بسمه تعالی شانه

انتشار این اثر ناچیز بمناسبت ساختمان آرامگاه نادره ایام

حکیم عمر خیام در پرتو توجه و عنایت شهریار عالم و عامل و شاهنشاه عادل و باذل

اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی که جهانشان بکام و نامش مستدام باد

بنگارنده آنرا مایه افتخار و تا اندازه ای هم موجب فراغ بال از جهة ادای فریضه ایست

جایی که خاطر خطیر شاهانه از اندیشه ترقی مملکت آنی فارغ نبوده

و در مشیت تعالی ملت لحظه ای آرام ندارند بر هر فردی از مردم کشور فرض است

که پیروی از رهبر ملت پرور خود از هیچ اقدام بزرگ یا کوچکی که در این راه از دستش

برآید کوتاهی ننماید در این میان این بنده را که بضاعت مزجاة ندارد و غیر از سیاه

کردن نامه کاری از دست بر نیاید بنگارش شرح حال یکی از بزرگترین

مفاخر ایران شاید که کوچکترین خدمتی از این مقوله بشمار آید

چکند پشه ای همین دارد

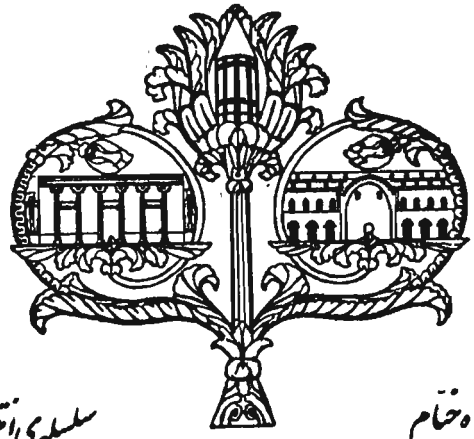

به یادبود بنای آرامگاه خیام

سلسله‌ی انتشارات انجمن آثار ملی

۴۷

حکیم عمر خیام

و رباعیات او

بقلم کاتبی

تهران ۱۳۴۲

چاپ بهمن

رباعی از خیام - خط از یکانی

Les Rubaiyat sont une encyclopédie poétique de la vie intellectuelle des Persans, et, à ce point de vue elles sont incontestablemant une des oeuvres les plus remarquables qu, a produites la littérature Persane.

Dr. A. Christensen.

رباعیات دائرة‌المعارف
شاعرانه‌ای از حیات معنوی ایرانیان است
و از این جهت مسلماً یکی از آثار بسیار
شایان توجهی است که ادبیات
ایران بوجود آورده است
دکتر آرتر کریستنسن

۱

بنام خداوند گار جهان
خداوندبخشندهٔمهربان

نام خیام را ما در خردی شنیدیم و کلامش را دردبستان یاد گرفتیم . اساتید ما می گفتند چنانکه‌فردوسی‌در رزم‌آزمائی‌ونظامی دربزم‌آرائی سرآمد سخن سرایانند، خیام‌نیز درترانه سازی سردفتر هنرورانست .

شهرت خیام بدین نمط ، درمشرق زمین ؛ علی‌الخصوص در زادگـاه خود او ؛ ایران ، ازایام قدیم شایع بوده وتازگی‌نداشته‌است ؛ ولی چون شاعری را پیشهٔ خود نساخته وبساختن اشعاری غیراز رباعی وچند قطعهٔ فارسی وعربی نپرداخته ؛ تادیوان جامعی از انواع نظم فراهم آرد و ازحیث کمیّت اثرهم مانند کیفیت آن درصف اول شعر اقرار گیرد ؛ اینست که دربعضی‌از تذکره‌ها ، اصلاً ، یادی ازوی نشده واگر در بسیاری‌ازآنهاهم نامی ازاو برده شده ؛ درجرگهٔ دوم گویندگان جا گرفته‌است .

اما درمغرب زمین ، چون علل ارتباط اقوام از اواسط قرن هفدهم اشتدادیافت و مراودهٔ ملل‌هم ازآن ایام روبه‌ازدیاد گذاشت ، فروغ نبوغ خیام‌نیز ، درآن سامان ، ازآن آوان وبراثر همان مراودات آغاز تابیدن نمود و چون روزافزون بود دراوائل قرن بیستم به‌آخرین درجهٔ اشتهار خود رسید .

انوار این اشتهار که‌درسراسرباختر ، بساحهٔ صاف وصیقلی‌علم وادب تابیده‌بود؛ باانعکاس فروزانتری ، باز ، پس برگشته خطهٔ‌خاور را باشعاع وسیعتری فراگرفت و دل ودیدهٔ هواخواهان او را ؛ بویژه در زادگاهش ، بیشتر‌روشنائی بخشید .

وچون نکات باریك ونقاط تاریك یك سلسله مسائل غامض ومباحث لاینحلی را که‌افکار علما وحکمای ملل‌ونحل‌عالم‌را ، علی‌الدوام ، بخود مشغول داشته ، موضوع بعضی از رباعیات خود قرارداده ؛ درمیان مترجمان احوال **ومُفَسّران** اقوال‌او . چه در مغرب وچه درمشرق ، از ابتدای امر ، اختلاف نظرهائی بوجود آمده وهرچه ساحهٔ

شهرتش گسترش‌یافته ودایرهٔ بحث‌وانتقاد ازوی وسعت پیدا کرده ؛ دامنهٔ این‌اختلافات هم درازتر وفراختر گردیده است .

وازآنجا که فروغ‌نبوغ ، هرچه درخشانترباشد ؛ دیده‌های ضعیف را خیره‌تر و دلهای نحیف‌را تیره‌ترمیسازد ؛ ازاین روهم ، درمقابل هواخواهان بیشماری که داشته بدسگالان بسیاری‌نیز گردن افراشته وازاین گروه، کسانی ، چه‌ازروی غرض وعمداً و چه از راه اشتباه ومن غیرعمد ، زبان افترا بازونکوهش وی را آغاز کرده ؛ هرنسبتی را که توانسته‌اند بدو داده واو را رند ، لا ابالی ، صوفی ، تناسخی ، ملامی ، تعلیمی ، منکر ، ملحد ، زندیق ، مـادی ، طبیعی ، دهری ، جبری ، گبری وحتی بت پرست[1] وبالاخره ، هرچه خواسته‌اند خوانده‌اند .

گرچه دوستداران دور دست خیام ، بدفاع از وی برخاسته وبرخی ازآنان‌هم ، بروفق عقیده ومطابق سلیقهٔ خود ، مدافعات مشروح ومفصلی از او نموده‌اند؛ ولی‌برای این‌اقدام، دانشمندان‌هموطنش اولی‌واحق‌بودند ؛ چه‌آنکه‌زبانش‌رادقیقترمیدانسته‌اند ومرامش را عمیقترمی‌فهمیده‌اند و از این جهة ، بیانشان گرمتر می گرفت و دفاعشان مؤثرتر می‌افتاد .

جای بسی‌تأسف‌است که در دورجدیدهم باآنکه وسائل فراوانتر گشت وشرائط فراهمتر گردید، آنانکه برای‌این کار اهلتربودند وآنرا سهلترانجام میدادند ، دستی به‌آن نزدند وهرگاه سخنی ازوی راندند ؛ باظهار نظریات خودا کتفا کردند والتفاتی بگفته‌های دیگران‌ننمودند واگرتوجه واشاره‌ای‌هم کردند ؛ بسیارمجمل‌ومختصر بود؛ روش تتبع وسیعتری درپیش نگرفتند ودرراه تحقیق عمیقتری پیش نرفتند ؛ تامدارك موجود را ازمآخذ متفرق گردآرند و دردفتری منظم، مرتب دارند که‌هم مرجع جامع ومستندی‌برای طالبان‌معرفت خیام فراهم‌آرند و**مُتَتَبِّعان** احوال واقوال اورا اززحمت وضرربذل جهدوصرف وجه‌واتلاف وقت‌برای مراجعه بکتابخانه‌های‌مختلف ومواجهه

۱ـ مقصودازاین عبارت ترجمه کلمه (پاگانیست) است وپاگانیزم سبکی‌است درشعر ودرموقع خود توضیحاتی راجع بآن داده شده است .

با کتابداران متعددی نیاز گردانند وهم‌هالهٔ شکوك وشبهات‌را ازپیرامون دهای‌درخشان او ، مطابق ادلهٔ جامعتر وموافق براهین قاطعتری برطرف سازند . و مادام که نام‌خیام بهرجا که رفته ومیرود ، پایهٔ اشتهار ایران و مایه افتخار ایرانیان گشته و میگردد ؛ ادای این‌تکلیف ، همه هم‌میهنان او را واجبی بود کفائی وتا انجام نمیگرفت ، برذمّهٔ قاطبهٔ آنان وظیفه‌ای بود فرض ، هر چند که برخی از آنان هم از زمره جاهلان بمسئله بوده باشند .

درهرحال ، این بنده کـه درخردی جفای استاد زیاد چشیده ، درپیری‌هم جور استاتید را کشید وصواب‌آن دید که ادای این‌فریضه را باایفای **مُستَحبّاتی** نیزمقرون دارد که هم فوائدش عامتر گردد و هم عوائدش تامتر وازآن جمله است جمع آوری رباعیات منسوب بخیام بنحوی که‌حتی‌المقدور جامع افراد ومانع اغیار باشد ؛ چه ؟... دراین اواخرچنان مرسوم‌شده که هر که درصدد طبع ونشر مجموعه‌ای ازآنها برآید، درظاهر ببهانه تنقیح صحیح ازسقیم ودر واقع بمحض‌تقلید ازخاورشناسان بسیارمحتاط که اساس دقت‌را بروسواس نهاده‌اند ، آنچه راموافق ذوق خود دید برگزیند وهرچه را مطابق میلش نیافت‌بدور اندازد ؛ درصورتی که درجمع وتدوین مجموعه‌ها ودواوین هرقدر که‌ملاحظهٔ اصالت‌مندرجات مرغوبست ، رعایت جامعیت آنهانیز بهمان‌اندازه؛ بلکه بیشتر ، مطلوب‌میباشد ودر تشخیص‌اصل ازبدل معیار عمل بسیار دقیق باید ؛ تا جوهر گوهررا روشن‌نماید ؛ وگرنه بدون محك حساس، راه اشتباه باز وخطرخطا زیاد است وخوب را بدگفتن بهمان اندازه نشانه ناشیگری است که بدرا خوب شمردن .

و دیگر ، ازمدارك موضوع ، هرچه دردسترس بود ، همه روی دایره ریخته‌شد واز مستندات مشابه یا ماخوذ از یکدیگرنیز ، صرف‌نظرنگردیـد ؛ تاچنانچه عنوان بعضی‌شنیده شده‌ومتن‌آنها دیده‌نشده باشد ؛ تولید نگرانی نکند که شاید حاوی‌مطلب مفیدی بوده واز دست در رفته است وبدین‌احتمال وقت **مُتَتَبّعان** بدنبال‌آن بهدرنرود و زحمت‌شان بدون ثمرضایع نگردد .

و نیز ، از اسناد تازی آنچه موجود و تاکنون ترجمه نشده بود ، همگی ، از

لسان عربی بزبان فارسی نقل شد و این خود ، امری بود ضروری ؛ تاهموطنانی که از ادب عرب ، بهره کافی ندارند ، از فوائد آنها محروم وبی‌نصیب نمانند .

وچون‌اصل موضوع ، جنبهٔ ادبی داشت ؛ ازبیانات بدیع خودی ؛ چه‌قدیم وچه جدید واز معانی بیگانه ؛ چه‌قریب وچه بعید ، آنچه را مناسب مقامی دید یامربوط بکلامی یافت ، از درج آن دراین درج خودداری ننمود ؛ تا درمطالب آن تنوعی روی دهد ومطالعه کنندگان رانیز تمتعی حاصل آید ؛ ان شاءالله تعالی .

ونظربااینکه موضوع اصلی ، شرح حالی است ماضی‌وبالمآل جزئی ازسیربشمار میرود ؛ درنگارش آن روش تحقیقات تاریخی اختیار وباستنطاق آثارخود خیام شروع بکار گردید و من‌الله التوفیق و علیه‌التکلان .

خیام در آثار خویش

۱

درنسخه هائی که تا کنون از رباعیات خیام بدست آمده ، دوازده رباعی هست که نام خیام دارد . گرچه درشش تا از آنها تردید است که از خود خیام باشد ؛ ولی دربارهٔ شش تای دیگر وهمچنین درخصوص قطعه‌ای که با بیت :

«گفتمش چیست گفتهٔ خیام گفت پیر است وحسبحالی چند»

بپایان میرسد ، چنین شبهه‌ای مورد ندارد وباستناد این شش رباعی ویك قطعه میتوان گفت که کلمهٔ (خیام) تخلص فارسی وی بوده و بدین سبب هم در میان هـم میهنان فارسی‌زبان خویش باهمان تخلص (خیام) معروف گردیده است وآن شش‌رباعی‌دیگر برفرض هم که ازخود اونباشد ، باز ، مؤید این معنی است .

۲

در مجموعه‌ای بنام روضة القلوب که آنرا دانشمند دانمارکی ؛ آرتر کریستن سن [۱] در کتابخانهٔ ملی پاریس پیدا کرده رساله‌ایست ازخیام که بعنوان یادگار برای پسرخواجه نظام‌الملك نوشته [۲] و در مجموعه‌ای از رسائل هم که در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران بشمارهٔ ۹۰۷۲ ضبط و ممکن است نسخهٔ دیگری از همان روضة‌القلوب باشد ، رساله‌ایست که چنین آغاز میشود : « بسم الله الرحمن الرحیم ـ چنین گوید ابوالفتح عمربن ابراهیم الخیام که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل فخرالملك میسر گشت وقربت واختصاص‌دادبعالی مجلس‌خویش‌واین‌بزرگوار بهروقت ازمن یادگاری خواستی درعلم‌کلیات ؛ پس این جزو برمثال رسالتی از بهر درخواست او املا کرده شد ؛ تا اهل علم و حکمت انصاف بدهند که ایـن مختصر مفیدتر از مجلداتست . ایزد تعالی مقصود حاصل گرداند » . و برطبق این مقدمه که از گفتار

---

۱ ـ D.A. Christensen

۲ ـ صفحه ۴۷ (رباعیات حکیم عمرخیام) چاپ ۱۳۰۴ درچاپخانه کاویانی برلین .

خود خیام است معلوم میشود که کنیه اش (ابوالفتح) اسمش (عمر) و اسم پدرش (ابراهیم) بوده ودرآثار فارسی‌خود نیزخویشتن را باهمان تخلص (خیام) معرفی کرده است واختیار این‌تخلص ساده علامت عدم اعتنای اوبظواهر پرطمطراق ودلیل‌اجتناب وی از وسائل‌فریبنده بوده وحاکی از روحیه‌ایست واقع بین .

۳

در صدر رساله (جبر و مقابله) که خیام آنرا بزبان عربی نگاشته و دانشمند آلمانی ؛ ف . ویکه [۱] متن عربی‌آنرا با ترجمهٔ فرانسوی بسال ۱۸۵۱ درپاریس بطبع رسانیده ویکبارهم اصل عربی و ترجمهٔ فارسی آن بسال ۱۳۱۷ درتهران چاپ شده ، بجای (خیام) بدون یا که در اشعار وآثار فارسی خود بکار برده (الخیامی) را با یای نسبت استعمال کرده و در سایر کتب عربی‌هم که حاوی ترجمه حال اوست ، با همین (الخیامی) توصیف شده است . از اینجاهم چنین معلوم میشود که (الخیامی) مانند (الغزالی) و (الانباری) و (الطوسی) و امثال اینها نام نسب ، یا باصطلاح امروزه ، نام خانوادگی او بوده است .

٤

در رسالهٔ (کون وتکلیف) که آنرا خیام در سال ٤٧٣ هجری قمری بخواهش ابوالنصر محمدبن عبد الرحیم نسوی بسلك تحریر کشیده و این رساله تحت عنوان « رسالة فی‌جواب الامام القاضی ابوالنصر محمدابن عبدالرحیم النسوی وهی منطویة علی المباحثة عن حکمةالله تعالی فی خلق العالم و تکلیف الناس بالعبادات » [۲] جزء مجموعه‌ای از رسائل بنام (جامع‌البدایع) بسال ۱۳۳۰ هجری قمری از طرف ادیب فاضل ؛ محیی‌الدین صبری کردی در مصر بطبع رسیده ، شیخ الرئیس را بعنوان معلم خویش یاد وبمباحثه خود با اوتصریح کرده ومیگوید : « بدانکه این‌مسئله ازمسائلی

۱- F. Yvoepcke

۲ - یعنی ؛ رساله‌ایست در جواب امام قاضی ابوالنصر محمد بن عبدالرحیم نسوی وآن شامل است بر گفتگو ازحکمت خدای تعالی درآفرینش جهان ومکلف ساختن مردم با عبادات .

است که اکثر مردم درآن متحیرمانده اند ؛ تا آنجا که عاقلی نیست که دراین باب ، تحیر ، اورا بستوه نیاورده باشد . من ومعلم من افضل المتأخرین شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا بخاری اعلی‌الله درجته که درین خصوص امعان نظر کردیم ، مباحثه ، ما را بمطلبی رسانیده که نفس مارا قانع کرده است . واین ، یا از راه ضعف نفوس ما بوده که بچیز رکیك و باطل خوش ظاهر فریفته میشود ویا بر اثر خود کلام وحیثیت آنست که نفس درمقابل آن جزقانع شدن چاره‌ای ندارد » . وتا آنجا که بنظر نگارنده این مجموعه رسیده ، چهارنفر ازمشاهیر دانشمندان بترتیب ذیل استاد خیام معرفی شده‌اند : ـ

اول ـ امام موفق نیشابوری [۱] که برحسب حکایتی که شرح ودلائل صحت آن خواهدآمد خیام وحسن صباح ونظام‌الملك درایام صبادت شاگرداوبوده وبا همدیگر پیمانی بسته‌اند .

دوم ـ ابوالحسن انباری‌حکیم وریاضی‌دان معروف که برطبق مندرجات‌لغتنامهٔ دهخدا درهندسه وهیئت استاد خیام بوده است .

سوم ـ شیخ الرئیس ابوعلی سینا که خود خیام بشرحی که فوقاً نگاشته شده اورا استاد خود نامیده است .

چهارم ـ ابوالحسن اشعری [۲] بطوریکه شمس‌الدین سامی بیك درمادهٔ (خیام) از قاموس الاعلام نوشته است .

از این چهارنفر ، استادی ابوالحسن اشعری برای خیام از لحاظ فاصلهٔ زیادی

۱ ـ این امام موفق ، غیر ازموفق‌الدین عبداللطیف ابن‌اللباد عالم و حکیم و طبیب معروف است واینکه بعضی تصور کرده‌اند که هردو یکی است محققاً اشتباه است ؛ چه آنکه ابن‌اللباد در بغداد متولد شده وپس‌از مسافرت بمصر وقدس وشام وحران وتدریس دربرخی ازاین بلاد باز ببغدادمراجعت کرده ودرآن شهرهم وفات یافته است و امام موفق استاد خیام نیشابوری بوده است و نه بغدادی .

۲ ـ ابوالحسن علی‌بن اسمعیل بن ابی‌بشر اسحق بن سالم‌بن اسمعیل بن عبدالله بن موسی بن هلال‌بن ابی برده عامربن موسی الاشعری صحابی . او پیشوای اشعریان است و اشعریه بوی منسوبند مولد او ۲۶۰ یا ۲۷۰ است و وفات او بسال ۳۳۰ یا ۳۲۰ بوده است . لغتنامهٔ دهخدا

که بین دورهٔ حیات این دو نفر موجود است ، صحیح بنظر نمیرسد؛ زیرا ابوالحسن اشعری‌در ۳۲۰ یا ۳۳۰ هجری‌قمری در گذشته وخیام بشرحی که خواهدآمد دراوائل دههٔ دوم از سدهٔ پنجم بدنیا آمده است ؛ اما از جهة استادی سه نفر اول بـرای خیام هیچگونه مانعی متصورنیست چه‌آنکه در ادوار سابق هریك از علوم و فنون مختلف در محضر استادی که در آن مُتَبَحِّر بوده تحصیل و تکمیل میشده و چنانچـه استادی شیخ‌الرئیس برای خیام ازجهة اختلاف دورهٔ زندگانی این دونفر هم مستبعد نماید ؛ باید درنظر گرفت که خیام عمر زیاد کرده وتجاوز سن وی ازحدودنود سال موردقبول اغلب مورخان بوده واحمدبن نصرالله تتوی در کتاب (تاریخ الفی) وفات اورا در سال ۵۰۹ هجری قمری ضبط کرده وچون شیخ‌الرئیس درسال ٤٢٨ رحلت نموده وخیام از حیث ذکا ودهاتالی او بوده ؛ تلمذ خیام بسن‌هیجده نوزده سالگی درمحضرشیخ‌الرئیس ممکن بوده و استبعادی هم ندارد و روایات و امارات دیگری نیز مؤید این مدعاست که درمواقع خود شرح داده خواهد شد .

یکی از جملهٔ این قرائن که ذکر آن درهمین موقع مناسبتر مینماید اینست که امام ابوالنصرمحمدبن عبدالرحیم‌النسوی خودازشاگردان معروف و مبرز شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا بوده و درسال ٤٧٣ که درخواست منجر بتألیف رسالهٔ (کون و تکلیف) را ازخیام کرده درنواحی فارس بشغل شامخ قضا اشتغال داشته ونامه‌ای را که دراین خصوص بخیام نوشته ، با این ابیات‌آغاز کرده :

« ان کنت ترعین یاریح الصبا ذممی فاقری السلام علی علامـة الخیمی »
« بوسی لدیه تراب الارض خاضعةً خضوع‌من یجتدی‌جدوی‌من‌الحکم»
« فهو الحکیم الذی تسقی سحـائبه ماء الحیات رفات الأعظم الرمـم »
« عن‌حکمة‌الکون والتکلیف یات‌بها تغنی براهینه عـن ان یقـال لـم »

یعنی؛ ای باد صبا ، هرگاه در رعایت عهدهای خود بامن پایدار هستی؛ بعلامهٔ خیمی (خیام) سلام برسان و ببوس خاك زمین را در حضور او بـا فروتنی کسی کـه

درخواست میکند عطیه‌ای ازحکمتها . اوست فرزانه‌ای که ابرهای دانش وی سیراب میکند استخوانهای پوسیده ونرم شده را باآب زندگی از حکمت (کون وتکلیف) فراهم آرد آن را چنانکه برهانهای او بی‌نیاز دارد از اینکه گفته شود: « خیر... ».

مراتب صفا وصمیمیت آمیخته با توقیر واحترامی که دراین‌نامهٔ نسوی مشاهده میشود و قبول تقاضای وی بی‌هیچ مضایقه‌ای از جانب خیام حاکی از یك مودت و یگانگی سابقه داریست که غالباً از اوان جوانی و در میان اشخاص تحصیل کرده از دورهٔ همشاگردی آغاز میشود . و بدیهی است که وجود چنین سابقه‌ای بین نسوی و خیام مؤید تلمذ خیام درمحضر شیخ‌الرئیس ومساعدت سن و سال او با این موضوع است ؛ علی‌الخصوص با توجه باینکه تجلیل و تکریمی که دراین نامه بعمل آمده ، ازناحیهٔ امثال نسوی دربارهٔ کسانی که مسن‌تر یا همسال یا لااقل‌نزدیك بسن خودشان نباشند ، منافی با عادات و رسوم بوده و بالاخص تقاضای این قبیل اشخاص حل‌مشکلی راکه برای خودشان مجهول بوده و در واقع نوعی از تلمذ و تعلم محسوبست ، از کسان بسیار جوانتر از خودشان خیلی بعید و بلکه متعذر بنظر می‌رسد .

ناگفته نماند که همین تقاضای نسوی از خیام و قبول خیام آنرا یکی ازدلائل عدم صحت پاره نسبتهائی ازقبیل مادی ، دهری ، طبیعی وبالاخره ملحد و منکرمطلق بودنست که بشخص عاقل و عالمی مانند خیام داده شده ؛ چه آنکه نسوی چنانچه همشاگرد خیام نبوده ؛ لااقل از خواص معتقدان اوبوده و اوراکاملاً میشناخته و از افکار و عقاید وی اطلاع‌کامل داشته و با این حال از وی تقاضای حل مشکلی را نموده که موضوع آن (حکمت باری‌تعالی درآفرینش جهان ومکلف داشتن مردم بعبادات) بوده ولابد احتیاج‌معنوی مبرمی بکشف حقیقت این‌قضیه داشته که چنین درخواستی نموده است . در این صورت ، مسلم است که چنانچه نسوی کوچکترین شبهه‌ای در صحت و سلامت عقیده و ایمان خیام داشت ؛ درصدد چنین تقاضائی از وی برنمیآمد ؛ زیرا ممکن نیست توضیحات و تعلیمات کسی که معتقد گفتار خود نبوده طرفی راکه

واقف بر تزلزل عقیدهٔ اوست قانع ساخته واحتیاج وی را بدانستن حقیقتی مرتفع‌دارد علاوه براین ، خود خیام نیز ، با این فرض مبادرت بقبول چنین تقاضائی نمیکرد ؛ چه‌آنکه درآتیه خواهیم دید که او دانشمندی بوده با مناعت طبع واعتماد بنفس و صراحت لهجه ، از تزویر و دوروئی بیزار بوده ؛ ریاکارانرا هدف سهام زهر آگین تمسخر واستهزا قرار داده ، گوهر گرانبهای وقت‌را بسیار گرامی داشته و اغتنام‌آنرا بهمه کس توصیه نموده است . حکیم فرزانه‌ای ، با چنین روحیه و اخلاق ، ممکن بلکه متصور نیست که باقبول‌چنان تقاضائی که مستلزم‌دماغ‌سوزی‌وقلم‌فرسائی‌برخلاف عقاید و افکار خویش بوده وقت عزیزش را صرف چنین کار بیهوده و جاهلانه‌ای نموده و خویشتن را عرضهٔ همان تمسخر و استهزا قرار دهد که خود ، آنرا سزاوار ارباب زرق و ریا میدانسته است .

۵

درسال ٤٧٢ هجری قمری که خیام در اصفهان اقامت داشته ، برحسب تقاضای جمعی ، یکی از خطبه‌های شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا را از عربی بفارسی نقل کرده که از هریك از اصل و ترجمهٔ این خطبه دو نسخه در دسترس بود [۱] .

واز نسخه‌های ترجمه یکی مفصلتر و دربعضی از موارد علاوه بر ترجمهٔ خطبه دارای شرح مفید و مختصری از خود خیام هم بود که برای اثبات منظور ما مساعدتر مینمود ، بدین‌جهة همین ترجمهٔ مفصل را برای استناد اختیار کرده پس از مطابقه با نسخهٔ دیگر و تصحیح ، آنچه را تا اندازه‌ای صحیح بنظر میرسید و تا آنجا که لازم‌بود ، ذیلاً درج کردیم . وشروحی راهم که علاوه برترجمهٔ متن‌عربی‌داشت‌بوسیلهٔ قوسین معین نمودیم . اینك عین قسمت اول خطبهٔ عربی تا آنجا که ضرورت دارد :

« خطبة للشیخ‌الرئیس ـ بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ـ سبحان‌الملك‌القهّار ، الألـه الجبّار ، لا یدرکه‌الابصار ولا یمثّله‌الافکار ، لا جوهر یقبل‌الاضداد ، فیتغیّر ولا عرض

۱ ـ نسخه‌ای ازاصل عربی این‌خطبه و ترجمهٔ فارسی‌آن در مجموعه‌ای از رسائل درکتابخانهٔ شخصی دانشمند فقید حاجی سید نصرالله تقوی روح‌الله روحه موجود بوده و نسخهٔ دیگری از آن هم جزء مجموعه از رسائل در کتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری ضبط است .

فیسبق وجوده الجوهر . لا یوصف بکیف فیشابه ویضاهی و لا بکمّ فیقدّر ویجزّی ولا بمضاف فیوازی فی وجوده و یحاذی ولا بعین فیحاط به و یحوی و لا بمتی فینقل من مدّة الی اخری ولا بوضع فیختلف علیه الهیئآت و یکتنفه‌الحدود والنهایات ولا بجدة فیشمله شامل ولا بانفعال فیغیّر وجوده فاعل ولا بفعل الا ابداعاً ... الخ » .

در صدر ترجمه‌ای که ما اختیار نمودیم نوشته شده : « ترجمة الخطبه لعمربن ابراهیم النیسابوری الخیام ـ قال نادرة الفلك عمرابن ابراهیم النیسابوری الخیام : ـ لقد استدعی منّی‌جماعة من‌الاخوان باصفهان فی‌سنة ٤٧٢ ترجمةالخطبة التی انشأها الشیخ الحکیم ابوعلی بن سینا فاجبتهم الی ذالك واقول و قال»[1] بعد از این مقدمه ترجمهٔ خطبه عیناً با عبارات زیر آغاز میشود : ـ

« پاکا ، پادشاها، دادار ، ایزد کامکار ، خداوندی که آغازهمه‌چیزها ازوست و بازگشت و انجام همه‌چیزها بدوست و ایزد جل جلاله جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد(وبایددانست که نه هرجوهری‌ضدپذیرباشد چون ملائکه واجرام سماوی بل‌چون صور که صور، جوهرند واضداد پذیرند ولیکن‌این‌سخن‌خطانیست که خواجه میگوید و ایزد جل جلاله جوهر نیست که نشاید که وصفی وی را و دیگر چیزها را بود باشتراك و وی زیر هرجنس نبود ؛ زیرا که در ذات او تکثّر نیست نه باعتبار عقلی که حدّ ذات او بدو متکثّر شود چون حدّ بیاض بلونیّت و کیفیّت و نه بترکیب اجزاء چون جسم بماده وصورت و این اسما و معانی که بر ایزد اطلاق کنند و بر غیر او چون (موجود) و (واجب) او صافی است لوازم اعتباری که تکثر بدو حاصل نشود چون اکثر اسماء اضافی و سلبی که اگربسلب ، ذات متکثّر شدی لازم آمدی که هرموجودی را اوصاف بسیاربودی نامتناهی واین محال باشد) وعرض‌نیست که وجود جوهر پیش‌از وجود عرض باشد وبکمش وصف نکنند که تقدیرپذیر باشد

---

۱ ـ یعنی، گفت نادرهٔ فلك عمربن ابراهیم نیشابوری خیام که « خواهش کرد ازمن گروهی ازبرادران در اصفهان بسال ٤٧٢ ترجمه کردن خطبه‌ای راکه انشا کرده است آنرا استاد حکیم : ابوعلی ابن سینا ، پس اجابت کردم این خواهش ایشانرا و میگویم » و گفته است .

و اورا نه اجزا باشد . و نه بکیف تا مانند شود و نه بمضاف تا چیزی در وجود با او برابر تواند بود (بباید دانستن که این مضاف که ایزد را بوی وصف نتوان کردن مضاف حقیقی است ؛ زیرا که همه‌چیزها را آغاز و انجام ازوست و وی بهمه چیزها اضافه دارد ؛ آن اضافه که بسبب او تکثّر لازم نباشد و این خواجه چنین میگوید که او از مقولهٔ مضاف نیست نه‌آنکه بر او اضافه نباشد) و بکجائیش وصف نکنند ؛ تا محاط باشد و بزمانیش بازنبندند ؛ تا از مدتی بمدتی انتقال کند و نه بهیئت و وضع ؛ تا هیئت مختلف بروی درآید و حدودش باشد و نه بجده که چیزی بروی شامل گردد (و این مقولهٔ جده نزدیك خواص صناعت جامه‌پوشیدن وسلاح و نعل و خاتم داشتن بود که بر کل جوهری یا بر بعض از وی شامل گردد و بحرکت آن جوهری متصل شود و اگر بمقولهٔ جده چیزی خواهند که عامتر ازین باشد و برآن تکلیف کنند نباید پذیرفت) و بانفعالش وصف نکنند ، تا فاعل او را تغییر کند و بفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن (بباید دانست که مذهب حق آنست که همه ایجادها از خدایست جل‌جلاله . اگر بابداع باشدآن ایجاد یا باحداث و ابداع ، ایجاد کردنی باشد که ابتدای زمانی دارد ؛ ولیکن این بزرگ بدان فعل که‌آنجا گفته است ابداع خواسته‌است که فیضان او از ذات باری بود نه از واسطهٔ حرکت. وحرکت و زمان‌را بدو راه نیست) . . . تاآخر» .

چنانکه مشاهده میشود ؛ خیّام ، در تقدیس و تنزیه واجب الوجود از عوارض واوصاف ممکنات ، نهایت دقت واهتمام را رعایت کرده ودرهرجا که کلام‌شیخ‌الرئیس مختصر اجمال یا ابهامی‌داشته وممکن بوده که‌برای دیگران سوء تفاهمی ایجاد کرده و موجب تولید خدشه و اشکالی گردد ، توضیحاتی داده و تفسیرهائی نموده ؛ تا پیش همه گونه ایرادها و اعتراضات گرفته شود . و مسلم است که این اندازه سعی و دقت در تقدیس و تنزیه باری تعالی ، فقط ، ممکن است که از یك ایمان صادق و عقیدهٔ راسخی بوجود او ناشی گردد ومخصوصاً طرز بیان او در تفسیری که برای‌کلمهٔ (ابداع) کرده ، هیچگونه شبهه‌ای باقی نمیگذارد در اینکه آنچه میگوید، عقیدهٔ واقعی‌خود

او هم بوده و تنها بیانات شیخ الرئیس را بر وفق افکار و عقاید خود وی شرح نکرده است ؛ چه‌آنکه در این‌قسمت ، بالصراحه ، عقیده و رأی شخصی‌خویش‌را ابراز داشته ومیگوید : « مذهب حق آنست که همه ایجادها از خدایست جل جلاله » وآن ایجاد را هم تفسیر میکند با فیضانی از ذات حق تعالی شأنه بی‌واسطه حرکت و زمان . و اظهار چنین عقیدهٔ قطعی و عمیق برحقانیت مذهبی مستلزم گرویدن واقعی‌است برآن مذهب از روی بصیرت و احاطهٔ کامل . و بالنتیجه ، دلیل محکمی‌است بر عدم صحت موضوع مادی و ملحد و منکر مطلق بودن که‌بر خلاف واقع بخیام نسبت داده شده؛ زیرا ممکن نیست که شخصی عاقل (کجا رسد که مانند خیام حکیم فرزانه‌ای هم باشد) چیزی‌را حق تشخیص دهد بی‌آنکه اعتقادی بحقانیت آن داشته باشد . وفرض چنین قضیه‌ای چنانچه محال نباشد ؛ تحقق آن درعالم امکان محال وممتنع است .

ضمناً ، باید این نکته‌را هم از نظر دور نداشت که خیام ، در طی این ترجمه، گذشته از اینکه نقاط باریك و مجمل خطبهٔ شیخ الرئیس را نخواسته است بنحو انتقادآمیزی تفسیر کند ؛ بلکه بطوری تأویل‌نموده که قابل‌هیچگونه‌ایراد واعتراضی نباشد و این گونه دفع و دخلهاهم در حقیقت نوعی مدافعاتست که از وی بعمل آورده است ، او را ، همه‌جا ، با نهایت توقیر و احترام نام برده و همیشه بعباراتی از قبیل « این خواجه » و « این بزرگ » وامثال‌اینها یاد کرده‌است . و این‌اندازه ازجانبداری و اخلاص که او در بارهٔ شیخ الرئیس ابراز داشته ، رویه و رفتار شاگرد حقشناسی را نسبت باستاد محبوب و معزز خود اشعار و موضوع تلمذ خیام را درمحضر شیخ‌الرئیس بیش از پیش تأیید و تقویت مینماید .

۶

خیام ، درمقدمهٔ رسالهٔ (جبر ومقابله) که بزبان عربی نوشته ، شکایتی‌از روزگار کرده که ترجمهٔ آن بفارسی چنین است : ـ

« ما شاهد بودیم که اهل علم منقرض شدند و بگروهی که تعدادشان قلیل و محنتشان کثیر بود ، محدود و منحصر گردیدند و فقط عدهٔ معدود بود کـه در طول

زندگانی سخت خود صرف همت و بذل جهد در تحقیقات و اکتشافات علمی کردند؛ ولی اغلب دانایان زمان ما حق را با باطل میپوشانند و از حدود تزویر و ظاهرسازی تجاوز نمی کنند، آن مقدار معرفتی را هم که دارند، برای اغراض پست مادی بکار میبرند وچون کسی‌را طالب حق و راغب صدق‌و ساعی درترك تذویر و ردّ باطل‌ببینند، تمسخر و استخفاف می کنند».

شکایت خیام از وضع ایام زندگانی خودهم شباهتی باشتکای دیگر دانشمندان در مقدمهٔ آثارخویش از گردش روزگار ندارد، مضمون شکایت آنان، غالباً، درمدلول این بیت خواجه حافظ شیرازی خلاصه میشود:

«هنر نمیخرد ایام و غیرازینم نیست؛ کجا روم بتجارت بدین کساد متاع؟!.»

ولی شکایت خیام از این مقوله نبوده بلکه متوجه‌است بگرایش‌اخلاق بپستی وتمایل اهل کمال بسودپرستی وتوسل‌آنان دراین راه بحق کشی و حقیقت پوشی وظاهرسازی وچاپلوسی وتحقیرطالبان‌حق‌واستخفاف راغبان صدق‌وتمسخرپاکان ونیکان وآزادگان و از این قبیل شکایات در رباعیات فارسی و اشعار عربی او نیز بچشم میخوردو چنین بدست میآید که در مقابل دوستان و هواخواهان بسیار، دشمنان بدسگال و مخالفان معاندی‌هم داشته است وازاخلاق پست وعادات‌ناپسند ابناء زمان سخت دلگیر وبیزار بوده است.

۷

جزء مجموعه‌ای از رسائل عربی که در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران بشمارهٔ ۹۰۱٤ ضبط است، رساله‌ایست که درصدر آن نوشته شده: «رسالة فی‌الوجود من مؤلفات الشیخ الامام حجة‌الحق‌عمرالخیام رحمه‌الله». هرچند این نسخه بی‌نقطه نوشته شده و بسیار مغلوط است؛ ولی مطالب‌آن قابل فهم است و معلوم میشود پس‌از مقدمه‌ای در تعریف انواع اوصاف حاوی تحقیقاتی است در موضوع وجود و شاید نسخه‌ای از همان (رسالة فی‌الوجود) باشد که بیهقی در (تتمه صوان الحکمه) و شهرزوری در (نزهة الأرواح) ذکر کرده‌اند. و در هرحال مورد استفادهٔ ما، عجالةً، قسمت صحیحی از نتیجه‌ایست که در خاتمهٔ آن گرفته شده و بدین عباراتست:

«فقدبان انّ جمیع الّذوات والمهیات انّما تفیض من ذات المبدأ الاعلی الاوّل الحقّ جلّ جلاله علی ترتیب وفی سبیله نظام وهی کلّها خیرات» . یعنی ؛ پس آشکار شد که همه ذاتها و ماهیتها فیضان مییابد از ذات مبدأ اعلی و اول حق جل جلاله از روی ترتیبی و در طریق آن نظامی است و همهٔ آنها خیراتست» . و این عبارات دارای قسمتی از همان مضامینی است که در ترجمهٔ کلمهٔ (ابداع) از خطبهٔ سابق شیخ‌الرئیس بکاربرده شده . وعلاوه براینکه اتحاد این‌قسمت در دو اثرجداگانه حاکی از وحدت نگارندهٔ هردو و دلیل‌دیگریست بر ثبات ورسوخ ایمان و اعتقاد او بر وجود مبدأ اعلی و اولّی که حق است وهمهٔ خیرات از اوست . قسمت دیگری ازآن هم مشعر و مبین آنست که این خیرات ، ذوات و ماهیاتست و فیضان آنها از روی ترتیبی است و در راه آن نظام و انتظامی وجود دارد و خودرو و سرسری نیست . و چون حکیم فرزانه‌ای که ما او را بنام (خیام) میشناسیم ، با آن سجایائی که از وی سراغ داریم ، کسی نیست که صرف وقت کند درتحریر رساله‌ای از روی ریا و بذل‌جهد نماید در اقامهٔ براهینی برخلاف عقیدهٔ خویش؛ پس ، مسلم است که او ، این عالم لایتناهی‌را ، ازدریچهٔ چشم ستاره شناسی تماشا کرده ، اطراف و جوانب آنرا زیر نظرآورده و دقایقش را بدقت سنجیده ؛ در پیدایشش حکمت و علتی و در گردشش نظم و ترتیبی دیده و سرانجام قناعت و اطمینان پیدا کرده که این دستگاه بدین عظمت و ترتیب ، نتیجهٔ یك صدفهٔ کور نبوده و دستخوش طبیعت بیشعوری نیست ؛ بلکه محض خیر و فیض محضی‌است از مبدأی مدبّر ومدیر تعالی شأنه . و بدیهی است که چنین خداشناسی را بپیروی از تصور سطحی برخی از ظاهربینان نمیتوان دهری یا طبیعی شناخت .

۸

فصل آخر (رسالهٔ در علم کلیات) مندرج در مجموعهٔ شماره ۹۰۷۲ موجود در کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی‌ایران‌بدین شرح‌است : « فصل‌سوم ـ بدان که کسانی که طالبان شناخت خداوندند ، سبحانه و تعالی ، چهار گروهند ؛ اول ، متکلمانند که ایشان بجدل و حجتهای اقناعی راضی شده‌اند و بدان قدر پسنده کرده‌اند در معرفت

خداوند تعالی . دوم ، فلاسفه و حکمااند که ایشان بادلهٔ عقلی صرف درقوانین منطقی طلب شناخت کردند وهیچگونه‌بادله اقناعی قناعت‌نکردند؛ ولیکن ایشان نیزبشرایط منطقی‌وفانتوانستندبردن؛ ازآن عاجزآمدند. سوم ، اسماعیلیانند وتعلیمیان که‌ایشان گفتند که طریق‌معرفت صانع و ذات وصفات ویرا اشکالات بسیاراست و ادله، متعارض و عقول درآن متحیر و عاجز ، پس اولیترآن باشد که از قول صادق طلبند . و چهارم اهل تصوفند که ایشان نه بفکر و اندیشهٔ طلب معرفت کردند ؛ بلکه بتصفیهٔ باطن و تهذیب اخلاق ، نفس ناطقه‌را از کدورت طبیعت وهیأت بدنی منزه کردند ؛ چون این جوهر صاف گشت و درمقابلهٔ ملکوت افتاد ؛ صورتهای‌آن بحقیقت ظاهرشود ، بی‌شك و شبهتی . و این طریقه از همه بهتر است ؛ چه معلوم بنده است که هیچ کمال بهتر از حضرت خداوند نیست و آن جایگاه منع و حجاب نیست بکس ؛ مگر هرآنچه هست آدمی‌را ازجهة کدورت طبیعت باشد ؛ چه اگرحجب زایل شود و حایل ومانع دور گردد ؛ حقایق چیزها ، چنانکه‌باشد ، ظاهر ومعلوم شود . و سیدکاینات(ع) بدین اشارت کرده است و گفته : « انّ لربّکم فی‌ایّام دهرکم نفخات الا فتعرّضوا لها »[1]

و دکتر فریدریخ رزن[2] در خاتمهٔ مقدمه نسخه‌ای از رباعیات خیام که بسال ۱۳۰٤ در برلین چاپ شده ، مینویسد : « در تعیین عقاید فلسفی خیام ، عقاید مختلف است . و باآنکه خود او گوید : « من از آن خودم هرآنچه هستم ، هستم » دیگران از تحقیق عقاید وی خودداری نکرده‌اند و تا اندازه‌ای افکار اورا از یك قسمت کتاب (روضة‌القلوب) که در حکمت اولی نوشته میتوان فهمید چنانکه گوید : ـ » . و پس از نقل فصل‌آخر (رساله در علم‌کلیات) مطابق نسخهٔ مندرج در (روضة‌القلوب) موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس[3] میگوید : چنانچه از مطالعهٔ سطور فوق نتیجه میشود خیام کاملاً همعقیده‌با چهار گروه فوق‌الذکر نبوده ؛ معذلك ، مذهب تصوف را بردیگران

۱ـ یعنی : پروردگار شما را در روزهائی از روزگار شما نسیمهائی است هوشیار باشید وخویشتن را در معرض‌آنها قرار دهید .

۲ـ Dr. Friederich Rosen

۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس با نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران‌اندك‌اختلافاتی دارد .

ترجیح‌داده وتهذیب اخلاق وتصفیهٔ باطن رابرای نیل‌بکمال مطلوب‌بشر راه‌نزدیکتری میداند ». این اظهارنظر ، بموقع خود ونسبت بهمان چهار گروهی که طالب شناخت خداوند هستند ، کاملاً بجا و صحیح است . بلی ؛ خیام با عقیدهٔ هیچیك از این‌چهار گروه موافق نبوده‌است ؛ولی خود او درمبحث حقیقت مطلقی که بوجود وی با کمال اخلاص گرویده و در مواقع لزوم ، مانند همهٔ گروندگان ، از تسمیهٔ او با اسامیی از قبیل (ایزد ، خدا ، خداوند ، باری ، الله) و امثال اینها خـودداری نمیکند ، فکری خیلی وسیع و نظری بسیار عمیق دارد . و او را از حدود ادراك عقول و اوهام برتر شناخته و از هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم بالاتر میداند . اندکی پیش دیدیم که شیخ‌الرئیس گفت : « لایدرکه الأبصار ولا یمثّله الأفکار » و خیام‌هم با کمال موافقت ، گفتار اورا تفسیر و تکمیل وبدین وسیله ثابت کرد که دراینخصوصها بسیار بسیار دقیقتر و عمیقتر از دیگران فکر کرده است . آری ، خیام نیز ، مانند استاد خود ، از سرآمدان حکمائی است که درمباحث (مابعدالطبیعه) مسائلی مانند (وجود مطلق ، حقایق اشیاء ، ماهیت روح ، مبدأ و معاد) را در خور گنجایش حوصلهٔ بشر نمیدانند و درباب معرفت کردگار بخصوصه ، بجهل‌خود معترف بوده و در اقرار بعجز خویش همآوازند که « اعتصام الوری بمغفرتك ، عجزالواصفون عن‌صفتك ، تب علینا فاننا بشر ؛ ما عرفناك حق معرفتك»[1]

این مسلك فلسفی‌را درشرق « لاادریه » و درغرب « آگنوستیسیزم »[2] مینامند . و راجع باین مسلك درمبحث (خیام و فلسفه و تطور افکار او) توضیحات بیشتری داده خواهد شد .

---

۱ ـ این دو بیت از شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا وتضمینی‌است ازحدیث شریف « ماعرفناك حق‌معرفتك » و معنی آن چنین است ، امید خلق ببخشایش تست ، سخنوران از توصیف تو عاجزند ، ترا چنانکه باید نشناختیم ، بگذر از ما که ما بشر هستیم .

۲ ـ Agnosticisme

خیام و مأخذ های فارسی

۱

عارف معروف وشاعر مشهور : حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی [۱] که در سال ۵۲۵ هجری قمری وفات یافته و با خیام معاصر بوده ، نامه‌ای از هرات باو در نیشابور نوشته که این نامه بامقدمه‌ای راجع بموضوع آن در مجموعه‌ای که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ (فاتح) دراسلامبول ضبط است [۲] و چون نامهٔ مذکور حاوی نکاتی دربارهٔ خیام است با مقدمه‌ای که دارد ، ذیلاً نگاشته میشود :

« این نامه‌ایست درعذر آن تهمتی که برشاگرد خواجه سنائی (رحمة‌الله علیه) کرده بودند . درنیشابور ، درکاروانسرائی که اوفرودآمده‌بود ، غلامی هندو در خانهٔ صرافی باز کرد و مبلغ هزار دینار زر نیشابوری بر گرفت ؛ پس ، بضرب چوب مقرّ آمد و گفت بشاگرد خواجه دادم . شاگرد طمع داشت که خواجه در حق او شفاعت کند ، سنائی ازسر ملال ودلتنگی درآن معنی‌هیچ نگفت ، برخاست و بهری رفت . شاگرد ازسربغض وحقد گفت بخواجه سنائی دادم . صراف ازپس‌خواجه بهری‌قاصد فرستاد وخواجه سنائی این‌نامه را دراین معنی ازهری‌باز به‌نیشابورفرستاد . بخدمت خواجه حکیم عمرابن خیام مینویسد برای این قضیّه :»

« بسم‌الله الرحمن الرحیم ، یا ایها النبی حسبك‌الله ومن اتّبعك من المؤمنین [۳] چون‌سلطان نبوت وشهنشاه دعوت را ازفضای‌لامکان بواسطهٔ کن فکان برسولی بولایت

---

۱ ـ یا ؛ ابوالحسن علی‌بن‌آدم سنائی ؛ بنا برآنچه دریك نسخهٔ بسیار قدیمی که بظن قوی در دورهٔ حیات خودسنائی‌ازاشعار وی تدوین وتحریر یافته وبشمارهٔ ۲۳۵۳ خطی‌فارسی درکتابخانهٔ ملی تهران ضبط است .

۲ ـ ازاین نامه دانشمند گرامی‌آقای مجتبی مینوی عکسی تهیه کرده و دربارهٔ آن مقاله‌ای‌هم تحت عنوان (نامه‌ای از سنائی بخیام) نوشته‌اند که در شمارهٔ پنجم سال سوم مجلهٔ ادبی (یغما) منتشرشده است .

۳ ـ آیهٔ ٦٦ از سورهٔ ۸ (الأنفال) یعنی ؛ ای پیغمبر بس‌است ترا خدا وآنانکه پیروی کردند ترا از مؤمنان .

دست کرد «خلقته بیدی» [۱] نامزد کردند و ازجامه خانه قدم قبای‌بقا در وی پوشیدند وبلطف «رحمة‌للعالمین» تشریف دادند و رویش از ملکوت عالم بینش بکلبهٔ آفرینش آوردند ؛ تااز بارگاه تشریف بکار گاه تکلیف نامهٔ «روحاً مـن امرنا فنفخت‌فیه من روحی» [۲] ایصال کند . چون ازقرارگاه‌کلمه کشش نظر کرد؛ سباعی که دربیشهٔ « سبعاً شداداً » [۳] ساکن بودند، پنجه‌ها گشادن گرفتند وشیاطینی که دربارگاه انسانیت آمد وشدی داشتند ، به تیغ وقلم تیز کردن آغاز کردند . چون کدخدای ربانی و پادشاه روحانی آن قاصدان و معاندان را بدید ، رسولی از درگاه بیزبانی ببارگاه بیگوشی فرستاد که بی‌نیازمندی را از گلشن نازولطف بمشتی بی‌نماز فرستی و با او جامهٔ قدم ونامهٔ قدم همراه کرده ، دراین‌بیابان نفسانی‌جوق جوق دیوان‌نامه دزد می‌بینم ودراین بیشهٔ جسمانی‌رده رده ددان‌جامه درمن، گدا ودر ولایت‌غربت ؛ درباب مرا. می‌ترسم که دراین غریبستان ناپاك بیباك این نامه وجامه برمن بزبان آورند و در حال بزبان تأیید بگوش تهدیدش فروخواند : « یا ایهاالنبیّ حسبك‌الله ومن اتّبعك من‌المؤمنین» ای از آلای بالا روی بمکمن بلا نهاده و ای جوهر یگانه وای مرد مردانـه مترس و بترسان که ترسانیدن را رفتهٔ ؛ نترسیدن را . دلیروار از صخرهٔ ایمان بمیدان اسلام خرام و **مَهَراس** که روح مجرّد ونفس مطمئنهٔ ترا حامی‌مائیم وجسم مکرّم مرکّب‌ترا نگهبان ، **عُمَر** بس ؛ که جزسایهٔ سیاست او ، چاوشی درگاه ترا نشاید وازدیوان مبین، لقب او « صالح‌المؤمنین » دادیم ؛ تا همچنانکه صالح حضرت ما بامر ما ناقهٔ ما را از سنگ بصحرا آورد ، صالح درگاه تو بعزّ تونامهٔ ترا بصحرا آورد . توباك مدار که ما آنجا که بستان تو سبز کردیم ، همهٔ چرندگان را پوزه بند بربستیم وآنجا که شمع تو افروختیم ، همهٔ چمندگان را لویشه [۴] بر کردیم . نگهبان جامه ونامهٔ تو داد عمر

۱ – خلقت بیدی ، ازآیهٔ ۷۵ سورهٔ ۳۸ (الرمز) یعنی ؛آفریدم بدو دست قدرتم .

۲ ـ روحاً من امرنا ، از آیهٔ ۵۲ سورهٔ ٤۲ (الشوری) یعنی ؛ روحی از امر خود و نفخت فیه من روحی ، ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ ۱۵ (الحجر) یعنی؛ و دمائیدم درآن از روحم .

۳ ـ ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ ۷۸ (النبأ) یعنی ؛ هفت طبقهٔ استوار .

٤ ـ لویشه بر وزن همیشه حلقه‌ای باشد از ریسمان که برسر چوبی نصب کنند و لب اسبان وخران بدنعل را درآن حلقه کنند و بتابند تاحرکات ناپسند نکنند .

بس ؛ حسبك‌الله . »

« مراد ازاین اسهاب واطناب آنست که چون شرف جوهر نبوت ازحراست عمر مستغنی نبود ؛ پس صدف دُرّحکمت را ازرعایت عمری نیز استغنا نباشد ؛ که کتاب و حکمت دوجوهر نددریك طویله؛ بگواهی کتاب کریم که «ویعلّمهم الکتاب والحکمة»[۱] چون کتاب را بچنان **عُمَری** حاجت بود؛ حکمت را نیز بچون تو**عُمَری** حاجت باشد ؛ تا بسبب **عُمَران** ، این دو ولایت **عمْران** باشد . »

« آمدیم برحسب حال ، مگر که مؤیّد حکما ومرشد اولیا خواست که جانهای مجرّد را ازلباس هیولی و صورت بواسطهٔ صفوت فطرت این دوست در حلیت صورت آرد وبردیدهٔ طبیعت جلوه دهد ؛ تا همچنانکه ارباب الباب ازحکمتهای مجرّد، ذوق میبابند ، مریدان صورتی نیز ازآن محروم نباشند ؛ اما شیاطین الأنس ، ایـن برگ نمیدارند وسباع البشررا این طاقت نمیباشد . خاك در میپاشند ؛ تا جگرهای عاشقان تشنه را از این شربت محـروم میدارند و جانهای امیدوار صادقان را از این صورت مهجور میگردانند ، صاحی‌شدن وصافی‌شدن این دو ولایت را بصلابت چون‌تو **عُمَری** حاجت است که **عُمْرت** باکوه پیوسته باد . »

«معلوم‌مجلس است ازواقعهٔ وقیعت آن صرّافی که‌صرف‌طرف‌این‌جوهر نمیشناخت، بتلقین شیاطین وتعلیم مشتی بیدین، گنج‌خانهٔ قناعت مارا بتاراج میداد و کنج عافیت ماراخراب‌میکرد . یکدم باجوهر آدم مشورت نکرد ویك لحظه بامردمی آشنا نشد و یك چشم زخم باشرع وعقل وتدبیر نیندیشید ؛ همی اوبود وتلبیس رمهٔ ابلیس و غرور مشتی بی‌نور. عنان دل‌بدست الخنّاس داده ؛ تابخامهٔ «یوسوس فی‌صدورالنّاس»[۲] درلوح خیال اونقشهای محال‌میکردند واو بر آن عشوه ها گوش داشت وتعریف «انماالنجوی من‌الشیطان »[۳] فراموش کرده و« یحسبون انّهم مهتدون»[۴] دست در آن گوش کرده و

۱ ـ ازآیهٔ ۲ سورهٔ ۶۳ (الجمعه) یعنی؛ ومی‌آموزدشان کتاب و حکمت را .
۲ ـ ازآیهٔ پنجم ازسورهٔ ۱۱۴ (الناس) یعنی؛ وسوسه میکند درسینه ها .
۳ ـ ازآیهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۹ (المجادله) ، یعنی؛ جزاین نیست که این رازگفتن ازشیطانست.
۴ ـ ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ ۷ (الاعراف) یعنی ؛ میپندارند که ایشانند هدایت یافتگان .

مرا درآن مدّت یك ماه ونیم هم خواب‌ازچنك او گریخته وهم‌آب‌ازننگ اوریخته . ازآنجا که ضعیفی مزاج است بارها خواستم که این بارها از خود بیفکنم و خنجری برحنجرهٔ خویش نهم واین عندلیب روحانی را ازتنگی وبند نجات دهم و این مخدرهٔ ظلمانی راهم بپردهٔ غیب‌بازفرستم ؛ اماطبیب‌آفرینش دستوری نداد وعقل‌مرشداجازت نفرمود ؛ قفص سلطان را بفرمان شیطان شکستن وصدف دُرّ شرف‌را از ننگ مشتی ناخلف شکافتن وعقل مرشد هرلحظه این بیت برجان من‌میخواند :

« بشهری کامدت درکار سستی تحوّل ؛ قلتبان‌آخر نرستی !. »[1]

ورحمةالعالمین‌مرا بدین‌کلمه ارشاد میکرد: «سافروا تصحّوا وتغنموا»[2] بعاطفت و رأفت این هردوخودرا ازظلمات اسکندری بعین الحیاة خضری رسانیدم وشرح آنچه ائمه وقضات وسادات هرات واوساط‌النّاس وعوام این‌شهرباستقبال‌واقبال‌ومراعات بامن کردند در حدّ وعدّ نیاید . من‌دیگر بار خواستم که بعاشقان روحانی برکار کنم ؛ تا برجانهای امیدوار عاشقان گهرباران کنند ؛ بازدیوان خیال اوبغرورآمدند و **مُدَبّران مُدَبّر** او بزور بازوی قلاّبان قلب او[3] برکارشدند ومن متعجّب از سکون صلابت تو که چندین محیلان در شهر و ذوالفقار زبان تو در نیام وچندین فساد در جوارند و درّهٔ[3] صلابت تو برطاق ! . . توقع این عاشق صادق آنست که چون نوشته بدان پیشوای حکیمان رسد ؛ در حال ، بذوالفقار زبان ، حیدر وار ، سرشان بردارد و بدرّهٔ صلابت عمری بُنیت‌نیّت‌ایشان ذرّه‌ذرّه کند؛ تاازننگ‌رنگ وچنگ‌نیرنگ خویش‌بازرهند ومعلوم باشد که آن تزویرها که تصویر کرده بود فرستاده ، اگرآن ، او فرستاده بود وساخته ؛ بدودهٔ ملامت وحرامزادگی آن محبوس کرده است ، بزندان رندان ، خود ، سیلی‌حوادث ومحراق صروف ، دمارازوی برآرد . باری عزّ اسمه داند که ازاکنون تا قیامت ، حاصل این مالیخولیا جزآن نباشد که دینارش بدیوان عوانان خرج شود و

۱ ـ یعنی تحولی کن ای لش‌بیعارآخر از زمین نروئیدهٔ که نتوانی‌حرکت کنی .
۲ ـ حدیث نبوی است . یعنی؛ سفر کنید تا تندرست باشید وغنیمت هم بدست‌آرید .
۳ ـ دره بعربی بمعنی تازیانه است ودره خلیفهٔ ثانی که در تعقیب عاصیان و تنبیه گنهکاران بکار میبرده معروفست .

دینش بدست دیوان تلف ؛ تا اینجا زرد روی باشد و آنجا سیاه روی و بگویندش که « هان الفتنة نائمة لعن‌الله من ایقظها »[1] خویشتن اززخم لعنت صیانت کند وخصومت، اینجا با سلطان داند و آنجا باسبحان. این چنین‌کلوخ امرودها نکند ؛ که روزی ، هم این‌کلوخ برسر وی کوبند وهم‌آن امرودبرجان او ولا تحسبنّ الله غافلا عمّا یعمل الّظالمون[2] اکنون ، بزرگی و اعتقاد پاك بدان انقباض سابق و انبساط لاحق معذور فرمایند . والسلام علیك الف الف بمحمد وآله . »

حکیم سنائی، در این‌نامه ، همان‌طور که شریعت را بوجود عمری مانند خلیفهٔ دوم نیازمند دیده حکمت را هم بوجود عمری مثل خیام محتاج دانسته است . و از سکون صلابت او در بارهٔ محیلان نیشابور در شگفت آمده و اظهار تعجب کرده از اینکه با وجود چندین‌فساد در جوار اوچگونه ذوالفقار زبانش درنیام و درّهٔ صلابتش بر طاق مانده است ؟! .. وهمچنانکه خودرا عاشق صادق (یعنی‌عارف) نامیده ، خیام‌را نیز پیشوای حکما معرفی کرده و از او توقع نموده که محیلان و مفسدان نیشابور را تعقیب و تنبیه کند و حقیقت قضیّه را برملا سازد . از این اظهارات سنائی ، که شاهدیست صادق ، علوّ مقام خیام در حکمت و صلابت شخصی و نفوذ کلمه و نفاذ امر و نهی او نیز در نیشابور ، بخوبی ، مستفاد میشود .

۲

ابوالحسن نظام‌الدین احمدبن عمربن‌علی نظامی‌عروضی سمرقندی که در نیمهٔ آخر قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن‌ششم هجری قمری (اواخر قرن یازدهم و اوائل‌قرن دوازدهم میلادی) در حدود سمرقند و طوس و هرات و نیشابور میزیسته وغالب اوقات ملازم دربار ملوك غوریهٔ بامیان بوده ، در کتاب (مجمع‌النّوادر) که اکنون به (چهار مقاله) معروفست وآنرا در بین سالهای۵۵۱ و۵۵۲ هجری‌قمری ، بنام شاهزاده غوری: ابوالحسن حسام‌الدین علی‌بن فخرالدوله مسعودبن عزّالدّین حسین تألیف کرده‌است ،

۱ ـ پست شد فتنه درحالی که خوابیده خدا لعنت کناد آنکس راکه بیدارش نماید .
۲ ـ آیهٔ ۴۳ از سورهٔ ۱۵ (ابراهیم) یعنی؛ مپندارالبته خدا را بیخبر از آنچه میکنندستمکاران .

خیام را از بزرگان علم‌نجوم شمرده و از وی درحکایتهای هفتم و هشتم و نهم ازمقالت سوم‌آن کتاب نام برده و از شعر و شاعری او یادی نکرده است . اینك‌آن حکایتها که عیناً نقل میشود : ـ

حکایت (۷) ـ در سنهٔ ست وخمسمائه (۵۰۶) بشهر بلخ در کوی برده‌فروشان، در سرای امیر ابوسعید جرّه ، خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند . و من ، بدان خدمت پیوسته بودم . در میان مجلس عشرت ، از حجةالحق عمر شنیدم که او گفت : «گور من در موضعی باشد که هر بهاری ، شمال برمن گل‌افشان کند» . مرا این‌سخن مستحیل‌نمود و دانستم که چنوئی گزاف‌نگوید. چون در سنهٔ ثلثین بنشابور رسیدم چند[1] سال بود تا آن بزرگوار روی در نقاب خاك کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را برمن حق استادی بود . آدینه‌ای بزیارت‌او رفتم و یکی‌را باخود ببردم که خاك اورا برمن‌نماید . مرا بگورستان حیره[2] بیرون‌آورد و بردست چپ گشتیم . درپایین دیوار باغی‌خاك او دیدم نهاده ، و درختان امرود و زردالو سر از باغ بیرون کرده ، و چندان برگ شکوفه بر خاك او ریخته‌بود که خاك او در زیر گل پنهان شده بود . و مرا یادآمدآن حکایت که بشهر بلخ از او شنیده‌بودم . گریه برمن افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع‌مسکون اورا در هیچ‌جای نظیری نمیدیدم . ایزد تبارك و تعالی جای او در جنان کناد بمنّه و کرمه .

حکایت (۸) ـ اگرچه حکم حجةالحق عمر بدیدم ، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی و از بزرگان هیچکس ندیدم و نشنیدم که در احکام آن اعتقادی داشت . در زمستان سنهٔ ثمان و خمسمأه بشهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجه‌بزرگ

۱ـ در نسخه‌ای از چهار مقاله که در سال ۸۳۵ هجری قمری در هرات نوشته شده و قدیمی‌ترین نسخ موجودهٔ کتاب مذکور میباشد بجای کلمهٔ « چند» لفظ «چهار» تحریر یافته و از این رو بعضی از خاورشناسان تاریخ وفات خیام را سال ۵۲۶ هجری قمری تصور کرده‌اند .

۲ ـ حیره ، علاوه برحیرهٔ کوفه در خارج شهر نیشابور و بر روی راه مرو محله‌ای بوده است بزرگ و مشهور (به انساب سمعانی و یاقوت مراجعه شود)

صدرالدّین محمدبن‌المظفّر[۱] رحمه‌الله که خواجه امام عمررا بگوی تا اختیاری کند که بشکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید و خواجه امام در صحبت خواجه بود و در سرای او فرودآمدی . خواجه کس فرستاد اورا بخواند و ماجرا با وی بگفت، برفت و دو روز درآن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان را برنشاند . وچون سلطان برنشست ویك بانگ[۲] زمین برفت ، ابر درکشید وباد برخاست وبرف و دمه درایستاد . خنده‌ها کردند . سلطان خواست که باز گردد ، خواجه امام گفت : « پادشاه دل فارغ دارد که در همین ساعت ابر باز شود و در این پنج روز هیچ نم نباشد» . سلطان[۳] براند و ابر بازشد ودر آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید . احکام نجوم اگرچه صنعتی معروف‌است اعتماد را نشاید . و باید که منجم درآن اعتماد دوری نکند و هرحکم که کند حواله با قضا کند .

حکایت (۹) ـ بر پادشاه واجب است که هرجا که رود ندیم و خدمتکار که دارد اورا بیازماید ؛ اگر شرع را معتقد بود و بفرایض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید ، او را قریب و عزیز گرداند و بدو اعتماد کند و اگر برخلاف این بود ، او را مهجور گرداند و حواشی مجلس خود را از سایهٔ او محفوظ دارد که هر که در دین خدای عزّوجل و شریعت محمد مصطفی (ص) اعتقاد ندارد او را در هیچ کس اعتقاد نبود و شوم باشد بر خویشتن و برمخدوم . در اوائل‌ملك سلطان غیاث‌الدّنیا والدین محمدبن ملکشاه قسیم امیرالمؤمنین نورالله تربته ملك عرب : صدقه ، عصیان‌آورد و گردن

۱ ـ صدرالدین ابوجعفر محمدبن فخرالملك ابی‌الفتح المظفربن نظام‌الملك الطوسی که سلطان سنجر سلجوقی پدر اوفخرالملك را که وزیر خودش بود در سال ۵۰۰ قمری هجری بکشت ووزارت را بهمان صدرالدین تفویض کرد .

۲ ـ یك بانگ زمین برفت ، یعنی مسافتی را که ممکن است صدای آدمی از مبدأ تا منتهای آن برسد پیمود .

۳ ـ دراین حکایت ، مقصود از سلطان محمدبن ملکشاه است که از سال ۴۹۸ تا سنهٔ ۵۱۱ هجری قمری سلطنت کرده است .

از ربقهٔ طاعت بکشید و با پنجاه‌هزارمرد عرب‌ازحلّه‌روی به‌بغداد نهاد[1] امیرالمؤمنین المستظهربالله نامه درنامه پیك‌درپیك روان کرده بود باصفهان وسلطان را همی‌خواند. وسلطان ازمنجمان اختیار همی‌خواست . هیچ اختیاری نبود وصاحب طالع ؛ سلطان، راجع بود . گفتند : « ای خداوند ، اختیاری نمییابیم » . گفت : « بجوئید » و تشدید کرد و دلتنگی کرد ومنجمان بگریختند . غزنویی‌بود که در کوی گنبد دکّانی‌داشت وفالگوئی کردی و زنان براو شدندی وتعویذ نوشتی. علم اوغوری نداشت . به‌آشنائی غلامی ازآنِ سلطان خویشتن را پیش‌سلطان انداخت و گفت که «من‌اختیاری بکنم، بدان اختیار برو واگرمظفر نشوی ، مرا گردن بزن » .

حالی ، سلطان خوشدل گشت و باختیار او برنشست و دویست دینار نیشابوری بوی داد وبرفت وبا صدقه مصاف کرد ولشکررا بشکست وصدقه را بگرفت وبکشت . وچون مظفرومنصور باصفهان بازآمد ، فالگوی‌را بنواخت وتشریف گران داد وبخود قریب گردانید . پس منجمان را بخواند و گفت : « شما اختیار نکردید ؛ این غزنوی اختیاری کرد و برفتیم وخدای عزّوجل کار را راست‌آورد . چرا چنین کردید ؟ همانا صدقه شما را رشوتی‌فرستاده بود که اختیاری نکنید » . همه درخاك افتادند وبنالیدند و گفتند : « بدان اختیار هیچ منجم راضی نبود . واگر خواهد بنویسد و بخـراسان فرستند ؛ تا خواجه امام عمرخیامی چه گوید » . سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند . از ندماءِ خویش فاضلی را بخواند و گفت : « فردا بخانهٔ خـویش شراب خور ومنجم غزنوی را بخوان واورا شراب ده و در غایت مستی از او بپرس که تو این اختیار که تو کردی نیکو نبود ومنجمان آنرا عیبها همی کنند ، سرّ این مرا بگوی » . آن ندیم چنان کرد و بمستی از وی بپرسید . غزنوی گفت : « من دانستم

۱ـ بنظر بعضی ، این عداوت بین صدقهٔ ابن‌مزید والمستظهر بالله نبوده بلکه بنابقول ابن‌اثیر درکامل التواریخ میان او و خود سلطان محمدبن‌ملکشاه بوجودآمده ، ولی ترجیح قول ابن‌اثیر که بیش از یك قرن تا سلطنت سلطان محمدبن ملکشاه فاصله دارد بروایت نظامی عروضی سمرقندی که معاصر سلطان مشارالیه بوده و با دربارهای سلاطین عصر خود رابطه داشته و قرائنی از قبیل ارسال رسل و رسائل ازطرف خلیفه بسلطان ذکرمیکند ظاهرا محل نظر و تامل است .

که از دو بیرون نباشد . یا آن لشکر شکسته شود یا این لشکر ، اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم . واگر این لشکرشکسته شود، که بمن پردازد ؟!.» . دیگر روز ، ندیم این را باسلطان بگفت . سلطان بفرمود تا کاهن غزنوی را اخراج کردند و گفت: « این‌چنین کس که اورا درحق‌مسلمانان این اعتقادباشد ، شوم باشدومنجمان خویش را بخواند واعتماد کرد و گفت : « من خود آن کاهن را دشمن داشتم که یك نماز نکردی وهر که شرع را نشاید ، ما را هم نشاید» .

از این سه سندیکه مسجّل آنها معاصر خیام بوده و او را از نزدیك دیده ودر مجلس انس هم باوی معاشرت نموده و مدّعی است که او را بروی حق استادی بوده ، معلوم میشود که خیام ، درسال ۵۰۸ هجری قمری (۱۱۱۵ میلادی) درقید حیات‌بوده و پس از رحلت در گورستان حیره نیشابور بخاك سپرده شده و نام او را با عناوین (خواجه ـ امام ـ حجة الحق) میبرده‌اند و بنظر معتقدانش در عصر خویش بی نظیر بوده وهر که که بمقرسلطنت وارد میشده درسرای وزیر نزول میکرده و در صحبت او بسر میبرده ودرعلم نجوم سخن اوحجت بوده وباحکام نجوم باآنکه اظهار عدم اعتماد مینموده عمل میکرده وبمستخرجات خود درمواردی از قبیل تغییر هوا و امثال آن اعتقاد داشته تاآنجا که بسلطان محمدبن ملکشاه درموقعی که برف و باران میباریده اطمینان داده که « بشکار برود وبرنگردد که هوا بازخواهد شد» . و وضع‌مزارخویش را هم استخراج کرده وبیاران و معاشرانش خبر داده است . وعلاوه براینها ، چنانکه نگاشته خواهد شد طالع خیام هم استخراج و ضبط شده است . و مسلّم است که این عمل چنانچه بمباشرت خود او نبوده لااقل با اطلاع و اجازهٔ او صورت گرفته . و از اینکه نظامی عروضی‌سمرقندی خیام را جزو منجمان یاد کرده و ازشعر و شاعری او چیزی نگفته چنین بنظر میرسد که اوخود متظاهر بشعر وشاعری نبوده و شاید آنرا کسرشأن ومقام خود میدانسته و اشعاری را که میساخته فقط درمجالس‌انس ومنحصراً برای‌معاشران‌محرم‌ورازنگهدارخویش‌میخوانده وراضی نبوده که اشعاراودرافواه بیفتد وخودش به شاعرپیشگی اشتهار یابد وچون محارم ومعتقدان اوهم موافق میل اورفتار

کرده واز دایرهٔ اطاعت باراده اوتخطی و تجاوز ننموده اند نبوغ سخنوری او در عصر خویش وحتی‌سالیان درازی بعد از وفات اوهم که تحت تأثیر دورهٔ حیات اوبوده تحت الشعاع سایرفضایل وی مخفی ومستور مانده است .

۳

شاعر شهیر قرن ششم هجری قمری؛ افضل الدین ابراهیم بن علی خاقانی شیروانی ـ که درسال۵۸۲ هجری‌قمری رحلت کرده[۱] ـ ضمن‌قصیده‌ای دررثاء عمّ‌خود؛ طبیب حکیم : کافی‌الدین عمربن‌عثمان ، نامی ازخیام برده و گوید :

«زان عقل بدو گفت که ای عُمّرعثمان ،
هم عمّر خیامی و هم عُمّر خطّاب » .

خاقانی ، دراین بیت ، عمّ متوفی‌خود را درعلم ، نظیر خیام و در عدالت ، قرین عمربن خطاب شمرده ؛ که ضمناً ، علم وفضل خیام را هم‌معادل عدل و انصاف خلیفهٔ دوم ـ که ازجمله ضروب وامثال است ـ قرارداده است .

۴

ابوبکر عبدالله بن محمدبن شاهاور الاسدی معروف بشیخ نجم‌الدین دایهٔ‌رازی درفصل سوم باب اول کتاب (مرصادالعباد) که تألیف‌آنرا درسال ۶۲۰ (۱۲۲۳ میلادی تقریباً) بانجام رسانیده مینویسد : « و معلوم گردد که روح پاك عُلوی نورانی را در صورت قالب خاکی سفلی‌ظلمانی کشیدن چه حکمت بود ؟ وباز مفارقت دادن و قطع تعلّق روح کردن ازخرابی صورت چراست ؟ وباز درحشرقالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست ؟ آنکه از زمرهٔ « اولئك کالأنعام بل‌هم اضلّ »[۲] بیرون‌آید وبمرتبهٔ انسانی رسد وازحجاب غفلت «یعلمون ظاهراً من‌الحیوة الّدنیا وهم عن‌الاخرة

۱ ـ شمس‌الدین سامی‌بیك درقاموس‌الاعلام تاریخ وفات خاقانی راسال۵۸۲ هجری‌نوشته؛ولی مرحوم میرزای قزوینی در حواشی چهار مقاله مینویسد که خاقانی باصح اقوال د سنهٔ ۵۹۵ وفات یافته است .

۲ ـ ازآیهٔ ۱۷۸سورهٔ ۷ (الاعراف) یعنی ؛ آنها چون چهارپایانند بلکه ایشان گمراه‌ترند .

هم غافلون»[۱] خلاص یابد وقدم بذوق وشوق در راه سلوك نهد ؛ تاآنچه درنظرآورد ، در قدم آورد ؛ که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان . فلسفی و دهری و طبایعی ازاین دو مقام محرومند وسرگشته وگم گشته‌اند . یکی ازفضلاـ که بنزد نابینایان بفضل وحکمت‌و کیاست معروف ومشهور است وآن عمرخیام است ـ ازغایت حیرت و ضلالت این بیت میگوید :

رباعی

« در دایـرهٔ کامدن و رفتـن ماسـت ،
آنرا نه بدایت ، نه نهـایت پیداست »
« کس می نزند دمی درین عالم راست؛
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست ؟!..»

رباعی

« دارنده ، چـو ترکیب طبایع آراست ؛
باز ازچه سبب فکندش اندرکم وکاست ؟»
« گر زشت آمد این صور ؛ عیب کر است ؟
ورنیك آمد ؛ خرابی‌ازبهرچه‌خواست ؟!.»[۲]

و نیز درفصل چهارم ازباب چهارم همان کتاب مینویسد : «امّا آنچه حکمت‌در میرانیدن بعد ازحیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود ؛ تاجواب‌آن سرگشته عاطل میگوید (کذا فی‌الاصل) : « دارنده ، چوترکیب طبایع‌آراست .. تا آخر » .[۳]

چنانکه مشاهده میشود شیخ نجم الدین دایه هم بـا آنکه از اعاظـم طریقت صوفیّه وکبارسلسلهٔ کبراویهٔ‌آن طریقت ومخالف‌آراء وعقاید خیام‌بوده و اورا فلسفی ، دهری و طبیعی معرفی نموده ، اشتهار وی را با فضل وحکمت و کیاست تأیید کرده ؛

۱ ـ آیهٔ ٦ سورهٔ ۳۰ (الروم) یعنی ؛ میدانند ظاهری را از زندگانی دنیا و ایشان از آخـرت هستند غافلان .

۲ ـ صفحهٔ ۱۸ چاپ ۱۳۱۲ هجری شمسی درتهران .

۳ ـ صفحهٔ ۲۲۷ همان چاپ .

اما نسبت حیرت وضلالت ودهری وطبیعی بودن که باو داده ، چنانکه قبلاً هم نوشته شده ، برخلاف دلائل و مدارك و دور از حقیقت و انصافست .

۵

نسخهٔ مجموعه‌ای بنام (مقالات شمس الدین تبریزی) در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامبول تحت شمارهٔ ۶۷۹۰ ، ۸۲ ب نسخ خطی فارسی ضبط است که در آن دوبار از خیام یاد شده ؛ اوّل ، درمورد درس خواندن حجةالاسلام ابوحامد امام‌محمد غزالی از خیام‌بدین‌شرح : «محمد غزالی(رحمه‌الله) اشارات بوعلی را برعمرخیام بخواند . او فاضل‌بود . جهة آن طعن زنند که در احیا که از آن استنباط کرد و بازبخواند ؛ گفت فهم نکرده‌ای هنوز . سیم باربخواند . مطربان و دهل زنان را آواز داد ؛ تا چون غزالی‌از پیش‌او بیرون آید بزنند ؛ تا مشهورشود که براو میخواند ؛ تافایده دهدش». دوم – در مورد ایراد بر اشعار خیام بدین عبارت : « شیخ ابراهیم برسخن خیام اشکال آورد که چون رسید، سرگردانی چون باشد؟! گفتم: آری ، وصف صفت‌خود میگوید. او سرگردان بود ؛ باری بر فلك مینهد تهمت را ، باری بر روزگار ، باری بر بخت ، باری نفی میکند. باری اگرمیگوید ؛ سخنهائی دروهم تاریك میگوید؛ مؤمن سرگردان‌نیست» . ایراد و اعتراض زعمای صوفیّه ، از لحاظ مشرب ومسلك برخیّام ، چنانکه از شیخ نجم الدین دایه نیز مشاهده شد ، استبعادی ندارد ؛ اما قضیهٔ درس خواندن حجةالاسلام ابوحامد امام محمد غزالی از خیام خیلی مستبعد است .

هرچند زکریابن محمد قزوینی‌هم در کتاب (آثارالبلاد و اخبارالعباد) حکایتی شبیه بآنرا نقل کرده ؛ ولی گفته است که « بعضی از فقها از خیام درس میخواند و نام او را پیش مردم بزشتی میبرد . . تا آخر» و اسم آن فقیه را نبرده است و احوال حجةالاسلام غزالی در کتب تواریخ و سیر مضبوط است ؛ او ابتدا در طوس از احمد رازکانی درس خوانده و بعد ، در نیشابور در محضر امام الحرمین ابوالمعالی جوینی تکمیل تحصیلات کرده و در دورهٔ حیات استاد اخیر خود شروع بتألیف نموده و از جانب او تحسین و تشویق باین‌کار گردیده و در همان اوان‌هم در میان خواص و عوام

شهرت و نفوذ تمام یافته و از حیث مسلك و مرام با خیام کاملاً مخالف بوده ؛ با وجود مراتب ، بسیار بعید است که پیش او مبادرت بتحصیل کرده باشد و با آنهمه نبوغی که از وی معروفست ، یك کتاب را سه بار درس بخواند و بـاز نفهمد و بعیدتر از آنهـا اینست که حکیمی مانند خیام حاضرشود عارفی مثل امام غزالی را تعلیم وتربیت کند و بعد هم بخواهد یا بتواند اورا با بوق و کرنا مفتضح و رسوا نماید ؛ پس ، باحتمال بسیار قوی ، این حکایت هم ازجمله افسانه‌هائی است که در بارهٔ خیام ساخته وپرداخته شده واصلاً اساسی ندارد .

۶

رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان خان که در سال ۷۱۸ هجری قمری (۱۳۱۸ میلادی) بامر ابوسعید بهادرخان کشته شده ، در کتاب (جامع التواریخ) میگوید « سیدنا وعمر خیام و نظام‌الملك به نیشابور در کتاب بودند ، چنانکه عادت ایام صبی و رسم کودکان باشد ، قاعدهٔ مصادقت ومصافات ممهّد و مسلوك میداشتند ؛ تا غایتی که خون یکدیگر بخوردند وعهد کردند که از ایشان هر کدام که بدرجهٔ بزرگ ومرتبهٔ عالی‌رسد دیگران‌را تربیت و تقویت کند . از اتفاق ، بموجبی که در تاریخ آل‌سلجوق مسطور و مذکور است ، نظام‌الملك بوزارت رسید ، عمرخیام بخدمت او آمد و عهود و موائیق ایام کودکی را بیادش آورد . نظام‌الملك حقوق قدیم را بشناخت و گفت : « تولیت نیشابور و نواحی آن تراست » . عمر ، مرد بزرگ ، حکیم ، فاضل وعاقل‌بود گفت : « سودای ولایتداری و امر و نهی عوام ندارم ، مرا بر سبیل مشاهره و مسانهه ادراری فرمای » . نظام الملك اورا ده هزار دینار ادرار کرد از محروسهٔ نیشابور که سال بسال بی‌تنقیص و تنقیض ممضی و مجری دارند . و همچنین سیدنا از شهر ری بخدمت او رفت و گفت : « الکریم اذا وعدوفی » . نظام الملك گفت : « تولیت ری یا از آن اصفهان اختیار فرمای » . سیدنا همتی عالی داشت بدان مقدار قانع و راضی نشد و قبول نکرد ، چه توقع شرکت در وزارت میداشت . نظام الملك گفت : « یك چندی ملازمت حضرت سلطان نمای » . وچون دانست که طالب وزارتست و قصد جاه

و مرتبهٔ او را دارد ، از او احتراز و انحذار می‌نمود . بعد از چند ، سلطان را از نظام‌الملك اندك مایه‌ای وحشتی ظاهر شد ، از او رفع حسابات کرد » .

گرچه قضیه معاهدهٔ خیام و صبّاح و نظام الملك که در بسیاری از تواریخ و تذکره‌ها ونسخ فارسی(رباعیات خیام) و ترجمه‌های آنها نقل‌شده ـ مورد شك و تردید بعضی از محققان واقع شده ؛ ولی برفرض صحت آن ـ که قرائن و امارت آن بیشتر است و قریباً شرح داده خواهد شد ـ مؤید جلالت قدر و علوّ همت خیام و عدم توجه او بجاه و جلال و تنزل ننمودن وی بمقام و موقع ولایتداری و امر و نهی مردم‌است .

۷

حمدالله مستوفی قزوینی ، در کتاب (تاریخ گزیده) که تألیف آنرا درسال ۷۳۰ هجری قمری (۱۳۲۹ میلادی تقریباً) باتمام رسانیده چنین می‌نگارد : « وهو عمر ابن ابراهیم . در اکثر علوم ؛ خاصه در نجوم سرآمد زمان‌خود و ملازم ملکشاه سلجوقی بود . رسائل خوب و اشعار نیکو دارد . و من اشعاره : ـ

« هر ذرّه که برروی زمینی بوده است ،
خورشیدرخی، زهره جبینی بوده است »
« گرد از رخ آستین بآزرم فشان ؛
کان هم رخ خوب نازنینی بوده است »

مورخ نامبرده که خود اهل شعر و ادب بوده نخستین کسی است که رسائل و اشعار خیام‌را در اثری که بزبان فارسی تحریر یافته ، به (خوبی) و (نیکوئی) ستوده است .

۸

خسروابرقوهی‌در کتاب (فردوس التواریخ) که تألیف آنرا در سال ۸۰۸ هجری قمری(۱۴۰۵میلادی تقریباً) بانجام رسانیده ، فصلی‌راجع بترجمهٔ حال‌خیام مینویسد که عیناً بدین عبارتست : «خیام ، وهو عمر ابن‌ابراهیم خیام . در اکثر علوم ؛ خاصه درعلم‌نجوم سرآمد زمان خود بود . رسائل جهانگیرواشعار بی‌نظیر دارد . من‌اشعاره :

« هر ذرّه که در روی زمینی بودست ،
خورشید رخی ، زهره جبینی بودست »
« گرد از رخ آستین به آزرم فشان ؛
کان هم رخ و زلف نازنینی بودست »

«حکایت ـ ابوالحسن البیهقی گوید : « من بمجلس امام درآمدم درسنهٔ خمس و خمسائه . پس ، ازمن معنی بیتی‌ازحماسه پرسید وآن اینست : ـ

• ولا یرعون اکناف الهوینا اذا حلّوا ولا ارض الهدون

گفتم : « هوینا ، تصغیر است که اسم مکبّر ندارد؛ چنانکه (ثُریّا) و (حُمیّا) شاعر اشارت کرده‌است بعزّ آن طایفه ومنع‌طرفی که دارند ؛ یعنی درمکانی که حلول نمایند بـاموردش بستایند (کذا فی‌الاصل) و در معالی ایشان تقصیری واقع نشود ؛ بلکه همت ایشان‌بسوی معالی‌امورباشد» . معاصر اوپادشاه ؛ سلطان ملکشاه سلجوقی، خلیفه . . . وفاته ، امام محمد بغدادی میگوید : « مطالعهٔ کتاب الهی از کتاب‌الشفا میکرد وچون بفصل‌واحد و کثیررسید ؛ چیزی درمیان اوراق مطالعه‌نهاد ومرا گفت : « جماعت را بخوان تا وصیّت کنم » : چون اصحاب جمع شدند ؛ بشرایط قیام نمود و بنماز مشغول شد وازغیر اعراض کرد . نمازخفتن بگزارد و روی برخاك نهاد و گفت: « اللهمّ انی عرفتك علی‌مبلغ امکانی فاغفرلی فان معرفتی‌ایّاك وسیلتی‌الیك » . [1] وجان بحق سپرد و گویندآخرین سخنان نظم اواین بود : ـ

« سیر آمدم ای خدای از هستی خویش ،
از تنگدلـی و از تهیـدستی خـویش .
از نیست چـو هست میکنی ؛ بیرون آر
زیـن نیستیم بحرمت هستی خویش » .

پیداست که خسرو ابرقوهی اصل روایت خود را ، بطور ناقص ، از تتمهٔ

۱ ـ یعنی، خدایا ، من باندازه‌ای که ممکنم بود ، ترا شناختم . مرا بیامرز ، که شناختن من ترا ، دست‌آویزمن بدرگاه تست .

صوان‌الحکمه اخذ کرده و چیز تازه‌ای جز دو رباعی بدان نیفزوده است . ما مطالب تتمّهٔ صوان الحکمه را راجع بخیام درآیندهٔ نزدیك عیناً نقل خواهیم کرد .

۹

یاراحمدبن حسین رشیدی تبریزی ، در سال ۸٦۷ هجری قمری مجموعه‌ای از رباعیات‌خیام را بنام(طربخانه) تدوین کرده کدقسمتی ازدیباچهٔ آن ذیلاً نقل میشود:ـ

« حمد بی‌حدّ حکیمی را که برابطه فرّاشان ثلاثی و رباعی موالید وعناصر ، خیمهٔ وجود انسان را بطناب عروق وعظام ، نوعی قیام داده که هرچه در سطح مخیم نقش میبندد ، درآلاچوق‌لیالی وایّام بمیخ ثبوت ودوام اتمام مییابد ؛ که حورمقصورات فی‌الخیام [۱] شمسهٔ سراپردهٔ او تواند بود ؛ فللّه‌الحمد ربّ‌السموات و ربّ‌الأرض و ربّ‌العالمین [۲] .

شعر

« ای ستـون خیمهٔ دل نـام تو ، تار وپودش ، جمله ، از انعام تو.
وی طناب رحمتت حبل المتین ، جان و دل ازجان‌شده فرّاش‌این.
میخ قهرت چشم مشرك را سواد، برسرش تقماق آفت را گشاد . »

پس‌ازنعت رسول وستایش‌آل واصحاب‌اومیگوید : «چون جمع‌وتفریق وترتیب و تنمیق سخنان متقدّمان بر ذمّت متأخّران رسمی است قدیم و عادتی معهود و چون رباعیات شریفهٔ عمدةالحکما و زبدةالفضلاء ، محیی‌مبانی‌الحکم و الآداب ، المستغنی عن‌الاطناب فی‌الألقاب ؛ عمربن محمّدالخیام (طاب انفاسه مدی‌الأیّام) که بی‌ریب ، انیس مجالس و جلیس محافل کلّ ارباب استعداد است ، در سلك ترتیب و تناسب منخرط نبود وبحکم « خیرالکلام ماقلّ ودلّ » [۳] جهانی معنی‌اندرلفظ اندك موجّه و مودّی شده ؛ چنانچه تعیین اسم کریم الرسم‌او ، صفت عقد طبایع وامزجه وعناصراست

۱ ـ آیهٔ ۷۲ ازسورهٔ ۵۵ (الرحمن) یعنی؛ حوران پرده نشینند درخیمه‌ها .
۲ ـ یعنی ؛ پس خدایراست سپاس که پروردگار آسمانها وپروردگار زمین وپروردگارعالمهاست .
۳ ـ یعنی ؛ بهترین سخنان‌آنست که بالفظ کم مطلب رابفهماند .

وهر کسی بحرف وصورت بدان اکتفا نموده وازمبانی بدیعه ومعانی غریبهٔ او شعوری وافی نیافته وبظاهر آن مظاهرقانع آمده‌اند .

شعر

اما الخیام فکأنّها کخیامهم واری‌نساءالحیّ غیرنسائها [1]

ورقی باز کردم از سخنش؛ زیر هر توی آن سخن توئیست . فلهذا ، کمینه ارباب طلب حبل محبّة الأنام فی جیدی ؛ یار احمد ابن الحسین الرشیدی التبریزی ، (تغمّده‌الله بغفرانه) بطریق رابطه و مجانست برحسب « تلك عشرة کاملة » [2] بدانچه مقدور قلّت بضاعت تواند بود مرتّب کرده بر ده فصل اتمام داد . یقین که چون بنظر ارباب دانش ملحوظ گردد ؛ ازبزرگی‌خرده نگیرند و عذر این بی‌بضاعت در پذیرند ؛ فانّ‌الله لایضیع اجرالمحسنین [3] . و فصول عشره بدین منوال سرانجام پذیر شد ؛ الفصل‌الأوّل ـ فی التنزیه و المناجات و طلب‌المغفرة وما یتعلّق بها . الفصل‌الثّانی ـ فی‌الحکمیّات والاسئله والأعتراضات و غیرها . الفصل‌الثّالث ـ فی‌النّصایح و الأداب . الفصل‌الرّابع ـ فی اغتنام الفرصة و مضیق‌العیش و حدوث العالم والفناء وغیرها . الفصل‌الخامس ـ فی‌الخمریّات والحثّ علیه . الفصل‌السّادس ـ فی‌جریان الفصول‌واغتنام اوقاتهم . الفصل السّابع ـ فی‌النّکات والتّضمینات . الفصل الثّامن ـ فی‌الموقوفات . الفصل‌التّاسع ـ فی‌السّکریّات والهزل . الفصل‌العاشر ـ علی‌عشرة حکایات منه مشتملة علی‌البدایع والغرائب و کراماته و ولادته العالی و مدّة عمره و حین و فاته ولی فیها مآرب اخری »

« بده فصل این نسخه اتمام یافت بترتیب احسن ، بوجه نکو .
طرب میفزاید ز هر صفحه اش ورت نیست باور ، ببین رو برو .

---

۱ ـ یعنی ؛ اما خیام ، گوئی که مانند خیمه‌های اهل قبیله پنهان کرده است زیبا رویانی راکه سوای زنان قبیله‌اند .

۲ ـ از آیهٔ ۱۹۲ درسورهٔ دوم. یعنی واین ده تمام است.

۳ ـ انالله لایضیع اجرالمحسنین ، از آیه ۱۲۱ سورهٔ دهم (التوبه) یعنی؛ خدا ضایع نسازد مزد نیکوکارانرا.

طربخانهٔ اهل فضل است و هست « طربخانه »[۱] تاریخ اتمام او . »

ملتمس ازسالکان مسالك تشرّع ومالکان ممالك تورّع آنکه احیاناً اگر بضرورت، بیتی یا نکته‌ای مستبعدالمعنی بالّظاهر علی شوارع الشرع کتابت افتد ، میلان اعتقاد را بتحقیق آن جازم نشمرند و هرآینه این گمان نبرند والله علیم بما یفعلون[۲] **ربّنا لاتُزغْ قُلوبَنا بعدَاذ هدیتَنا وَهَبْ لنا من لدُنك رحمةً انّك انتَ الوّهاب»[۳].**

بعد ازاین مقدمه ، رباعیات قریب المضمون ، بدون آنکه بده فصل مذکور در آن تقسیم گردد ، پشت سرهم بسلك تحریر کشیده شده و در اواخر مجموعه مطالبی مخلوط با افسانه هائی درج شده که چون افسانه ها در مبحث (افسانـه های مربوط بخیام) نگاشته خواهد شد ، ذیلاً فقط بنقل مطالب دیگر آن اکتفا میشود : ـ

« در تواریخ قدما مسطور است که حضرت شیخ الّسعید ابوالخیر (قدّس الله سرّه العزیز) با حکیم خیام معاصر بوده‌اند و میان ایشان تردّد رسل و رسائل بسیار بوده ؛ ازجمله یك نوبت حضرت حکمت مآبی این رباعی را بطریق اعتراضات حکما نوشته بحضرت شیخ الاسلامی فرستاد : ـ

« دارنده چو ترکیب طبایع آراست ،
از بهر چه او فکندش اندر کم وکاست ؟ .
گر نیك آمد ؛ شکستن از بهرچه بود ؟ .
ور نیك نیامد این صور ؛ عیب ، کراست ؟ ! .

و ایشان جواب آن نوشته اند : ـ

« خیام ، تنت بخیمه میماند راست ،
جان سلطانی که منزلش دار بقاست ،

۱ـ عبارت (طربخانه) بحساب جمل وبدین ریز(ط ـ ۹. ر ـ ۲۰۰ . ب ـ ۲. خ ـ ۱۰۶۰۰ـ۱. ن ـ ۵۰ . ه ـ ۵.) مجموعاً ۸۶۷ میشود که تاریخ تدوین مجموعه است .

۲ ـ یعنی ؛ خداداناست برآنچه می کنند .

۳ ـ آیه ششم سورهٔ سوم (آل عمران) یعنی ؛ ای پروردگار ما مایل مکن بباطل دلهای مارا پس از آنکه راه نمودی مارا ببخش مارا از نزد خود رحمتی که توئی بسیار بخشنده.

فرّاش اجل ز بهر دیگر منزل ،

نه ؛ خیمه بیفکند چوسلطان برخاست ؟ . . »

« ناصرخسرو روشنائی‌نامه تألیف کرده و بمطالعه حکیمی ارسال نموده‌بوده‌اند ایشان بجهة انزوا عذر تقصیر خواسته و بـاز ایشان التماس نسخه‌ای یا قصیده‌ای یا غزلی منبسط لااقلّ نموده ؛ چه ؟ که فسحت بساط رباعـی انبساط را تعذّری هرچـه تمامتر دارد وایشان رباعی‌چند موقوف فرموده‌اند وفرستاده وعذر خواسته که چون از ازل نصیبهٔ این ضعیف ، این کلماتست ، اختیاری نیست »

« تاریخ شریف‌حکمت مآبی ، یوم‌الخمیس دوازدهم محرّم سنهٔ خمس‌وخمسین واربعمائه بمقام (دهك) ازتوابع دهستان ازنواحی‌فیروزغند ازبلوکات استراباد . مدّت عمرش ، پنجاه و دوسال شمسی بوده و در هفده سالگی تمامی علوم فلسفی کسب کرده بود و اخذ کمال پیش ناصرالملّة والدّین شیخ محمّد منصور (نوّرالله قبره) که استاد حکیم سنائی است نموده . سنائی درحدیقه درتعریف شیخ مشارالیه فرماید : ـ

« در سیاهی بنور راه طلب

وین چنین نور رازماه طلب .

گفتم : « آن نور کیست ؟ » گفت : « آن نور ،

بوالمحامد ، محمّد منصور »

« و در اوان شباب ، ببلخ بسر بردی و در اواخر عمر در نیشابور بودی و بتحقیق چنان معلوم شده که هرگز میل اتّهال نکرده و از او هیچ نتیجه و فرزندی غیر از رباعیات ودیگر تصانیف منثور درحکمت بعربی وفارسی نمانده ودیگر، چنان مشهور است که درحالت نزع اوجماعتی بربالینش نشسته بودند والتماس وصیّت کرده‌اند ، او بجواب این رباعی فرموده : ـ

« چند از پی حرص و آز ، تن فرسوده ،

ای دوست ، روی گرد جهان بیهوده ؟

رفتند و رویم و دیگر آیند و روند ؛
یکدم بمراد خویشتن نابوده »

« دیگر موضّح میدارد که این فقیر در سبزوار نسخه‌ای بخطّ نظامی عروضی دید و بر ذیل نسخه مکتوب آنکه در اثنی‌عشر و خمسمائه در بلخ در خدمت حضرت استادی حکمت مآبی رسیدم و رخصت کعبهٔ مکرّمه طلبیدم در اثنای سخنان فرمود که بعد از عود قبرمرا در موضعی یابی که باد شمال بر او گل‌افشانی کند بعد از سه سال که مراجعت افتاد ، درخاطر خطور می کرد که هرگز از آن مظهرسخنان گزاف و مکرّر استماع نیفتاده و چون باستراباد رسیدم استفسار احوال ایشان رفت : چنان معلوم شد که به نیشابور تشریف آورده‌اند . مشیاً علی‌الرّأس احرام ملازمت بسته به‌نیشابور راند . گفتند که در همین ولا بجوار حق پیوسته‌اند . بزیارت ایشان عزیمت نموده شد . ملاحظه رفت در کنار دیوار باغی ایشان را دفن کرده بودند و درختان میوه دار که از دیوار باغ سر بیرون کرده و چندان شکوفه باد از دیوار باغ بیرون فشانده که قبر درمیان شکوفه ناپیدا شده بود معلوم شد که آن سخن که حکیم خیام فرموده بگزاف نبوده ، بعداز رقّت و استمداد بمسکن شریفش متوجّه گشتم پیرزالی دیدم نشسته محزون ، چون مرادیدآشنایافت استفساراحوال کرد بعدازوظایف تعزیت و خاطر جوئی اخبار استاد شاگردی که ممهّد بود تأکید یافت وچون تفتیش حالات ماضیه رفت ؛ گفت : « بعد ازوفات بنه روز اورا درواقعه دیدم که بسیارخوشحال بود . پرسیدم که با وجود ملاهی و مناهی خوشحالی از چیست با وجود آنکه لیلاً و نهاراً دعای من این بود که خدایا بر عُمَر رحمت کن . از این سخن که گفتم بسیار مکدّر گشت و بهم برآمد و خشمگین شد و این‌رباعی بگفت : ـ

« ای سوختهٔ[1] سوختهٔ سوختنی
وی آتش دوزخ از تو افروختنی ،

۱ـ سوختهٔ اول‌دراینجابمعنی(طالب‌عالم) است فارسی‌زبانان هرات هنوزهم طلاب‌علوم دینی‌راسوخته میگویند واینکه ترکان‌اسلامبول‌هم طلبه راسوخته‌باحاء مهمله میگویندازاینجا گرفته‌اند. آنان بجای خاء معجمه معمولا حاء مهمله بکار می‌برند ، چنانکه خانم را هم حانم میگویند .

تا کی گوئی که بر عُمَر رحمت کن؟
حق را تو کیی برحمت آموختنی ؟!.»

چون بیدار شدم : این رباعی بخاطر مانده بود » . امید که حق تعالی همگنان را از خوان نعمت و رحمت خود بی نصیب نگرداند . یسّرالله طریقاً بك یـا ملتمسی[1] استغفرالله العظیم ولی و لسایرالمسلمین انّه هوالغفورالرّحیم والحمدلله اوّلاً وآخراً و ظاهراً و باطناً و صلّی‌الله علی خیر خلقه محمّد و آله و صحبه اجمعین و الحمدلله ربّ العالمین »[2]

طربخانهٔ رشیدی در این‌جا بآخر رسیده‌است . چنانکه مشاهده میشود رشیدی در مقدّمهٔ طربخانه نام پدر خیام را «محمّد» نوشته و این برخلاف همهٔ مآخذ و حتّی برخلاف آثار خود خیام است که در همهٔ آنها پدر خیام « ابراهیم » نامیده شده‌است. و تاریخهای ولادت و وفاتی‌هم که رشیدی برای‌خیام معین کرده ، هردو ، قطعاً از روی اشتباه تعیین شده است ؛ زیرا برحسب دلائلی که در قسمت اخیر همین مبحث اقامه شده ، ولادت خیام در حوالی سال دهم از قرن پنجم هجری قمری و وفات او در سال پانصد و نهم اتّفاق افتاده و در حدود صد سال عمر کرده است و زادگاهی را هـم که رشیدی برای خیام نام برده درست نیست چه آنکه ابن‌فندق که معاصر خیام بوده و دیگران که بزمان او نزدیکتر از رشیدی بوده‌اند مولد اورا شهر نیشابور نوشته‌اند.

کسب کمال خیام از (شیخ محمّد منصور) هم بعید بنظر میرسد زیرا که مراد سنائی از (بوالمحامد محمّد منصور) قاضی محمّد منصور سرخسی است که سنائی مثنوی (سیرالعباد الی‌المعاد) را بنا برآنچه از فهرست مندرج در یك نسخهٔ بسیار

۱ ـ ظاهرمعنی‌این‌عبارت عربی بفارسی چنین‌است : «آسان‌کند خدا راهی را بسبب توای‌التماس شدهٔ من » ؛ ولی مناسبت این معنی با این‌مقام برای نگارنده معلوم نشد .

۲ ـ یعنی ؛ آمرزش میخواهم از خدای بزرگ و مراو دیگر مسلمانانرا که او آمرزنده و بخشنده است و سپاس خدایرا در اول وآخر و ظاهر و باطن و درود خدا ببهترین آفریدگان او محمد و فرزندان او و یاران اوهمگی و سپاس خدایرا که پروردگار عالمهاست .

قدیم دیوانش فهمیده میشود[۱] اوقاتی که در سرخس اقامت داشته بنام او ساخته است و معلوم نیست که خیام هم مانند سنائی در سرخس بنزد قاضی نـامبرده رفته و از او کسب کمالی کرده باشد و این‌هم که رشیدی میگوید « خیام تأهّل نکرده وفرزندی از او نمانده » صحّت ندارد چه آنکه بگفتهٔ ابن فندق در (تتمّه صوان‌الحکمه) امام محمّد بغدادی داماد خیام یا ازخویشاوندان زن‌او بوده و بقول‌عوفی در (لباب‌الألباب) هم شاهفوراشهری نیشابوری از احفاد خیام‌است[۲]

شگفت انگیزتر از همهٔ اینها ، روایت رشیدی راجع به کیفیّت ملاقات نظامی عروضی‌سمرقندی با خیام در بلخ است که برحسب روایت او این ملاقات در سال۵۱۲ صورت گرفته و نظامی عروضی سه سال بعد از آن ؛ یعنی در سال ۵۱۵ بسر قبر خیام رفته و حال آنکه خود نظامی‌عروضی درحکایت هفتم ازمقالت سوم چهارمقاله مینویسد که درسنهٔ ستّ وخمسمائه (۵۰۶) بملاقات‌خود خیام دربلخ و در سنهٔ ثلثین وخمسمائه (۵۳۰) بزیارت مزار او در نیشابور نایل‌آمده است[۳] و چون این هر دو تاریخ در همهٔ نسخ چهار مقاله با عبارات عربی و تمام حروف نوشته شده ؛ احتمال اشتباه از طرف نسّاخ بسیار بعید است .

با ملاحظهٔ پاره‌ای از گفتارهای رشیدی تبریزی این‌سؤال وارد خاطر می گردد که‌آیا درحقیقت دوشخص جداگانه‌ای که یکی همان فیلسوف ریاضی‌دان و دیگری شاعری گویندهٔ رباعیات باشد وجود داشته و هر دو معروف بخیام بوده‌اند و رشیدی نام پدر و استاد و مولد و تاریخهای ولادت و وفات دومی را بدست آورده و اشتباهاً

---

۱ ـ این نسخه که محتمل است در دورهٔ حیات خود سنائی تدوین و تحریر یافته باشد بشمارهٔ ۲۳۵۳ خطی‌فارسی در کتابخانهٔ ملی تهران ضبط است .

۲ ـ شاهفوربن محمد از مشاهیر شعرای ایران و ازاحفاد عمر خیام مشهور وازشاگردان‌ظهیرفاریابی و نیشابوری است در علوم معقول و منقول مهارت داشته و دبیر دارالأنشاء سلطان محمد تکش خوارزمشاهی بوده ودر فن انشاء رساله‌ای دارد . بسال ۶۰۰ در تبریز وفات یافته و درنزد ظهیر فاریابی وحافائی شیروانی (درمقبرةالشعراء محله سرخاب تبریز) مدفونست . ازقاموس‌الاعلام

۳ ـ بحکایت هفتم از مقالت سوم چهار مقاله در اوائل همین مبحث (خیام و مأخذ های فارسی) رجوع شود .

بترجمهٔ حال اولی افزوده و هردورا با همدیگر آمیخته است ؟ . . جواب این سؤال‌را نابغهٔ نـاکام صادق هدایت در اواخر مقدّمه‌ای که برای رباعیات انتخابـی خود بنام (ترانه‌های خیام)نگاشته بمناسبت دیگری غیرازموضوع بحث ما چنین‌داده است : ـ

« حال اگر بخواهیم نسبت این‌رباعیات‌را ازخیام معروف سلب کنیم آیا به کی آنهارا نسبت خواهیم داد ؟ لابدّ باید خیام دیگری‌باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجّم هـم مقامش بزرگتر باشد ؛ ولی در هیچ جا بطور مشخّص اسم او برده نشده و کسی اورا نمیشناخته ؛ درصورتیکه بایستی در یك زمان و یك‌جا و بیك طرز با خیام منجّم زندگی کرده باشد . پس این ، بغیر از خود خیام که ژنی بیمانند او به‌انواع گوناگون تجلّی میکرده ویاشبح‌او کس دیگری نبوده. اصلاً، آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه‌سرائی بکند ؟ »

در کتب تراجم احوال ، نام یاراحمد رشیدی تبریزی بنظر نرسید ازمندرجات طربخانهٔ او چنین مستفاد میشود که دارای ذوق و شوق و طبع موزونی بوده ولی سواد کافی‌نداشته و در رعایت شرایط دبیری یا نویسندگی که مهمّترین آنها دقت درصحّت مطالب است اهتمام لازم ننموده‌است و ظاهر امر چنان نشان میدهد که پس ازتسوید طربخـانه به تبییض آن موفق نشده و فقط رباعیاتی را کیف ما اتّفق جمع‌آوری و یادداشت کرده ؛ تا درآتیه بآنها ترتیبی بدهد که در مقدّمه طرح آنرا ریخته ؛ ولی بعداً بتألیف آنها با یکدیگر و تصنیف آنها در فصول دهگانه‌ای که در نظر گرفته مجالی نیافته است ؛ ولی همین‌هم کافی بوده که نامی از وی باقی گذارد .

۱۰

مورّخ مشهور ؛ مولانا میرخواندبن سیّد خواند شاه که در سال ۹۰۶ هجری قمری وفات یافته ، در جلد چهارم تاریخ معروف خود موسوم به (روضة‌الّصفا) حکایت پیمان بستن عمرخیام و حسن صباح و خواجه نظام‌الملك را با شرح و تفصیل بیشتری بسلك تحریر کشیده و چون روایت او ازقول نظام‌الملك صورت گرفته و شامل‌اوضاع و احوالی است که مؤیّد احتمال صحت قضیّه بوده و در هرحال ، بـا روایت دیگران

فرقهای مهمّی دارد ؛ اینك عین آن ذیلاً نقل میشود : ـ

« خواجه نظام‌الملك (افاض‌الله علیه شآبیب الغفران) گوید که امام موّفق نیشابوری (روّح‌الله روحه) از کبار علماء خراسان بود و بسیار معزّز و متبرّك و سنّ شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد ، بدولت و اقبال میرسید . پدرم مرا با فقیه ؛ عبدالصمد ، از طوس به‌نیشابور فرستاد ؛ تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلّم مشغول گشتم و اورا بامن نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد ؛ چنانکه مدّت چهارسال درخدمت او بسربردم وحکیم ؛ عمرخیام ومخذول؛ ابن صبّاح ، دو نو رسیده‌بودند درآن مجلس ، تخمیناً ، با من‌همسال ، با جودت فهم و قوّت طبع در غایت کمال . و با من اختلاط میکردند . و چون از مجلس امام بیرون آمدمی ؛ در مرافقت من‌میآمدند وبا یکدیگر درس گذشته‌را اعاده مینمودیم . حکیم ؛ عمر ، نیشابوریّ الأصل بود وپدر حسن صبّاح که (علی) نام داشت ، شخصی متزّهد ، متسیّد ، بد مذهب و خبیث‌العقیده بود و در مملکت (ری) اقامت داشت و ابومسلم مروزی والی ولایت ، بصفای سریرت و حسن عقیدت متّصف بود و چنانچه از عادات اهل سنّت سزد ، معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه بنزدیك ابومسلم از هذیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقول کاذب و یمین فاجر باز نمودی . چون امام موّفق نیشابوری ، مقتدای اهل سنّت و جماعت بود ؛ آن مُدْبر ، برای رفع تهمت رفض ؛ پسررا به نیشابورآورد ودرمجلس‌امام باستفاده مشغول گردانید و خود بطریق زهد ، زاویه‌ای اختیار کرد . گاهی ، سخنان اعتزال و الحاد از او روایت میکردند . و گاهی بکفر و زندقه‌اش منسوب میساختند و او انتساب بعرب کرده ؛ میگفت : « من از آل صبّاح حمیری‌ام ؛ پدر من از (کوفه) به (قم) و از(قم) به (ری) آمد » . ولیکن مردم خراسان ؛ خصوصاً اهالی‌طوس ، بدین‌سخن انکار کرده میگفتند : « پدران او از روستائیان این ولایت بوده‌اند » .

« القصّه ؛آن مخذول ، بامن وخیام گفت که : « اشتهار تمام دارد که شاگردان

امام موفق بدولت میرسند . اکنون شك نیست که اگر همه نرسیم ؛ یك کس از ما بدان خواهد رسید ؛ دراین صورت ، شرط و پیمان ما چگونه خواهدبود ؟ . . » گفتم: « هرچه تو فرمائی » . گفت : « عهد میکنیم که هر که را دولتی مرزوق گردد ؛ علی‌التّویّه ، درمیان رفیقان مشترك باشد وصاحب آن دولت ترجیحی نکند » . گفتم: « چنین باشد » . بر این ، معاهده واقع شد ؛ تا روزگاری بر این بگذشت و من از خراسان به (ماوراء النّهر) و (غزنین) و (کابل) آمدم و چون معاودت نموده ، متقلّد وکافل امور گشتم در دورسلطنت (اُلب ارسلان) حکیم ؛ عمر خیام ، آمد بنزد من ؛ آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم وفا باشد ، بجای‌آوردم و مقدم اورا بموجب‌اعزاز و اکرام تلقی نمودم . و بعد از آن گفتم : « مرد صاحب کمال ، چون تو کسی ملازم مجلس‌سلطان میباید بود ؛ چه بمعهود مجلس امام موّفق ، منصب مشترك است . شرح فضائل ترا با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت ترا بنوعی در ضمیر وی متمکّن گردانم که همچون‌من بدرجهٔ اعتبار رسی» . حکیم گفت : « عرق‌شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همّت بلند ، ترا باظهار این مطالب ترغیب میکند و الاّ چون من ضعیفی‌را چه حدّ آنکه وزیرمشرق ومغرب با وی این‌چنین تواضعها کند وهیچ شك نیست که در این تلطّفات صادقی ؛ نه متکلّف . و امثال این، بجنب علوّشان و رفعت مکان‌تو مقداری ندارد ؛ ولیکن حقوق احسان تو نزد من متکثّر است و اگر همهٔ‌عمر در مقام شکر باشم ؛ از عهدهٔ این مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم‌آمد و مرا متمنّی و مبتغی‌آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیّت باشم و این‌مرتبه که مرا بآن دلالت میفرمائی اقتضاء آن نمیکند ؛ چه بحسب غالب ، مقتضی کفران نعمت است (العیاذ بالله) اکنون کمال عنایت ، آنست که بدولت تو در گوشه‌ای بنشینم و بنشر فوائد علمی و دعای درازی عمر تو مشغول باشم» . و برهمین‌سخن اصرار نمود . چون دانستم که مافی‌الضّمیر خودرا بی‌تکلّف میگوید ؛ هرساله جهة اسباب معاش او هزار و دویست دینار بر املاك نیشابور نوشتم و او بعد از آن بموطن‌خویش بازگشت و تکمیل‌فنون کرد و خصوصاً فنّ هیئت و در آن بدرجهٔ رفیعهٔ ترقّی رسید . و درنوبت

جهانداری سلطان (ملکشاه) بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات ساخت. و سلطان، باو عنایتها فرمود و بآن مرتبهٔ بلند که کبار علما و حکما را باشد رسید».

این شرح مفصّل، در اصل، مؤیّد مجملی است که در جامع التواریخ رشیدی نوشته شده و اختلافی که این دو روایت در فروع دارد، دلیل آنست که هردو از یك ماخذ گرفته نشده بل هریك مدرك علیحده‌ای داشته است.

۱۱

شاه محمود قزوینی که ازشاگردان مبرّز علاّمه جلال‌الدین دوانی وازمعاریف علماء و اطبّاء ایرانی بوده و از قزوین بعزم حجّ بمکّه رفته و پس ازمدّتی مجاورت بیت‌الله ازجانب سلطان بایزید ثانی باسلامبول احضار وسرطبیب دربارعثمانی گردیده و درعهد سلطان سلیم اول تقرّب بیشتر یافته و در سفر وحضر ملازم او بوده و درهمان عهدهم وفات کرده، آثاری در تفسیر و کلام و منطق و عروض و غیره از خود باقی گذاشته که‌ترجمهٔ کتاب (مجالس‌النّفایس)ازجملهٔ آنهاست[1] این کتاب‌را امیرعلیشیر نوائی ادیب معروف و وزیر مشهور سلطان حسین بایقرا درسال ۸۹۶ هجری قمری بزبان ترکی جغتائی تألیف کرده و شاه محمود که آنرا درحدود اواخر ربع اول قرن دهم بفارسی ترجمه و تقدیم سلطان سلیم اول نموده[2] دوروضه ازخود باصل آن کتاب افزوده و در روضهٔ اوّل میگوید: «عمر خیام، از شاگردان ابوعلی‌سیناست و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بوده و از تصانیف او رباعیات خیام مشهور است و رسائل او در حکمت نیز مشهور است». گذشته از اینکه شاه محمود دانشمند بصیر و موثّقی بوده و مسلّماً این مطلب را از ماخذ معتبری گرفته، دلائل دیگری نیز که بمواقع

۱ ـ برای تفصیل بیشتر در قاموس‌الاعلام بمادهٔ (شاه محمود) رجوع شود.

۲ ـ ترکی عثمانی که ریشه‌اش لهجهٔ ایغوری بوده وقریب دوثلث کلمات فارسی وعربی درآن داخل شده چندان‌اختلافی با لهجهٔ جغتائی دارد که فهمیدن‌آن برای ترکان عثمانی مشکل‌است وزبان فارسی مدتهای متمادی در دربار سلاطین عثمانی رواج‌کامل داشته و بنا بمندرجات قاموس‌الاعلام خود سلطان سلیم اول با این زبان اشعاری ساخته که بیت زیر ازآن جمله است:

«نیست بیهوده سفرها و فرسرانی ما　　بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما».

خود درین مجموعه ذکر شده ، مؤیّد تلمّذ خیام در محضر شیخ‌الرّئیس است .

۱۲

جعفر بن محمد بن‌حسن مؤلّف (تاریخ کبیر جعفری) که وقایع تاریخی ایران را تا نیمهٔ قرن نهم هجری قمری درآن ضبط کرده ، در کتاب مذکور راجع به خیام چنین مینویسد : « عمر خیام ، از بزرگان حکماء اسلام بوده و تمام حکماء اسلام ببزرگی او قائل‌اند واز جهة ملکشاه زیج ساخته وخمسهٔ مسترقه تعیین کرده واشعار نیکو دارد . وفات او سال پانصد و بیست و شش هجری بوده » .

مأخذ تاریخ وفات خیام در این کتاب که سال ۵۲۶ هجری نوشته شده ،ظاهراً نسخه‌ای از چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی بوده که درآن بجای کلمهٔ (چند)از جملهٔ « چون در سنهٔ ثلثین بنشابور رسیدم (چند) سال بود آن بزرگوار روی درنقاب خاك کشیده بود » از حکایت هفتم مقالت سوم‌آن کتاب ،کلمهٔ (چهار) تحریر یافته‌است و ما در این خصوص عنقریب مفصّلاً بحث خواهیم کرد .

۱۳

احمد بن نصرالله تتّوی سندی در کتاب (تاریخ الفی) خود که وقایع تاریخی اسلام را تا سال هزارم هجری قمری درآن گرد آورده وآنرا بنام (اکبرشاه هندی) تألیف کرده وفات خیام را در ضمن وقایع سال چهار صد ونود وهشت بعد از رحلت حضرت رسول (صلّی‌الله علیه وآله) یعنی سال پانصد و نه هجری قمری ضبط نموده و راجع باحوال او چنین می‌نویسد :ـ

« حکیم ؛ عمر خیام ، وی از پیشوایان حکماء خراسان است. اورا درحکمت قریب بمرتبه ابوعلی سینا می‌دانند . از تاریخ فاضل محمّد شهرزوری معلوم می‌شود که مولد وی در نیشابور بوده و آباء وی نیز نیشابوری بوده‌اند . بعضی او را از قریهٔ (شمشاد) تابع (بلخ) دانسته‌اند و بعضی مولدش‌را قریهٔ (بسنك) من توابع استراباد الحاصل ؛ توطّن ، اکثر اوقات در نیشابور داشته . حکیم مزبور بواسطهٔ بخل و ضنّت در نشر علوم ، در تصنیف چندان اثری ظاهر نکرده و آنچه از وی شهرت دارد ،

رساله‌ایست مسمّی به (میزان‌الحکم) در بیان یافتن قیمت چیزهـای مرصّع بدون کندن جواهر از آن و دیگر رساله‌ایست مسمّی به (لوازم‌الأمکنه) و غرض از آن رساله در یافتن فصول اربعه است و علّت اختلاف هوای بلاد و اقالیم . و از اکثر کتب چنین معلوم می‌شود که وی مذهب تناسخ داشته ؛ آورده‌اند کـه در نیشابور مدرسهٔ کهنه‌ای بود ، از برای عمارت آن خران خشت می کشیدند، روزی ، حکیم درصحن مدرسه با جمعی طلبه راه می‌رفت ، یکی ازآن خران بهیچوجه باندرون نمی‌آمد . حکیم ، چون این‌حال بدید ، تبسّم کرد و بجانب خر رفته ؛ بدیههً گفت : ـ

« ای رفته و باز آمده بل هم گشته ، نامت ز میان نامها کم گشته ،
ناخن همه جمع آمده و سم گشته ، ریش ازپس کون درآمده دم گشته».

خر داخل شد . از حکیم پرسیدند « سبب ، چه بود ؟ ... » گفت (روحی کـه تعلق بجسم این خر گرفته ، ببدن مدّرس این مدرسه بود ؛ لهذا نمی‌توانست درآید . اکنون؛ چون دانست که حریفان او را شناختند؛ خود بالضروره ، قدم باندرون نهاد.»

منظور از (میزان‌الحکم) در این گفتار تتّوی ، میزان‌الحکمه و ظاهراً همان رساله‌ایست که دکتر رزن در آخر مجموعهٔ رباعیات چاپ کرده و شاید نسّاخ ، کلمهٔ (الحکم) را بجای (الحکمه) از روی اشتباه نوشته‌باشند و میزان‌الحکمه، عنوانی است که دانشمندان ریاضی‌دان اسلام به (ترازوی ارشمیدس) داده‌اند مرحوم استاد اقبال آشتیانی درشمارهٔ هشتم از دورهٔ اول مجلهٔ (شرق) می‌نویسد « نگارنده درجزء مجموعه‌ای از رسائل ریاضی ، نسخه‌ای دارم از تألیفات میرزا ابـوتراب مهندس از اجلّهٔ ریاضیّون عهد محمّد شاه قاجاربخطّ پسر اومیرزا محمّد ومؤلّف آن رساله، یعنی میرزا ابوتراب ، در باب میزان‌الحکمه چنین می‌نویسد (و ازجمله صنایع عجیبه که در ازمنهٔ سالفه معهود بوده و در این اعصار از میان رفته طریق صنعت میزان‌الحکمه است و خاصیّت غریبهٔ آن میزان آنست که مقادیر اجزای هر جسم مرکّبی بدون تحویل و تفکیك اجزای آن باستعانت آن میزان بدست می‌آید و در زمان ملوك یونان یکی از ملوك اکلیلی مصنوع از طلا و نقرهٔ مکلّل و مرصّع بجواهر بجهة یکی دیگر

از ملوك فرستاده وآن پادشاه خواست مقادیر هریك از طلا و نقره وجواهرآن اکلیل را استعلام نماید بدون آنکه آن اکلیل شکسته شود یکی‌از حکمای یونان اختراع آن میزان را نمود و عبدالرحمن خازن رساله‌ای در کیفیّت صنعت آن میزان نوشته و تصویر آنرا کشیده . قدری از آن رساله الحال در نزد این فقیر موجود است» . و موضوع ضنّت خیام در نشر علوم وتناسخی بودن او وهمچنین قصهٔ رباعی خواندن وی در گوش خر از جملهٔ افسانه‌هائی است که راجع بآنها در مباحث مربوطه توضیحات لازم داده شده‌است .

١٤

حاجی لطفعلی‌بیك شاملو معروف به (آذر بیگدلی) در تذکرهٔ (آتشکده) که آنرا در سال ١١٨٠ هجری قمری (١٧٦٦ میلادی تقریباً) بنام سلطان عصرخود؛ کریمخان زند ، تألیف کرده ، دربارهٔ خیام بدین مختصر کفایت می‌ورزد (خیام و هو عمر. گویند با سلطان سنجر برسر یك‌تخت می‌نشسته . مذکوراست که با نظام‌الملك و حسن صبّاح طفل یك دبستان بوده ودرآنجا شرطی در میان رفته که روزگار هریك را تربیت کند ، آن دو نفر را با خود شریك داند . بعد از آنکه نظام الملك بمسند وزارت نشست ، حسن، داعیهٔ شرکت داشت . عاقبت‌کاربدعوی انجامید که مفصّل آن در تواریخ مسطور است و عمرخیام باقطاع چند محلّ زراعت در نیشابور ازاو قناعت کرد . رباعیات را بسیار خوب میگفته » .

گفتارآذر راجع باینکه « خیام با سنجر بر سر یك تخت می‌نشسته » اشتباه بنظر می‌رسد؛ زیرا بنا برقول ابن فندق در (تتمهٔ صوان‌الحکمه) بطوریکه عنقریب نگاشته خواهد شد و ظاهراً اقدم واصحّ روایات دراین زمینه می‌باشد ، سنجرازخیام در ایام صباوت خود آزرده خاطر گشته و بعداً هم دوستش نمی‌داشته است و خیام را سلطان ملکشاه پدرسنجر بسیار معزّز می‌داشته ودر سلك ندمای خویش قرار داده و آنکه وی‌را با خود برسر یك‌تخت می‌نشانده خاقان شمس‌الملوك در بخارا بوده‌است .

۱۵

رضاقلی‌خان هدایت در جلد اول (مجمع‌الفصحاء) درمورد خیام ، بطوراختصار، چنین می‌نویسد : ـ

« حکیمی فاضل بوده ؛ امّا نیکنام نیست . در زمان سلاجقه ظهور نموده و با سلطان سنجر نهایت محرمیّت را داشته . گویند : « در دبستان همدرس بوده‌اند و در رعایت یکدیگر همانگاه معاهده نموده‌اند » . مایل برباعی گوئیست . وفاتش در۵۱۷ اتفاق افتاد . رباعیات حکیمانهٔ پخته دارد ؛ بعضی از آنها نگاشته میآید ».

۱۶

باز هم مرحوم هدایت در کتاب (ریاض‌العارفین) در ترجمهٔ احوال‌خیام چنین می گوید : ـ

« از مشاهیر حکمای جهان و از نوادر شعرای زمان بوده است و با سلطان سنجر سلجوقی بریك تخت می‌آسوده‌او وخواجه نظام‌الملك وخواجه حسن صبّاح در صغر سنّ با یکدیگر انیس و در یك دبستان همدرس و جلیس بوده‌اند و با هم عهد نموده‌اند که روزگار هر یك را تربیت نماید ، با آن دو نفر طریق شرکت پیماید . چون نظام‌الملك بمنصب صدارت و رتبهٔ وزارت رسید ،حکیم باقطاع مزرعهٔ چند ازو قانع شد اما حسن را همّت بلند بداعیهٔ سرافرازی باز داشت و بالاخره ، لوای‌بزرگی برافراشت ؛ چنانکه در تواریخ مسطور است . غرض ؛ حکیم بانواع فضائل آراسته و از صفات نکوهیده پیراسته بود . چندی ، زهدی بکمال داشت و همّت برمجانبت از هوا وهوس‌میگذاشت . چندی نیز، ابواب ملامت برخ خود گشوده وبطریق ملامتیّه[1] رفتار مینمود . مجملاً ؛ حکیمی است هوشیار و رندیست عالی تبار . رباعیاتش متین و بعضی ازآنها چنین است».

علاوه بر اینکه اشتباه آتشکده راجع بمحرمیّت سنجربا خیام وبرتخت‌نشستن

۱ ـ راجع بطایفهٔ ملامیه و از آنها نبودن خیام در مبحث (نسبتهای دیگری که بخیام داده شده) توضیحات‌کافی هست بآنجا رجوع شود .

ری با او به‌مجمع‌الفصحاء و ریاض‌العارفین‌هم سرایت کرده‌است ، همسالی‌وهمشاگردی و پیمان بستن آن دو با همدیگر نیز که در مجمع‌الفصحاء نگاشته شده ، برخلاف همهٔ مآخذ تاریخی است و در هیچیك از آنها بسته شدن پیمانی میان خیام و سنجر نقل نشده و این حکایت هرجا که‌بمیان آمده ؛ مبنی بر آنست که چنین پیمانی بین خیام و حسن صبّاح و خواجه نظام‌الملك منعقد گردیده ؛ حتی روایت خود مرحوم هدایت در ریاض‌العارفین هم که فوقاً درج شده ، مؤیّد همین معنی است .

۱۷

فاضل فقید : محمّدبن عبدالوّهاب قزوینی که میان ارباب تتبّع و تحقیق مشار بالبنان و مقام او در فضل و ادب مستغنی از بیان بوده ودرسال ۱۳۲۸ هجری شمسی برحمت ایزدی پیوست ، درحواشی چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی می‌نویسد : ـ

« خواجه امام عمر خیامی ، ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیامی (اوالخیام) النّیشابوری . از مشاهیر حکما و ریاضیّین اواخر قرن پنجم و اوائل‌قرن ششم‌هجری بود و یکی ازمفاخر بزرگ ایران است ؛ ولی‌شهرت فوق‌العاده‌ای که در بلاد شرق و درین اواخر در اروپا و امریکا بهمرسانیده همانا بیشتر (یا فقط) بواسطهٔ رباعیات حکمت‌آمیزی است که در اوقات فراغت ، تفریح خاطر و تشحیذ ذهن را می‌سروده و سایر فضائل و مناقب او در تحت‌الّشعاع شعر مانده است » .

« گمان می کنم بهترین وکاملترین‌ترجمهٔ حالی که ازاین‌حکیم بزرگ نوشته شده آنست که پرفسور ادوارد براون[1] معلّم زبان فارسی و عربی در دارالفنون کمبریج از ممالك انگلستان در کتاب نفیس خود : (تاریخ علوم ادبیّهٔ ایران)[2] مرقوم داشته‌و تمام مآخذ و مصادر سابق بر خود را با کمال دقّت درنظرآورده وچون در بلاد ایران بیشتر این‌مصادر و مآخذ مجهول و نایابست ؛[3] مناسب دانستیم که خلاصهٔ از مرقومات

۱ ـ Pr. E. G. Brovvne ۲ ـ Literary History of Persia

۳ ـ این‌قسمت ازبیانات میرزای قزوینی در اوان نگارش حواشی چهار مقاله شاید تااندازه‌ای صحیح و بموقع بوده ولی در حال حاضر مآخذ مذکور بعلاوهٔ مآخذ های دیگری که در این مجموعه مورد استناد واقع‌شده چاپ و منتشر شده و در دسترس عامه ودر کتابفروشی های معتبر و کتابخانه های مهم تهران موجود و مورد استفاده است .

ایشان را با اندك زیاده و نقصان و جرح و تعدیل دراینجا ایراد نمائیم » .

میرزای قزوینی[1] پس از تمهید این مقدّمه بتلخیص و تنقیح بیانات پرفسور ادوارد براون پرداخته چنین مینگارد : ـ

« اوّلاً ـ لقب او[2] در غالب کتب عربی که متضمن ترجمهٔ حال اوست وهمچنین در صدر رسالهٔ جبر و مقابلهٔ خود او «خیامی» با یاء نسبت است و در غالب کتب فارسی و در رباعیّات خود او همیشه «خیام» بدون یاء نسبت ؛ پس هردوشکل صحیح است و صحّت هیچکدام باعث بُطلان دیگری نیست و اختلاف تعبیر برحسب اختلاف زبان عربی و فارسی است » .

« ثانیاً ـ کتبی که در آنها ذکری از عمر خیام شده است ، خواه متضمّن ترجمهٔ حال او بوده یا فقط اشاره‌ای بنام او شده باشد ، برحسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است » .

میرزای قزوینی در این مورد بنقل حکایتهای ۷ و ۸ از حکایات مقالت سوم چهارمقاله و بیتی از خاقانی و عین مطالب مربوط بخیام در کتابهای مرصادالعباد ، نزهةالأرواح ، کامل‌التّواریخ ، تاریخ الحکما و آثارالبلاد ، پرداخته و چون نوبت به جامع‌التّواریخ میرسداز نقل عین عبارات آن صرف‌نظر نموده و چنین مینویسد : ـ

« بعد از آثارالبلاد ، قدیمترین کتابی که ذکری از عمر خیام مینماید جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌الله وزیر است که در سنهٔ ۷۱۸ مقتول گردید . رشیدالدّین از یکی‌از کتب اسمعیلیّه موسوم به « سر گذشت سیّدنا » یعنی‌حسن‌صبّاح حکایت معروف رفاقت حسن صبّاح و نظام الملك طوسی و عمر خیام را در کودکی در مکتب نیشابور و تعهّد نمودن با یکدیگر که هریك از ایشان بدرجهٔ عالی رسد از

۱ ـ در این مجموعه از فاضل فقید : محمدبن عبدالوهاب قزوینی که در افواه (میرزا محمد خان قزوینی) معروفست درموارد ذکر اسم او باختصار بنام (میرزای قزوینی) یاد شده است .

۲ ـ لقب خیام (غیاث‌الدین) و (الخیامی) نسب و باصطلاح امروز نام خانوادگی و (خیام) دراشعار فارسی او تخلص وی بوده و در میان هموطنان فارسی زبانش هم با همین تخلص معروف و مشهور است .

دیگران مساعدت نماید . . الخ نقل میکند و کتاب مذکور ازجمله کتب اسمعیلیّه است که در کتابخانهٔ قلعهٔ الموت بوده و هولاکوخان بعدازفتح قلعهٔالموت علاءالدّین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشای را مأمور نمود که کتبخانهٔ ایشانرا تجسّس و تصفّح نموده هر کتابی را که مفید داند نگاه داشته باقی را بسوزاند . عطاملك برحسب الأمر رفتار نموده غالب آن کتب را بسوخت و فصل بسیار نفیس مفیدی که در جلد سوم جهانگشای ازتاریخ اسمعیلیّه مندرج است منقول ازهمان کتب قلعهٔ الموت است و عجب آنست که عطاملك خود بدین حکایت هیچ اشارتی نمی‌نماید » .

« باری، حکایت مزبور؛ یعنی داستان رفاقت عمرخیام وحسن‌صبّاح ونظام‌الملك در اوان طفولیّت معروف و مشهور است و در غالب کتب تاریخ از قبیل جامع‌التّواریخ و تاریخ گزیده و روضة‌الّصفا و حبیب‌الّسیر و تذکرهٔ دولتشاه و کتاب مجعول «وصایای نظام‌الملك » و همچنین در مقدّمهٔ هر طبعی از رباعیات عمر خیام بفارسی و انگلیسی و غیرهما مسطور است وحاجت بتکرارآن در این موضع نیست ولی باید این نکته‌را ناگفته نگذاریم که بعقیدهٔ غالب مستشرقین اروپا ، این حکایت اصلی ندارد بلکه مجعول و افسانه است ؛ زیرا که تولّد نظام الملك درسنهٔ ۴۰۸ است و تولّد عمرخیام و حسن‌صبّاح اگرچه معلوم نیست ؛ ولی وفات عمرخیام ، علی‌المشهور ، در سنهٔ ۵۱۷ و وفات حسن صبّاح در سنهٔ ۵۱۸ اگر خیام وحسن صبّاح همسنّ یا متقارب‌السنّ با نظام الملك بودند ، چنانکه مقتضای این حکایت است ، بایستی هریك از حسن صبّاح و عمر خیام بیشتر از صد سال عمر کرده باشند . و این اگرچه عادةً محال نیست ؛ ولی مستبعد است . باز اگر فقط یکی از این دونفر؛ یعنی حسن صبّاح و عمر خیام موضوع این حکایت و صاحب عمر صد و بیست ساله میبود چندان استبعادی نداشت؛ ولی حکایتی که مستلزم این باشد که دوشخص معروف تاریخی که هیچ دلیلی ازخارج بر بلوغ ایشان بعمر فوق‌العاده نداریم ، هردو معاً ، قریب صد و بیست سال عمر کرده باشند . بعید الوقوع و ضعیف‌الاحتمال است . والله اعلم بالصواب » .

میرزای قزوینی پس از شرح فوق ، عین مندرجات فردوس التواریخ و

تاریخ‌الفی را هم که راجع بخیام است نقل کرده[1] سپس می‌نویسد : ـ

« وفات عمر خیام را غالباً مصنّفین اروپا در سنهٔ ۵۱۷ می‌نویسند و بروکلمن[2] در تاریخ علوم عرب در سنهٔ ۵۱۵ و سند موثقی برای هیچیك از این دو تاریخ بنظر ضعیف نرسیده است .[3] درهرصورت ، از چهارمقاله واضح میشود که وفات او بین سنهٔ ۵۰۸ ـ ۵۳۰ بوده است ؛ زیرا که در سنهٔ ۵۰۸ درحیات بوده‌است و در سنهٔ ۵۳۰ که نظامی عروضی قبر او را در نیشابور زیارت کرده چندین سال از وفات او گذشته بوده است » .

میرزای قزوینی موضوع استبعاد و خدشه درصحت حکایت پیمان خیام وحسن صبّاح و نظام‌الملك را از تاریخ ادبیات پرفسور براون اخذ و نقل کرده و ظاهراً خودش این خدشه را وارد ندیده و بدین‌جهة هم مطلب را با ذکر جملهٔ « والله اعلم بالصواب » خاتمه داده و حق هم بجهات ذیل با او بوده است : ـ

۱ـ اگرچه اخیراً نسخه‌ای از چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی بدست آمده ؛ که بسال ۸۳۵ هجری قمری در هرات تحریر و قدیمی‌ترین نسخ موجود آن کتاب تشخیص یافته و در جمله «چون در سنه ثلثین بنشابور رسیدم (چند) سال بود آن بزرگوار روی در نقاب خاك کشیده بود » از حکایت هفتم[4] مقالت سوم آن کتاب در این نسخه بجای کلمهٔ «چند» لفظ «چهار» ضبط گردیده و در صورت صحّت این ضبط، تاریخ وفات خیام، تقریباً، با سال ۵۲۶ هجری قمری مطابق میافتد؛ ولی

۱ ـ چون عین عبارت مآخذ مذکور و جامع‌التواریخ بعلاوه ترجمهٔ فارسی آنچه بزبان عربی است در مواقع خود در این مجموعه درج شده : از تکرارآنها در این مورد صرف‌نظر شد .

۲ـ Brockelmann gueschichte der Arabischen litteratur weimar, 1898 .

۳ ـ تماس هاید انگلیسی در صفحهٔ ۵۲۹ کتاب خود Veterum Persrum Religio که بزبان‌لاتینی در (تاریخ ادیان ایرانیان باستان و مدیها و پارتیها) تألیف کرده ، تاریخ وفات خیام را بدین عبارت فارسی ذکر کرده که عیناً نقل میشود : « وفات ملك‌الحکما و سلطان‌العلما و قدوةالفضلا علامه خواجه عمر خیام در سنهٔ سبع عشر و خمس مائه بوده است در نیشابور » .

٤ ـ عین این حکایت دراین مجموعه قبلاً درج شده بآنجا رجوع شود .

نسخهٔ مزبور بطور کلی و نسبت به نسخ دیگر بهر اندازه صحیحتر تلقّی گردد باز هم باستناد کلمه‌ای از آن که معلوم نیست عمداً یا سهواً از قلم کاتب بروی کاغذ آمده، نمیتوان تاریخ واقعی وفات خیام را همان سال دانست. و چون بقول خود میرزای قزوینی وقوع وفات او در سالهای ۵۱۵ و ۵۱۷ هم که مصنّفان اروپائی بدان قائل شده‌اند، سند موثقی نداشته و قابل اعتماد نیست؛ آنچه ثابت و مسلّم میماند همانست که وفات وی پس از سال ۵۰۸ که نظامی عروضی سمرقندی او را در آن سال ملاقات کرده، اتفاق افتاده است. و با این حال، اواخر **عُمْر** خیام را از آنچه تصور میرفته چند سالی میتوان کمتر گرفت؛ بویژه با توجه باینکه احمد بن نصرالله نَتَوی در کتاب تاریخ الفی وفات او را در ضمن وقایع چهارصد و نود و هشت از رحلت حضرت رسول ضبط کرده که مطابق با سال پانصد و نه هجری قمری میباشد.

۲ـ همشاگردی خیام و حسن صبّاح و نظام‌الملك مستلزم آن نیست که هرسه در یك سال قدم‌بعرصه‌حیات گذاشته‌باشند زیرا تاپیش از آنکه مدارس‌جدید درایران تأسیس‌ومتداول گردد واطفال‌بطورعموم درهفت سالگی بدبستان فرستاده شوند بر سر رحلهٔ درس اساتید مشهور شاگردانی گرد هم میآمدند که از حیث سن ده، بیست سال و گاهی هم بیشتر با همدیگر تفاوت داشتند. و هرچند نظام‌الملك و حسن صبّاح هم از نوابغ عصر خود بوده‌اند؛ و لیکن چون ذکاودهای خیام تالی نبوغ بوعلی سینا بوده بسیار محتمل است درعین آنکه چندین سالی کمتر ازآن دو داشته از جهة معلومات همدوش و همدرس با آنان بوده باشد وچون تاریخ ولادت حسن صبّاح هم معلوم‌نیست و او هم دارای ذکاودهای فوق‌العاده بوده و نظام‌الملك در ایام خردی با پدر خود که ازعمال دولت بوده بسبب تغییر مأموریت او تبدیل مکان میکرده و گاهی‌هم ازتحصیل باز میمانده ممکن است که حسن صبّاح هم در موقع تحصیل از حیث سنّ تفاوتی با نظام‌الملك داشته باشد.

۳ـ در عصریکه این سه شخص تاریخی میزیسته‌اند، علم و فنّ طبّ و طبابت ترقیّات اخیره را نداشته و وسائل بهداری و بهداشت هم چندان مهیّا نبوده و بدین

سبب موالید ضعیف‌البنیه و علیل‌المزاج در همان اوائل حیات از میان میرفته‌اند و آنانکه چندان قوی بنیه و سالم بوده‌اند که دورهٔ صباوت و شباب را از خطر میگذرانده‌اند، بعضاً عمر زیاد میکرده‌اند؛ چنانکه در کتب انساب و تواریخ اشخاص مسنّ ومعمّر بسیار دیده میشوند و در عصر حاضر هم در برخی از دهات کوچك و دور دست که مردم با شرایط همان ادوارقدیم زندگانی میکنند، اشخاص طویل‌العمر بسیار پیدا میشوند و گاهی در جراید میخوانیم که در بعضی از این قبیل قراء دو یا سه تن زندگی میکنند که بیش از صد سال دارند .

٤ـ هرچند در محیط زندگانی‌مستشرقینی که وجود دو تن شخص طویل‌العمر را مستبعد شمرده‌اند و سائل ادامهٔ حیات فراهم‌تر و حدّ وسط عمرها بهمان نسبت بالاتر بوده و این‌قاعده وقیاس **مُسْتَنْبَط** ازآمار ماخوذه‌نسبت باکثریت جمعیتهاصحیح و بموقع است؛ ولی دربارهٔ اشخاصی نادر که بنیه قوی‌تر و مزاج سالمتر داشته و در زیرآسمان صاف وآفتاب تابناك و با آب گوارا و هوای پاك خاور زمین بویژه ایران زندگانی میکنند قابل تطبیق نبوده و شرایط محیط اینگونه اشخاص، مسلماً، برای ادامهٔ حیات، بیشتر مساعد است.

٥ـ خیام و حسن صبّاح و نظام‌الملك، هرسه، در یك نقطه تولّد نیافته و ازاوّل و ابتدا دریك محیط نشو ونما نکرده و تاآخر و انتها هم با یکدیگر بسر نبرده‌اند ؛ بلکه نظام‌الملك از طوس و خیام از نیشابور و حسن صباح از ری برخاسته وفقط چند صباحی در نیشابور دور هم گذرانده باز متفرّق شده‌اند و با آنکه در عصر ما هم در دهکدهٔ بسیار کوچکتری از این‌دیار اشخاص متعدّد مسنّ‌تر از صد سال پیدا میشوند، چه استبعادی دارد که در یك دوره از ادوار تاریخ و در یك خطّهٔ بسیار وسیعتری که از ری تا طوس امتداد یافته و دارای نفوس بسیاربیشتری هم بوده یکی دو تن اشخاص طویل‌العمری وجود داشته باشد .

٦ـ بنا بقول ابن‌اثیر در کتاب (کامل التواریخ) که عنقریب عیناً نقل خواهد شد، در سال ٤٦٧ هجری قمری از جانب سلطان ملکشاه سلجوقی هیئتی از سرامدان

منجّمین مأمور بستن رصد وتأسیس تاریخ جلالی گردیده که خیام در آن هیئت‌عضویت و حتی بروایت بعضی ریاست داشته و مسلّم است که در آن اوان جوانی نورس نبوده و شاید پنجاه سال و بلکه بیشتر داشته که بچنین‌مأموریتی منتخب و منصوب گردیده و چون معلوم است که نظام‌الملك در سال ٤٠٨ تولّد یافته ودر آن موقع بیش از پنجاه و نه سال نداشته ؛ بنا براین ، بین سنّ او و خیام چندان تفاوتی نبوده که منافی با همشاگردی آنان دردبستان نیشابور تصورشود ؛ چنانکه موضوع تلمّذ وتحصیل‌خیام از شیخ‌الرّئیس نیز که دلائل آن سابقاً نگاشته شده مؤیّد این معنی است.

٧ ــ معروف است که خیام ، با شیخ ابوسعید فضل‌الله بن‌ابی‌الخیر (قدس سرّه العزیز) مکاتبه داشته و رباعی ذیل را بعنوان استفسار موضوع آن نزد ایشان فرستاده: «دارنده چو ترکیب طبایع آراست.. تا آخر» و شیخ در جواب آن نوشته : « خیام ، تنت بخیمه میماند راست .. الخ » . این قضیّه را یار احمد رشیدی تبریزی نیز در (طربخانه) ذکر کرده است این قصّه اگر صحّت داشته باشد ؛ دلیل دیگری است براینکه ولادت خیام درحوالی اواخردههٔ اول ازقرن پنجم هجری اتّفاق افتاده است ؛ چه‌آنکه شیخ ابوسعید در غرّهٔ محرم ٣٥٧ هجری قمری بقریهٔ مهنهٔ خراسان تولّد و در چهارم شعبان ٤٤٠ وفات یافته است وچنانچه خیام با او مفاوضهٔ کتبی نموده؛ لابد درحین وفات وی سی سالی داشته است ؛ چه‌آنکه با سنّی کمتر یارای آن نبوده است که با چنان شیخ جلیل‌القدر و معمّری که لااقل شصت و سه سال مسنّ‌تر از او بوده است ، چنان مفاوضه‌ای بنماید .

٨ــ چنانکه عنقریب نگاشته خواهد شد، حکیم عبدالرحمن خازنی، در کتاب (میزان‌الحکمه) که‌آنرا در سال پانصد و پانزده هجری تألیف کرده جائی که از خیام نام برده او را با دُعای (رحمه‌الله تعالی) یاد کرده وچون این دعا دربارهٔ مردگان بکار میرود؛ معلوم میشود که خیام قبل ازسال ٥١٥ که تاریخ تألیف‌آن کتابست در گذشته است. و این خود، مؤیّد عمل تتّوی در کتاب (تاریخ الفی) است کــه وفات خیام را در ضمن وقایع سال چهارصد و نود و هشت بعد از رحلت حضرت رسول اکرم (صلی‌الله

علیه و آله و سلّم) که سال پانصد و نه هجری قمری میباشد ضبط کرده است .

برحسب دلائل و قرائن مشروحه هیچیك از تاریخ‌های ۵۱۵ و ۵۱۷ و ۵۲۶ که سال‌وفات خیام گرفته شده صحیح نبوده؛ بلکه موثّق‌تر از همه، همان سال پانصد و نه (۵۰۹) میباشد و از طرفی هم رباعی ذیل دربسیاری از مجموعه‌های رباعیات خیام؛ از جمله، نسخه‌های چاپ سنگی قدیم تهران ونیکلا و نیفیلد و برلن وطربخانه‌رشیدی موجود است و بسخن خیام شباهتی هم دارد و ممکن است از او باشد : ـ

«آنم که پدید گشتم از قدرت تو،
صد ساله شدم بناز در نعمت تو،
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد
تا جرم منست بیش یا رحمت تو»

و چون گویندهٔ این رباعی ، مطابق اغلب نسخی که آنرا دارند خود را صد ساله معرفی کرده ؛ چنانچه از خیام باشد؛ با صد ساله بودن او در سال ۵۰۹ که موثّق‌ترین تاریخ وفات اوست ، وقوع ولادت او هم لااقل در سال ۴۰۹ نزدیکتر بحقیقت است .

اگرچه با این‌همه، هنوزهم بضرس قاطع نمیتوان گفت که ولادت خیام درسال ۴۰۹ و وفات او در سال ۵۰۹ رو داده است؛ ولی استبعاد همشاگردی او با خواجه نظام‌الملك، بکلّی، ازبین میرود؛ زیرا با این‌احوال مسلّم میگردد که چنانچه ولادت خیام درخود ۴۰۹ واقع نشده‌باشد؛ قطعاً ، درحوالی همان سال وقوع یافته وهمین‌قدر هم برای تحقّق قریب‌السنّ بودن اوبا خواجه نظام‌الملك‌کافی است . امّا راجع بسنّ و سال حسن صبّاح، چون برای تحقیق تاریخ ولادت و وفات او در اینجا مورد و مجالی نیست؛ در این خصوص، بدان قسمت از دلائل بالا اکتفا میشود که شامل حال او هم هست .

خیام ومأخذ های عربی

۱

جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری که بسال ٤٦٧ در قریهٔ (زمخشر) خـوارزم بدنیا آمده و بسال ٥٣٨ درگرگان درگذشته ، در کتاب (الزّاجر للّصغار عن معارضة الکبار) می‌نویسد : «ولعهدی بحکیم الدّنیا وفیلسوفها الّشیخ الأمام الخیامی و قد نظمنی و ایّاه المجلس الفریدی فسألنی عن عین (المطبّق) و (المصمّم) فی وصف الّسیف فقلت انّها مکسورة وفسّرت (المطبّق) بانّه الذّی یصیب طبق المفصل و(المصمّم) بالذّی یصیب صمیمه و قلت منه قول الخاصّة « صممّت عزیمة فلان » و « صمّم فلان عزیمةً » من غلط العامّة وآنسته بقوله« یُطبّق فی افعاله و یُصمّم» فقال« انا کنتُ اعرف انّ العین فیها مفتوحة » و تکلّم فی ذلك بکلام فلّما کان بعد ذلك بایّام قعد **یُنْشدُ** فی المجلس الفریدی عینیّة ابی العلاء : ـ

« نبیٌّ من العزبان لیس علی شرع
یُخبّرنا انّ الشعوب الی صدع »

فقـال « اُصدّقهُ فی مرته و قد امترت» **فَلَّحنْتُهُ** فلجّ و ادّعی انّ المرت الکذب فقلت لعلّه مذکور فی الکتاب الذّی ذکر (المطبّق) و (المصمّم) بفتح العین فصمت مسقوطاً فی یده ثمّ زاد فی توقیری وقال **غَیْرَ** مرّة لفرید العصر ما اَنْس لاانس سهم الجواب الذّی رُمیت بهِ عن قوس فلان وکان یجلس الینا ویتسمّع الأوراد الّتی تُدرس بین یدیّ و کان یقول لأصحابی « الا اُخبرکم عن بصیرة و خبرة انّ مثل هذا الترتیب والتحقیق لا یوجدُ فی جمیع المعمورة الاّ فی هذه الرّقعة خاصّةً فاعلموا » .[1]

یعنی : « و فراموش شدنی نیست برخورد من با حکیم دنیا وفیلسوف آن ؛شیخ

---

۱ ـ اولین دفعه ، فاضل محترم : آقای بدیع الزمان فروزانفر متوجه این قسمت از (الـزاجر) شده وآنرا درضمن خطابه‌ای که دردانشکدهٔ ادبیات تبریز ایراد ودرشماره ۸ و۹ سال اول نشریه دانشکده مزبور منتشر شده ، اعلام نموده‌اند .

امام خیام درحالی که فرا آورده بود من و او را مجلس فریدی[۱] و از من حرکهٔ عین فعل کلمه‌های (مطبّق) و (مصمّم) را در وصف شمشیر(یعنی وقتی که گفته میشود: « السیف المطبّق » یا « السیف المصمّم » پرسید و من باو گفتم : « عین فعل آن دو کلمه مکسور است » و تفسیر کردم مطبّق را باینکه شمشیریست که باستخوانی میرسد که آنرا(طبق‌مفصل) مینامند ومصمّم آن شمشیریست که‌باستخوانی میرسد که قوام عضو با آنست (اگر بخواهیم این دوکلمه را درست ترجمه کنیم باید بگوئیم مطبّق شمشیریست که بند را ازبند جدا میکند ومصمّم شمشیریست که قلم استخوان را قط میزند) و گفتم ازآن جمله است گفتار خواص که میگویند : (صممّت عزیمة فلان) و اینکه گفته میشود (صمّم فلان عزیمة[۲]) از سخنان غلط عوام است[۳] و آشنا کردم او را بقول عرب که میگوید (یطبّق فی فعاله و یصمّم)[۳] پس او گفت (من چنان می‌پنداشتم که عین فعل درآنها مفتوح است و در این خصوص حرفهائی هم زد. پس از چند روزی که ازاین قضیّه گذشت، نشسته بود درمجلس فریدی و قصیده‌عینیّه ابوالعلا را میخواند که مطلع آن اینست (نبیّ من‌الغربان . . . تا آخر)[۴] سپس گفت « اصدّقه فی‌مرته وقد امترت»[۵] پس غلطش‌را بگرفتم . او لج کرد وادعا نمود که(مرت) بمعنی دروغ گفتن است . گفتمش : « شاید که مرت بمعنی کذب در کتابی نوشته شده که‌کلمه‌های (مطبّق) و (مصمّم) را بفتح عین فعل ذکر کرده است .» او خاموش‌شد درحالی که روی چهار دست وپای خود افکنده شده ؛ یعنی‌کاملا مغلوب گردیده بود .

۱ ـ ممکن است منظور فریدالدین کاتب دبیر و وزیر معروف سلطان سنجر باشد .

۲ ـ زیرا که فعلهای صمم و صممت در اینگونه موارد بمعنی رسیدن ،صمیم و لازم بوده و استعمال آن بنحو متعدی غلط می‌باشد .

۳ ـ یعنی درکارهای خود بسیار دقیق و جدی ومانند شمشیریست که هم بند را از بند جدا میکند و هم استخوان را مانند قلم قط می‌زند .

٤ ـ معنی این بیت چنین است «پیغمبری ازکلاغان که بر هیچ دین ومذهبی نیست بما خبر میدهد که طوایف بشر رو بسوی پریشانی و پراکندگی است .

۵ ـ گویا منظور خیام این بوده است که بگوید « من تصدیق میکنم اورا دردروغگوئی و حقیقةً دروغ گفته است »

پس ازآن بتوقیر من‌افزود و بارها به فرید عصر گفت که « من هر گز فراموش‌نکرده و نمی کنم آن تیر پاسخی را که از کمان فلانی هدفش گردیدم » ومی‌نشست نزد ما و گوش میداد بجزوه‌هائی که پیش من‌تدریس میشد ومی گفت بیاران من که « من‌از روی بصیرت وخبرت بشما می گویم که مثل این ترتیب و تحقیق در سراسر معموره ؛ جز در این رقعهٔ بخصوصه پیدا نمیشود. این را شما بدانید » .

گرچه زمخشری ، خود از اجلّهٔ مفاخر ایران بوده و خدمات درخشانی بعالم علم و ادب نموده ؛ ولی‌نمیتوان پنهان داشت که خوی‌خود ستائیش غلبه داشته وبدین قصّه چندان شاخ و برگی بسته که براصل منظور او دراین کتاب که تنبیه خردان و بازداشتن آنان از معارضه با بزرگان بوده سایهٔ تاریکی از خودنمائی انداخته است .

لغت وسیع عرب . میدان پهناوری برای سهوونسیان است ؛ چنانکه در همین مورد بخصوصه در کتاب (قاموس) معروف هم کـه تألیف شخص متبحّری مانند فیروز آبادی است [1] اشتباهی رو داده است .

سیّد احمد عاصم [2] در کتاب (اقیانوس) میگوید : « تصمیم ، وقتی گویند که شمشیرباستخوان خورده وآنرا ببرّد واگربه بند وپیوند خورده ازهم جدا کندآنوقت (تطبیق) میگویند» وبعد شرح میدهد که عبارت «وصمّم‌السیفُ اذا اصابَ المفصلَ و طبّقَ » که درنسخه‌های قاموس نوشته شده ، غلط است ؛ زیرا درهمه کتابهائی که‌اصول لغت عرب بشمار میرود ، چنین ضبط شده است : « وضمّم السیفُ اذا مضی فی‌العظم و

۱ـ شیخ ابوطاهر مجدالدین محمدبن یعقوب صدیقی فیروز آبادی شیرازی لغوی که بسال ۷۲۹ درکازرون ولادت وبسال۸۱۷ درزبید وفات یافته است. برای کسب اطلاعات بیشتری از مقامات فضلی‌او به‌لغتنامه دهخدا رجوع شود.

۲ـ ابوالکمال سید احمد عاصم ، از فحول علمای عثمانی است که در قرن سیزدهم هجری میزیسته وکتاب قاموس را ازعربی بنام (اقیانوس) وهمچنین کتاب برهان قاطع را ازفارسی بزبان ترکی نقل وشرح کرده است.

قطعهُ فاذا اصابَ المفصلَ و قطعهُ یقال طبّقَ»[۱] بنا بمراتب مشروحه، تفسیرهائی هم که خود زمخشری برای کلمه‌های (مطبّق) و(مصمّم) کرده ناقص است؛ زیرا که او گفته است «مطبّق شمشیریست که برسد بطبق مفصل و مصمّم شمشیریست که برسد بضمیم استخوان» ودرمعنی مطبّق به‌قید جدا کردن بند ازپیوند و درمعنی مصمّم به قید قطع کردن قلم استخوان اشاره‌ای هم ننموده است درصورتی که هریك ازاین دو قید جزو معنی یکی از آن دولفظ بوده وپیداست که مجرّد رسیدن به‌بند یابقلم استخوان تعریفی برای شمشیر نیست و این کار از هر کارد کندی هم ساخته است.

در هرحال، این حکایت زمخشری، بیش ازهرچیزی، دلیل آنست که خیام با همهٔ مناعت نفس و جلالت قدری که داشته در مقابل حق و حقیقت تسلیم محض بوده و برای ترویج فضل و دانش بهر گونه فداکاری حاضرمیشده؛ تا آنجا که درعین پیری و فرسودگی برسر درس زمخشری حاضرمیشده وطلاّب علم را باستفاده از معلومات او تشویق و ترغیب مینموده است.

=۲=

حکیم عبدالرّحمن خازنی که خود ازمعاصران خیام بوده وازجملهٔ دانشمندانی است که درانجمن مأمور ازطرف ملکشاه برای اصلاح تقویم باخیام ودیگران شرکت داشته، درچند مورد از کتاب (میزان الحکمة) که آنرا درسال پانصد و پانزده (۵۱۵) هجری قمری برای سلطان سنجر سلجوقی تألیف کرده، از خیام باعباراتی از قبیل «ثمّ فی‌مدّة الدّولة القاهره (ثبتّهاالله) نظرفیه الأمام ابوحفص عمرابن ابراهیم الخیامی وحقّق‌القول فیه وبرهن علی‌رصده»[۲] و «قال الأمام ابوحفص عمرابن‌ابراهیم الخیامی»[۳] و«الباب الّثامن فی‌القسطاس المستقیم للّشیخ الأمام ابی‌حفص عمرابن ابراهیم الخیامی

۱ـ یعنی؛ «گفته میشود «صمم‌السیف» وقتی که شمشیراستخوانرا بریده وازآن بگذرد واما وقتی که به‌بند وپیوند برخورده وآنرا ببرد «طبق‌السیف» گفته میشود.

۲ـ صفحهٔ ۸ چاپ حیدرآباد دکن.

۳ـ صفحهٔ ۸۸ آن چاپ.

رحمه‌الله تعالی»[1] نام برده[2] و درهمه جا ازاوبا کُنْیَهٔ (ابوحفص) یاد کرده است وظاهراً اشتباه نموده است؛ چه‌آنکه همهٔ کسانی غیرازخازنی که کینهٔ خیام را ذکر کرده‌اند، آنرا (ابوالفتح) نوشته‌اند وممکن است منشاء این اشتباه آن باشد که اغلب اشخاص معروف ومشهوری که بنام عُمرنامیده شده‌اند به‌تیمّن پیروی ازخلیفه دوّم کـه مکنّی به (ابوحفص) بوده ، همان کینه (ابوحفص) را برای خود اختیار کرده‌اند .[3] و چون خازنی ، خود از دانشمندان اهل تتبّع بوده ؛ بر اثـر ممارست زیاد کینهٔ (ابوحفص) برای اشخاص موسوم با عمر، ملکهٔ ذهنی او گردیده و دراین موارد هم بسوق عادت، کینه خیام را (ابوحفص) قید کرده است ؛ ویژه کـه خازنی درآن اوان بسیار معمّر بوده ونسیان واشتباه ؛ علی‌الخصوص دراسامی وبالأخص درایّام پیری‌ازخصایل‌مخصوص آدمی است .

-۳-

ظهیرالدّین ابوالحسن‌علی‌بن زیدبن‌محمدبن حسین‌بن فندق بیهقی که درحدود سال چهارصد ونود هجری قمری تولّد ودرسال‌پانصد وشصت وپنج وفات یافته ومعروف به (ابن فندق) میباشد ، درکتاب (تتمّهٔ صوان الحکمه) راجع بخیام چنین مینویسد:

«الدّستورالفیلسوف حجّة الحق عُمرابن‌ابراهیم الخیام ـ کان نیشابوری‌المیلاد والأباء والأجداد و کان تلوَ ابی‌علّی فی‌اجزاء علوم الحکمةالاّ انّه‌کان سّیئ‌الخلق ، ضیّق العطن و قد تأمّل کتاباً باصفهان سبعَ مرات و حفظه وعاد الی نیشابور و املاه فقوُبل بنسخة الأصل فلم یوجد بینهما کثیرتفاوت .

وطالعه الجوزأ والشمس وعطارد علی درجة الطالع فی (ح) من الجوزاء وعطارد

۱ـ صفحهٔ ۱۵۱ همان چاپ . ازاین گفتهٔ خازنی‌چنین برمیآید که نام رسالهٔ خیام (القسطاس‌المستقیم) بوده است.

۲ـ نخستین بار ، استادگرامی‌آقای جلال همائی متوجه ذکرخازنی ازخیام درمیزان‌الحکمه شده و آنرا درحاشیه مقدمه‌ای که برای کتاب (مصباح‌الهدایه ومفتاح‌الکفایه) تألیف عـزالدین‌محمود بن‌علی‌کاشانی نگاشته‌اند، متذکر گردیده‌اند.

۳ـ برای احراز این معنی بماده (ابوحفص) درلغتنامه دهخدا رجوع شود.

صمیمی والمشتری من التثلیث ناظر الیهما.[1]

وله ضنّة بالتصنیف والتعلیم ولم ار له تصنیفاً الامختصراً فی الطبیعیّات ورسالة فی الوجود و رسالة فی الکون والتکلیف . وکان عالماً باللّغة والفقه والتواریخ وقیل دخل الأمام عمر یوماً علی شهاب الأسلام الوزیر وهو عبدالرّزاق ابن الفقیه الأجلّ ابی القاسم عبدالله ابن علی (ابن اخ نظام الملك) و کان عنده امام القرّاء ابوالحسن الغزّال و کانا یتکلّمان فی اختلاف القرّاء فی ایة فقال شهاب الأسلام : « علی الخبیر سقطنا » فسئل الأمام عمر عن ذلك فذکر وجوه اختلاف القرّاء وعلّل کلّ واحد و ذکر الشواذّ و علّلها و فضّل وجهاً واحداً علی سایر الوجوه فقال امام القرّاء ابوالحسن الغزّال : « کثّر الله فی العلماء مثلك ، اجعلنی من ادمة اهلك و ارض عنّی ؛ فانّی ماظننت انّ واحداً من القرّاء فی الدّنیا یحفظ ذلك ویعرفه ، فضلاً عن واحد من الحکماء» .

و امّا اجزاء الحکمة من الرّیاضیّات و المعقولات فکان ابن بجدتها و دخل علیه یوماً الأمام حجّة الأسلام محمّد ابن محمّد الغزّالی (رضی الله عنه) وسأله عن تعیین جزء من اجزاء الفلك القطبیّة دون غیرها مع انّ الفلك متشابه الأجزاء وانا قد ذکرت ذلك فی کتاب (عرایس النّفایس) من تصنیفی واطال الأمام عمر الکلام وابتدأ من انّ الحرکة من مقولة کذا وضنّ بالخوض فی محلّ النّزاع وکان دأبة ذلك الشیخ المطاع حتی قام الظهیرة واذّن المؤذّن فقال الأمام الغزّالی (رضی الله عنه) : «جاء الحق و زهق الباطل» و قام .

و دخل الأمام عمر یوماً علی السلطان الأعظم ؛ سنجر ، و هو صبّی وقد اصابه الجدری فخرج من عنده فقال الوزیر؛ مجیر الدّوله ؛ « کیف رأیته وبأیّ شئی عالجته؟» فقال له الأمام عمر: «عمر الصّبی مخوف» ففهم ذلك خادم حبشی ورفع ذلك الی السّلطان فلمّا برأ السّلطان اضمر بسبب ذلك بغض الأمام عمر وکان لایحبّه وکان السّلطان ملکشاه

١ــ ح ، علامت برج قوس است و علامات بروج دوازده گانه از این قرار است (نظم) ازحمل صفر، الف ز ثورنشان ــ باز جوز اوجیم ازسرطان ــ ازاسددال گشت وسنبلها ــ و اوزمیزان شناس و عقرب زا ــ قوس حا ، طانشان جدی نهاد ــ دلویا ، باالف ، بماهی داد.

نيزلّه منزلة الندماء والخاقان شمس الملوك ببخارى يعظّمه غاية التعظيم و يُجلس الأمام عُمرَ معه على سريره.

وحكى الأمام عمر يوماً لوالدى وقال: «انّى كنتُ يوماً بين يدَى السّلطان ملكشاه و دخل عليه صبّى من اولاد الأمراء وادّى خدمةً مرضيّة فتعجّبتُ من حسن خدمته فى صغر سنّه فقال لى السّلطانُ: «لاتتعجّب فانّ فرخ الدّجاجة اذا تفقّات بيضته يلتقطُ الحبّ بلاتعليم ولكنّه لايهتدى الى بيته سبيلاً و فرخ الحمامة لايلتقطُ الحبّ الاّ بتعليم الزّقّ مع ذلك يصيرُ حماماً هادياً يطيرُ من مكّة الى بغداد». فتعجّبتُ من كلام السّلطان وقلتُ: «كلّ كبير مُلهم».

و قد دخلتُ على الأمام فى خدمة والدى (رَحمهُ الله) فى سنة سبع و خمسمائة فسألنى عن بيت فى الحماسة وهو: «ولا يرعوُن اكناف الهوَينا - اذا حلّوا ولاروض الهدون». فقلت: «الهونيا تصغير لاتكبير له كالثريّا والحميّا والشاعر يُشيرُ الى عزّ هؤلاء و منعتهم؛ يعنى لايُسفّون اذا حلّوا مكانا الى التقصير ولا الى الامر الحقير بل يقصدون الأشدّ فالأشدّ من معالى الأمور». ثم سالنى عن انواع الخطوط القوسيّه فقلت: «انواعُ الخطوط القوسيّه اربعة منها محيطُ دايرةٍ ومنها قوسُ نصف دايرةٍ و منها قوس اقلّ نصف دائرةٍ ومنها قوس اعظمُ من نصف دائرةٍ»؛ فقال لوالدى: شنشنة اعرفُها من اخزم».

و حكى لى ختنه الأمام؛ محمّد البغدادى: انّه كان يتخلّل بخلال من ذهب وكان يتأمّل (الأَلهيّات) من (الشّفاء) فلمّا وَصلَ الى فصل (الواحد والكثير) وضع الخلال بين الورقتين و قال: «ادُعُ الأزكياء حتّى اوصى». فوصّى فقام و صلّى ولم يا كل و لم يشرب فلمّا صلّى العشاء الأخيرة سجد وكان يقول فى سجوده: «اللّهم تعلم انّى عرفتك على مبلغ امكانى فاغفر لى فانّ معرفتى اياك وسيلتى اليك» و مات».

يعنى؛ دستور فيلسوف حجّة الحق عمر بن ابراهيم الخيامى، از حيث زادگاه و آبا و اجداد نيشابورى و در انواع علوم حكمت تالى بوعلى سينا؛ جز اينكه كج‌خلق و كم‌حوصله بود. و كتابى را در اصفهان هفت بار ازخاطر گذراند و حفظش كرد.

و بازگشت به نیشابور و آنرا املا کرد و مقابله شد با نسخه اصل ، میان آن دو،فرق بسیاری پیدا نشد .

و طالع او جوزاست در حالی که خورشید و عطارد بر درجه طالع در (ح) از جوزا و عطارد صمیمی و مشتری از تثلیث ناظر بآن بوده است .

در کار تصنیف و تعلیم بخیل و کم کار بوده و من او را تصنیفی ندیده‌ام ؛ جز مختصری در (طبیعیّات) و رساله‌ای در(وجود) و رسالهٔ دیگری در (کون و تکلیف) و در علوم و فنون (لغت) و (فقه) و (تاریخ) عالم بود .

گویند : روزی امام عمر خیام وارد شد به شهاب الأسلام وزیر برادر زاده نظام‌الملك که (عبدالرزّاق بن فقیه اجلّ ابی‌القاسم عبدالله بن علی) باشد ، درحالی که امام القرّاء ابوالحسن‌غزّال نزد او بود و بر سر اختلاف آراء قرّاء در آیه‌ای سخن میراندند . شهاب‌الأسلام گفت : « علی‌الخبیر سقطنا »[1] و این موضوع از امام عمر خیام پرسیده شد و او وجوه اختلاف قرّارا یاد کرد و عیب و علّت هریك از آنها را بر شمرد وقرائتهای‌شاذّ ونادر راهم‌یادآور شد عیبهاو علّتهای آنها را نیز بیان کرد ؛ سپس، وجه واحدی را ازمیان وجوه دیگر برگزید . پس ، امام‌قرّاء ابوالحسن‌غزّال بدو گفت : « خدا مثل ترا درمیان علما زیاد کناد مرا از نزدیکان خانواده خود بشمار و از من خرسند باش که من گمان نمیبردم کسی از قرّاء این موضوع را بداند کجا رسد که یکی از حکما آنرا دانسته باشد » .

امّا در انواع حکمت از (ریاضیّات) و (معقولات) واقف اسرار و دانای کهنه‌کار بود و روزی امام حجة الأسلام محمّد بن محمّد غزالی (رضی‌الله عنه) بر او وارد شد و از او درخواست کرد که‌معیّن کند یك جزء ازاجزاء قطبیّهٔ فلك را بدون‌اجزاءِ دیگر باآنکه اجزاءِ قطبیّهٔ فلك مثل همند و بیکدیگر میمانند . و من این موضوع

۱ـ جمله ایست مشهور و مقتبس از فرمایش حضرت امیرمومنان : علی‌ابن ابیطالب (علیه‌السلام) به راهبی که جهة استفسار مسئله‌ای بحضور آنحضرت شرفیاب شد و چون در پرسیدن مقصود تردیدی نمود آنحضرت بدو فرمود : « سل عمابدالك ؛ علی‌الخبیرسقطت » یعنی ؛ بپرس آنچه رابتو رو داده؛ که بشخص آگاه وخبیری فرودآمده.

را از تصنیفات خود در کتاب (عرایس‌النّفایس) یاد کرده‌ام و امام عمر خیام سخن را بدرازا کشاند و آغاز کرد از اینکه حرکت از مقوله‌ایست چنین وچنان و دریغ نمود از دخول و غور در محلّ گفتگو ـ و رسم این استاد پیشوا همین بود ـ تا آنکه نماز پیشین بر پا شد و مؤذّن اذان خواند . پس ، امام غزّالی گفت : « جاءالحق و زهق ـ الباطل »[1] وبرخاست .

و هنگامی که سلطان اعظم ؛ سنجر کودك بود وبیماری آبله داشت ، امام عمر خیام نزد او رفت و بیرون آمد و وزیر ؛ مجیرالدّوله از او پرسید : « چگونه دیدی اورا و با چه چیز معالجه‌اش کردی ؟ . . . » امام بدو گفت : « زندگی کودك بیمناك است »غلامی حبشی این را دریافت و باطلاع سلطان رسانید . سلطان پس از آنکه بهبود یافت ، کینهٔ امام عمر خیام را در دل گرفت ودوستش نمیداشت ؛ درصورتیکه سلطان ملکشاه سلجوقی او را از ندماءِ خویش می‌شمرد و خاقان شمس‌الملوك در بخارا نهایت تعظیم را در بارهٔ وی‌منظورمیداشت و اورا باخود برتخت‌خویش‌می‌نشاند.

روزی امـام عمر خیام بپدر من نقل کرد و گفت : « روزی در حضور سلطان ملکشاه بودم کودکی از فرزندان امرا از در درآمد و خدمت پسندیده‌ای انجام داد که من از حسن خدمت او بدان خردی در شگفت ماندم . سلطان بمن گفت : تعجّب نکن ؛ چه ؟ جوجه ماکیان همین که تخمش‌را بشکست ، بدون تعلیم دانه می‌چیند؛ ولی راه لانه خویش نمیشناسد . و جوجه کبوتر دانه نمیخورد ؛ مگر پس از آموختن دانه چیدن بمنقار ؛ با وجود این کبوتری میگردد که از مکّه تا بغداد ، براه راست و درست میپرد » من از سخن سلطان درشگفت مانده این مثل زدم : « کلّ کبیر ملهم» یعنی ؛ هر بزرگی الهام شده است .

و من درخدمت پدرم (رحمه‌اللّٰه) در سال پانصد وهفت وارد شدم بر امام(عمر خیام) از من بیتی را از کتاب (حماسه) پرسید که اینست : ـ

۱ـ وقل‌جاءالحق و زهق‌الباطل ان‌الباطل کان زهوقاً ـ آیه ۸۳ از سوره۱۷ (الاسراء) ظاهر معنی آیه : وبگو حق‌آمد وباطل نیست وناپدید گردید ؛ که باطل نیست وناپدید شدنی بود.

« ولا یرعون اکناف **الهُوَیْنا** اذا حلّوا ولاروض الهدون »

من گفتم: «هوینا صیغهٔ مصغّر است که مکبّرندارد ؛ مانند ثریّا و حمیّا[1] وشاعر اشاره میکند بعزّت ومناعت آن قوم؛ یعنی هر گاه نازل شدند بجائی ، بچیزهای پست و کارهای خرد نزدیك نمیشوند بلکه از کارهای بزرگ و دشوار آغاز کرده بسوی دشوارترین آنها پیش میروند » سپس ، انواع خطوط قوسی را از من پرسید ، گفتم : «انواع خطوط قوسی، چهار است ؛ محیط دایره ، نصف‌دایره ، کوچکتر ازنصف دایره و بزرگتر ازنصف دایره . » بپدر من گفت : « شنشنة اعرفها من **اَخْزَم** » .

وداماد یا پدر زن او و یا برادرزنش.[2] امام محمّد بغدادی برای من نقل کرد و گفت : « او (امام عمر خیام) پاك میکرد دندانهای خود را با خلالی از طلا درحالی کـه مطالعه میکرد مبحث (الٰهیّات) را از کتاب (شفا) وقتیکه بفصل (الواحد والکثیر) رسید خلال را میان دو ورق گذاشت و گفت : « مردانی از پاکان ونیکان بخواه تا من وصیّت کنم » پس‌ازآنکه وصیّت کرد ، برخاست ونماز خواند و دیگر، نخورد و نیاشامید وچون نماز خفتن واپسین را بجا آورد ؛ سجده کـرد و در سجود میگفت : «خدایا ، میدانی که من ترا باندازه‌ای که ممکنم بود شناختم ؛ پس بیامرز مرا که شناختن من ترا دستاویز منست بدرگاه تو « ودرآن حال درگذشت » .

ازجملهٔ کسانی که عهد خیام را دریافته و اورا از نزدیك دیده و در آثار خود یادی از وی کرده‌اند، همین مورّخ معروف ومعتبر؛ ابوالحسن بیهقی است که‌روایات او مورد اعتماد و استناد مؤلّفین مؤخّر از خویش میباشد . وچنانکه مشهود است ،او هم مانند نظامی عروضی سمرقندی ، طیّ شرح حال خیام ، نبوغ فطری و مقام شامخ

۱ــ الحمیا، شدةالغضب واوله . یقال «لاتکلمه فی‌حمیاغضبه » . سورةالخمر . الخمرنفسها.ــ من کل شئ‌شدته واوله یقال «هوشدیدالحمیا» ای عزیزالنفس ابی ــالمنجد. یعنی؛ حمیا، شدت خشم و اول آنست گفته میشود «لاتکلمه‌فی‌حمیا غضبه= سخن مگوبااو درشدت خشمش» وبمعنی شدت نشأه شرابست وخود شراب هم هست وبشدت واول هرچیز نیز گفته میشود. وگویند «هو شدید الحمیا) یعنی ؛ او دارای عزت نفس ومناعت طبع است .

۲ــ الختن، کل من‌کان من‌قبل‌المرأة مثل‌الاب والاخ. زوج الابنة ــ المنجد. یعنی؛ ختن، هرخویش است ازطرف زن مانند پدرزن وبرادر زن وبمعنی شوهر دخترهم هست.

او را درعلم و ادب وحکمت و علوّ موقع و رفعت مرتبهٔ اورا نزد سلاطین و عزّت‌نفس و مناعت طبع وی را ، تصریحاً و تلویحا ، تأیید و تقویت و ضمناً اضافه نموده که او شاهزاده‌ای مانند سنجر را که پسر سوّم سلطان ملکشاه و گرامی‌ترین فرزندان او بوده و بعداً هم (سلطان اعظم) عنوان یافته ، در ایّام صباوت که دچار آبله گشته ، معاینه و مداوا کرده و وزیر مجیرالّدوله نیز چگونگی حال مریض و معالجه‌ای را که خود خیام اورا نموده از وی پرسیده و بسیار بعید است که دانشمندی مثل بیهقی که پدرش ارادت خاصّ بخیام داشته وخودش نیز بزیارت وی نایل آمده وکارش تحقیق و ثبت وضبط احوال مشاهیر بوده ، بدون آنکه اطّلاعی صحیح و یقین کامل از تبحّر و حذاقت خیام در علم و فنّ طبّ و طبابت داشته باشد چنین نسبتی را باو بدهد ؛ بنابراین ، خیام ، علاوه بر اینکه عالمی[1] متخصّص و صاحب مسلك بوده و در علوم و فنون هیئت و ریاضیّات مسند استادی را ، حقّاً ، اشغال نموده وآثار و شهرت بسزائی را ازخود بیادگار گذاشته وگذشته ازاینکه حکیم فرزانه‌ای هم بوده که درحکمت و فلسفه گوی سبقت از همگنان ربوده و تالی بوعلی سینا بشمار میرفته ، در علم و فنّ طب و طبابت نیز پزشك حاذق ومورد اعتماد واطمینانی بوده که معاینه ومعالجه سلاطین و شاهزادگان درجهٔ اوّل بعهدهٔ او واگذار میشده است .

و نیز، از اینکه بیهقی، امام محمّد بغدادی را داماد یا منسوب او از طرف زنش معرّفی کرده چنین استنباط میشود که برخلاف آنچه گفته شده است که «خیام مادام‌العمر زن نگرفته و مجرد مانده» او ، تأهّل اختیار کرده و همسر داشته و مؤیّد این معنی است اشعار نورالدّین محمّد عوفی ، ضمن شرح حال (شاهفور اشهری نیشابوری) در اثر معروف خود : (لباب‌الالباب) دایر باینکه «نسبت شاهفور بحکیم عمرخیام میرسد» زیرا چنانچه خیام درتمام عمرخود تأهّل نکرده بود؛ امکان نداشت که شاهفور از اعقاب وی بوده و نسبتش باو برسد .

و همچنین از روایتی که امام محمّد بغدادی بشخص بیهقی کرده، چنین مستفاد

---

1 – Savant

میشود که برخلاف تصوّر برخی از نویسندگان ترجمه حال خیام ، او ، رندی بی‌بند و بار یا دهری و طبیعی لامذهب و بی‌دین و ایمانی نبوده و لااقلّ با چنین احوالی از دنیا نرفته؛ زیرا بنا بروایت امام محمّد بغدادی که خود شاهد و ناظر قضیّه بوده او در آخر عمر خود نماز خوانده و خدا شناسی خویش را وسیلهٔ طلب آمرزش از درگاه او قرار داده است . و صحّت این قضیّه وقتی تأیید و تقویت میابد که معلوم و محقّق گردد که منظور بیهقی از (امام محمد بغدادی) ابن حمدون [1] معروف بوده است ؛ چه آنکه شخصی بدین نام که معاصر بیهقی هم باشد جز او بنظر نمیرسد. و او هم کسی نیست که چنین موضوع بی‌اصل و اساسی را از خود ساخته و مبادرت بنقل آن نماید .

هرچند تاریخ ولادت ابوالحسن بیهقی مؤلّف همین کتاب (تتمّه صوان‌الحکمه) در صفحهٔ ۲۰۸ جلد پنجم (معجم‌الأدباء) ۴۹۹ چاپ شده؛ ولی معلوم است که در طبع این ارقام در مطبعه اشتباهی رو داده؛ زیرا خود او در اثر دیگرش (تاریخ بیهق) میگوید: «قتل فخرالملك در عاشورا بود سنه خمسمأه و من یاد دارم ودر عهد کودکی در دبیرستانِ معلّم بودم به نیشابور» و بر فرض اینکه ولادت او را سال ۴۹۹ تصوّر کنیم ناچار باید قبول کرد که او دریك سالگی بمکتب میرفته که این هم غیرممکن است. وچون در معجم‌الأدباء از کتاب (مشارب‌التّجارب) که اثردیگر بیهقی است، نقل شده که تولّد وی روز شنبه بیست و هفتم ماه شعبان اتفاق افتاده و بر طبق مندرجات تقویم (وستنفلد) ازسالهای مقدم وقریب به۵۰۰ هجری‌قمری که تاریخ قتل فخرالملك است در دو سال ۴۸۸ و ۴۹۳ بیست وهفتم ماه شعبان مصادف با روز دوشنبه بوده ورقم ۴۸۸ با رقم ۴۹۹ بیشتر قابل اشتباه است و همان تاریخ ۴۸۸ هجری قمری که بیهقی

۱ـ بهاءالدین ابوالمعالی محمد ابن‌حسن بغدادی ملقب به (کافی‌الکفات) و معروف به(ابن‌حمدون) که در سال ۴۹۵ هجری قمری ولادت و درسنه۵۶۲ وفات یافته، ازائمه لغت ومشاهیر ادبا و کتاب وازجملهٔ ندماءِ المستنجدبالله خلیفه عباسی بوده وکتابی بنام (التذکره) راجع بادبیات و نوادر در دوازده جلد تألیف کرده وچون خلیفهٔ نامبرده از پاره مندرجات آن متغیر گردیده اورا حبس کرده واو درزندان درگذشته است ـ قاموس‌الاعلام ولغتنامه دهخدا.

را در سنهٔ ۵۰۰ دوازده ساله نشان میدهد با دور بودن او از خانواده و بدبستان رفتن وی مناسبتر بنظر میرسد؛ با ظنّ متآخم بیقین میتوان گفت کـه تاریخ تـولّد او روز دوشنبه بیست و هفتم مـاه شعبان سال چهارصد و هشتاد و هشت هجری قمری است ؛ بنابراین در سال ۵۰۷ بیهقی جوانی هیجده نوزده ساله بوده و خیام، چنانکه درآخر مبحث (خیام و ماخـذهای فارسی) شرح داده شده، درآن اوان متجاوز از نـود سال داشته است و گفتگوئی که‌با بیهقی نموده ازراه نوازش وتشویق جوان دانشجویی‌بوده و رفتاری هم که درآن اثنا خیام با بیهقی کرده، مؤیّد این معنی است؛ چه؟ جوابی که بیهقی بسؤال خیام از بیت حماسه داده خالی از اشکالی نبوده ؛ زیرا ضمن جوابی که داده گفته است: «هوینی تصغیری است که تکبیر ندارد» و حال‌آنکه هـوینی مصغر هونی [1] است ؛ چنانکه ابو زکریّا یحیی ابن علیّ معروف به (خطیب تبریزی) که درسال ۴۲۱ هجری قمری تولّد و در۵۰۲ وفات یافته واز تلامیذ مبرّز ابوالعلاء معرّی بوده و خود نیز از ائمّه لغت و اساتید علوم ادبی بشمار میرفته وآثار مشهور و معتبری ازخود بیادگار گذاشته [2] درشرحی که برای کتاب (حماسه) نوشته درتفسیر همان‌بیت «ولایرعون اکناف الهوینی... الخ»میگوید: « الهوینی تصغیرالهونی والهونی تأنیث‌الأهون و یجوزان یکون الهونی فعلی اسماً مبنیّاً من‌الهینة و هی‌السکون و لاتجعله تأنیث‌الأهون . والهدون‌السّکون والصّلح وقالوا فی‌معناه : انّهم ، من‌عزّتهم و جُرأتهم لایرعون الّنواحی الّتی اباحتها المسالمة و وطأتها المهادنة ولکنّ الّنواحی المتحاماة کماقال ابوالّنجم : «تبقلّت من اوّل التبقّل بین رماحی مالك و نهشل » .

یعنی: «هوینی مصغّرهونی‌است وهونی‌مؤنّث اهون. وجایزاست که هونی‌بر وزن

۱ـ هوینی و هونی هرگاه با یا نوشته شود باید با الف خوانده شود ؛ مانند صغری و کبری .

۲ـ خطیب تبریزی تألیفات زیادی دارد ازقبیل شرحهای اوبکتاب (حماسه) بسه‌جور؛ اصغر، اوسط واکبر وشرح (سقط‌الزند) معری و شرح (القصایدالعشر) و شرح (المفضلیات) وکتابهای (تهذیب غریب‌الحدیث) و(تهذیب اصلاح‌المنطق) و(الکافی‌فی‌علم‌العروض والقوافی) و(الملخص) راجع باعراب قرآن در چهار جلد و(مقدمات حسنه) وغیرها ـ برای تفصیل رجوع شود به (وفیات‌الاعیان) ابن‌خلکان .

(فُعلی) اسم مبنی‌از (هینة) باشد که بمعنی سکون است و دراین صورت میتوانی آنرا مؤنث اهون نگیری. وهدون بمعنی سکون و صلح است و در معنی آن چنین گفته‌اند که «آنان از جهة عزّت و جرأتی که دارند، نواحیی را که بواسطهٔ صلح و مسالمت مباح وبوسیلهٔ دوستی ومدارا لگدکوب گردیده نمیچرانند؛ ولی‌اراضی قروق وقدغنی را میچرانند که در اطراف آنها نگهبانان گماشته شده‌است؛ چنانکه ابوالّنجم گفته: «تبقلّت من اوّل التبقّل‌بین رماحی مالك ونهشل» یعنی؛ آن زن یاآن قبیله ازنخستین روزی کـه در صدد جستجوی چـرا گاه برآمده، جستجو کرده است آنـرا در میان نیزه‌های دو قبیله مالك و نهشل».

و از کتب جدید لغت در کتاب (المنجد) نوشته شده: «الهوینی، التودّة والّرفق. وهی تصغیرالهونی والهونی تأنیث‌الاهون» یعنی: «هوینی، بمعنی دوستی و مداراست و آن مصغّر هونی وهونی‌مؤنث اهون است».

پس، جواب بیهقی صحیح نبوده. با وجود این خیام ایراد و اعتراضی ننموده و فقط بذکر مثل معروف «شنشنة اعرفها من‌اخزم» کفایت ورزیده که ظاهراً قابل حمل بر تحسین او و تمجید پدرش بوده؛ ولی در باطن و حقیقت امر دارای ایهامی برخلاف آنست چه‌آنکه مصراع اوّل این مثل منظوم چنین‌بوده: (انّ بنوی زُمّلونی بالّدم) و مفاد تمام بیت اینست که «فرزندان من مرا آغشته بخون خودم کردند و این خویی است که من‌آنرا از(جدّشان) اخزم بیاد دارم؛ یعنی خُلقی‌است که از اباء و اجدادشان بیادگار مانده و ارثی‌است» و با این‌معنی‌جای استعمال آن، موارد طعن وتعریض‌است؛ نه مواقع تحسین و تمجید. و با توجّـه دقیق باین قبیل نکات در بیانات بیهقی معلوم میشودخیام شخصی‌بوده موّقر ومحتشم وبامناعت‌طبع واعتماد بنفسی که داشته گفتارش با مردم‌باندازه عقل وشعور آنان‌بوده ورفتارش با هر کس‌بفراخورلیاقت واستحقاق‌او. و با معارضان‌خود هم ازدرمقابله‌بمثل واردبحث وجدل‌میشده؛ زیرا بیهقی، طیّ شرح‌حال اوسه فقره برخورد وی را باارباب علم وفضل نقل‌میکند؛ یکی‌با امام‌القرّاء ابوالحسن غزّال که مردی‌بوده ساده وبی‌غرض واز مذاکره‌باخیام نظری‌جزاستفادهٔ علمی‌نداشته؛

چنانکه درپایان مذاکره هم اورا دعا وثنا گفته وبا بیانی مناسب و مؤدّب از وی عذر خواسته وتمنّا کرده که اورا ازخود بداند و ازوی نرنجد وبدین‌جهة هم خیام مشکل اورا باکمال تحمّل وتأمّل وبا تمام اطراف قضیّه و بی‌هیچ مضایقه وقصوری حلّ وفصل کرده ـ دوّم ـ باحجّة الاسلام‌محمّد غزّالی که ازاعاظم عرفا ومخالفین‌سرسخت‌حکما بوده و کتاب (تهافت الفلاسفه) را تألیف کرده[1] و سؤال او هم مبنی برتعیین یك جزء ازاجزاء قطبیّهٔ‌فلك بوده بشرط‌آنکه جوابش تماسّی بااجزاء دیگرنکند وحال‌آنکه اجزاء قطبیّهٔ فلك متشابه بوده و تعریف یکی بی‌آنکه شامل دیگری شود امکان نداشته واین خود کاشف ازآنست که منظور حجّةالأسلام ازاین سؤال تعجیز وتزییف خیام بوده وبدین سبب هم خیام درپاسخ او ازمبحث (حرکت) آغار کرده و منظورش این بوده که تو شخصی هستی عارف و سرکاری با این مطالب نداشته‌ای نخست باید بمقدّمات ابتدائی موضوع گوش کنی تا برسیم باصل مطلب . و چون حجّةالأسلام هم بمقصود او پی برده بیانات او را با خواندن آیه « جاء الحقّ و زهق‌الباطل » قطع کرده ومراد اوهم این‌بوده که چون‌صوت اذان برخاست من‌دیگروقت شنیدن اباطیل تورا ندارم و باید پی ادای فریضه دینی‌خود بروم ـ سوم ـ با بیهقی وپدر او وشاید در ضمن‌معرّفی پدر، فرزند خود رابخیام ، برحسب معمول، سخنی‌ازتحصیلات او وازتعلّم وی کتاب حماسه را بمیان‌آمده وبدین مناسبت خیام بیت مورد بحث را از اوپرسیده وچون جوابش خالی‌ازاشکال نبوده خیام هم درمقابل‌جواب اومتمثّل بمصراعی گردیده که درحال انفراد قابل حمل برتحسین بوده ؛ تا هم خاطرمهمان خود را نیازرده و هم سخنی بگزاف نگفته باشد ونیز محتمل است که بیهقی ، بعداً ، باشتباه خود ومنظور

۱ـ غزالی، ریاضیان را اهل مذهبی از ربیبان یاد میکند وشاید عمرخیام ازجمله آنان باشد . عمر خیام این دلیل راپیش‌کشیده میگوید که برای‌آدمی نزدیکترین ومهمترین موضوع ، تأمل و تدقیق نفس خود اوست؛ یعنی اصل «من » و«تو» که مرجع دائمی وی است وحال آنکه اساس وفروعات این اصل مورد اختلافات ومباحثات بی‌انتهاست و با اینکه شما درباره موضوعی چنین نزدیکتربخود تا این اندازه درشك و تردید هستید در خصوص موضوعاتیکه قبول دارید بسیار دورتر وعلویتر از شماست چسان باورمیکنید که بتوانید رای درست بدهید ؟!..اشملدر ـ تجربه قلمی روی مکتبهای فلسفی نزدعربها ـ صفحهٔ ۱۱۶ .

خیام پی برده وتحت تأثیر و عکس‌العمل آن، دونسبت سوء خلق و بخل در تصنیف و تعلیم را باآن بیانات تند باو داده ؛ گرچه نسبت کمی حوصله و تند خوئی ؛ بویژه در دورهٔ پیری وی که بیهقی بدیدارش موفق گشته ، ممکن است تا اندازه‌ای صحت داشته باشد ؛ چه آنکه شهرزوری هم این نسبت را باو داده والقفطی هم در شرح حال وی نوشته است که روزگاری در خانه خود را بروی آشنایان بسته و از آمیزش با مردم احتراز جسته است ؛ هرچند احتمال قوی میرود که شهر زوری روایت خود را از بیهقی اقتباس کرده و انزوای خیام هم در دورهٔ اختلالی که بعد از مرگ ملکشاه پیش‌آمده بقصد اجتناب از شرّ اشرار صورت گرفته باشد ؛ اساساً ، مشکل پسندی و مردم گریزی خیام از رباعیات خود او نیزاستنباط میشود . واین دوحالت روحی که درنظرمردم عادی بصورت سوء خلق و کمی حوصله جلوه می کند ، لازم فطرت وطینت نوابغی است که میزان دها وذکای آنان فوق مدارج فهم وشعور عامّهٔ مردم بوده و از استیناس بااواسط ناس جزخسران وندامت ، نتیجه‌ای نمیگیرند ؛ اما بخل وضنّت در تصنیف و تعلیم را که باو نسبت داده شده بآسانی نمی‌توان پذیرفت ؛ چه ؟ . . باآنکه اشتغال بریاضیّات علی‌الخصوص بامور مربوط به (زیج) و (رصد) خود مانع بزرگی از کار تصنیف و تعلیم بوده ، مدّتها تدریس کرده وباستعلامات علمی جوابهای‌کافی وشافی داده وبرای استفادهٔ دیگران ، باسعی‌و کوشش متمادی اقسام معضلی ازمعادلات جبری را حلّ کرده وبرتعداد آنها خیلی افزوده است . و آنچه از مؤلّفات او شناخته شده ، چنانچه ازحیث کمّیّت زیاد بنظرنرسد از جهة کیفیّت چندان کم نبوده وآثار مفید و گرانبهائی بشمارمی‌رود . وبقول حکیم نظامی گنجوی : « لاف از سخن چو دُرْ توان زد ؛ آن خشت بود که پرتوان زد » وخود خیام نیز متوجّه این نکته بوده و در مقدّمه (رساله درعلم‌کلیّات) نسبت بآن رساله میگوید : « تا اهل علم وحکمت انصاف بدهند که این مختصرمفیدتراز مجلّداتست » .

۴

ابوعبدالله محمّد بن صفیّ‌الدین ابی‌الفرج محمّد اصفهانی معروف به (عماد

الّدین کاتب) در باب ذکر محاسن فضلاء اهل خراسان از قسم دوّم کتاب (خریدة القصر و جریدة العصر)[1] که تألیف آنرا در سال ۵۷۲ هجری قمری بانجام رسانیده ، در بارهٔ خیام چنین مینویسد : ـ

«عمر الخیام، لیس یوجد مثله فی زمانه. کان عدیم القرین فی علم النّجوم و الحکمة. وبه یضرب المثل. انشدت من شعره باصفهان: «اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة .. الخ»[2] یعنی؛ عمر خیام، مثل او در عصر خود پیدا نمیشد. در علم نجوم و در حکمت بی‌نظیر بود و در این دو، باو مثل زده میشود. واز شعر اواین قطعه دراصفهان برای من خوانده شد: (اذا رضیت.. تا آخر).

برحسب مدارکی که تا کنون بدست آمده عمادالّدین کاتب نخستین کسی‌است که خیام را از جمله شعرا شمرده و اشعاری هم از وی نقل کرده است. و این اشعار را شهرزوری والقفطی هم از خیام نقل نموده‌اند و در این مجموعه جزو اشعار عربی او درج خواهد شد .

۵

شمس‌الّدین‌محمّد بن‌محمود شهرزوری در کتاب(نزهة‌الأرواح و روضة‌الأفراح) که‌آنرا بین سالهای ۵۸۶ و۶۱۱هجری قمری (۱۱۹۰-۱۲۱۴ میلادی تقریباً) تألیف کرده دربارهٔ خیام چنین میگوید: ـ

(عمر الخیامی النیسابوری‌الأباء والمیلاد وکان تلوابی علیّ فی‌اجزاء علوم‌الحکمة الاّ انّه‌کان سیّ‌الخلق ضیّق‌العطن وقدتأمّل کتاباً باصفهان سبع مرّات وحفظه وعادالی نیشابور فاملاه فقوبل بنسخة‌الأصل فلم یوجد بینهما کثیر تفاوت وله ضنّة بالتّصنیف و الّتعلیم وله مختصر فی‌الّطبیعیّات و رسالة فی‌الوجود ورسالة فی‌الکون والّتکلیف. وکان عالماً بالفقه واللّغة والّتواریخ . و دخل‌الخیام علی‌الوزیر ؛ عبدالّرزّاق وکان عنده امام

۱ـ از این کتاب نسخه‌ای بعلامت (ب۲۱) ونسخهٔ دیگری بعلامت (۳۴۸ وارن) درکتابخانهٔ لیدن ضبط است ونسخهٔ بسیار ناقصی ازآن هم که فقط شامل قسم اول که در محاسن شعراء بغداد و نواحی‌آنست تحت شمارهٔ ۱۸۳ درکتابخانهٔ مسجد سپهسالار موجود است .

۲ـ ورق ۲۳۸ نسخهٔ ب ۲۱ وورق ۱۸۵ نسخهٔ ۳۴۸ وارن.

القرّاء؛ ابوالحسن الغزّال وكاناتيكلّمان في اختلاف القرّاء في آية فقال الوزير:(على الخبير سقطنا) فسأل الخيّامي فذكر اختلاف القرّاء و علّل كلّ واحد منها و ذكر الشواذّ و علّلها و فضّل وجهاً واحداً . فقال الغزّال : «كثّر الله في العلماء مثلك ؛ فانّي ماظننت انّ احداً يحفظ ذالك من القرّاء ؛ فضلا عن واحد من الحكماء» . و امّا اجزاء الحكمة من الرياضيّات والمعقولات فكان ابن بجدتها . و دخل حجّة الأسلام ؛ غزّالي ، عليه يوماً و سأله عن تعيين جزء من اجزاء الفلك القطبيّة دون غيرها مع كونه متشابه الأجزاء فاطال الخيّامي الكلام و ابتدأ من مقولة كذا و ضنّ بالخوض في محلّ النزاع وكان من دابة ذالك الشيخ المطاع حتى اذّن الظهر فقال الغزّالي : « جاء الحق و زهق الباطل » و قام . و دخل (اى الخيامي) على السّلطان سنجر وهوصبيّ وقد اصابه جدريّ ، فلمّا خرج سأله الوزير: « كيف رايته وباىّ شيء عالجته؟» فقال عمر : « عمر الصبيّ مخوف». فرفع خادم حبشيّ ذلك الى السّلطان ؛ فلمّا برأ السّلطان ابغضه و كان لايحبّه [1] . وكان ملكشاه ينزّله منزلة الندماء . والخاقان ؛ شمس الملوك في بخارا يعظّمه غاية التعظيم ويجلسه معه على سريره . وحُكيَ انّه كان يتخلّل بخلال من ذهب وكان يتأمّل الأ لهيّات من (الشفاء) فلمّا و صل الى فصل (الواحد والكثير) وضع الخلال بين الورقتين وقام و صلّى و اوصى ولم ياكل و لم يشرب ، فلمّا صلّى العشاء الاخيرة سجد و كان يقول في سجوده : «اللّهمّ، انّي عرفتك على مبلغ امكاني فاغفرلي فانّ معرفتي ايّاك وسيلتي اليك». ومات (رحمه الله) وله اشعار حسنه بالفارسيّه والعربيّة منها: تدين لي الدّنيا بل السّبعة العلى (تا آخر) وقال ايضا اذ اقنعت نفسي بميسور بلغة (تاآخر) و قال زجيّت دهراً طويلاً في التماس اخ (تاآخر) يعنى ؛ عمر خيام ، در نيشابور زاده وآبا و اجـدادش نيز نيشابورى بوده‌اند . ودرانواع حكمت تالى (بوعلى سينا) است ؛ جز اينكه بدخو وتنگ حوصله بوده . كتابى را در اصفهان هفت بار از خاطر گذراند و حفظش كرد و به نيشابور بر گشت وآنرا املا كرد سپس با نسخهٔ اصلى مقابله گرديد وتفاوت زيادى ميان آن دوپيدا نشد . درتصنيف وتعليم بخيل بوده و اورا اثرمختصرى در(طبيعيّات) و

۱ــ در نسخهٔ ديگرى (وكان مرأيحبه) يعنى؛ در صورتيكه خيام قبلاً كسى بود كه سنجر او را دوست ميداشت.

رساله‌ای در (وجود) و رسالهٔ دیگری در(کون و تکلیف) است . درعلوم (فقه) و (لغت) و(تاریخ) عالم‌بود . روزی وارد وزیر؛ عبدالرزّاق شد درحالی که‌امام قرّاء ؛ ابوالحسن غزّال نزد اوبود وازاختلاف قرّاء درآیه‌ای سخن میراندند . وزیر گفت : «علی‌الخبیر سقطنا» وموضوع را ازخیام پرسید و او درآن مسئله وارد بحث شد و اختلاف قرّاء را یك بیك برشمرد وعیب وعلّت هریك از آنها را بیان کرد و رایهای شاذ و نادر را هم بمیان کشید وآنها را هم تعلیل کرد وفقط یکی از وجوه را جدا کرد و اختیار نمود . غزّال گفت : « خداوند امثال تـرا در بین علما زیاد کناد ، من گمان نمیبردم یکی از قرّاء این را حفظ کرده باشد کجا رسد به یکی ازحکماء» و امّا درانواع حکمت ؛ از ریاضیات ومعقولات ، خیام‌کاملا مرد این‌میدانها بود . حجّةالاسلام ؛ غزّالی روزی نزد او آمد و از اجزاء فلك قطبی تنها تعیین یك جزء را خواست بدون اجزا دیگر ؛ در صورتیکه این اجزاء متشابهند . خیام ، سخن را دراین باب طول و تفصیل داد وآغاز کرد از گفتار چنانی و خودداری نمود از ورود درمحل نزاع ـ که رسم این پیرپیشوا همین بود ـ تااینکه اذان پیشین خوانده شد. غزّالی گفت: «جاءالحق و زهق‌الباطل» و برخواست. خیام ، روزی، وارد سلطان سنجرشد که هنوز او کودك‌بود وآبله‌داشت. و چون از نزد وی بیرون‌آمـد ؛ وزیر از او پرسید : « چگونه یافتی اورا و چه دوا دادی ؟ » خیام گفت: « حال بچه خطرناك است» . غلامی حبشی این خبر پیش‌سلطان برد . سلطان پس ازآنکه بهبود یافت کینهٔ وی در دل بست و اورا دوست نمیداشت . خیام را ملکشاه از زمره ندمای خویش میشمرد . و خاقان ؛ شمس‌الملوك ، در بخارا نهایت تعظیم را درباره وی مرعی میداشت و او را با خودش بر تخت خویش مینشاند. و آورده‌اند کـه روزی ، خیام دندانهایش را با خلال طلا پاك میکرد ومشغول مطالعه مبحث (الهیّات) از کتاب (شفا) بود و چون بفصل (الواحد والکثیر) رسید؛خلال را میان همان دو ورق گذاشت وبرخواست و نماز گزارد و وصیّت کرد و دیگر نخورد و نیاشامید ؛ و وقتیکه آخرین نماز خفتن را بجا آورد سجده کـرد و در سجود میگفت : « خدایا ، من‌باندازه‌ای که ممکنم بودترا شناختم ؛ بیامرز مرا که شناختن

من ترا دستاویز من بدرگاه تست » ودرآنحال درگذشت . (خدا ؛ ببخشایدش) و او را اشعار نیکوئی است بفارسی وعربی که ازانجمله است: « تدین لی‌الدنیا » (تاآخر) و « اذا قنعت نفسی » (تاآخر) و « زّجیت دهراً طویلا (تاآخر)

سه قطعه شعر عربی که شهر زوری از خیام نقل کرده و فوقاً باشاره‌ای از آنها کفایت شد در اواخر این مجموعه با ذکر سند ، جزو اشعار عربی او درج خواهد شد. نسبت سوء خلق و کمی حوصله‌را نخستین‌بار ابوالحسن بیهقی باو داده ومحتمل است که شهر زوری هم از او اقتباس کرده باشد و بنحوی کـه خواهد آمد ، وزیر : ابوالحسن‌القفطی هم دراحوال خیام متذکر شده است و ما در اینخصوصها ذیل گفتار بیهقی بقدرکافی سخن رانده‌ایم .

۶

فریدالدین ابوالحسن علیّ بن ابی‌الکرم محمّد معروف به(ابن اثیر) در کتاب (کامل‌التّواریخ) که با وقایع سال ۶۲۸ هجری قمری ۱۲۳۱ میلادی تقریباً) پایان میپذیرد ، درضمن وقایع سال ٤٦٧ می‌نویسد : ـ

«و فیها جمع نظام‌الملك و السّلطان ملکشاه جماعـة مـن اعیان‌المنجمین و **جَعَلوا** النیروز اوّل نقطة من‌الحمل وکان النّیروز قبل ذلك عند حلول الشّمس نصف الحوت وصار **مافَعَلهُ** السّلطان مبدأ التّقاویم و فیها ایضاً عمل‌الرّصد للسّلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من‌اعیان المنجّمین فی‌عمله منهم عمر ابن ابراهیم‌الخیامی وابوالمظفر اسفزاری و میمون ابن‌النجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من‌الأموال شئ عظیم وبقی‌الرّصد دائراً الی‌ان مات‌السّلطان سنة خمس و ثمانین واربعمأة فبطل بعد موته».

یعنی؛ درآن سال (٤٦٧ هجری قمری) نظام‌الملك و سلطان ملکشاه جمعی‌از سرامدان منجّمین را دور هم گردآورده عید (نوروز) را نخستین نقطهٔ برج حمل قرار دادند؛ در صورتیکه پیش ازآن نوروز، موقع تحویل‌آفتاب به‌نیمه برج حوت واقـع میشد. بعداً، عمل سلطان آغـاز تقویمها گردیـد و نیز درآن سال جهة سلطان رصد ساخته شد و برای ساختن آن جمعی از اعیان منجّمین اجتماع کردند ؛ که عمر بن

ابراهیم خیامی و ابوالمظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی و غیرهم از آن جمع بودند و دراین کار مبالغ هنگفتی خرج شد واین رصد تا وفات سلطان درسال چهارصد و هشتاد و پنج دایر بود و پس از فوت او از کار افتاد .

۷

جمال الّدین ابوالحسن علی بن القاضی الأشرف یوسف القفطی متوفی در سال ٦٤٦ هجری قمری، در کتاب (تاریخ الحکما) که آنرا ظاهراً در همان سال ٦٤٦ بپایان رسانیده ، در حرف (ع) از آن کتاب چنین مینویسد : ـ

«عمر الخیام، امام خراسان و علّامة الّزمان ، یعلم علم یونان ویحثّ علی طلب الواحد الّدیّان بتطهیر الحرکات البدنیّة لتنزیه الّنفس الأنسانیّة و یأمر بالتزام الّسیاسة المدنیّة حسب القواعد الیونانیّة و قد وقف متأخّر والّصوفیة علی شی من ظواهر شعره فنقلواها الی طریقتهم وتحاضروا بها فی مجالساتهم و خلواتهم و بواطنها حیّات الّشریعة لواسع و مجامع للاغلال جوامع و لمّا قدح اهل زمانه فی دینه و اظهروا ما اسرّه من مکنونه، خشی علی دمه و امسك من عنان لسانه و قلمه و حجّ متاقاةً لاتقیّةً و ابدی اسراراً من الّسرار غیر نقیّة ولمّا حصل ببغداد وسعی الیه اهل طریقته فی العلم القدیم ؛ فَسَدَّ دونهم الباب سدّ الّنادم لاسدّ الّندیم ورجع من حجّه الی بلده یروح الی محلّ العبادة و یغدو ویکتم اسراره و لابدّ ان تبدو وکان عدیم القرین فی علم الّنجوم والحکمة، و به یضرب المثل فی هذه الانواع؛ لورزق العصمة وله شعر طائر تظهر خفیّاته علی خوافیه و یکدر عرق قصده کدر خافیه، فمنه : اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة... تا آخر».

یعنی؛ عمر خیام ، پیشوای خراسان بود ودانای دوران . یاد میداد دانش یونان و بر میانگیخت بجستجوی یزدان از راه تطهیر حرکات جسمانی جهة تذکیه و تنزیه نفس انسانی وامر میکرد لازم شمردن سیاست مدنی را برحسب قواعد و قوانین یونانی. متأخران صوفیّه برچیزکی از ظواهر اشعارش وقوف یافته وبرای آنها معانیی بروفق طریقت خود نقل و تأویل کرده و آنها را در خلوت وجلوت بمیان مینهند ودر مجالس و محافل خود محاضراتی بر روی آنها ترتیب میدهند؛ حال آنکه بواطن اشعارش

شریعت را مارهایی است گزنده و مجموعه‌هائی است از جوامع الکلم ؛ ولـی گمراه کننده و چون مردم زمانش بقدح دین ودمّ آیین وی پرداخته و اسرار مکنونه‌اش را ظاهر و هویدا ساختند؛ از خون خود ترسیده عنان زبان وقلم را فراچید و بحج رفت از راه تظاهر به تقوی نه از روی پرهیزکاری و آشکار کرد از سیمایش اسراری ناپاك و موقعی که ببغداد رسید و ارباب طریقتش در علم قدیم بسوی وی شتافتند؛ او بستدر خانه‌اش را مانند نادمی از گذشته؛ نه مثل نـدیمی از یاران بیزار گشته، و هنگامی که از حج بشهر خود باز گشت، هر صبح و شام بعبادتگاه میرفت و از مـردم زمانه رازهای خویش را می‌نهفت؛ در صورتی که‌آن اسرار، خواه و ناخواه، فاش میگردید. در علم نجوم و حکمت نظیرش نایاب بوده و با او مثل زده میشود در این نوع ازعلوم ای کاش که عصمت هم قسمت وی میگشت . و او راست اشعاری در اکناف عالم طایر و سایر که رموز نهانی ازپرهای ریز در زیر بالهای‌آنها پیداست و کدر پنهانی اززلال مقاصد وی هویدا. و از اشعار اوست : اذا رضیت نفسی (تا آخر)

شعری که القفطی در آخر مقال خود بخیام نسبت داده همانست که عمادالدین کاتب هم از او دانسته و هم یکی از آن سه قطعه‌ایست که شهرزوری نیز از وی نقل کرده ودر این مجموعه جزو اشعار عربی او با ذکر هرسه سند درج خواهد شد .

از گفتار القفطی بشرح فوق چنین معلوم میشود که در قرن هفتم هجری قمری هم اشعاری بخیام نسبت داده میشده که صوفیان ظاهر آنها را بر وفق طریقت خـود پنداشته و در محافل خویش بمعرض محاضره میگذاشته‌اند؛ در صورتیکه باطن‌آنها بهیچوجه موافقتی با شریعت و طریقت نداشته است . بنابراین، نمیتوان گفت که همه اینگونه رباعیات در قرنهای اخیر با اشعار خیام مخلوط و بـآنها اضافه شده است و بدین جهة هم درمورد تنقیح رباعیات اونباید فقط ظواهرآنها رامنظور داشته وبمحض تصادف درپاره‌ای ازآنها با عباراتی‌از قبیل (پرده) و(او) وامثال اینها که از مصطلحات صوفیه است حکم داد باینکه اینگونه رباعیها از خیام نمیباشد؛ بلکه باید در مفهوم واقعی و مآل حقیقی‌آنها هم نهایت دقت را بعمل‌آورده و از استعجال در طی وحذف

آنها ازسلك رباعیات‌خیام احتراز نمود. و نیز القفطی‌بعد از نجم‌الدین دایه دوّم کسی است که‌توجّه برباعیات خیام داشته و آنها را از لحاظ عدم موافقت‌با شریعت وطریقت مورد انتقاد قرار داده است.

۸

زکریّا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب (آثار البلاد و اخبارالعباد) که تألیف آنرا در سال ٦٧٤ بپایان رسانیده در ماده نیشابور چنین مینویسد :

«نیشابور ، ینسب‌الیها من‌الحکماء عمرالخیام کان حکیماً عارفاً بجمیع انواع الحکمة ؛ سیّما نوع‌الّریاضی وکان فی‌عهدالّسلطان ملکشاه الّسلجوقی . سلّم الیه مالاً کثیر الیشتری‌به‌آلات‌الّرصد ویتّخذرصدالکواکب. فمات‌الّسلطان وماتمّ ذلك. وحکی انّه‌نزل ببعض‌الّربط فوجد اهلها شاکین‌من کثرة الّطیر و وقوع ذرقها وتنجّس ثیابهم بها فاخذ تمثال الّطیر من طین و نصبه علی شرافة من شرافات‌الموضع فانقطع الّطیر عنها. وحکی انّ‌بعض‌الفقهاء کان یمشی‌الیه کلّ‌یوم قبل، طلوع‌الّشمس ویقرأ علیه‌درساً من‌الحکمة فاذا حضر عندالّناس ذکره بالّسوء. فامرعمر باحضار جمع من‌الّطبّالین و البوقیّین و خبأهم فی‌داره فلما جاءالفقیه علی عادته لقرائة‌الّدرس ؛ امرهم بدقّ‌الّطبول والّنفخ فی‌البوقات فجاء الّناس من کلّ‌صوب؛ فقال عمر: «یا اهل نیسابور، هذا عالمکم یاتینی کلّ یوم فی هذاالوقت و یأخذ منّی‌العلم و یذکرنی عندکم بما تعلمون فان کنت انا کما یقول فلایّ شیّ یاخذ علمی والافلایّ شیّ یذکرالأستاد بالسوء».

یعنی: «نیشابور، منسوبست بدان شهر، از حکما، عمر خیام؛ که حکیمی بوده واقف بهمه انواع حکمت ؛ بویژه بریاضیّات . در عهد ملکشاه سلجوقی ظهور نموده سلطان منال هنگفتی بدو داد؛ که‌آلات وادوات رصد بخرد و با آنها رصد ستارگانرا بگیرد؛ و لیکن سلطان بمرد و خیام آن کار را بسامان نبرد. وآورده‌اند که خیام وارد رباطی شد و دید که مردم‌آنجا از کثرت مرغانی وفضله انداختن‌آنها وآلوده گردیدن رختهای شان شکایت دارند؛ مرغی از کل ساخت و بر یکی از شرافه‌های‌آن محلّ نصبش کرد؛ تا پای‌آمد وشد مرغان بریده گشت و گویند که یکی ازفقها هر روزپیش

از طلوع آفتاب نزد وی رفته درس حکمت میخواند و چون پیش مردم حاضر میشدنام او را بزشتی میبرد. خیام فرمود گروهی از طبّالان و بوقیان را گردآوردند وآنانرا در خانه خود پنهان کرد و هنگامی که فقیه برعادت معمول، جهة خواندن درس باز آمد، خیام دستور داد طبلها وبوقها را بصدا درآوردند و مردم از هرسو روبجانب‌خانه او نهادند. آنگاه خیام خطاب بحضّار کرده گفت: «ای مردم نیشابور، این عالم شما، هر روز همین وقت میاید واز من دانش میآموزد: ولی پیش شما ازمن بنحوی یادمی کند که میدانید. اگر من چنانم که او گوید؛ پس چرا کالای دانش مرا میخرد و گرنه بچه سبب نام استاد بزشتی برد؟!» چیزیکه زکریّای قزوینی بر گفتار پیشینیان خود دربارهٔ خیام افزوده دو حکایت است یکی مرغ ساختن او در بعضی از رباط و دومی درس خواندن فقیهی از وی حکایت اوّل بعید نیست صحت داشته باشد؛ زیرا محتمل است که آنرا بشکل باز شکاری ساخته باشد و مرغانی مانند کبوتران ازآن دوری جویند؛ چنانکه مترسکهائی که دهقانان درباغها و بستانها برای دور داشتن‌حیوانات مضرّه در عصر ما هم بکارمیبرند، از این قبیل است؛ اما حکایت دوم بنظرنگارنده از جمله افسانه‌هائی است که دربارهٔ خیام ساخته شده و دلیل سستی اساس آن در ذیل گفتار شمس‌الّدین‌تبریزی قبلاً نگاشته شده است.

۸

ابوالّثنا قطب‌الّدین محمّدبن مسعود شیرازی متوفی در سال ۷۱۰ هجری‌قمری در کتاب (التّحفةالّشامیّة فی‌الهیئة) که آنرا بسال ٦٨٤ تألیف کرده مینویسد: -

«التاریخ‌الملکی منسوب الی‌الّسلطان جلال‌الّدوله ملکشاه ابن الب ارسلان الّسلجوقی و الّسبب فیهاّنه اجتمع فی‌حضرته جماعة من‌الحکماء و منهم عمرالخیام و الحکیم‌اللوکری و غیرهما .. الخ».

یعنی؛ «تاریخ ملکی منسوبست به سلطان جلال‌الّدوله ملکشاه بن‌الب ارسلان سلجوقی وسبب درآن اینست که اجتماع کرد در دربار او گروهی از حکما که ازآن جمله بود عمر خیام و حکیم لوکری و غیرهما .. تا آخر».

دکتر فریدریخ رزن درمقدمهٔ رباعیات خیام چاپ برلن مینویسد : « چیزی که مورّد توجه مورّخان واقع نشده‌تحقیق یك عالم هلندی موسوم به (گلیوس)[1] (سنه سنه ۱۰۷۸ هجری) میباشد که مولد حکیم (یعنی عمر خیام) را محل (لوکر) دانسته است » .

ظاهراً تصوّراین دانشمند هلندی اشتباه ومنشاء آن اینست کـه درنسخه‌ای از «التّحفة الشّامیه) که بنظر او رسیده ، چنانکه در متن مجموعه طبع دکتررزن چاپ شده ، و او عطف از میان دو کلمه (الخیام) و (الحکیم) از قلم افتاده بوده و دانشمند نامبرده تصوّر کرده که‌کلمه (الحکیم) صفت‌خیام وخیام وحکیم لوکری‌شخص واحدی بوده است وحال آنکه عبارت صحیح « عمرالخیام والحکیم اللوکری» با واو عطف و مقصود ازحکیم لوکری ابوالعباس منجّم وشاعرمعاصربا خیام است که درانجمن مأمور باصلاح تقویم هم شرکت داشته و شرح حال او را ابن فندق در تتمة صوان الحکمه و شهرزوری در نزهةالأرواح نوشته‌اند . او در مرو از خاندان جلیلی بدنیا آمده ، شاگرد بهمنیاربن مرزبان متوفّی در سال ٤٥٨ از تلامیذ شیخ الرّئیس ابوعلی سینا بوده و شعرنیکو می گفته ، در پیری نابینا شده و در مرو درگذشته و دیوانی از خود بیادگار گذاشته است .

۹

ابو زید عبدالرّحمن بن محمّد معروف به (ابن خلدون) متولّد ۷۳۲ و متوفّی در سنهٔ ۸۰٦ یا ۸۰۸ هجری قمری در مقدّمهٔ مشهور تاریخ موسوم خود بـه (کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر) مینویسد : « وقد بلغنا ان بعض ائمّة التّعالیم من اهل المشرق انهی المعادلات الی اکثرمن هذه السّتة الأجناس و بلغها الی فوق‌العشرین و استخرج لها کلّها اعمالا واتبعها ببراهین هندسیه» .[2]

یعنی ؛ «شنیده‌ایم که برخی از پیشوایان تعالیم از مردمان خاور زمین معادلات را به بیشتر ازاین اجناس ششگانه ترقی داده و ببالاتر از بیست رسانیده و برای همهٔ

---

1 - Golius

۲ـ صفحهٔ ٤٨٤ مقدمهٔ ابن خلدون چاپ مصر.

آنها اعمالی استخراج کرده وبدنبال آنها براهین هندسی اقامه نموده است .

بعقیده (وپکه) مترجم رساله جبر ومقابله خیام بفرانسه، منظور ابن‌خلدون از عبارت (بعض ائمّة التعالیم) خیام بوده است .

۱۰

مصطفی‌بن عبدالله معروف‌به (حاجی‌خلیفه) که درحدودسال‌هزارم‌هجری قمری ولادت و درسنه۱۰۶۷وفات یافته،ازخیام درسه جا ازاثرمشهور خود؛ (کشف‌الظنون) یاد کرده است .

کتاب کشف الظنون، علاوه برچاپهای مصر واسلامبول ، در شهر لیپزیك نیز بسال ۱۸۳۵میلادی با ترجمه لاتینی‌وفهرست مفصّل درشش جلد بزرگ بطبع رسیده و دراین چاپ ازخیام بترتیب وعبارات ذیل یاد شده است : ـ

۱ـ درصفحهٔ ۵۸٤ ازجلد سوّم‌بدین عبارت «قال‌الفاضل عمرابن ابراهیم‌الخیّامی انّ‌احد المعانی التّعلیمیّة من الرّیاضی هوالجبروالمقابلةوفیه‌مایحتاج الی‌اصناف من المقدّمات معتاصة جدّاً معتذّرحلّها» .

یعنی ؛« فاضل ؛عمربن ابراهیم خیامی گفته است که یکی ازمعانی تعلیمیّه در مبحث ریاضیّات، جبرومقابله‌است و دراین فنّ مسائلی است محتاج انواعی از مقدّمات که فهمیدن آنها جدّاً دشوار بوده وحلّ‌آنها متعذّر است .

۲ـ درصفحهٔ ۵۷۰ ازجلد سوّم بدین عبارت «زیج ملکشاهی لعمرالخیّام .ذکره عبدالواحد فی‌شرح سی‌فصل»

یعنی ؛ زیج ملکشاهی اثرعمرخیام است . این را عبدالواحد در شرح سی‌فصل ذکر کرده است» .[۱]

۳ـ در صفحهٔ ۲۷۳ از جلد ششّم بدین عبارت « مهجّة التّوحید ، لعلاء الدّولة الملك بالّری ؛ کان معاصراً للخیّام».

یعنی ؛کتاب (مهجّة التوحید) اثرعلاءالدّوله حکمران (ری) است که معاصر

۱ـ کتاب (سی‌فصل) اثرخواجه نصیرالدین طوسی است درعلم نجوم.

خیام بوده. آنچه از این گفتارهای حاجی خلیفه مهمّتر است اینست که زیج‌ملکشاهی بنا بگفته عبدالواحد در شرح کتاب سی فصل خواجه نصیرالّدین طوسی کـه در علم نجوم است تألیف ، خیام بوده است و این خـود دلیل مبرّزتر و مقدّمتر بودن خیام از سایر اعضاء انجمنی است که بامر ملکشاه سلجوقی برای اصلاح تقویم از هشت نفر علماء این‌فنّ تشکیل یافته بوده وشاید هم ریاست‌آن انجمن راداشته است وبدین‌جهة ترتیب‌زیجی از رصدهائی که گرفته شده بعهدهٔ او گذاشته شده است .

۱۱

از ادبای معاصرعربی زبان : ودیع البستانی الّصغیر[1] که در لبنان تولّد یافته و درحدود سالهای ۱۲۷۱–۱۳۴۹ هجری قمری (۱۸۸۸–۱۹۵٤ میلادی) میزیسته ، در سال ۱۳۳۱ هجری قمری (۱۹۱۲ میلادی) برخـی از رباعیات خیام را – چون زبان فارسی نمیدانسته از ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی در چهل قطعهٔ هفت مصراعی که آنرا (سباعی) نامیده بزبان عربی نقل کرده است .

ودیع‌البستانی ، این اثرخود را بامقدّمه‌ای‌آغاز کرده که درآن ولادت ، وفات ، نسب ، مولد ، علوم ، فنون ، فلسفه ، آثار ، اشعار ، رباعیات خیام و ترجمه‌های آنها را بزبانهای اروپائی، بطور مختصر؛ ولی جامعی بسلك تحریر کشیده، ضمناً، توضیحات بیشتری هم راجع باصل و نسب خیام داده که خلاصهٔ‌آن از این قرار است : –

« چون نام یکی از قبائل قدیـم عرب ، خیّام ، بوده ؛ بعضی از مؤلّفان عرب ، چنان گمان برده‌اند که این شاعرنامی ، اصلاً ، تازی نژاد است . دلیل دیگرآنان این است که« گویا خود یا پدر او هم پیشهٔ چادر دوزی داشته » در صورتی که‌این پیشه در شهرهای متمدّن معمول نبوده ؛ بلکه ببدویان بادیه نشین اختصاص دارد . و احتمال اشتغال خود وحتی‌آبا و اجداد کسی که درنیشابور با اعیان واشرافی مانند نظام‌الملك

۱– البستانی، عنوان چندتن ازادبای لبنان است؛ ولی یکی ازآنان (البستانی‌الکبیر) معروفست که (ایلیاد) همر را ترجمه کرده و دیگری همین (البستانی‌الصغیر) است که برخی از رباعیات خیام رابعربی نقل کرده است.

شاگرد یك دبستان بوده باین‌شغل بسیار بعید بنظر میرسد ؛ ولیکن چون عناوین پرطمطراق را خوش نداشته ؛ خیام ، تخلّص کرده است . بهرحال ، درایرانی و نیشابوری بودن او جای هیچگونه شبهه و تردیدی وجود ندارد» .

درمقدّمهٔ مذکور دوقطعهٔعربی که یکی‌ازآنها بامصراع «سبقت العالمین‌الی‌المعالی» و دیگری بامصراع «العقل یعجب فی‌تصرّفه» آغاز میشود ، بخیام نسبت داده شده ؛ که چون راوی معتمد و سند معتبر است ؛ ما هر دو را در جزو اشعار عربی او نقل خواهیم کرد .

این اثر ودیع‌البستانی ، بطورمصوّر وبانضمام مقالهٔ تقریظ‌آمیزی ازادیب‌اریب : مصطفی لطفیّ المنفلوطی که ازتلامیذعالم فاضل‌وفرزانه: شیخ محمّد عبده وسرآمدان نهضت تجدّد ادبی عرب بوده ، دریکی از مطابع مصربچاپ رسیده است .

۱۲

شاعردیگری‌بنام(محمّدالّسباعی) نیز، کتابی در۱٤۱صفحه‌بقطع وزیری کوچك باسم (رباعیّات الخیّام الفلکیّ الّشاعر الفیلسوف الفارسی) درمصرنوشته وبطبع رسانیده که درآن سه (نشید) شبیه بمسمّط مخمّس مندرج و نشیداوّل دارای چهل‌و چهاربند، نشید دوّم حاوی سی‌وهشت بند، نشید سوّم شامل نوزده‌بند وهربند دارای پنج مصراع است که درسه‌تا ازآنها یك قافیه ودرمصراع چهارم قافیه‌ای‌منفرد ومستقلّی ودرمصراع پنجم قافیه دیگری نگهداشته شده که این قافیه درآخرهمه بندهای هریك از سه نشید رعایت شده وبرای نمونه ، نخستین بند نشید اوّل ذیلاً درج می‌شود : ـ

« غرّدالّطیرفنبّهمن نعس ـ وادرْکاسك فالعیش خلس ـ سلّ‌سیف‌الفجرمن غمد‌ـ الغلس ـ وانبری فی‌الّشرق رام ارسلا ـ اسهم الأنوار فی‌هام القلاع» .

یعنی ؛ آواز مرغ سحر، خفتگان را بیدار کرد . ساغرت را بگردش درآر که عیش‌آدمی محدود ومنحصربفرصتهاست . شمشیر صبح از نیام ظلام کشیده شد و تیر انداز ماهر مشرق روانه کرد تیرهای اشعّه‌را بقلّه‌های قلعه‌ها» . ظاهراً خواسته است بااین بند ،رباعی زیرین را ترجمه کرده باشد : ـ

« خورشید کمند صبح بر بام افکند، کیخسروروز مهره در جام افکند؛
می خور که مؤذّن صبوحی خیزان آوازهٔ « اشربوا » در ایّام افکند» .

بقیهٔ ترجمه‌ها نیز ، تقریباً ، بهمین منوال بوده و از انتحال گنگ ولالی بیش نیست . در این کتاب که باسلیقه چاپ شده و دارای هفت مجلس تصویر هم هست از تاریخ تألیف وطبع چیزی وازهویت شاعرجزدوکلمه (محمّدالّسباعی) نوشته نشده ودر مقدّمهٔ مختصری هم که دارد ، مطلب مهمّ وتازه‌ای بنظرنرسید .

۱۳

در قسم دوم (المنجد) چاپ ۱۹۵٦ میلادی که تحت عنوان (المنجد فی الأدب والعلوم) معجمی از اعلام شرق وغربست درمادهٔ (خیام) نوشته شده : ـ

«الخیام (عمر) عالم وشاعرفارسی . عاش علی ایّام الّسلجوقین . ساهم فی اصلاح الحساب الّسنوی الفارسی (۱۰۷٤) تعلّم علی ابن‌سینا واتّصل بحسن صبّاح الاسمعیلی . توّفی ۱۱۳۲. من مؤلّفاته العلمیّة « کتاب المصادرات» علی اقلیدس و«مشکلات الحساب». وله فی الّشعر « الّرباعیات » نقلها الی العربیّة شعراً ودیع البستانی(۱۹۳۲) و احمد الّصافی الّنجفی والّسباعی ونثراً احمدحامد الّصراف ونقلها الی الّترکیة عبدالله جودت»

یعنی ؛ عمرخیام ، عالم و شاعریست ایرانی . درعهد سلاجقه زیسته بسال ۱۰۷٤ دراصلاح تقویم ایرانی شرکت جسته . ازابن‌سینا درس‌خوانده وبحسن صباح اسمعیلی پیوسته و درسال ۱۱۳۲ درگذشته (کتاب مصادرات) براقلیدس و (مشکلات الحساب) ازمؤلفات علمی اوست . و در شعر، رباعیات را دارد که آنها را ودیع البستانی در ۱۹۳۲ واحمد الّصافی الّنجفی والّسباعی نظماً واحمد حامد الّصراف نثراً بزبان عربی و عبدالله جودت بزبان ترکی نقل کرده‌اند » .

آنچه دراین مندرجات (المنجد) اهمّیّت دارد ، دو مطلب است ؛ یکی موضوع تعلّم خیام از شیخ الّرئیس است کـه با سایر دلائل و مدارك مذکور دراین مجموعه موافقت داشته و صحت آنرا تأیید میکند و دیگری قضیّهٔ پیوستن خیام بحسن صباح است که ظاهراً ازمقدّمهٔ دکترعبدالله جودت برربّاعیات خیام اقتباس شده و بنحویکه

شرح داده خواهد شد صحیح بنظر نمیرسد[1] وازترجمه‌های عربی رباعیات خیام ، درحال حاضر، پیش از دو اثری که اندکی پیش تعریف شده ، در دسترس نبود وهمین دوفقره هم برای نمونه کافی است . وتاریخ ترجمه ودیع البستانی ، چنانکه درخود المنجدهم درمادهٔ (البستانی) تعیین گردیده ۱۹۱۲ میلادی است و اینکه در اینجا ۱۹۳۲ نوشته شده شاید ازاشتباه درطبع ارقام پیش آمده که غالباً اتفاق میافتد .

۱ـ بمبحث (خیام واسمعیلیان) رجوع شود.

خیام در زبان ترکی

۱

از شعرای مشهور ترك ؛ نفعی که در قصبه (حسن قلعه) از توابع (ارضروم) متولّد شده و باسلامبول مهاجـرت کرده و در سال (۱۶۳٤ میلادی) بقتل رسیده ، ظاهراً ، اوّل کسی است که بزبان ترکی از خیام نامبرده و در یکی از قصاید فخریّه خود میگوید : ـ

« حافظ و ابن یمینم غزل و قطعه ده ؛ گر
سویله سم بلکه رباعی ده اولوردم خیام » .

یعنی : درغزلسرائی حافظ و در قطعه‌پردازی ابن یمین هستم‌و اگر میخواستم رباعی بسازم ؛ شاید که خیام هم میشدم » .

هرچند شاعر مشارالیه قرین هیچیك از سرامدان سخنی کـه نامبرده نبوده و چنانچه اندك‌شباهتی داشته‌باشد باز بخیام است ؛آنهم فقط اسماً ؛ که نام هردو(عمر) بوده است ؛ ولیکن در عین حال ، ازشعرای طراز اول دورهٔ سلاطین عثمانی است‌قصاید آبداری دارد ؛ شامل اشعار سنجیده و محکم . درغزلسرائی، میان شعرای ترکی‌زبان از درجه‌دوّم بشمار میرود. مجموعه‌ای نیزدر هجا ازخودباقی گذاشته؛ بنام (سهام قضا) مقام ارجمندی بین اماثل و اقران داشته . بسلطان مراد رابع منتسب بوده و بصحبت او نایل آمده است . بهرصورت ، این گفتار او دلیل آنست که خیام در میان شعرا و ادبای ترك هم شهرت بسزائی داشته ، تاآنجا که شاعربلندپروازی ، مانند نفعی که با زبان سرخ سرسبز بر باد داده و خود را بی‌مهابا نظیر خواجه شمرده امکان و احتمال رسیدن خویش‌را بپایهٔ خیام با تردید واحتیاط ادعا کرده واطمینان نداشته که با بذل جهد هم بدان مقام عالی برسد و الحقّ که انصاف داده است .

۲

مرحوم ؛ معلّم فیضی کـه در آذربایجان ایران تـولّد یافته و در دورهٔ جوانی

باسلامبول مهاجرت کرده ودرآنجا به‌آموزگاری اشتغال ورزیده و یکی ازعمّال فعّال انقلاب و تکامل ادبیات ترکیّه گردیده و باتّفاق یکی دیگر از ادبای معاصر خود ؛ معلّم ناجی‌بیك ، مکتب ادبی واحدی تشکیل و مسلك جدیدی را تعقیب کرده و از این راه خدمات شایانی بادبیّات ترکیّه انجام داده و درنتیجه ، مورد توقیر و احترام ادبا و شعرای ترك واقع گشته و بالاخره ، در اسلامبول درگذشته ، نخستین‌بار ، در اوائل قرن چهاردهم هجری قمری ، رسالهٔ مختصری بزبان ترکی دربارهٔ خیام نوشته و درآن قریب سی قطعه از رباعیات وی را درج کرده و این رباعی در روی جلد آن طبع شده است :ـ

« ارباب کماله نقص بولمق مشکل

صحرای تعصّبده یورولمق مشکل»

« خیامه تعرّض ایتمك آسان ؛ امّا

خیام کبی سخنور او لمق مشکل!..»

معلم فیضی ، با این رباعی ، تعصّبات جاهلانهٔ مخالفان و معارضان خیام را مورد مذمّت وملامت قرار داده و ضمناً مراتب فضل و کمال اورا ستوده و میگوید :« گرچه شما ازپیمودن وادی تعصّب خسته وفرسوده نمیشوید و از عناد و لجاجت درجستجوی این صحرای بی‌حاصل دست‌بردار نیستید ؛ ولی در این تیه ضلالت هرچه بگردید به نتیجه‌ای نخواهید رسید ؛ زیرا پیدا کردن عیب و نقص برای ارباب کمال امریست مشکل وهرچند تعرض بخیام وتجاوز بحریم احترام او جهة شما اصحاب حقد وحسد کار سهل و ساده‌ایست ؛ ولیکن بپایهٔ او رسیدن و سخنوری مانند وی گشتن هنریست بسیار دشوار » .

مرحوم فیضی ، با معرّفی خیام بوسیله رباعیات او بادبا و فضلای ترکیه راه تازه‌ای برای تتبّع وپیشرفت بروی دانشمندان متجدّد ومستعدّتری مانند دکترعبدالله جودت و حسین دانش و رضا فیلسوف گشوده است که بعداً شرح داده خواهد شد .

۴

شمس‌الّدین سامی‌بیك ، در کتاب (قاموس‌الأعلام) کـه تألیف و طبع آنرا در سال ۱۳۱۶ بپایان رسانیده در دو مورد شرح حالی از خیام درج کرده ؛ یکی در ماده (خیام) که مینویسد: « عمر خیام ، از مشاهیر شعرای ایران‌و اعاظم حکما و صوفیان اسلام و نیشابوری بوده در علوم معقول و حکمت و تصوّف ید طولی داشته و رباعیاتش جامع انواع رموز و نـکات و معانی دقیق فنّی و مشهور است حتّی ببعضی از زبانهای اروپائی هم ترجمه شده و برخی از رباعیات او را از ادبای معاصر ما : فیضی افندی طبع و منتشر کرده است »

« خیام ، مورد احترام فوق‌العادهٔ سلطان سنجر سلجوقی بوده ؛ حتی گفته‌اند که اورا با خود بر تخت خویش مینشانده است . و او ازشاگردان ابوالحسن‌اشعری و همدرس صاحب مدرسهٔ نظامیّه : نظام‌الملك مشهور بوده و مشارالیه اورا در حـوالی نیشابور اراضی بسیار بخشیده و او بدهقنت آن اراضی مشغول گشته ودر تاریخ ۵۱۸ وفات یافته و این رباعی ازجمله اشعار اوست : ـ

« نا کرده گناه در جهان کیست ؟ بگو !..

آن کس که گنه‌نکرد، چون زیست؟ بگو!..»

« من بد کنم و تو بد مکافات دهی ؛

پس فرق میان من و تو چیست ؟ بگو ! . . »

چنانکه مشاهده میشود دراین قسمت ازبیانات سامی‌بیك راجع بخیام‌اشتباهاتی هست که معلوم نیست از کجا ناشی شده ؛ زیرا بر طبق دلائل و مدارکی که موجود و در این مجموعه نیز مذکور است خیام صوفی نبوده و مظهر لطف سنجر واقع نشده و با او بر تخت ننشسته ؛ بلکه سلطانی که اورا معزز و محترم داشته سلطان ملکشاه وآنکه اورا با خود برتخت خویش مینشانده شمس‌الملوك بوده و امکان نداشته که خیام از شاگردان ابوالحسن اشعری بوده باشد ؛ چه‌آنکه بین دورهٔ حیات اشعری و

خیام قریب صد سال فاصله هست .

مورد دیگری که شمس‌الّدین سامی‌بیك شرح‌حالی ازخیام نوشته ، مادهٔ(عمر) است که میگوید : « ازمشاهیر شعرا وعلما وحکمای ایران بوده ، در حکمت وهیئت و سایر فنون ید طولی داشته ، در قریه (دهك) از توابع دهستان (فیروز) ازمضافات (استراباد) بدنیا آمده ، از شیخ‌الأسلام ناصرالّدین محمّد منصور استاد حکیم‌سنائی و سایر مشاهیر عصر خود تحصیل علم و دانش کرده و عمر خود را در جوانی غالباً در بلخ وسپس درنیشابور گذرانده با حسن‌صبّاح رئیس ملاحدهٔ اسمعیلیّه نزد نظام‌الملك وزیر شهیر و صاحب مدرسه نظامیّه رفته در پاسخ پرسش از مرام آنان حسن صبّاح درخواست دخول در خدمت کرده و بحکمرانی همدان منصوب گردیده و عمر خیام بتقاضای مختصر مددمعاشی قناعت نموده تا بتواندبقیّهٔ عمر خودرا درنیشابوربگذراند در تمام عمر تأّهل اختیار نکرده و روزگار خود را با مطالعات علمی و ملاحظات فکری بسر برده، نزد ملوك و اکابر دوران خود قدر واعتبار بسیارداشته ؛ علی‌الخصوص سلطان سنجر سلجوقی اورا پیش‌تخت خود بر کرسی مخصوصی مینشانده وبااوصحبت میکرده . باآنکه ازمناهی اجتناب مینموده پاره‌ای احوال فوق‌العاده ازوی نقل شده، اشعارش عبارتست از رباعیاتی که اکثرآنها متعلّق بحقایق علمیّه و حکمت و اخلاق است . و چون در برخی از آنها نسبت بافکار و عقاید اهل تعصّب پاره‌ای تعریضات مستهزانه مندرج است ودر محاورات ومذاکرات نیز همین رویّه را پیش گرفته بعضی از اروپائیان اورا ولتر خاورزمین نامیده‌اند. رباعیات او بزبان انگلیسی و سایرالسنه اروپائی ترجمه شده و از ادبای معاصر ما معلّم فیضی پارهٔ منتخبی ازآنها را با ترجمهٔ ترکی منتشر ساخته . در ۵۱۵ و بروایتی در ۵۱۷ در نیشابور وفات یافته و این رباعی از اوست : ـ

« گر کوهر طاعتت نسفتم هرگز ور گرد گنه ز رخ نرفتم هـرگز؛

نومید نیم ز بارگاه کرمت؛ زیرا که‌یکی‌را دونگفتم هرگز».

ظاهراً ، سامی بیك ، قسمت عمده‌ای از این مطالب را از مجموعه (طربخانه) یار احمد رشیدی تبریزی گرفته ودر ذیل ملخّصی ازمجموعه مذکور تذکر داده شده که‌روایات رشیدی درموضوعهائی ازقبیل(نام‌پدر خیام ، تاریخ ولادت ، مدت حیات ، مولد و عدم تأهل او) با هیچیك از مآخذ معتبر موافق نبوده و صحیح بنظر نمیرسد.

۴

دکتر عبدالله جودت بیك که از ادبا و فضلای معاصر ترکیّه و صاحب مجلهٔ (اجتهاد) وآثار دیگری از ترجمه وتألیف است، چهارصد و شصت وچهار رباعی را که مسیو نیکلا[1] با ترجمهٔ فرانسوی‌آنها منتشر ساخته ، بترکی ترجمه و در سال ۱۹۱٤ میلادی (۱۳۳۳هجری قمری) بطبع رسانیده و بمداً یکصد و دوازده رباعی هم بر عدهٔ آنها افزوده و مجموعاً پانصد وهفتاد وشش رباعی با ترجمهٔ ترکی‌آنها در سال ۱۹۲٦ میلادی (۱۳۰٤ هجری شمسی) بوسیله کتابخانه (اقبال) در اسلامبول که صاحب‌آن آقای حسین اقبال از ایرانیان خیّر و مقیم اسلامبول بوده چاپ و منتشر کرده است.[2]

دکتر عبدالله جودت، برای هریك از این دو چاپ مقدّمهٔ جداگانه‌ای نوشته که مطالب عمدهٔ‌آنها از اقوال خاورشناسان گرفته شده؛ ولی در ضمن مقدّمهٔ چاپ‌دوم موضوعی را نقل کرده که چون تازگی دارد ذیلاً درج میشود:-

«در کتابخانه (نور عثمانیه)[3] کتابی است خطّی که هفتصد سال پیش ازین‌نوشته شده و هنوز بطبع نرسیده است. این کتاب در فهرست کتابخانه مزبور تحت شمارهٔ

۱- مسیو ژ. ب. نیکلا که‌مدت ممتدی مترجم‌اول سفارت فرانسه در ایران بوده،رباعیات‌خیام را در تهران جمع‌آوری و با ترجمه فرانسوی آنها در سال ۱۸٦۷ میلادی بدستور ناپولئون سوم در مطبعه دولتی پاریس چاپ ومنتشر کرده .

۲- ترجمه‌ها منثور و نام مجموعه « رباعیات خیام و تورکجه ترجمه لری » است یعنی ؛ رباعیات خیام وترجمهٔ ترکی آنها.

۳- کتابخانه نور عثمانیه ازکتابخانه‌های معروف اسلامبول است .

۳۱۰۳ بنام (جهان گشا فی‌التاریخ) ثبت گـردیده است . مؤلّف این کتاب محمّد ـ بهاءالّدین‌جوینی‌بوده وچنین معلوم میشود که ازخویشاوندان‌نزدیك علاءالّدین‌جوینی مشهور و مؤلّف تاریخ (جهان گشای) است. این کتاب باخطّ تعلیق خوب‌و خواناروی کاغذ ابریشمی نوشته شده و از طرف سلطان عثمان ثالث وقف گردیده و حاوی امضای واقف است» .

«مبحثی، بیست صفحهٔ اخیر این کتاب را گرفته که عنوان‌آن اینست: «ذکر حسن صباح و تجدید او دعوت ملاحده را که‌آنرا دعوت جدید خوانند». همهٔ ایـن مبحث راجع است بمذهب‌ومشوارحسن صبّاح و سلطهٔ صد و هفتاد و یك سالـهٔ او و احفاد و مریدانش و قلعهٔ الموت (آشیان عقاب) که با تسخیرآن از طرف هلاکـو بسلطنت اسمعیلیّهٔ شرقی خاتمه داده شد و کتابهائی که درآنجا بوده است» .

«محمد بهاءالدین جوینی ، دراین‌مبحث بحسن صبّاح وخیّام ، هردو،بد و بیراه گفته ؛ ولی دراین ضمن ، حقایقی را هم آشکار ساخته که تا کنون مستور بوده است . گفتار اورا دراین صحایف وسطور متعدّد ومختلف میتوان بدین نحوخلاصه کرد : ـ»

«حسن صبّاح وعمرخیّام ، هر دو، تخم واحدی را پاشیده‌اند ؛ آنچه را که یکی درعالم افکار برپا ساخته (یعنی درواقع ازبیخ وبن برانداخته) دیگری درعالم مادّیّات بوجود آورده (یعنی درحقیقت از بین برده است) . هم عمرخیّام و هم حسن صبّاح هر دو برفرمانروایان آسمانها و زمین تمرّد وعصیان نموده‌اند ؛ منتهی ، خیّام باعلم وفکر مسلّح بوده وحسن صبّاح با خنجروشمشیر وحشیش ، تعبیهٔ سوق‌الجیشی‌خیام ، تماماً ، معنوی بوده و درعالم منطق و عقل سلیم پیش میرفته ؛ ولی حسن صبّاح احکام خود را با قدرت مادّی وقوای جسمانی درعالم ارواح و اشباح پیش میبرده است » .

دکترعبدالله جودت ، پس از یك سلسله اظهاراتی از طرف خود برمبنای همین تلخیصی که نموده ، اضافه کرده که « ازبیانات محمّد بهاء الّدین چنین فهمیده میشود که او در اردوئی کـه ازجانب هلاکو مأمور محاصره وتسخیرقلعه الموت بوده سمت نویسندگی داشته وهنگام تسلیم گرفتن قلعه ازجمله نخستین کسانی بوده که داخل

آنجا شده‌اند وبمجرّد ورود وپیش از مبادرت بهرکاری خود را بکتابخانهٔ قلعه رسانیده وشروع بمطالعه و تدقیق افکار و فلسفه دینی وسیاسی (باطنیان) کرده و بهرصورت، بنای نظریّات خود را براساس قناعت حاصل ازمطالعه این آثار گذاشته است».

در حال حاضر، وسیله‌ای در دسترس نگارنده نیست تا بتواند بتوسّط آن در بارهٔ این کتاب (جهان گشا فی التاریخ) که دکترعبدالله جودت تعریف کرده بعمل بیاورد ولی بسیار محتمل است که این کتاب نسخه‌ای از همان (تاریخ جهان گشا) تألیف علاءالّدین عطا ملك جوینی بوده وکاتب آن بهاء الّدین محمّد نامی ازجوینیان باشد و چون مطابق معمول اسم خود را در آخر کتاب نوشته بوده این قضیّه موجب اشتباه دکترعبدالله جودت و منتهی به نتیجه‌ای گردیده که او بروفق تمایلات شخصی خود گرفته؛منتهی آنکه رنگ و روغن «تلخیص بیانات محمد بهاءالّدین» هم بدانها داده است. این احتمال بسیار قویست؛ چه؟ بسیار بعید است که ازجوینیان نزدیك بهم دو نفر در یك عهد و دریك موضوع دو کتاب نوشته و نام هر دو را (جهان گشا) گذاشته باشند و قویتر از آن، احتمال اینست که نویسندگان قسم دوم (المنجد) روایت خود را راجع باینکه «خیّام به حسن صبّاح پیوسته» بشرحی که قبلاً نوشته شده از همین اجتهاد اشتباه آمیز دکتر عبدالله جودت گرفته باشند؛ زیرا که این مطلب درمآخذ معتبردیگر بنظرنرسیده وسایر ادلّهٔ عدم صحّت آن هم در موقع خود مشروحاً بیان خواهد شد.

۵

مرحوم حسین دانش‌بیك که نام ونشان اصلی اومیرزا حسین‌خان دانش واصلاً ایرانی و زادگاه او اصفهان بوده و درسال ۱۲۸۶ تولّد ودر سنه ۱۳۶۲ هجری قمری وفات یافته و در عنفوان جوانی باسلامبول مهاجرت کرده و در آنجا پس از تکمیل تحصیلات رحل‌اقامت افکنده وبتدریس ادبیات درآموزشگاههای عالی‌اشتغال ورزیده و در فنّ خود، حقّاً، استاد بود، بشرکت فیلسوف ماسوف علیه شاد روان دکتر رضا توفیق بیك که در سال ۱۸۶۹ تولّد و در سنهٔ ۱۹۴۹ میلادی وفات یافته و

علاوه برمقام ارجمندی که در علم و حکمت داشت ، در ادبیات السنهٔ ثلثه (ترکی ، فارسی ، عربی) نیز، استاد متبحّری بود ، سیصد ونود وپنج رباعی از رباعیات منسوب بخیّام را، نثراً ، بزبان ترکی اسلامبولی ترجمه کرده وتحت عنوان(رباعیّات عمرخیّام) درسال ۱۳٤۰هجری قمری (۱۹۲۲میلادی) بتوسط همان کتابخانهٔ اقبال که مجموعهٔ دکترعبدالله جودت را چاپ ومنتشرساخته ، بطبع رسانیده وانتشار داده‌اند .

این مجموعه نفیس، دارای مقدّمه‌ایست مفصّل و در دوقسم؛ قسم اوّل که مانند ترجمهٔ رباعیّات ، اثر خامهٔ مرحوم دانش میباشد ، راجع است به هویّت و شرح حال خیّام ، پایهٔ او در شعرو شاعری ، سبك او در رباعیّات ، انتقاد افسانه‌هائی کهٔ دربارهٔ او شایع است ، جرح و ردّ رباعیّاتی که بنظر ایشان از او نبوده و باو نسبت داده شده ، ترجمه‌هائی که از رباعیّات خیّام بالسنهٔ دیگرشده ، افکار وعقاید خاورشناسان وادبای مغرب زمین در بارهٔ وی و غیرذلك . قسم دوّم کـه بقلم شادروان رضا فیلسوف بسلك تحریر کشیده شده ، حاوی شرح مفصّل و مشبعی است ؛ مبنی بافکار و عقاید فلسفی خیّام دریك مقدمّه وشش قسمت ویك تتمّه ورباعیّاتی را هم کـه انتخاب کرده‌اند و از طرف مرحوم دانش بزبان ترکی ترجمه شده باقسام آتـی تقسیم شده است ؛ رباعیّات برطبق مسلك لاادریه ، رباعیّات راجع بانقلاب عالم ، رباعیّات مبنی بر انکار مطلق (نیهیلیزم) ، رباعیّات بدبینانه ، رباعیّات مروّج خوشگذرانی(اُپرتونیزم) ، رباعیّات جبری (فاتالیست) ، رباعیّات لاابالیانه . رباعیّات متفرّقه ، رباعیاتی که از خیّام بودن آنها مشکوك است .

مرحوم رضا فیلسوف ، کـه شیفتهٔ ادبیّات فارسی بوده و در بسیاری از آثار و گفتار خود این عشق و علاقهٔ خویش را با عبارات شاعرانه‌ای بیان کرده ، مقدّمهٔ قسم دوّم را که بکلك اوست با این شرح شیوا شروع میکند : ـ

« حکیم نیشابوری ـ غیاث‌الّدین ابوالفتح ؛ عمربن ابراهیم الخیّام ـ برحسب یك سلسله وثائق جدّی وجدیدی که راجع بزندگانی اوبدست‌آورده و درترجمه حال او نگاشته‌ایم ، این مرد فوق‌العاده ، چنانکه متخصّص علوم ریاضی وفلسفی بوده ، در

فنّ شاعری نیز مقام شامخی را احراز کرده ودرعین حال ، متفکّری است محقّق؛ حتی برطبق مسلك مخصوصی وموافق اصول، آثارفلسفی صرفی‌هم بسلك تحریر کشیده است و نیز بطور قطع معلوم و مسلّم شده است که علمای متشرّع را درس حکمت داده است بنابراین، او تنها متفکر[1] نبوده ؛ بلکه باید ، بتمام معنی ، فیلسوفی صاحب مسلکی هم شمرده شود » .

«او، درفنّ شاعری متفنّن(آماتر)[2] مانده؛ یعنی‌مانند شعرای مشهوردیگرایران؛ شاعری راپیشه خود نساخته ؛ بلکه بمحض پیروی ازاقتضای طبع وایجاب ذوق‌خویش شعرمی گفته ولی‌اشعاری که گفته است ، برحسب تقدیرناقدان صنعت وهنر، ازبهترین نمونه‌های شعری بشمارمیرود. وچون بشکل نظمی دیگری غیرازرباعی توجّه ننموده و اساساً شعرزیادی هم نساخته است بدین سبب ، درکشور خود و در نظر معاصران و اخلافش ، چنانکه شاید وباید ، مورد تقدیرواقع نشده وشاعری از درجه سوم وچهارم شناخته شده است »

« درفصول گذشته ، راجع‌بشهرت شگفت انگیزخیّام ، پارهٔ توضیحات مفید داده شده ؛ امروزه روز ، ادبای مغرب زمین ، مفتون همان رباعیّاتی هستند ؛ که این مرد ، بمحض امتثال ذوق خـود ، سروده است . و بسرایندهٔ این رباعیّات ، بعنوان یکی از بزرگترین شعرای جهان ، درود فرستاده ونام نامی او را گرامی میدارند و بدین جهة هم، این‌عالم فیلسوف ، درقرنهای اخیر،بیك شهرت شایع‌وجهان گیری نایل‌آمده‌است ومخصوصاً ، این نکته دربارهٔ او شایان دقت است کـه علّت اصلی این اشتهار وی‌آثار علمی اونبوده ؛ بلکه فقط ازلحاظ اینکه شاعری حکیم بوده ، احراز این‌همه شهرت و محبوبیّت نموده است » .

«احراز این شاعرحکیم ، این چنین مقام شامخی را ، هم درعلم وحکمت و هم درشعروصنعت ، توأماً ، درواقع وجدّاً ، شایان حیرت‌است ؛ باوجود این، تعجّب زیادی هم نباید کرد؛ زیرا درعین‌آنکه امثالش کمیابست ، بکلّی نایاب نیست وبرای یك نفر

---

۱ – Penseur ۲ – Amateur

ایرانی ، آنهم ایرانی اصیل ، استطاعت شاعری استعدادیست فطری وبلکه شاعربودن مقتضای مزاج هر فردی ایرانی نژاد است . این استعداد برای او یك موهبت چنان عرقی است ؛ که نه تنها ریاضی دان وستاره شناس وحکیم بودن ؛ بلکه عطّاری وبقّالی وامثال اینها نیز، باعث عطالت این قریحهٔ ارثی اونگشته وآنرا ازکارنمیاندازد ؛ حتی میتوان گفت که در آهنگ زبان فارسی ، اصلاً نوعی ازفسون تأثیر است که شباهت تامّی بشعردارد . وبعقیدهٔ من ، قدرت سخن راندن با زبان فصیح فارسی عین استطاعت نامزدی است برای شاعری . وازاین رو، درمیان طبقهٔ عوام فارسی زبانان نیز، شاعران بنام بسیاری بوجود آمده‌اند . شاعران امّی برکنار، یك نفر ایرانی روشن فکر ــ یا باصطلاح قدیم ــ یك تن ایرانی بامعرفت ، هرچند کــه شاعری را پیشه خود نساخته باشد بازهم بوسیلهٔ سرودن یکی دو قطعه ، غزل ، رباعی و یا لااقلّ بواسطه گفتن چند فردی این استعداد غریزی خود را بمنصهٔ ظهور میرساند ؛ چنانکه بزرگانی مانند ابن‌سینا ، فخررازی ، خواجه نصیرالّدین طوسی و بسیاری دیگراز این قبیل دهات و نوابغ هم که درعلوم وفنون فلسفی، طبّی ، طبیعی ، ریاضی وغیره از دانشمندان ممتاز و مستثنای عالم بشمارمیروند ، گاهگاهی ، از گفتن شعرخود داری نتوانسته و اشعار نغز و پر مغز وزیبائی هم‌ساخته‌اند. عمرخیّام‌نیز ، یکـی ازخوارق‌منسوب بدین‌صنف ممتازبوده ودرمیان‌این‌طبقه‌از نوابغ‌ایران‌شخص‌منحصر بفردی را بوجودنیاورده‌است».

درتألیف وتصنیف این کتاب زحمت زیادی کشیده‌شده ودقّت کاملی بعمل‌آمده و سلیقهٔ ممتازی بکار رفته است . الحقّ ، تا آن تاریخ چنین مجموعهٔ جامعی در شرق بی‌نظیربوده است ؛ ولی از آن ببعد که‌بیش ازچهل سال‌است‌تتبّعات وتحقیقات دیگری هم صورت گرفته ومطالب تازه‌ای نیز بدست آمده‌است لذا دراین‌مجموعه هم‌ازآن‌اثر نفیس‌بقدرلزوم‌وهم ازآثارجدید تاآنجا که دردسترس بوده وبنظرنگارنده‌رسیده‌استفاده شده وهرجا که مطلبی‌عیناً اقتباس گردیده از ذکرمآخذآن خود داری‌نشده است .

شادروان حسین‌دانش این کتاب را پس‌ازحذف آنچه بقلم مرحوم رضافیلسوف بوده وتغییرات دیگری در سال ۱۳٤٦ هجری قمری (۱۹۲۷ میلادی) بتوسط همان

کتابخانه اقبال مجدداً بچاپ رسانیده و منتشرساخته است .

۶

از ادبا وفضلای معاصر ترکیّه آقای عبدالباقی کل پینارلی[1] مجموعه طربخانهٔ یاراحمد رشیدی تبریزی را که ما درمبحث (خیّام ومأخذهای فارسی) از آن بقدرکافی سخن رانده‌ایم بانضمام (رساله‌ای درعلم کلیّات) وخطبهٔ عربی شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا وترجمهٔ‌فارسی آن‌ازطرف‌خیام،درسال۱۳۳۲شمسی‌در اسلامبول‌چاپ‌ومنتشر کرده‌است.

آقای کل‌پینارلی درپیدا کردن نسخ طربخانه و تصحیح آن و تنقیح رباعیات ، زحمت زیادی کشیده ومقدّمه‌ای دراوّل وملاحظاتی درآخرطربخانه وترجمهٔ همهٔ‌آنها را بزبان ترکی وبخط جدید ترکیه اضافه کرده‌اند وبنابرآنچه درمقدّمه نوشته‌اند از مجموعهٔ طربخانه در کتابخانه‌های عمومی اسلامبول پنج نسخه سراغ گرفته وفقط بدو نسخه ازآنها دست یافته‌اند . از آن پنج‌نسخه ، یکی در کتابخانه دانشگاه اسلامبول، در قسمت نسخ خطّی فارسی بشماره ۵۹۳ جزو مجموعه‌ای مرکّب از لمعات عراقی و رباعیات خواجه افضل کاشانی و مصباح الأرواح احمد نخجوانی و زادالمسافرین سیّد حسینی ونصایح مولوی وسعادتنامه وروشنائی‌نامه ناصرخسرو ودستورنامه حکیم‌نزاری بوده وتاریخ تحریراین مجموعه درذیل لمعات عراقی رمضان سنه ۸۹۵نوشته شده‌است آقای کل پینارلی این نسخه را اساس چاپ خود قرار داده‌اند .

دوّم ، نسخه‌ای که درهمان کتابخانهٔ دانشگاه ودرهمان‌قسمت نسخ خطّی‌فارسی بشماره ۱۳۷۰ در سی وپنج ورق ومنحصربه طربخانه بوده است .

سوّم ، نسخه‌ای که در همان کتابخانهٔ دانشگاه اسلامبول ، درقسمت نسخ خطّی فارسی بشمارهٔ ۴۲۱ جزو مجموعهٔ شامل مقطّعات ابن یمین و دستورنامهٔ حکیم نزاری و رسالهٔ حسن ودل و حکایت گوی و چوگان عارفی و رباعیّات بابا افضل کاشانی بوده

۱ـ این دو کلمه در ترکیه سابقاً با خطوط اسلامی (گول پینارلی) باواوی درکل و کافی درپینار وسه نقطه روی آن کاف نوشته میشد و آن کاف را (صاغر کاف) یعنی کاف کرولال مینامیدند که خوانده نمیشد و فقط علامت آن بود که نون قبل از آن باغنه تلفظ میشود مانند (ینکی دلیا) و(منکا) و(سنکا) و امثال اینها ؛ ولی‌ما برای سهولت وصحت تلفظ درزبان فارسی و برطبق آنچه فعلاً باخط جدید ترکیه نوشته میشود (کل پینارلی) بقلم‌آوردیم.

است ؛ ولـی رباعیّات خیّام را با مقطّعات ابن یمین از مجموعه بریده و برداشته‌اند و مجموعه را مجدّداً با همان جلد سابق خود مجلّد ساخته‌اند .

چهارم ، نسخه‌ای که مرحوم میرزا محمّد علیخان‌تربیت در کتاب (دانشمندان آذربایجان) نگاشته است که در کتابخانهٔ (نورعثمانی) اسلامبول هست . این نسخه درفهرست کتابخانهٔ مزبور بشمارهٔ ۳۸۹۵ و بعنوان (رباعیّات تبریزی) و مؤلّفش بنام (یاراحمدبن الحسین الرّشیدی المشتهر بالّتبریزی) ثبت شده است .

پنجم ، نسخه‌ایست که درفهرست همان کتابخانهٔ (نورعثمانی) اسلامبول تحت شمارهٔ ۳۸۹۲ ثبت گردیده ومحتمل است که‌آنهم نسخه‌ای از طربخانه باشد ؛ ولی در فهرست فقط بعنوان (رباعیّات خیّام) قید شده است .

موقعی که‌آقای کل‌پینارلی بکتابخانهٔ(نورعثمانی) مراجعه کرده‌اند، این‌دونسخهٔ اخیر درآنجا نبوده و بطوریکه تذکّرداده‌اند از طرف دولت ترکیّه بمناسبت جنگ جهانگیردوّم برای نگهداری در جزو کتابهای کمیاب و نفیس دیگردرجای مصونتر و مأمونتری ازمیان کتب کتابخانهٔ مذکور برداشته شده و هنوز بجای خود برنگردانده بوده‌اند وازاین جهة آقای کل‌پینارلی بملاحظهٔ این دونسخه موّفق نگردیده‌اند .

آراء و عقاید برخی از دانشمندان مغرب زمین
در بارهٔ خیام

ادیب وخاورشناس مشهور(بارتلمی دربلو)[1] که درسال ۱۶۲۵درپاریس بدنیا آمده وآشنای زبانهای عبرانی‌وسریانی وعربی وفارسی واستاد زبان سریانی‌در(کلژدوفرانس) بوده و درسنهٔ ۱۶۹۵ وفات‌یافته، دراثرمعروف‌خود بنام (لغتنامه عمومی)[2] یا(کتابخانه شرق[3]) که در ۱۶۹۷ منتشر گردیده ، درباره خیام چنین‌مینویسد «حکیم مسلمانی است که در اواخرعصراوّل و در اوائل عصردوّم عمری مانند اولیا گذرانده است» . و منظور او از (عصر) یك دوره ده هزار ساله بوده است .

خاور شناس معروف اطریشی (هامّرپورگستال)[4] که در سال ۱۸۵۶ میلادی درگذشته، ازآنجا که مضمون بعضی‌ازرباعیات بنظراومغایربا شریعت اسلامی درآمده خیام را (ولتر[5] ایران) نامیده است .

حکیم ومورخ مشهور (ارنست رنان)[6] که در علم و ادب از دانشمندان عالیقدر فرانسه درقرن نوزدهم بوده ، دریکی از آثار خود ضمن بحث از احوال شاعری میان او و خیام مقایسه‌ای کرده میگوید : « او نه شهامت و نه استهزاء تلخ خیام را دارد ؛ همان خیامی که شاعرنیهیلیست[7] محیرالعقولی مانند اوهرگزقلم‌بدست نگرفته‌است» و در (ژورنال آزیاتیك)[8] بسال ۱۸۶۸ مینویسد : «خیام ، شاید جالبترین شخصی است برای مطالعه بمنظور فهم و ادراك اینکه نبوغ آزاد منش ایران زیرسنگینی اصول قطعی و الزامی مسلمانی چه حالی را پیدا کرده است » . و نیز در مقاله‌ای راجع به ترجمهٔ رباعیّات خیّام از طرف مسیو نیکلا[9] برای (سسیته ازیاتیك)[10] نوشتهٔ خیّام را سالوس عنودی نامیده است که در ظاهر متصوّف ودرحقیقت رند لاابالی بوده و کفر و الحاد را با الهیّات اسرار انگیز و ریشخند و استهزا را با لامذهبی و بیدینی نهانی

۱- Barthélemy d' Herbelot ۲- Dictionnaire Universel
۳- Bibliothèque Orientale ۴- Hammer von Purgstall
۵- Voltaire ۶- Ernest Renan ۷- Nihiliste
۸- Journal Asiatique ۹- Nicolas ۱۰- Société Asiatique

بهم آمیخته است .

مسیو فرنان هانری[1] که ترجمهٔ فیتزجرالد را نظماً بزبان فرانسوی نقل کرده، راجع باین رای ارنست رنان در باره خیام میگوید : « حکمی که در خصوص ترجمه‌ای که چندان عمقی ندارد و بر اثر یك مطالعهٔ سریع و سطحی و بدون تعمق داده میشود ، این چنین میباید » و خودش در مورد رباعیّات خیّام چنین اظهار نظر میکند : ـ

« بچه نحوی میتوان تعریف و توصیف کرد رباعیّاتی را که مضامینش، گاهی باندازه‌ای شهوانی است که نزدیك به بی‌آزرمی میشود و گاهی بپایه‌ای گستاخانه است که منجرّ بسرکشی وعصیان میگردد وبعضی اوقات هم بقدری سست واندیشناك است که دارد بیاس و نومیدی میکشد و استهزاهایش جائیکه با زهرخندهای عصبی رعشه‌انگیز است ، مظهر مادّیترین وخشنترین هواحبس نفسانی بنظر میرسد ودرجای دیگر مشهر مسائل‌دقیق دینی ومعکس‌نکات لطیف فلسفی است که جا دارد ناز کترین طبعها را بخود مشغول نماید و بر رویهمرفته، هریك ، بصورت بیّنهٔ نبوغی جلب انظار میکند . این کتاب را که درنظر خوانندگانش تجلّیگاه روح و فکریست ؛ هم‌مأنوس و هم وحشی ، هم متوکّل وهم عاصی ، هم خشن و هم لطیف و بزبان ساده و منقّح و متینی نگارش یافته که واقف اسرار صناعت آن ، فقط خود خیّام است وبس وبسیاری از مندرجاتش ، شأن و شرف ذاتی ما را جریحه‌دار میسازد ، با غایت میل باز کرده ، با نهایت رغبت مطالعه می کنیم و درحالی که کمال اشتیاق را بخواندنش داریم و بی آنکه از ممارست آن خسته و یا لااقل سیر شده باشیم ، می‌بندیم . این کتاب ، از قطعاتی که بترتیب محتوی یك سلسله افکار ممتزج با یکدیگر باشد ترکیب نیافته ؛ بلکه مجموعه‌ایست از رباعیّاتی که هر یك از آنها ، فی حدّ ذاته ، منظومهٔ غرّائیست که یك فکر بخصوصی را بنحویکه شاعر حکیم میخواسته با کمال وضوح و ایجاز بیان میکند . خلاصه آنکه این رباعیّات صغیرالحجم و کثیرالمعنی ، یك مجلهٔ

۱- f. Henry

(حرّیّت و انسانیّت) است با تمام معنی صحیح کلمه ؛ زیرا ، مسائل **مُغْلَق** و معضلی بیان میکشد که بقول دانشمند مشهور فرانسه (پاسکال) [1] برای لاقید ماندن در مقابل آنها ، آدمی باید از آنچه احساسات و عواطف نامیده میشود ، بالمرّه ، عاری و بری بوده باشد ؛ زیرا این رباعیّات ، نمایشگاه یك سلسله حوادث و سوانح وجدانی است که بی پرواترین و لاابالیترین کسی‌هم در ایّام حیات خود روزی یا ساعتی را با سر گرمی ببرخی‌از آنها گذرانده‌است؛ زیرا هریکی‌از این رباعیّات، بهمهٔ اختلاجات، بهمهٔ تناقضات ، بهمهٔ تنازعات ، بهمهٔ تهیّجات وجدان‌ما جوابهای کافی وشافی میدهد، زیرا این رباعیّات ، در خاطر خوانندگان خود حسّ تقدیر و تحسین حیرت آمیزی ایجاد میکند که از راه انتقال از نسلی به نسل دیگر ، موجب تفکّر و تأمّل هزاران هزار آدمی‌زاد ، در ظرف اعصار و ازمنهٔ بسیاری گردیده و در طیّ قرون و دهور بیشماری هم خواهد گشت » .

خاورشناس فرانسوی (باربیه دومینار) [2] که درنصف اخیرقرن نوزدهم میزیسته وبوسیلهٔ آثار گرانبهائی که بوجودآورده ، شهرت بسزائی‌یافته است ، دربارهٔ رباعیّات خیّام مینویسد : « بعضیها برباعیات مانند تعریضی بشریعت اسلامی نگریسته‌اند و در نظربرخی دیگرهم مانند محصول مخیّله معلول و مخلوط شگفت‌انگیزی از کمی شك و ریب و اندکی هم تمسخر و استهزاء و مقداری نیز افکار و اندیشه‌های مرارت آمیز جلوه کرده است . در هرحال ، آیا یك حادثهٔ حیرت‌انگیز نیست که در قرن دهّم میلادی ، در ایران ، شاعری توأم با (گوته) [3] و (هانری هاینه) [4] ظهور کرده باشد؟ » دور نیست که منظور باربیه دومینار از بعضی که رباعیّات را تعریضی بشریعت

۱- Pascal

۲- Barbier de Meynard

۳- Goethe نگارنده درام معروف (فاوست) و بزرگترین شاعر آلمانی که درسال ۱۸۶۲ در گذشته است.

٤- Henri Heine شاعر شهیرآلمانی که اصلا کلیمی بوده و در ۱۸۵٦ وفات یافته و آخرین رمانتیك آلمان بشمار میرود واو را از جهة ادخال واستعمال سخریه و استهزاء در شعر بخیام تشبیه کرده‌اند .

دیده‌اند هامرفن پورگستال و از برخی که آنها را محصول مخیّله معلول پنداشته‌اند ارنست رنان بوده باشد .

از ادبا و نویسندگان زبردست فرانسه (تئوفیل گوتیه) [۱] که در سال ۱۸۷۲ وفات یافته و در سبك رمانتیك آثار نفیسی از خود بیادگار گذاشته است ، در بارهٔ رباعیّات خیّام چنین گفته است : « در این رباعیّات ، همهٔ حسبحال هاملت [۲] پیدا میشود در حالی که بطورپیشکی قطعه قطعه شده است» یعنی رباعیّات خیّام وحسبحال هاملت باندازه بهمدیگر شبیهند که گوئی قبل از آنکه شاعر مشهور انگلیسی (شکسپیر) [۳] بوجود آمده و حسبحال معروف خویش را از قول قهرمان اثر خود (هاملت) نوشته باشد خیام همهٔ آنرا اقتباس و قطعه قطعه کرده و از هر قطعهٔ آن یك رباعی ساخته است .

خاورشناس دانمارکی (دکتر آرتر گریستنسن) [۴] در کتاب مهم خود بنام (تتبّع در رباعیّات عمر خیّام) [۵] که بزبان‌فرانسه نگاشته است چنین اظهار عقیده میکند : « رباعیّات ، دائرةالمعارف شاعرانه‌ای از حیات فکری و معنوی ایرانیان است و از این نقطه نظر ،آنها بدون شك ، یکی ازمهمترین آثاریست که ادبیات ایران بوجود آورده است » .

خاور شناس امریکائی و استاد زبانهای هند و آریائی در دانشگاه (کلومبیا) [۶] پرفسرویلیام جاکسن [۷] ضمن بحث ازسیاحتی که مدتها پیش در خطّهٔ خراسان کرده ، گفته است « در نیشابور شاید پنج وشش نفری خیّام منجّمی را بمناسبت اینکه تقویم سالیانه را اصلاح کرده بشناسند و شاید هم چند تنی بدانند که مشارالیه دانشمند فرزانه‌ای نیزبوده است ؛ و لیکن شاعربودن او را هیچکس نمیداند . اصلاً مسلمانی خیّام هم باسلام امروزهٔ ایران شباهتی‌ندارد ؛ خیام سنّی بوده ، ایرانیان اکنون شیعی

۱- Théophile Gautier ۲- Hamlet ۳- Shakespeare
۴- D. A. Christensen
۵- Recherches sur les Rubaïyat de Omer Khayam
۶- Clombia ۷- P. A. V. Williams Jackson

هستند . نام خیّام هم عمر است . این اسم برای ایرانیان همیشه اعراب و خلیفه‌ای‌را که سلطنت ومدنیت قدیم ایران را بیك ضربهٔ قاهره فرو ریختند ، یادآوری میکند حتّی اشعار خیّام هم که بوی شراب میدهد ، چنانچه متصوّفان در صدد تفسیر آنها با معانی‌مجازی برنیامده باشند ، حرفابحرف ، بمعانی اصلی وحقیقی آنها گرفته میشود و افکار آزادیخواهانهٔ او ، درعین اینکه خدا را با وصف « احد وحیّ وقیّوم » تعریف میکند ، کمی پائین‌تر از کفر و الحاد تلقی میگردد » .

خاورشناس‌ایران دوست و مدیرمتبحّرشعبه‌های فارسی وعربی دانشگاه کامبریج شادروان پرفسر ادوارد براون[1] که اثر بسیار مهمّی در چهار جلد بزرگ راجع به ادبیّات ایران بسلك تحریر کشیده و سه جلد ازآنها بزبان فارسی هم ترجمه ومنتشر شده در بارهٔ خیّام چنین اظهار نظر کرده است : « عمر خیّام که اکنون در امریکا و انگلستان شاید از هرشاعر دیگر ایرانی معروفتر و پسندیده‌تر است ، درکشور خود از درجه‌ای بسیار پائین‌تر شناخته شده و بیش از شاعری بعنوان یك منجم و یك ریاضی‌دان تعریف میشود و سبب عمده این‌شهرت خیّام در مغرب زمین هم‌آنست که بر اثر حسن طالع بمترجم شاعری مانند فیتزجرالد تصادف کرده است » .

چون مسیو نیکلا درمقدمهٔ ترجمهٔ خود خیّام را شاعر متصوّفی تصور کرده که مانند شعرای صوفی مسلك از عشق الهی وعالم ملکوت باتشبیهات وکنایاتی از قبیل می و معشوق و ساغر و سبو و نظایر اینها سخن رانده است مترجم معروف رباعیّات ؛ فیتزجرالد[2] این تصوّرات او را انتقاد کرده وگفته است : « بادهٔ که حافظ در اشعارش توصیف وشاید هم نوش جان کرده ، هرچه میخواهد باشد، من این‌قدر میدانم شرابی که خیّام در بزم انس والفت با دوستان ومعاشران خود ، علی الرّؤس ، میخورده سهل است در تنهائی هم محض‌تر دماغی و داشتن نشاطی که طالبش بوده مینوشیده و در اشعارش نیز آنرا می‌ستوده ، چیزی جز دختر رز نبوده است . مسیو نیکلا ، در موقع تفسیر رباعیّات خیّام ، کلماتی مانند (آله) و (الوهیّت) را آنقدر بکثرت و وفور

۱- Pr. E. G. Brovne ۲- Fitz Gerald

استعمال میکند که آدمی میخواهد بمتصوّف بودن‌خود او هم حکم کند مسیو نیکلا در مقدمهٔ کتاب خود ، عبارات - «Khayyam s, est donné avec passion a l'étude de la philosophie des Soufis»[1] را باستناد کدام وثیقهٔ تاریخی بکار میبرد ! ؟ . اشتغال وتوغّل بامسائلی مانند روح ، مادّه ، جبر، تفویض، نه امری‌مختص بمتصوّفان بوده ، نه پیش از آنان فقط به (لوکرچیوس)[2] موهبت شده بوده و نه قبل از او هم به (اپیکور) [3] انحصار داشته است . این ، یك حرکت فکر و عقیده‌ایست که از ازل تا ابد در همهٔ متفکران‌آزادمنش دیده شده ودیده خواهد شد . چیزی که هست ، ظهور خیّام ، در شرق با این وضع خارق‌العاده از قبیل روئیدن یك شاخهٔ گل صحرائی است در خارستانی از بیابانهای بی‌آب و علف که بطور غیر مترقبه‌ای برسر راه آدمی سبز شده و هنگام گشت و گذار بپایش میخورد . و خود فتیزجرالد دربارهٔ خیّام چنین اظهار نظر کرده است : «عمر خیّام را ازجهه حرّیّت فکر ، صراحت بیان و وسعت‌قریحه ، گاهی بشاعرمشهورلاتین (تیتوس‌لوکرس‌کایوس) ، گاهی‌بشاعر معروف عرب ابوالعلاء معرّی وحتّی گاهی هم به (ولتر) تشبیه کرده‌اند . گرچه خیّام بهر یك از اینها از جهات جداگانه‌ای عاری از شباهت نیست ولی بهیچ یك شباهت کاملی ندارد . لوکرچیوس گاهگاهی به مسلك (اپیکور) یونانی تمایل نموده و کائنات را ماشین خودکار بزرگی تصور کرده که براثر تصادفی بوجود آمده و تحت قانون بدون مقنّنی کار کند و بدین تصوّر خود هم خرسند گردیده است ؛ ولی اساساً حادثات گوناگون دهر را که خود نیز یکی از بازیگران آن بوده با نگاهی سرد و لاقیدی

۱ـ یعنی ؛ خیام خود راباخلوص عقیده تسلیم تدقیقات فلسفه تصوف کرده است.

۲ـ Titus Lucretius Caius تیتوس لو کرچیوس کایوس ، شاعریست معتقد و مروج افکار وعقاید (اپیکور) که یك قرن قبل ازمیلاد میزیسته واثر منظوم و معروفی بنام (طبیعت اشیاء) ازخود بیادگار گذاشته است.

۳ـ Epicure حکیم مشهور یونانی که تقریباً سه قرن قبل از میلاد ظهورکرده و سعادت بشر و غایه زندگانی را فقط (حظ ولذت) میدانسته است.

تماشا کرده که پیش از پیروان مسلك (اپیکور) شایستهٔ پیروان مسلك (زنن)[1] بوده است . امّا خیّام که از این عالم هستی از آن جهة متأثر بوده که آخر و عاقبتش را جز بیك جبر بأس انگیز قابل انتها نمیدیده ، دهاودانش خود را گاهی باچهرهٔ گشاده وبشّاش و گاهی با سیمای گرفته وغمناك در گرداب کائناتی که از کشف عمق و وسعت آن عاجز بوده فرو برده و سرانجام فقط حظوظات محسوسه را یگانه غایهٔ حاصل از حیات دانسته و با مسائل مانند الوهیّت ، منیّت ، جسم روح ، حیات ، ممات و پارهٔ مطالب دیگری از این قبیل که گفتگویش آسان و جستجویش بسیار دشوار است ، محض سر گرمی خود اشتغال ورزیده است » .

خاور شناس فرانسوی (شارل گرللو) [2] در مقدمهٔ ترجمهٔ رباعیّات خیّام که اثر خامه خود اوست ، میگوید : «عمر خیام ، برادری توام با هاملت است . میل وارادهٔ خیام هم انجام عملی را از او میخواهد که بیهودگی آنرا هوش ودهای وی در یافته است . او خود را در میان این دو قطب مخالف مانند کسی می‌بیند کـه بچارمیخش کشیده باشند ونتواند بهیچ طرفی تمایل نماید .

یأس مطلق و تسلیت ناپذیری که از غایت شدّت ساکت و آرام مینماید تحت استیلای رقت‌انگیز زهرخندهای خروشان از قعرجوششهای گستاخ که استکراهش غیر قابل تصویر است ، برای او قطعی ومسلّم ساخته که عالمی غیر از این دنیا وجود ندارد ؛ پس باید از همین دنیا تا آخرین درجهٔ امکان استفاده بـرد ، عیش وعشرت کرد ، بانشاهٔ نشاط بر کمّ و کیف حیات افزود وآنرا ده برابر و بلکه بیشتر نمود . و بنابراین میگوید : «می‌نوش که عمرهات میباید خفت» ...

« هنگامی که بینش دو ملکهٔ مخالف ذهنی ؛ یکی شاعرانه ودیگری ریاضی ، دریك وجود اتّحاد پذیرفت ، خولیألی‌تولید میکند که هیچ چیزمعادل آن نمیگردد. آنچه دراین میان حاصل میشود حرمان مؤبّدی است وبس . یأس خیام ازاین‌مایه و

۱- Zénon حکیم یونانی است که تخمیناً سه قرن ونیم قبل از میلاد ظهور کرده وسعادت بشررا در انجام دادن وظیفه وبعمل‌آوردن فضایل اخلاقی تشخیص داده است.

۲- Ch. Grolleāū

بدبن پایه بود . علم وفضل وادب هم ، نتوانست او را از این نومیدی نجات دهد » .

« از آنجا که خیام هم ، مانند (لو کرس) در راهی کـه کاروان بشریت آنرا افتان و خیزان می پیماید ، خیلی پیش رفته واز آن کاروان بسی دور افتاد ؛ او نیز ، مثل لوکرس ، از همهٔ مترسکهائی که برای تسکین خوف و هراس بعضی و تأمین حرص و آز برخی دیگر برپاشده ، در گذشت و آنها را پشت سر گذاشت و در خارج از ظلمات جهل و نادانی در مقابل پرده‌ای که راز نهانی را [۱] در پی خود نهفته بود خویشتن را یکّه و تنها یافت » .

«لوکرس، که آن سرّمکنون را خرد و حقیرمیشمرد، برای خود اصولی‌ترتیب داده بود که راحت روح و اطمینان خاطر او را فراهم میساخت ؛ و حال آنکه خیام با دست خالی بر گشت » .

« دستورهایی که علی‌العمیا پذیرفته شده بود و فرضیه‌هائی که آنها را دماغهای قاصر یا ناقص ، بر اثر بطالت یا جبانت ، مانند **اذْعان** و ایمانی تلقی کرده بودند ، همگی ، در خاطر رفقای راه خیام حسّ تمرّد و عصیان القا میکرد و اکثر آنان از درز دری که متصوّفان باز گذاشته بودند ، بعالمی نامرئی فرار مینمودند » .

« هیهات ... خیام در آنجا غیر از سراب مظلمی که‌غالباً خیال تشنه ومحتاج آنان مجسّم ساخته بود ، چیزی نمیتوانست مشاهده نماید » .

« بنابراین، خیام ، عکس‌العمل دماغهای خسته وفرسوده از دست ریا و دروغ را در خویشتن جمع و تکمیل میکرد » .

« کیفیّت واقعی مرگ و تشویش را بیك درجه احساس مینمود » .

« بنغمات خیال انگیز خود ، باتبسّمهای محبّت آمیز ، هـرگز و بهیجوجه ، طراوتی نبخشید . ضمیرش بالای شرق کهن نیّری منیر و قلبی عریان بود . هیچ چیز مانند دلی عریان وقلبی صاف و روباز پاك و پاکیزه و صمدانی نیست ... »

« کشمکشهای گرما گرمی که در اطراف و جوانب او برپاست ،فزونی ارزش

۱ــ مقصود، سریست که در یك دین یامذهب یاطریقت مخفی و مستور نگاهداشته میشود ودر عقاید مسیحیان چنین توصیف شده است که کروبدن بآن شرط ایمان و فهمیدنش محال است .

و بهای این کان‌دهارا نشان میدهد ؛ گرچه معدن شناسی که بتواند در اثنای معاودت از جهة کشف و تصرف رگ کاملی از آن کان دها مباهات وافتخار نماید هنوز پیدا نشده ولی همهٔ کسانی که در اطراف آن کار کرده و زحمت کشیده‌اند ، اندکی گرد طلا بارمغان میآورند . و همان مقدار هم برای توانگر ساختن برخی از روانها کافی و بسند است » .

یکی از ناقدان نکته سنج و موشکاف فرانسه بمناسبت انتشار ترجمهٔ (شارل کرللو) چنین مینویسد : « قرنها قبل از آنکه انگلیسی بزرگ (شکسپیر) در کالبد شاهزاده‌ای که تحت تأثیرعشق وشب ومرگ بحالت سرسام افتاده بود[۱] نفحات روحی را دمیده باشد آن روح دیگر کـه برادر همین روح است[۲] توانسته است مرارتهای زهراگینی را که از جام زندگی‌در کام شکسته دلان‌سرازیر میشود ، درقالب‌رباعیاتی فشرده‌تر ساخته و مراتبی بلیغتر از هزارها منظومهٔ مشهور دیگر بیان نماید » .

« دیوان (گوتهٔ)[۳] خونسرد که از فریادهای مختنق در زهر خندهای تمسخر آمیز تشکیل‌یافته ، ترانه‌های کوچك (هانری‌هاینه)[۴] که ازغمها و المهای بیکران ساخته و پرداخته شده ، و منظومه‌های سوزناك (لهئوپاردی)[۵] که بایأس و حرمان بی‌پایانی آمیخته است ، نغمه‌های غم افزای (لی ـ تا ـ ئی ـ هه) چینی ، هیچکدام ، بکعب‌رباعیات خیام‌نرسیده است . هنگام خواندن این‌رباعیها هیجانی‌تولید واحساس میشود ؛ که جای آنرا هیچ چیز نمیگیرد . این هیجان با خوف و هراسی آمیخته است که ازآهنگ دلنشین گفتارهای شیرین پیدا میشود . این ایرانی که هزار سال پیش یاچیزی کم و بیش دم فرو بسته است ، اکنون در بیخ گوش ما با سخنان شبیه بصحبتهای‌خـودمانی زمزمـه میکند . ترس و لرز حاصل از ایـن نجوای او ، در آن هیجانها ، مغز و مزه‌ای ایجاد میکند که بآنها جانی داده و روانی میبخشد » .

نظری هم دراثر مفید و مختصری‌تألیف مشترك مرحوم میرزای قزوینی ومسیو کلدآنه[۶] فرانسوی اظهار شده که چون بزبان فرانسه‌است ؛ نقل‌آن دراینجا بی‌مناسبت

۱ـ مقصودها ملت است . ۲ـ منظور خیام است .

۳- Goethe ۴- H. Heine ۵- Léoparbi ۶- Claude Anet

نمی‌نماید ومضمون آن مآلاً از این‌قرار است : «فکرو اندیشه‌ای که خیام در رباعیّات اصیل و دور از شبههٔ خود باثبات آن کوشیده ، باندازه‌ای صاف و درخشانست که عناصر بیگانه ، بهیچوجه ، قابل جوشش وآمیزش باآنها نبوده و مانند لکّهٔ ناجوری برروی آنها درگوشه و کناری جدا مانده ؛ معلوم ، مشخص و نمایان است ؛ زیرا که عمرخیام ، با صفای روحی تمام ، هم نسبت بعقیده و ایمان و هم نسبت بریب وشبهه ، لاقید وبی اعتناست . بزعم او ، نه عقل وشعوربما چیزی یاد می‌دهد ، نه فکرواندیشه. چه آنهائی که بواسطهٔ دین ، چه کسانی که بوسیلهٔ علم برای حل معمای‌کاینات سعی میکنند ، هر دوبیك درجه عاجز و ناتوان هستند . او میگوید : «ما قادر بادراك هیچ حقیقتی نیستیم . در وراء این عالم خاکی نه سعادتی هست و نه عقوبتی . اوّل و آخر هستی ما نیستی است . عُمرما دربین این‌دوسرحد عدم میگذرد . حیات ما، درحقیقت دمی بیش نیست . وقت ، تنگ و فرصت . کم است برای استفاده از آن باید شتاب نمود » بنابرعقیدهٔ او ، شراب ارغوانی عیش و عشرت با جوانان خوبرو، مهتاب رواقها و ایوانها ، هوای لب جویبارها و کنار کشتزارها ، نوای نی عراقی که باغ و بوستانرا باهتزاز در میآورد ، نفحات نسیم سحری که گلهای نوشکفته راجان و روان میبخشد، یگانه حقیقت حیات ما هستند که مانند خوابی و خیالی میآیند و میگذرند . خیام ، بعد از اسفار بنی‌اسرائیل بار دیگری بما میگوید که « همه چیزهیچ و فانی است » در این صورت ؛ همان به که بعیش و عشرت خود بکوشیم ؛ کـه غایهٔ حیات همین است و بس » .

آنچه ازنظریات دانشمندان مغرب زمین دربارهٔ خیام ورباعیات اوفوقاً نگاشته شد کافی بنظر میرسد ؛ زیرا موقع و مقام اقتضای تتبّع کامل و استقصاء تمام ندارد و منظور اصلی ارائهٔ شواهدی است برای آنکه معلوم گردد بسیاری از آنانکه خود را دراین خصوص برای قضاوت و بیان عقیده شایسته و صالح دیده‌اند ، اصابت نظری از خود نشان نداده‌اند . ارباب علم واطلاعی هم که درمیان آنان بوده‌اند ، چون قرنهائی با او فاصله داشته‌اند وشرح حال مرتّب ومظبوطی هم از وی‌باقی نمانده؛ تاآنرا افزار

کار و وسیله استبصارخود قراردهند ؛ نتوانسته‌اند شمایل حقیقی آن چهرهٔ درخشانرا، چنانکه شاید و باید ، تشخیص داده و کماهو حقه تعریف نمایند . و شاید همان درخشندگی تابناك هم تااندازه‌ای حاجب سیمای او و مانع نفوذ انظار گردیده است ؛ چه آنکه فروغ نبوغ هرچه فروزانتر باشد انفاذ نظر در حقیقت آن بهمان میزان دشوارتر میگردد .

عدهٔ معدودی هم که بطور سطحی و تا درجه‌ای بسیار محدود بدهای او وبهای آثار وی پی‌برده‌اند ، فقط و جیزه‌هایی بصورت جوامع الکلم یا قطعاتی بشکل اشعار منثور درتوقیراو وتقدیر رباعیاتش نگاشته و در اصل موضوع تنها بایماء واشاره‌ای از راه تشبیه وتمثیل قناعت ورزیده‌اند .

بالأخره ، طوریکه مؤلّفان مشرق زمین درمعرفت وتعریف خیام اختلاف عقیده پیدا کرده و او را بعضی صوفی ، برخی ملحد ، گروهی تناسخی ، زمره‌ای تعلیمی ، و اسمعیلی ، فرقه‌ای دهری و طبیعی قلم داده‌اند ، همان طور دانشمندان مغرب زمین هم دربارهٔ اوباشتباه افتاده وهریك ازظنّ‌خود نسبتی ازقبیل تصوّف ، اولیائی ، مصلحی، ملحدی ، منکری ، منافقی ، رندی و قلاشی باو داده اند وهیچکدام حقایق افکار او را از روی دقایق آثار وی‌نجسته و درنیافته‌اند ؛ حتی معروفترین مترجم رباعیات او: فتز جرالد که بعقیده دکتر آرتر گریستنسن بمدد غریزهٔ صائب فطری و ذوق زیبا شناسی جبلّی که داشته حقیقت ولبّ شعرخیامی را دریافته است ! و بنظر برخی دیگراز روح خیام هم ملهم بوده وقضاوت او مهمتراز اغلب شرح حالهایی است که راجع باونوشته شده وبتصوّر بسیار دیگری هم ترجمهٔ او مهمترین عامل مؤثری است که موجب مزید اشتهاروی دراقطار عالم گردیده است ، اورا چنانکه مشاهده شد ، یك نفر اپیکورین کامل ؛ یعنی مادّیی محض وکامجوئی خالص شناخته و درمقام تعریف وتوصیف هم بیك شاخه گل صحرائی تشبیه کرده که در خارستانی از بیابان بی آب و علف بیش پای رهگذران سبزشده باشد ! . .

وجای بسی‌شگفت است که خاورشناسی مانند باربیه دومینار هم از ظهورخیام

درقرن یازدهم میلادی آنهم درایران ، چنانکه نگاشته شد ، دچار حیرت و استعجاب گردیده است ، چون در خصوص اختلافات و اشتباهات مربوط بافکار و عقاید خیام در مباحث مخصوص و مناسبتری توضیحات کافی مندرج است ؛ در این مورد تنها راجع باشتباهی که نسبت بوضع زادگاه ومحیط نشو ونمای او ازحیث تمدن روی داده چند سطری با رعایت شرایط اختصار نگاشته میشود : ـ

بینش وپندار فیتزجرالد و باربیه دومینار نسبت بمشرق زمین چنانچه درتاریخ اظهاران نظر ازطرف آن دو نفریا نسبت بمغرب زمین در دورهٔ حیات خیام ابراز شده بود : جای هیچگونه ایراد و اعتراضی نداشت ؛ چه آنکه تمدّن مشرق زمین براثر استیلای مغول بنحو مدهشی روبانحطاط گـذاشت و این انحطاط در ممالك اسلامی بویژه درایران قرنی بعد از قرن بطورفاحشی سرعت و وسعت یافت ؛ تا در اواسط قرن نوزدهم میلادی که اوان اظهار این‌نظر ازجانب آن دو نفراست بآخرین درجهٔ کمال خود رسید ودر دورهٔ حیات خیام که مصادف با قرنهای یازدهم و دوازدهم میلادی است امریکا هنوز کشف نشده بود و در اروپا هم در عین حالی که نخستین لشکرکشی اهل صلیب انجام یافته ، بیت المقدس تسخیر گردیده ، کیّم فاتح[1] استیلای انگلستانرا بپایان رسانیده و رودریخ روی دیاز[2] معروف سرگرم نبردهای مشهور وشگفت انگیز خود بود ، آفاق مغرب را ابرهای تیره و تار جهالت چنان فرا گرفته بود که درسراسر آن دیار کوچکترین اثری از انوار علم ومعرفت هویدا نبود .

امّا درمشرق‌زمین بین‌دوقرن‌دوم تاهفتم هجری‌قمری که‌قرنهای‌یازدهم ودوازدهم میلادی؛ یعنی دورهٔ حیات خیام را نیزدربرمیگیرد ، مدنیّت درخشانی پرتوافشان بوده که بعد از تمدّن یونانی تا ظهور تمدّن جدید اروپائی درچند قرن اخیربزرگترین و عالیترین وپرمایه ترین تمدّنهای عالم بشمار میرود . در تمام مدّت این چند قرن رونق علوم وفنون ومدنیّت درممالك اسلامی‌و بالأخصّ درایران ببالاترین‌درجهٔ اوج و کمال خود رسیده و تعداد علما ، حکما ، ادبا ، شعرا ، ریاضیان ، منجّمان و اطباءِ نامدار و

۱- Guillaume le Conqérant ۲- Rudrigue Ruy Diaz

صاحب تألیفات و آثار مفید و گرانبها در آن ادوار ازصدها بلکه ازهزار تجاوز میکرد و ریشه مدنیّت اروپائی هم تاآنجا که مربوط بعلم و ادبست همان تمدّن مشرق زمین بوده که از قرنهای یازدهم و دوازدهم میلادی باترجمهٔ کتب عربی آغازشد ؛ چنانکه تمدّن اسلام هم باترجمهٔ کتب و آثار یونانی شروع شده‌بود ؛ منتهی آنکه مدنیت اخیر اروپائی پس از دورهٔ تجدّد (رنسانس) [1] برقوّت و سرعت خود افزوده و از آن ببعد عوامل تمدّن درخشانتری را بوجود آورد که از موضوع بحث ما خارج و منظور ما فقط اثبات این دعوی است که باوجود این گونه اوضاع و احوال، اظهار اینکه مشرق زمین دربحبوحهٔ آنهمه تمدّن مشعشع خود بیابانی بی‌آب وعلف بیش نبوده و ایران درگوشه‌ای از آن، خارستانی‌بشمار میرفته وخیام هم بمثابهٔ یک شاخه گل صحرائی بوده که در آن خارستان روئیده باشد » خیلی دور از انصاف یا لااقل اشتباه محض و درهرصورت خطائی است فاحش و حقیقت مسلّم اینست که درآن اعصار مظلم ، بسیط زمین‌ازلحاظ تمدّن کویری بیش نبوده و درسراسر آن تنها ممالك اسلامی واحهٔ سبز وخرّم وسیعی را تشکیل میداده که ایران درآن میان گلستانی خوش و دلکش وخیام هم‌یکی ازشادابترین گلهای سرسبدآن‌بوده و ظهور او درآن دوران وازمیان اقرانی مانند بوعلی سینا ، فخررازی ، افضل کاشی ، نصیرالّدین طوسی و نظایر آنان که در علوم و فنون فلسفی ، طبیّ ، طبیعی ، ریاضی وغیرها ازنوابغ و دانشمندان ممتاز عالم بشمار میروند ودرعین حال طبع سرشاری هم داشته ورباعیها زیبا نیز ساخته‌اند، جای هیچگونه تعجب نبوده و اینست آنچه تاریخ در پیشگاه وجدان با تمام مدارك و مستندات مثبتهٔ خود از اخبار و آثار و تراجم و معاجم ، چه شرقی و چه غربی ، ثابت و مدلّل میدارد .

---

1 – Renaissance

ترجمه‌های رباعیات خیام

مرحوم میرزای قزوینی در (حواشی چهار مقاله) میگوید : « رباعیات عمر خیام علاوه براینکه بکرّات و مرّات در ایران و هندوستان بطبع رسیده است . بـه بسیاری‌ازالسنهٔ اروپا نیز از لاتن و فرانسه‌و انگلیسی و آلمانی وایطالیائی ودانمارکی ترجمه شده و مرّات عدیده چـاپ شده است و شهرت خیام در اروپا و مخصوصاً در انگلستان وآمریکا بمراتب بیشتر از شهرت او در وطن خود ؛ یعنی ایران میباشد و علّت عمدهٔ این اشتهار فوق‌العاده ، آنست که یکی از مشاهیر واعاظم شعراء انگلیس موسوم به‌ادوارد فیتزجرالد رباعیات خیام را با اشعار انگلیسی که درنهایت سلاست و عذوبت‌است ودرفصاحت‌لفظ وبلاغت معنی، تقریباً، معادل‌اصل‌فارسی آنست‌ترجمه‌نموده ودرسنهٔ ۱۸۵۹ درلندن منتشرساخت واین‌ترجمه چنان مطبوع طباع خواصّ گردید وچندان قبولیت عامّه بهمرسانید که‌پس‌از آن چندین‌مرتبه، کرّةً بعد اخری ومرّةً بعد اولی، درانگلستان وامریکا طبع شد ونسخ آن بزودی تمام گردید وجمع کثیر ازادباء و فضلا بترجمهٔ رباعیات او پرداختند و بسیاری دیگر بتقلید و سبك رباعیات خیام رباعیات ساختند وطبع نمودند؛ باندازه‌ای که میتوان گفت ازحیّز احصاء بیرون‌است و اکنون در انگلستان وامـریکا (ادبیات **عمری**) خود طریقه وسبك مخصوص از ادبیات و اشعار گردیده است وهر کس خواهد که از تفصیل ترجمه‌های رباعیات عمر خیام بالسنهٔ مختلفهٔ اروپا و مقایسهٔ آنها بایکدیگر و شرح حال مترجمین و ترجمهٔ حال عمرخیام وشرح مشرب ومسلك او درفلسفه وغیرذلك بتفصیل واشباع تمام مطّلع شود ، باید رجوع نمایدبکتاب نفیسی که‌مستر نتان هسکل‌دول[1] دراین موضوع تألیف نموده و درسنهٔ ۱۸۹۸ در دو جلد مصوّر در لندن بطبع رسیده است » .

گرچه در اروپا قبلاً دانشمندانی از قبیل (بارتلمی دربلو) فرانسوی و (هامّر پورگستال) اطریشی ذکری از خیام کرده‌اند ولی او را باروپائیان بیش از همهٔ آنان

۱- Nathan Haskel Dole

استاد زبانهای عربی و عبرانی در دانشگاه اکسفرد و مدیر کتابخانه بودلین (تماس هاید) [۱] انگلیسی کـه کتاب معروفی بنام (تاریخ ادیان ایرانیان باستان و مدیها و پارتها)[۲] بزبان لاتینی تألیف ودرسال ۱۷۰۰ میلادی طبع ومنتشر کرده ، معرّفی نموده است و پس از او چنانکه میرزای قزوینی اشاره کرده اشخاص بسیاری بترجمه وطبع و نشررباعیات خیام مبادرت کرده‌اند که برخی‌ازآنها را من باب مثال و بطور اجمال ذیلاً یاد کرده و در خاتمهٔ این‌مقال راجع بترجمهٔ فیتزجرالد که بیش ازهمه اهمیت و شهرت پیدا کرده توضیحات بیشتری خواهیم داد : ـ

خاورشناس اطریشی (هامّرپورگستال) که قبلاً نامش‌برده شده ، بیست و پنج رباعی خیام را بی‌آنکه مآخذ آنها را معیّن نماید بزبان‌آلمانی‌ترجمه وبسال ۱۸۱۸ در کتاب خود بنام (تاریخ ادبیات ایران) چاپ ومنتشر ساخته است .

روکرت[۳] که ازشعرا ودانشمندان فرزانه‌آلمان بوده و شاهکار حماسی‌ایران : شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم‌فردوسی طوسی را ، نظما ، بزبان‌آلمانی نقل کرده ، خیام را شاعر محبوب و محتشمی معرّفی وبرخی از رباعیات اورا نیز ، نظما ، بآلمانی ترجمه کرده است .

هرچند از تراجم رباعیات خیام بزبان آلمانی ترجمه (فرانزفن سیلّر) [۴] و همچنین‌ترجمه (ا . ف . گراف فن شاخ) [۵] بسیار مشهور است؛ ولی بنابتصدیق‌همان (نتان هسکل دول) که میرزای قزوینی نام برده از ادبای‌آلمانی کسی که در ترجمهٔ رباعیات‌خیام هم ازجهة عذوبت وسلاست عبارات وهم ازجهة مطابقت معنی‌ومضمون‌با اصل فارسی بهتر وبیشتر ازهمه‌موفق گردیده شاعرشهیر وسخنور(بدنستد)[۶] بوده‌است.

خاورشناس محقق دکترفریدریخ رزن رباعیاتی ازخیام را بزبان‌آلمانی ترجمه کرده که خودش در حاشیهٔ‌صفحهٔ ۶۳ مقدمهٔ مجموعه‌ای که بسال ۱۳۰۴ هجری‌شمسی

۱- Thomas Hyde
۲- Histoire des religons des anciens Perses, Médes, Parthes
اسم اصلی کتاب تماس هاید بزبان لاتین چنین است Ve terum Persarum Religio
۳- Ruckert ۴- franz von Siller ۵- A. f. Graf von Schack
۶- Bodenstedt

بطبع رسانیده دراینخصوص میگوید : « دوترجمه از رباعیات خیام خیلی‌مشهوراست؛ یکی ترجمهٔ انگلیسی بتوسط فیتزجرالد که آزادانه بزبان انگلیسی شیرین ترجمه وباعث‌اشتهار خیام درممالك‌خارجه شده دیگری‌ترجمهٔ‌نگارنده (یعنی‌خودد کتر رزن) بزبان آلمانی که گرچه توجّه مخصوصی بترجمهٔ عین افکار خیام داشته‌ام برای دارا بودن اسلوب زبان شعری هم درآنها کوشیده‌ام » .

ازخاورشناسان معروف انگلستان (سیر گرآوزلی)[۱] که مدّتی سفیر انگلستان در تهران بوده و اثری هم بنام (یادداشتهائی ازشرح حال شعرای ایران) نوشته و در سال ۱۸٤٤ میلادی در گذشته ، دو رباعی از رباعیات خیام را بزبان انگلیسی ترجمه کرده است .

خاورشناس فرانسوی (گارسن دوتاسی)[۲] هم در سال ۱۸۵۷ میلادی ده‌رباعی از رباعیات خیام را ترجمه و چاپ و ملاحظات مختصری هم بدان افزوده کـه بسیار سطحی است ومطلب قابل ذکری ندارد .

مسیو ژ . ب . نیکلا که در سفارت فرانسه در ایران مترجم اوّل بوده و مـدّت مدیدی درتهران اقامت نموده ، درآن اثنا چهارصدوشصت وچهار رباعی خیام را جمع آوری و ترجمه کرده و با اصل فارسی آنها در سال ۱۸٦۷ بدستور امپراطور فرانسه (ناپلئون سوّم) درمطبعهٔ دولتی پاریس چاپ ومنتشر ساخته است .

مسیو کلدآنه درمقدمهٔ‌ترجمه‌ای که از رباعیات خیام باشتراك میرزای‌قزوینی کرده درمورد ترجمهٔ‌نیکلا میگوید: «نیکلا ، درترجمه‌ای که ازرباعیات خیام چاپ‌و و منتشر کرده ، قسمتهائی را که نمیدانسته با قرائن و اوضاع و احوال قسمتهائیکه میدانسته تکمیل کرده است . نیکلا ، اصرار دارد که خیام را متصوّفی معرّفی کند در صورتیکه این‌قضیّه تحقیر عجیبی برای خیام است . نیکلا که مترجم سفارت فرانسه درتهران بوده ، بی‌شك ، زبان ایرانی را میدانسته ؛ ولی معلوماتی بیش از اطلاعات متوسّط یك نفرفرانسوی نداشته‌است . او موفّق شده است که درنقاط دشوار وباریك

۱- Sir Gore Ouseley
۲- Garcin de Tassy

زیبائی درخشان‌شعرایران را در تاریکی اشکال وابهام فرو برد و ازین روفائده‌ای که برای ما می بخشد بیزاری ازخیام است ونه‌تزاید میل و رغبت نسبت باو . ازاین قرار شاید که نیکلا خوش داشته است که حجّاریهای ظریف خیام را با دستهای زبر و خشن خویش گل اندود نماید ٤ . .

مسیو فرنان هانری که قبلاً یادی از وی شده ، منظومهٔ انگلیسی فیتزجرالد راکه ازصدویك رباعی خیام (تقریباً) اقتباس نموده، اصل قرار داده ؛ نظماً وباکمال مهارت بزبان فرانسه ترجمه کرده است .

چنانکه قبلاً هم اشاره شده ، خاورشناس فرانسوی ؛ (مسیو شارل گرللو) نیزدر اوائل‌عصرحاضرصدوپنجاوهشت رباعی‌خیام را ، نثراً ، بزبان‌فرانسه‌ترجمه‌نموده‌است.

مسترویتفیلد[1] دویست‌و پنجاه وسه رباعی خیام رابزبان‌انگلیسی‌ترجمه وبااصل فارسی آنها درسال ۱۸۸۲ میلادی چاپ ومنتشر کرده است .

رباعیات‌خیام را بزبان‌ایطالیائی دکترایتالوپیزّی[2] ترجمه وبسال۱۸۹٤میلادی دردوجلدنفیسی که مجموعاًبالغ به٤۹۵صفحه میباشدبطبع‌رسانیده ومنتشرساخته‌است.

مسترژهن‌پاین [3] هشتصد رباعی‌را بنام رباعیات خیام‌ترجمه وبااصل فارسی‌آنها بسال ۱۸۹۸ میلادی درلندن طبع ومنتشر کرده است .

استاد ارتر آربری ، دراوائل‌سال۱۹۵۰میلادی یکصدو هفتاد ودو رباعی موجود در نسخهٔ مورّخ ٦۵۸ هجری قمری متعلّق بیکی از کتابدوستان انگلستان بنام(مستر جستربیتی)[4] را بایك مقدمهٔ انتقادی وترجمهٔ تحت‌اللّفظی طبع ومنتشر ساخته وچون

۱- Whinfield ۲- Dr. Italo Pizzi ۳- Mr. John Payne

٤ـ سرمستر چستربیتی ؛که اکنون بیش از هشتاد سال دارد ، متجاوز از نیم قرن است‌که مشغول جمع‌آوری آثار نفیس هنری و نسخ خطی گرانبهائی است درکتابخانه باشکوه و زیبائی که در شهر دوبلین پای‌تخت جمهوری‌ایرلند بناکرده است . در میان این‌آثار نمونه‌های هنری‌مختلف از پاپیروس مصرقدیم تا ظروف‌چینی وکتب رنگین ژاپونی وجود دارد . این‌مجموعهٔ وسیع که دارای ارزشی بیش ازچند ملیون لیرهٔانگلیسی است . علاوه بر کتابهای دیگر شامل پیش‌از سه هزارنسخه عربی‌وفارسی است . نسخ‌خطی این‌مجموعه توسط دانشمندان متخصصی‌که ازآن‌جمله استاد فاضل‌آقای مجتبی‌مینوی میباشند ، تهیه شده ودوجلد اول ودوم‌آن انتشار یافته و دوجلد سوم وچهارم‌آن تحت طبع است .

در اواسط همان‌سال نسخهٔ دیگری که مورّخ ٦٠٤ هجری قمری دارای دویست‌وپنجاه دو رباعی بودهنگام‌فروش بکتابخانهٔ‌دانشگاه کمبریج‌بنظر اورسیده : بلافاصله شروع بترجمه وطبع‌ونشر آن کرده ومقدمهٔ مفصّلتری هم‌برای آن نوشته : [1] که مانیزدراین مجموعه استفادهٔ زیادی ازاین مقدّمه کرده‌ایم .

نسخهٔ مورخ ٦٠٤ کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج را بعداً در موقع خود معرّفی خواهیم کرد و راجع بخدشه‌ای هم که نسبت بقدمت آن شده سخن خواهیم راند . چون فعلاً موضوع بحث ما ترجمه های رباعیات خیام است ؛ بدین مناسبت متذکّر میشویم که آقای پیرپاسکال نیز چهارصد رباعی منسوب بخیام را در چهارصد قطعهٔ چهارمصراعی نظماً بزبان فرانسه ترجمه کرده ودر سال ۱۳۳۸ هجری شمسی (۱۹۵۸ میلادی) بنحو نفیسی درشهر رم ایتالیا چاپ کرده و انتشار داده است .

آقای پیرپاسکال ، فرانسوی است ودر پاریس بدنیا آمده و در اثنای جنگ جهانگیر دوم بایتالیا مهاجرت کرده و در سالهای پیش بسمت منشی محلّی سفارت ایران در دربار پاپ استخدام شده‌و درموقع طبع ونشراین مجموعه پنجاه‌وپنج سال داشته‌وهنوز هم دراین سمت باقی بوده است .

در این مجموعه ، عکسهای زیادی بمناسبتهای دور و نزدیك بچاپ رسیده که دو فقره مهمّ‌آنها یکی عکس شش صفحهٔ آخر از کتاب (مخزن‌الأسرار)حکیم نظامی گنجوی است که جزو مجموعه‌ای بخطّ نستعلیق‌خوب تحریر یافته ودر تاریخ پنجم صفر سال ۸۵۲ بپایان رسیده ومتعلّق بکتابخانهٔ مرحوم فرهادمیرزا معتمدالدّوله بوده و فعلاً تحت شمارهٔ ۱۷۷۷ در کتابخانهٔ ملّی پاریس ضبط است و در حاشیهٔ همان شش صفحه ، پنجاه و شش رباعی از خیّام نوشته شده است . دیگری ، عکس‌صفحه آخر نسخه مورّخ سال۶۵۸ کتابخانه سر چستر بیتی است که درسال ۱۹۵۰میلادی ، قبلاً ، از طرف استاد آرتر آربری طبع و نشر یافته است . و مهمّتر از آن دو فقره ، عکس نسخهٔ مورّخ ٦٠٤ کتابخانه دانشگاه کمبریج است که در ٤٥ صفحه از آن مجموعه

۱ــ این مقدمه بقلم آقای منوچهر امیری ترجمه و در سالهای ششم و هفتم مجلهٔ ادبی (یغما) درج شده است .

چاپ شده است

همین نسخهٔ مورّخ ٦٠٤ کتابخانه دانشگاه کمبریج، درسال ۱۳۳۹ هجری شمسی (۱۹۵۹ میلادی) ازطرف سازمان خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی درشهر (مسکو) باهتمام آقایان رستم علی اف و محمّد نوری عثمان اف برهبری (یوگنی برتلس) مستشرق معاصر روسی در دو جلد و در جزو متون سلسله آثار ادبی ملل خاور زمین چاپ و منتشر گردیده است که جلد اوّل آن شامل ترجمه رباعیات خیام بایك مقدمه در باره نسخه‌های خطّی و چاپی رباعیات او و جلد دوّم حاوی عکس رباعیات مندرج در نسخهٔ مورّخ ٦٠٤ کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج است .

ترجمهٔ فیتز جرالد

چنانکه کراراً اشاره شده مشهورترین اثری که در مغرب زمین بعنوان ترجمهٔ رباعیات خیام انتشار یافته منظومه معروف فیتزجرالد شاعر ادیب و سخنور هنرمند انگلیسی در دورهٔ ملکهٔ ویکتوریا بوده که درسال ۱۸۰۹ میلادی تولّد و درسنه ۱۸۸۳ وفات یافته است .

عقیدهٔ قریب باتّفاق ارباب نظر دربارهٔ این منظومه بطور بسیار بسیار موجز و مختصر اینست که « هرچند منظومهٔ فیتزجرالد ترجمهٔ واقعی رباعیات خیام نیست بلکه یك سلسله افکار و عواطفی است‌ملهم از روح و رویّهٔ او که از جانب یك سخنور ماهر و مقتدر انگلیسی بصورتی موافق با محیط و طرز فکر و سبك بیان و سلیقهٔ نژادی خویش بسلك نظم کشیده شده و حتی قسمتی‌از اشعار او، محصول خالص‌قریحهٔ خاصّ ناظم‌آنها بوده و در اصل‌فارسی رباعیات خیام‌اثری ازآنها دیده‌نمیشود ؛ ولی‌این موضوع ازقدرو قیمت‌آن‌شاهکار گرانبهابهیچوجه نمیکاهد؛ زیرا نسیم دها ونفحهٔ‌نبوغ چنانش فراگرفته که‌آنرا ازتنگنای دایرهٔ محدود ترجمه درآورده و مزیّت ومنزلتش را تامرتبهٔ متعادل باپایه بلندرباعیات خیام‌بالا برده است ؛ بنحویکه اکنون درمحافل ادبی امریکا و انگلستان چنانچه از حیث اعتبار و اشتهار برربّاعیات خیام فائق نیاید لااقلّ باآنها دم‌ازهمسری وبرابری میزند و ناظم مبدع خود را نیز که تااین حدّزبان

ملّی خویش را بازیور الفاظ و عبارات رنگین و نمکین آراسته و با گوهر معانی و مضامین گرانمایه و سنگین انباشته، حیات جاوید بخشیده ودر جرگهٔ نوابغ لایموت عالم شعر وادب قرارداده و درضمن این اشتهار روزافزون، صیت شهرت خیام را نیزدر بسیط مغرب زمین با خودبهمه جابرده وازآنچه در مشرق زمین است بمراتب افزونتر ودرخشانتر گردانیده است». این بودخلاصه‌ای از آنچه غالباً در این خصوص گفته و شنیده شده است؛ امّا برای احراز اینکه این اظهارات چه‌اندازه‌ای باحقیقتو واقع امر توافق دارد، بهتر آنست که کیفیّت اصل قضیّه را چنانکه نقل شده از نظر بگذرانیم: ـ

پس از آنکه نسخه بودلین پیداشدآنرا نخستین‌بار استاد زبانهای سانسکریت وعربی‌در دانشگاه‌کامبریج، پرفسر ا. ب. کاوُئل[1] به‌فیتزجرالد نشان داد. بعد، پرفسر کاوُئل آنرا استنساخ و فیتزجرالد نظماً بزبان انگلیسی نقل کرد. سپس، عکس‌همان نسخهٔ بودلین برداشته شده وآنرا خاورشناس محقّق‌انگلیسی‌مسترادوارد هرُن‌آلن در سال۱۸۹۸ میلادی مجدّداً به‌نشرو بالتمام برای تطبیق با منظومه فیتزجرالد ترجمه و فرقهای‌آن دورا تعیین وحتی‌تأثّر فیتزجرالدرا ازمنطق‌الطیر وپندنامه عطّارنیزمعلوم کرده نتیجه تحقیقات و تتبّعات خودرا درکتابی بنام (تتبّع‌منابع فارسی منظومهٔ فیتز جرالد بعنوان (رباعیات خیام) شرح داده است.

مستر هرن‌آلن ترجمه‌مسیو نیکلا فرانسوی را نیزازحادّهٔ تدقیق گذرانده ودر نتیجه معلومو معیّن کرده‌است که او نیزدر مواردی بترجمه مطابق بااصل‌فارسی‌موفق نشده واز نقل عین مطالب خیام صرف نظر کرده وفقط به‌تعبیرهائی نزدیك بمنظور او کفایت ورزیده و از این جهة مسیو نیکلا را بشدّت مورد انتقاد قرار داده است.

خود فیتزجرالد نیز در نامه‌ای که بسال ۱۸۵۸ میلادی بمستر کاوُئل نوشته میگوید: «رباعیات بسیاری را روهمریخته از خمیرهٔ آنها منظومه‌ای ساختم بدین جهة میترسم از سادگی وسلاستی که از مزایای مهمّ اسلوب خیام است اندکی ضایع

۱ - Pr. E. B. Cowell

شده باشد » .

استاد آرتر آربری ، درمقدّمه ترجمه اخیرخود میگوید : «چنانکه خود فیتز جرالد هم با کمال سادگی اقرار کرده بود ، بزودی معلوم شد که این ، ترجمهٔ عادی نیست هرچندمبتنی برنسخه مورّخ ۸۶۵ بـودلین است ، مترجم ازسایر مآخذ نیز که مربوط بخیام نبوده استفاده کرده و ترجمه او از جهات بسیاری تـرجمه ایست بی‌نهایت آزاد » .

درجای دیگر ازهمان مقدّمه بازمیگوید : «روش کارفیتزجـرالد را دیگران قبلاً شرح داده‌اند دراینجا از ا . هرن آلن یاد کنیم ؛ او ، یکی ازشیفتگان رباعیات فیتزجرالدبود ودر تحلیل آنها رنج بسیاری بردونشان داد که چهل‌ونه‌تا ازآنها کمابیش ترجمهٔ مطابق با اصل فرد فرد رباعیّات خیّام یا قسمتهائی از آنهاست وچهل وچهارتا از آنها ترجمه‌های مخلوطو غیرخالص وچندتا (٤ یا ٥ تا) ترجمهٔ رباعیات شاعران دیگر و سه تای بقیّه ترجمهٔ رباعیاتیست که گویندگان اصلی آنها را نمیتوان معلوم کرد . تقریباً ، همه چنین تصور میکنند که نظم و ترتیب رباعیاتی که فیتز جرالد ترجمه و بالّنتیجه مجموع آنها را بشکل یك اثر هنری در آورده ابتکار خود اوست والاّ این‌نظم وترتیب دررباعیات فارسی خیام وجود نداشته وهیچ رباعی بارباعی دیگر ارتباطی پیدا نمیکند . در مقام مقایسه اشعار این‌دو شاعر نیز اغلب چنین می‌پندارند که بعضی از قطعات فیتزجرالد در حکم اقتباس و ترجمه آزاد است» .

استاد آرتر آربری در مقدّمه مذکور جریان طبع و نشرترجمه فیتزجـرالد را چنین شرح میدهد . « پس از آنکه فیتز جرالد ترجمهٔ خود را بـرای انتشار بیکی ازمجلاّت‌نقدیم کرد وبچاپ نرسید، بوسیله (کواریچ)[1] کتابفروش، بی‌آنکه نام مؤلّف ذکر شود ، بقطع وزیری کوچك منتشرشد . این ترجمه توجّه کسی راجلب نکرد و از دویست جلدی کـه چاپ شده بـود ، قسمت بیشتری را در صندوق کتابهای فروش نرفته ریخته ونسخه‌ای یك پنی‌فروختند . (رّستّی)[2] و(سوین‌بورن)[3] ازجمله کسانی

۱- Quaritch ۲- Rossetti ۳- Swinburn

بودند که این کتاب را در اوائل انتشارش خریدند و سوین بورن نسخه‌ای از آنرا با مسرّت وشادی برای جرج‌مردیت[1] برد و این نخستین‌باربود که‌ارزش واقعی‌آن شناخته شد. چاپ اوّل کتاب در ۱۸۵۹، چاپ دوّم آن با تجدید نظرده سال بعد در ۱۸۶۸، چاپ سوّم در ۱۸۷۲، چاپ چهارم در ۱۸۷۹، چاپ پنجم جزءآثار ادبی فیتزجرالد در۱۸۸۹ صورت گرفت و قبل از پایان قرن نوزدهم هشت بار دیگر طبع و منتشرشد و ازآن پس طبع این اشعار بمیزان خارق‌العاده‌ای مرسوم شده‌است؛ چنانکه درتمام انگلستان کمتر خانه‌ایست که این کتاب روزگاری و بشکلی درآن راه نیافته باشد؛ حتّی سربازان انگلیسی آنرا درد وجنگ جهان گیر باخود بمیدان‌نبرد نیزبرده‌اند».

استاد آرتر آربری درموضوع شهرت خیام و فیتزجرالد در همان مقدّمه چنین مینویسد «شهرت جهانی خیام‌در تاریخ ادبیات، قطعاً، از عجایب بیمانند است واگر بخاطراشتهارحیرت انگیزترجمه ادوارد فیتزجرالد نبود؛ مسلماً، نام‌اورا جزمعدودی ازاهل‌فنّ‌در خارج از کشوری که زادگاه اوست، هرگزنمیدانست در ایران نیز کمتر معروف میشد. آنچه برشگفتی این داستان میافزاید، این حقیقت است که ترجمهٔ فیتزجرالد چنانچه تصادفاً مورد توجّه‌نقّادان زبردست معاصر وی واقع نمیشد: باغلب احتمال، درمیان ادبیات ناچیز وفراموش شدهٔ دورهٔ ویکتوریا مقام پستی‌پیدا میکرد».

باز راجع بهمین موضوع مینویسد: «وضع رباعیات خیام درجهان ادب هنگامی که فیتزجرالد دست بترجمه‌اش زد طوری بود که نخستین مترجم انگلیسی آن در این جملات بخوبی بیان کرده است: «بهرعلّتی باشد، خیّام، درکشور خود هرگز شهرت نیافته و از این‌رو گفته‌های او بخارج نیز کمتر رسیده است. نسخه‌های فعلی اشعاراو، گذشته از اینکه مانند سایر کتب شرقی پی در پی عرضهٔ تصرّف نسّاخ واقع شده، بقدری کمیاب بوده که برعکس ادوات جنگی و علمی بندرت بمغرب زمین رسیده است». پس ممکن بود خیام تا ابد بدین سان گمنام بماند واحتمال اینکه

۱- George meredith
رستی ـ سوین بورن ـ جرج مردیت، هرسه نفر از شعرای انگلیس در قرن نوزدهم هستند.

استادان و محقّقان ادبیّات فارسی توجّه وافی باو بنمایند بسیار بعید میرسد ؛ زیـرا شاعران بسیار مشهورتر از او بسی فراوانند و بـی‌شك بیشتر از وی مورد توجّه آنان میگردیدند ؛ امّا درعین حال ، شهرت عظیم رباعیات و مخصوصاً رونق بازار فروش آن محقّقان را وادار کرد که توجّه بخیام نمایند » .

ونیز مینویسد : « در هرحال ، فروغی ، این حقیقت را که‌شهرت خیام درایران اندك بوده است ، اصلاً ، قبول ندارد وباین عقیدهٔ رایج که‌ترجمه فیتزجرالد ، خیام‌را از گمنامی محض بدرآورده شدیداً اعتراض میکند . موافقت او با شهرت خیام همان قدر مبالغه‌آمیز است که مخالفتش باخدمت فیتزجرالد درمشهور کردن وی » .

در صورتیکه دانشمندفقید ایران ؛ فروغی (محمدعلی ذکاءالملك) چنین مطلبی اظهار نکرده است . عین بیانات آنمرحوم در صفحات ۲۲ و ۲۳ مقدمه‌ای کـه بـرای ربـاعیات خیام طبع سال ۱۳۲۱ هجری شمسی در تهران نوشته ، اینست کـه « بازار رباعیات خیام هم وقتی گرم شد که یك‌نفر شاعر باذوق انگلیسی فیتزجرالد نام یـك عدّه ازآنها را بشعر انگلیسی درآورد ؛ باین وجه که معانی و افکار رباعیات خیام را گرفت و موضوع یك منظومه انگلیسی بصورت یك صدویك رباعـی قرارداد و آن براستی شاهکار گرانبهاست که هرانگلیسی میخواند لذت میبرد و گرامی میدارد » . چنانکه مشاهده میشود مرحوم فروغی تأثیر ترجمه فیتزجرالد را در گرمـی بـازار رباعیات خیام (البته در مغرب زمین) تأییدنموده . منتهی آن کـه بدنبال بیانات فـوق این حقیقت‌راهم اظهار داشته است که «بعضی گفته‌اند منظومه فیتزجرالد بهترازاصل رباعیات خیام است ، بنظر ماچنین نیست ، ولی حـق اینست که در ادای آن معانی بزبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی‌هنر کرده است » .

معلوم نیست برخی ازدانشمندان مغرب زمین از روی چه ماخذو مدرکی‌ادّعا میکنند که خیام درزادگاه خود ؛ ایران ، معروفیّتی نداشته و بعد ازآن که درمغرب زمین مشهور شد شهرت او تدریجاً بایران هم‌سرایت کرده ودرزادگاه خود نیزمعروف گردیده است ؛ مگر بدون ارتباط واختلاط باطبقات مختلف مردم ایـران و گفتگو و

پرسجو و استقصاء کافی از آنان وتنها باگشت و گذاری ازیك خط وپرسش ازچند رهگذر یاچندتن ازاهل آبادیهای سرراه یافقط باستناد اینکه پس‌از استیلای اصول استعمار نسخه‌های خطّی رباعیات خیام نیز بوفور اشیاء عتیقه و غنائم دیگر بمغرب زمین سرازیر نگردیده میتوان یقین و اطمینان حاصل کرد باین که خیام درزادگاه خود گمنام بوده وشعر اورا کسی ندیده ونشنیده وشاعر بودنش را هم‌احدی نمیدانسته است ؟ ! . ما که ایرانی هستیم ودر ایران نشو و نما یافته‌ایم ، ازایّام صباوت بانام خیام آشنائی داشته و بسخن شیرین ودلنشین او شیفته وحیرانیم وازهمان اوانی که طفل دبستان بوده‌ایم رباعیاتی از او را حفظ نموده و ازبر میدانیم ومیخوانیم و چنان که مرحوم فروغی هم‌اشاره کرده ، ازهمان دورهٔ خردی از بزرگان خود شنیده‌ایم که سر آمدسخنوران این سرزمین در رزم فردوسی ، دربزم نظامی ، درربا‌عی خیام . درقصیده انوری ، درغزل حافظ یا سعدی بوده‌است . حالا ، این‌عقیدهٔ عامّه در نظر ارباب خبرت تاچه‌اندازه ارزش فنّی‌دارد مطلبی‌است علیحدّه ؛ ولی درهرصورت ، دلیل قاطع آنست که عامّهٔ مردم ایران خیام را ازشعرای‌درجه اوّل این مرزوبوم و در ردیف سخنورانی مانند فروسی و نظامی و حافظ میشناخته‌اند . چنانچه خیام درایران معروف‌خاصّ و عامّ نبوده افسانه‌هایی راجع باوچسان درافواه عوام افتاده وسخن او چگونه مقبول خواصّ و مورد استقبال سخن شناسان بنام گردیده و آیا تنها شیوع و تواتر همان افسانه‌ها درسراسر ایران دلیل‌کافی برای‌اثبات این نیست که خیام‌در زادگاه خودبیش از معمول و حتی‌بیشتر ازمعقول شهرت‌و معروفیّت داشته است ؟ ! . دلائل محکم‌برای تأیید بیانات مرحوم فروغی بشرح سابق‌الذکر خیلی زیاد است و دعاوی بعضی از دانشمندان مغرب زمین راجع به گمنام بودن خیام در ایران بهیچوجه موجّه نبوده و قابل قبول نیست ؛ اما شهرت او در مغرب زمین معلوم است که بتوسط مترجمان و منتقدان اروپائی وامریکائی صورت گرفته ؛ چه‌آن که راهی جز این نداشته و بدیهی است که حدود این اشتهار هم بوسیله‌تحقیقاتی که رساتر وترجمه‌هائی که زیباتر بوده و بدین جهات سهلتر و سریعتر انتشار میافته بهتر وبیشتر وسعت‌پیدا کرده وهمان‌طور

که اکثری ازارباب بصیرت اظهارنظر کرده‌اندمنظومهٔ معروف‌فیتزجرالد هم که‌شاهکار بدیع وجالبی بوده در این میان چنانچه‌اوّلین عامل‌مؤثر نبوده لااقلّ درجر گهٔ‌عوامل درجهٔ اوّل‌قرارداشته واین‌هم که‌این‌منظومه، درعین‌حال، ترجمه‌ای‌کاملاً مطابق‌بااصل نبوده جای هیچگونه شبهه وتردیدی نیست وفقط موضوعی که دراین موردشایان توجّه ودقّت میباشد اینست که‌آیا اگرمطابقت بیشتری میداشت مؤثرتر میگردید یابهمین وضعی که بسلك نظم کشیده شده است ؟ . . و تشخیص این امر هم چندان صعوبت و اشکالی نداشته و باتطبیق نمونه‌ای از هردو وتفریق پایه ومایهٔ هریك بطریق سهل و سادهٔ آتی امکان پذیر خواهد بود وبهتر آنست که این آزمایش با کمال بیطرفی وبدون اعمال نظر برای انتخاب نمونه درمورد نخستین قطعه‌ای بعمل آید که‌برحسب تصادف یااز لحاظ این که شاه‌بیت منظومه بوده پیش افتاده است .

رباعیی که در اوّلین قطعهٔ منظومهٔ فتیزجرالد مورد استفاده واقع شده اینست .

« خورشید، کمند صبح‌بربام افکند. کیخسرو روز مهره درجام افکند .
می‌خور ؛ که مؤذّن صبوحی خیزان آوازه «اشربوا» در ایّام افکند » .[1]

واین قضیّه هم مسلم است که خیام شاعری را پیشهٔ خود نساخته بوده و بنظم اشعاربایجاب شغل وصنعت خود اشتغال‌نمیورزیده بلکه گاهی‌باقتضای مقام ومناسبتی که پیش میآمده شعری می‌ساخته وآنرا پس‌ازفراغت ازتدریس یا درمحفل انسی‌برای شاگردان نزدیك یااحباب محرم خود می‌خوانده است وبدین جهة هریك ازرباعیات اوسبب انشاء (یا باصطلاح)شان نزولی دارد که استنباط آن ازسیاق کلام دربسیاری از موارد ، بتقریب وتخمین، چندان اشکالی نداشته وحتی‌ممکن است که گاهی هم‌مطابق با واقع بیفتد .

مثلاً ، درمورد رباعی فوق می‌توان‌تصوّر کرد که خیام‌بمناسبت هرتداعیی که‌بوده بین‌کلمهٔ «اشربوا» وبانگ خروس‌یك‌نوع هم‌آهنگی‌دیده و باقتضای طبع ذخّار وقریحهٔ

۱ــ این رباعی مطابق نسخهٔ‌آقای نخجوانی که بنظرنگارنده دراین‌مورد بخصوصه صحیحتر از نسخ دیگر است نقل شد و چون در نسخهٔ بودلین وجود ندارد معلوم است که فیتز جرالد آنرا از نسخهٔ دیگری غیر از نسخهٔ بودلین که مبنای اصلی ترجمهٔ او بوده گرفته است .

مبدعی که داشته دراین صدد برآمده کـه از این نکتهٔ باریك استفاده کـرده باایهام اتکاء بامر و دستور «اشربوا» کـه درآیات شریفه بکرّات وارد شده[1] شیوهٔ مستمرّخود را در تعریض باهل ریا و ارباب تعصّب باری دیگربکار بندد وبراثر این تصمیم، موافق اصول معمول درساختن رباعی، در دو مصراع اوّل که هریك بجای خود تصویرمستقلّی ازمناظربدیع طبیعت است، مقدّماتی چیده بدین ترتیب که در مصراع اول، خورشید را همچون گـردی عیّار، نخستین شعاع صبح را مانند کمندی تاب داده، گنبد نیلفام سپهررا شبیه بامی بلند تصور کـرده و از مجموع این تصوّرات اوّلین صحنه را چنین تصویر نموده‌است که‌عیّار کهنه‌کارخورشید، از کمین‌افق، کمند نخستین‌شعاع‌صبح‌صادق را بربام نیلفام سپهرافکنده است ودرمصراع دوّم پرده را عوض کرده واین دفعه‌چنین تصوّرنموده که روز دلفروزمانند شهریارمعروف کیان؛ کیخسرو، قرص‌خورشید همچون مهره‌ای‌وکاسه سپهرمثل‌جامی‌ازهفتجوش‌است که درعهد کیان برپهلوی‌فیلی‌می‌بسته‌اند و در موقع حرکت شهریاران آن مهره را دراین جام می‌افکنده‌اند؛ تا بانگ بلندی که از آن برمیخاسته مردم را خبردار سازد[2] این پرده را هم چنین نقاشی کرده که کیخسرو روز درحال‌حرکت وپیشروی مهره‌خورشید را درجام هفتجوش سپهرافکنده است. پس از تمهید این مقدّمات وفراهم‌آوردن دومنظرهٔ بدیع و ذوق انگیزمصوّر در دومصراع اوّل که هریك پرده شگرف‌جداگانه ومستقلّی ازمظاهرمحاسن طبیعت بوده وفقط رابطه‌آن‌دو، بایکدیگراینست که مقتضای هردواستفاده‌ضروری وفوری‌ازفرصتی گریزان ودمی مغتنم است، دربیت دوّم درصدد اخذ نتیجه منظور باایهام لزوم اطاعت وانقیاد بامرودستور«اشربوا» برآمده است.

گرچه کلمه «اشربوا» بصیغه امر در موارد متعدّدی از کلام‌الله مجید عزّ نزول

۱ـ کلمهٔ «اشربوا» درشش مورد از کلام مجید عز نزول یافته: ـ در سورهٔ ۲ آیهٔ۵۷ و آیهٔ ۱۸۳ ودر سورهٔ۷ آیهٔ ۲۹ ودرسورهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۹ ودرسورهٔ ۶۹ آیهٔ ۲۴ و درسورهٔ ۷۷ آیه ۴۳.

۲ـ مهره درجام افکندن ومهره درجام انداختن ـ گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفتجوش بر پهلوی فیلی می‌بسته‌اند و چون پادشاه سوار میشده مهره‌ای نیز از هفتجوش درمیان‌آن‌جام می‌انداخته‌اند وازآن صدای‌عظیمی برمی‌آمده ومردم‌خبردارشده سوارمیشده‌اند

یافته ؛ ولی از فحوای رباعی موضوع بحث چنین مستفاد میشود کـه نظرخیام دراین مورد بامرمذکور درآیه۱۸۳ازسورهٔ دوّم معطوف و منظورش باضافه شرح وتوضیحات لازم این بوده‌است : «حالا که طلوع صبح‌صادق باشکوه وجلال مصوّر در دوپردهٔ بدیع بالامحرّك ذوق عشرت ونشاط است ، توهم ای رند صبوحی کش ، این موقع مناسب را مغتنم شمرده می بخور؛ زیرا همان‌طور که مؤذّن مؤمنان روزه گیر، اوائل وقت‌سحر ازشبهای ماه رمضان، درضمن‌خواندن مناجات بآواز بلند و به نیّت بیدار کردن روزه گیران برای صرف سحور با تلاوت‌آیه شریفه « کلواو اشربوا حتّی یتبیّن لکم‌الخیط الابیض من‌الخیط الاُسود من الفجر»[1] بآنان تذکّر میدهد که از وقت سحر زود گذر استفاده فوری کرده وفرصت را ازدست ندهند ، اکنون نیزمؤذّن رندان صبوحی خیز که کنایه ازمرغ سحراست باآهنگ مخصوص خود آوازهٔ «اشربوا» در عالم افکنده وبآنان اخطار می کند کـه برخیزید و از این فرصت مناسب و سریع الزّوال استفاده نمائید » .

اینست‌تفسیرساده‌ای‌ازرباعی‌فوق‌الذکر که‌آنراخیام چنانچه ارتجالاً وبالبداهه نساخته باشد ؛ مسلّماً ، وقت زیادی هم برای ساختن‌آن صرف نکرده است . حالاباید دید که فیتزجرالد برای نقل مضمون آن بزبان انگلیسی چقدر زحمت کشیده و چه مدّتی‌کار کرده وبالاخره تا چه اندازه‌ای موفّق گردیده‌است؟ ... و اولیترانیست که در این خصوص نیزبشهادت استاد آرتر آربری استناد شود که میگوید : « فیتزجرالد در چاپ اوّل این رباعی راچنین‌آورده است : «برخیز! زیرا که صبح درجام شب مهره‌ای که اختران راهزیمت می‌دهد افکنده است . بنگر که صیّاد مشرق قصرسلطان را با کمند نور گرفته است» . پس ازآن فیتزجرالد دقّت بسیاری روی این رباعی کرده و آنرا درچاپ دوّم (که بفاصلهٔ ده سال از چاپ اوّل صورت گرفته است) بدین صورت درآورد : « برخیز؛ زیرا کـه خورشید درپس کوههای مشرق اختران شب را هزیمت داده و خود بدشت آسمان برآمده و برقصرسلطان پرتوافکنده است » و در چاپ سوّم

۱ـ یعنی بخورید و بیاشامید تا پدید آید شما را رشتهٔ سفید از رشتهٔ سیاه از بامداد .

(بفاصله چهارسال دیگر) بیت اول این رباعی را بدین شکل تغییرداد : «برخیز: زیرا که خورشید ، پیش از آنکه برآید ، چنان نشانه‌ای بشب نمود که اختران هزیمت گرفتند» . سرانجام (یعنی پس از مدّت هفت سال دیگر) طبع مشکل پسند شاعر هنرمند درضمن تجدید نظری که دراشعارخود نمود باین خرسند شد که همان رباعی را بدین صورت درآورد : «برخیز؛ زیرا خورشید که اختران را ازمیدان شب هزیمت داد وپراگنده کرد، شب را چون اختران از آسمان‌بیرون میراند وبرقصرسلطان‌برتو می‌افکند» . واقعاً شاعرنکته سنج ومشکل‌پسند انگلیسی‌حوصله خارق‌العاده‌ای‌داشته وهمّت شگفت‌انگیزی بخرج داده تایك رباعی خیام را که شاید خود او در محفلی که برسم قدیم‌برای صبوحی‌ترتیب داده شده‌بوده ارتجالاً گفته ، درمدّت بیست ویك سال تمام ازنظردور نداشته ومتمادیاً برروی آن کار کرده تا بالاخره بصورتی درآورده که مشاهده شد وآن وقت قریحه شاعرانهٔ اوقناعت واطمینان حاصل کرده وخاطرهنرمند و سخن سنجش راحت و آسایشی دریافته است ! . . . والبته این همه سعی و کوشش اونزد هموطنان حقشناس خیام پیش‌ازسایرهنردوستان منظور و مشکور بوده وخواهد بود ؛ اما برای تخمین میزان موفقیّت وی دراخذ و تملّك منظورخیام بدواً و بیان‌آن با زبان مادری خویش درمرتبهٔ دوّم حاجتی بزحمت زیاد لازم نبوده و فقط باید هریك ازاین ترجمه‌ها را، تك تك ، یا همهٔ‌آنها را مجموعاً ، پهلوی اصل فارسی همان‌رباعی گذاشت تامعلوم گردد که اوّلا ـ در رباعی خیام سخنی از قصرسلطان بمیان نیامده و مقصود از(بام) گنبد سپهراست ونه کوشك سلطان ـ دوّم ـ بام ازانواع جانوران شکار شدنی نیست تا صیدش کنند ـ سوّم ـ کمند انداختن در کنگره‌های قلاع و قصورکار صیّادان‌نبوده بلکه پیشهٔ گردان وعیّارانست وتصوّر دیگران هم که دراین‌مورد مشبّه به خورشید را شهسوار شکارافکنی پنداشته‌اند اشتباه محض بوده و بی مورد است ـ چهارم ـ شب ، بهیچوجه شبیه جام نیست بلکه گنبد گردونست که شباهتی تام باجام دارد ـ پنجم ـ مهره‌ای که درجام می‌افکنده‌اند گلولهٔ کمان گروهه نبوده که اختران را هزیمت دهد و شاید داستان مهره درجام افکندن مرسوم درعهد شهریاران کیان را

بسیاری ازمترجمان دیگررباعیات‌خیام نیز نمی‌دانسته‌اند وبدین سبب ، اصلاً ، متوجّه معنی مصرع دوّم نشده‌اند ـ ششم ـ خیام در این رباعی ، اساساً ، سرکاری بـا اختران نداشته تابخواهدآنها رابوسیلهٔ صبح یاخورشید هزیمت دهد ـ هفتم ـ همه‌این‌مطالب تازه دراطراف‌بیت اوّل‌خیام دورمیزند وازموضوع‌اصلی‌آن که معمولاً درآخررباعی پرورانده می‌شود حرفی‌بمیان نیامده است ـ هشتم ـ مقصود خیام ازساختن این رباعی فقط بیان‌آمدن روز و رفتن شب نبوده بلکه منظوراصلی او تعرّض برمخالفان متعصب و ریا کار خویش بوسیله تجویز خوردن می بر طبق دستور « اشربوا » بوده که هرگز توجّه واشاره‌ای بآن نشده است .

برای آنکه طول کلام موجب ملال نگردد ، دامن سخن را کوتاه میگیریم و بهمین منظورهم ازاستعمال اصطلاحات فنّی که مورد مقتضی استفاده ازآنها بود صرف نظر کردیم وازذکرصنایع ومحاسنی‌هم که درموقع ترجمه‌ازمیان رفته‌چشم میپوشیم ؛ چه‌آنکه میدانیم که ترجمه صحیح کارمشکلی‌است ؛ زیرا هرچند مترجم مبدع نیست ومعانی موجود دراثراصلی را بزبان دیگری‌نقل می کند ؛ ولی درعین حال بایدنخست بزبان اصلی تااندازه‌ای آشنا باشد که بتواند منظور موجد ومبدع اثراصلی را باتمام رموز ودقایق آن دریابد ودرثانی درزبان‌خودهم دارای‌آن قدرت وتسلّطی‌باشد که‌بتواند آنچه را ازاثراصلی دریافته بزبان خویش انتقال دهد و این هردو کار در ترجمه اشعار بمراتب دشوارتر می گردد .

معترضه

زبان هرقومی ، موضوعـی است عمومی و مشترك در میان افراد آن قوم و از عواطف واحساسات‌آنچه را میتواند بفهماند که عادی وعمومی بوده وبرای همهٔ افراد یکسان است وازبیان هرچه شخصی و اختصاصی هرفرد بخصوصه میباشد ، عاجز بوده وقادر بفهمانیدن آن بدیگران نیست؛ مثلاً ، وقتی که گفته میشود « سعادت هر کس بسته باخلاق اوست» هریك از گویندگان وشنوندگان این جمله در معنی‌آن نوعی ازتصوّرات وانفعالات را درنظر گرفته وبخاطر میآورند که فقط‌بطور کلّی‌با هم ارتباطی

دارند ؛ ولی ازحیث مختصاتی ازیکدیگربسیار متفاوتند وتنها سخن سرایان ماهـر و نویسندگان زبردست هستند که میکوشند بوسیله تشبیهات و کنایات و سایر ریزه ـ کاریهای فنّی وادبی همهٔ مقاصد خود را ،کاملاً، بیان کنند وتاحدّی هم بمنظورخویش نایل میگردند وهمچنین اشخاص خبیرو بصیر کمتری هستند که همه آن اشارات و استعارات راچنانکه منظور بوده دریابند و بدین سبب است که از طرفی ساختن شعر (بمعنی حقیقی‌کلمه) برای شاعری درغیرزبان اصلی خود بسیار مشکل است و ازاین جهة بادیبی مانند صاحب ابن عباد[۱] ایراد گرفته شده که دراشعارعربی اوعجمه هست؛ یعنی افکاربیگانه را که ایرانی باشد بزبان عربی بیان میکند وازطرف دیگرفهمیدن شعرحسابی هم چنانچه ازساختن‌آن مشکلتر نباشد ؛ آسانترهم نیست ؛ چنانکه وزیر عاصم ابن ایّوب ؛ یکی‌ازشرّاح معروف دیوان امرءالقیس[۲] دردیباچه شرح خودبدیوان مزبور میگوید : «دراشعارمقاصدی منظور واغراضی مضمراست که علما ازفهم وادراك آنها بازمیمانند و شعرا بمناسبت ممارستی که با اینگونـه مطالب دارند، آشنای آنها میباشند . واین‌سخن که گفتیم نه عالمی راقدحی محسوبست ونه ناثروناظمی رامدحی بشمار میرود ؛ چه ؟ مقاصد اهل شعر محدود و منحصربمعانی تحت‌اللّفظی آن نبوده و مجرّد عالم بودن برای ادراك واحاطهٔ مرام ومنظورآنان کافی‌نیست ؛ تااین امرمربوط بطبع‌ثاقب ونظرنافذ باشد وبدین جهة هم سهلش‌چنان دشواراهلش چندان کمیابست که اصمعی[۳] دراین‌خصوص گفته است : «فرسان اهل‌العلم بالشعراقل‌من‌فرسان‌الحرب»

۱ـ ابوالقاسم اسمعیل بن ابی‌الحسن عباد طالقانی ادیب معروف و وزیر مشهور مؤیدالدوله‌وبرادرش فخرالدولهٔ دیلمی که بسال ۳۲۶ در اصطخروبروایتی درطالقان قزوین بدنیاآمده و بسال ۳۸۵ در ری وفات یافته است .

۲ـ امرءالقیس ؛ جندح ابن حجرالکندی ، از اعاظم شعرای عربست که در زمان جاهلیت ظهور کرده وقصیدهٔ لامیهٔ اویکی از معلقات سبعه بوده ودیوان مرتبی دارد که برای‌آن شرحهای‌متعدد و حاشیه‌های متنوعی نوشته شده و بزبانهای اروپائی نیزترجمه شده دربارهٔ او نوادر و حکایات بسیاری منقول وشرح احوالش درهمهٔ تراجم ومعاجم مذکور است .

۳ـ اصمعی ، ابوسعید عبدالملك ابن قریب ، از مشاهیر ادباءِ عرب و درنقل نوادر اخبار و غرائب آثار و نکته سنجی و سخن شناسی استاد پیشوا بوده و در نحو و لغت و سایـر علوم ید طولی داشته وراجع بوسعت دایرهٔ معلومات او درلغت وادب وفصاحت حکایات زیادی‌نقل شده است در ←

یعنی ؛ شهسواران مضمار سخن شناسی کمتر از یکه‌تازان میدان نبردآزمائی است .

وقتی که صعوبت و اشکال درفهم شعربرای اهل زبان تا این درجه وجود دارد ، البته برای غیراهل زبان که‌آنرا بوسیله تحصیل یادگرفته و بافکار وعقاید وعواطف و احساسات و بالجمله بشعایر ملّـی اهل آن زبان نمیتوانند احاطه کامل داشته باشند بدرجاتی بسیاربیشترشدّت مییابد وبدین‌جهاتست که مثلاً معنی واقعی‌رباعی«خورشید کمند صبح بربام افکند. تا آخر ، بـرای اغلبی از مترجمان رباعیات خیام نامفهوم مانده وحتی استاد ارتراربری که ترجمهٔ فیتزجرالد را از لحاظ عدم مطابقت با اصل ، مورد انتقاد قرارداده خودش نیزدرتفسیررباعی مذکور اشتباهاتی نموده وازمطلب بسیار دور افتاده ومیـگوید :

« او(یعنی خیام)خورشیدطالع را بشاهی‌شکار افکن تشبیه میـکند که‌میخواهد دردشت بدنبال صید بتازد ؛ صیّادی که براسب سوار استو باشورونشاطی که دارد کمند می‌افکند وبام جهان‌را باحلقهٔ کمند می گیرد. صحنه‌ایست که‌خوب میتوان آنرا تماشا کرد . بام‌همان‌آسمان پهناور است که ناگهان باتابش‌آفتاب درخشان سپیده‌دم ایران روشن میشود . در دست دیـگر شاه شکار افکن جامی قرار دارد که وی نخست مهره در آن افکنده است ومهره درجام افکندن کنایه ازجدائی است وایـن تشبیه دوّم تشبیه عالی دیـگری بدنبال دارد . این جـامی که شاعر از آن سخن میـگوید ؛ یعنی جـام آسمان ، طبعاً ، معنی‌رایجترجام ؛ یعنی‌جام‌می‌را بخاطرمیاورد . مهره سرخ‌رنگ‌است و مهر فروزنده درآسمان مشرق زمین مانند شرابی کـه در شیشه باشد برنگ سرخ میدرخشد. پس، سپیده‌دم نشانهٔ‌آغاز روز دیـگر باده پیمائی است ازاین‌رو شاعربدوست خود ؛ یعنی بساقی محبوب فرمان میدهد که بنوش زیرا اندیشهٔ شراب ، خود بخود ،

سال۱۲۲هجری قمری دربصره بدنیاآمده ودرسنهٔ ۲۱۶ درهمان شهر درگذشته است ومؤلفات بسیاری ازخود بیادگارگذاشته است درعهد هرون‌الرشید دربغداد اقامت‌داشته ؛ ولی در اواخر عمرخود ببصره مراجعت کرده . گرچه مأمون‌الرشید هم اورا نزد خود خواسته ولیکن‌اوبهانه اینکه بسبب‌ضعف پیری‌نمیتواند ازبصره‌خارج شود ازرفتن بنزد اوعذر خواسته وخلیفهٔ نامبرده مسائل مشکلی را که درعلم وفن‌پیش می‌آمده ازوی کتباً استفسارمینموده‌است . ازقاموس‌الاعلام

یادعشق را در دل برمی‌انگیزد . آخرین تصوّرذهنی شاعر کـه میخواهیم ازآن سخن گوئیم مربوط بکفریّات و شطحیّاتست . دراینجا خیام بیاد افسانهٔ صوفیانه‌ای می‌افند که بموجب آن در ازل عشق الهی ؛ یعنی خدائی کـه ساقی و در مقام عاشقی بود ، برای خدائی که درمقام معشوقی بود چهل روز پیاپی شراب ریخت وبدین سان جهان آفرید . . . تاآخر » .

چون درنسخه‌های کتابخانه‌های دوبلین‌و کمبریج مصراع سوّم رباعی موردبحث بدین عبارت بوده ، « می‌خور که ندای عشق هنگام سحر » استاد آرتر آربری ، موضوع افتادن خیام را بیاد افسانه صوفیانهٔ (شراب ریختن خدای عاشق برای خدای معشوق درظرف چهل روزپیاپی) برمبنای همان دوکلمه (ندای‌عشق) قرار داده است؛ درصورتی که مقصود از این‌دوکلمه خواه از خیام باشد یا از دیگری فقط بانگ خروس است و هیچگونه ارتباطی باآنچه استاد تصوّر کرده ندارد. اساساً ، دراین رباعی خورشیدبشاه شکار افکنی تشبیه نگردیده ، بام ، اصلاً ، ازنوع جاندار ونخجیری نیست که دردشت بدود ؛ تاشاه شکار افکنی بدنبال او اسب بتازد و چه‌طور میشود تصوّر کرد که آن شاه شکار افکن در حالی که براسب سوار است وبیك‌دست کمندی دارد وبدنبال بام‌آسمان که درحال دویدن است میتازد ، بدست دیگر جامی گرفته باشد که وی‌نخست ، مهره درآن افکنده‌است . چرا وچگونه این‌کار را کرده است ؟.. درست است که این‌منظره بسیار مضحك وتماشائی است ؛ امّا درنظر یك شاعر ایرانی برای تصویران ، منطقی و تناسبی‌میباید و ازهمه اینها گذشته، مهره درجام افکندن ، دراین مورد ، بچه‌مناسبت کنایه ازجدائی است ؟! . در تفسیر استاد . جای سخن‌بسیار است . ما ، اندکی پیش، این رباعی رابقدر کافی شرح کرده‌ایم هر کس بخواهد میتواند این تفسیر را با آن شرح مقایسه‌نماید .

و نیز ، آقای هارولدلمب[1] ازنویسندگان دانشمند و معاصر امریکائی در اواخر

۱- Harold Lamb مورخ وحکایه‌نویس و مؤلف کتابهای (سرگذشت اسکندر کبیروچنگیزخان و کورش کبیر) که شب یازدهم آوریل ۱۹۶۲ مطابق با روز چهارشنبه ۱۳۴۱/۱/۲۲ شمسی در سن ۶۹ سالگی درگذشت .

اثر خود بنام (عمر خیام)[1] درتفسیر یکی‌دیگر ازرباعیات خیام خود راخیلی بزحمت انداخته وسرانجام بعجز خویش ازادراك مفهوم آن اعتراف کرده ومیگوید :-

«لااقلّ ،یکبار ،عمرخیام ، اعتقاد خود را بگردش زمین گرد محور خود دریك رباعی بیان کرده وآن اینست : -

« این‌چرخ فلك که مادرو گردانیم ،
فانوس خیال ازوشعاعی دانیم ؛
خورشید چراغ دان وعالم فانوس ،
ماچون صوریم کاندرو حیرانیم »[2]

« در اینجا زبان فارسی برای ترجمه مشکل است . دومصراع اوّل بباد وفعلی که معنائی مخالف یکدیگر دارند ، خاتمه مییابند . مفهوم مصراع اوّل را بکلّی در نمییابیم ؛ لیکن بامفهوم مصراع دوّم آشنائی داریم. منظور عمر، ظاهراً ، این بوده‌است که در چرخ وفلك حیران هستیم وقصد او از چرخ‌فلك صفحهٔ منطقه البروج است . البتّه ، معنی (فانوس) روشن است»

« فهم مصراع سوّم خالی از اشکال است ؛ همه مترجمان خیام موافقت دارند که مقصود ازخورشید روشنی است یاشمع یاچراغ؛ درصورتی که‌خاك تیرگی است . من ازخود میپرسم که آیا مقصود ازکلمه (عالم) فارسی مجموع دنیاست کـه زمین نیز قسمتی ازآنست اگر بطوریکه من گمان میکنم ، مقصود عمر ، همهٔ (عالم کون)بوده

۱ـ این اثرآقای هارولدلمب را آقای دکترمحمدعلی اسلامی بفارسی‌ترجمه کرده و ازطرف مؤسسهٔ مطبوعاتی (امیرکبیر) چاپ ومنتشر شده است .

۲ـ این رباعی درنسخهٔ حاجی حسین‌آقا نخجوانی چنین است : ـ
« این چرخ فلك که ما درو حیرانیم ،
فانوس خیال ازو مثالی دانیم ؛
خورشید چراغ دان وعالم فانوس ،
ما چون صوریم کاندرو گردانیم» .

است ؛ کلمه دیگری دراینجا نمیتوانست بکار رود» .

وحال آنکه این رباعی ، یکی ازشاهکارهای ممتاز خیام است واشکال عمدهٔکار در اینجاست که درنظر آقای هارولدلمب همان معنی (فانوس) که روشن در آمده ، در واقع تاریك مانده است وبقیهٔ اشتباهات هم‌از اینجا ناشی شده است .

فانوس خیال که بعبارت‌دیگر (فانوس گردان) هم‌نامیده میشود ، غیر ازفانوس معمولی ؛ ولی وسیلهٔ نمایشی است بشکل آن که روی پیراهنش تصاویری کشیده شده وخود آن طوری تعبیه میشود که هروقت ، چراغ وسط آن روشن گردد ، براثر حرارت آن چراغ ، پیراهن مصوّر فانوس بحرکت در آمده و تصاویر روی آن ، مانند اشباح حیرت زده وسر گردانی در روشنائی آن چراغ بتماشائیان نمایش داده میشود .[۱]

خیام ، این چرخ فلك را که عالم ما نیز جزو آنست ، بهمان فانوس خیال تشبیه کرده و باهمان سبك ساده وصریح خود میگوید « عالم راخود آن فانوس وخورشیدرا چراغ آن فرض کن ؛ آنوقت . خواهی دید که ماهم همان صوریم که در آن فانوس حیران وسر گردان میباشیم » یعنی «همان طور که آن صور درآن فانوس بدون عزم، بدون اراده وحتّی بی‌هیچ شعوری میگردند، مانیز بهمان منوال، دراین عالم ، بی‌هیچ عزم واراده‌ای حیران وسر گردان هستیم‌و نمیدانیم از کجا وبرای چه‌آمده‌ایم وبکجا وبرای چه‌میرویم» . واین معنی بهیچوجه مربوط بمطالبی نیست که‌آقای هارولدلمب، در اطراف آنها میگردد .

شادروان پرفسر ادوارد برون ، درمبحث خیام از کتاب (تاریخ ادبیّات ایران) خود ، تذکّرداده است که اکثر خاورشناسان متوجّه این نکته نشده‌اند که‌کلمه‌های (بل‌هم) در رباعی «ای رفته و بازآمده بل‌هم گشته . . تاآخر» اشاره بآیهٔ شریفه‌ای از قرآن مجیداست وبدین‌سبب‌درترجمه وتفسیر رباعی‌مذکوردچار اشتباهاتی گردیده‌اند

۱ـ فانوس خیال ، فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآید وکنایه ازآسمان هم هست .

فانوس گردان ، بمعنی فانوس خیال است وکنایه از آسمان هم هست . برهان قاطع

که از آن جمله است مستشرق معروف انگلیسی : مستر وینفیلد .

چند صفحه پیش هم نگاشته شده که بمناسبت اشتباه در فهم و ادراك افکار و عقاید خیام ، فرنان هانری به‌ارنست‌رنان و همچنین‌فیتزجرالد وکلدآنه به‌نیکلا ایراد واعتراضاتی نموده‌اند ومخصوصاً کلدآنه نیکلا را شدیداً مورد حمله وانتقاد قرار داده‌و گفته است که « او زیبائی درخشان اشعار فارسی را در تاریکی ترجمه‌های مبهم خود فروبرده و بجای اینکه میل ورغبت ما را برباعیات خیام بیافزاید کوشیده است که ما را ازآنها بیزار سازد : مثل اینکه سعی داشته است که آثار ظریف خیام رابادستهای خشن خویش گل‌اندود نماید »

منشاء اصلی همه این اشتباهات شایان انتقاد ، همان جهات اساسی است که در مقدّمه این معترضه گفته شده ومسلّم است که چون مترجمی نتواند معنی و مفهوم اثر اصلی را بنحوی که منظور مبدع آن بوده ، دریابد ؛ البتّه در ترجمه و تفسیر آن دچار اشتباه گردیده و راه خطا می‌پیماید .

علاوه بـرهمهٔ اینها ، در کلام منظوم ، وزن وقیافه وآهنگ مخصوص الفاظ و عبارات باتّفاق‌عواطف واحساساتی که‌باظهار وتبلیغ آنها کوشیده می‌شود برروبهمرفته، باعث‌تحریك ذوق‌وانفعالات زیباپرستی‌ما گردیده وما را بدین‌وسیله محظوظ ومشعوف میدارند ، پس، بدیهی است وقتی که معانی مفهوم نگرددتأثیر اشعار کمتر گشته شاید هم بدرجه صفر برسد وبدین‌جهة شنیدن اشعاری که بزبان‌بیگانه وغیر مألوف ساخته شده حسّ زیبا پرستی ما را ، چنان که شاید و باید ، تحریك نکرده و مـا را چندان محظوظ و خرسند نمیدارد ونیز بهمین سبب است اشعاری که از زبانی دیگر ترجمه میشود ، آهنگ خوش حاصل ازانسجام الفاظ و عبارات والتیام وزن وقافیه را که در زبان اصلی داشته ، ازدست داده واز لطافت وملاحت آن بمراتب‌کاسته‌میشود . اساساً، در کلام منظوم ،آهنگ الفاظ وعبارات، وظیفهٔ مهمّی‌ایفا میکند وتأثیر بسزائی دارد واز این رو ، اشعار بسیاری یافت میشود که ازلحاظ معنی چندان غنی وقوی نیستند؛ ولی‌بازهم زیباهستند وموجب انبساط خاطرمیگردند اینگونه اشعار، درموقع ترجمه،

ممکن است لطافت وطراوت خود را تاآنجا از دست بدهند که دیگر از آثار هنری بشمار نروند؛ البته سخن اصیل خیام از آن قبیل نبوده و چنانکه گفته خواهد شد، محاسن آن، منوط و منحصر بفصاحت الفاظ نیست؛ بلکه مزایای عمدهٔ کلام او از بلاغت معانی سرچشمه میگیرد و بدین جهة، ترجمهٔ رباعیات وی، هر چه مقرون مطابقت با اصل افتد، بهمان اندازه نیز، جاذبتر وجالبتر واقع گشته و بهتر و بیشتر مطبوع ارباب هنر ومقبول اصحاب نظر می گردد.

شهرت خیام و علل آن

درایران گویندگان بسیاری مانندرودکی،فردوسی، عنصری، منوچهری،فرّخی، سنائی، عطّار ، انوری ، نظامی ، خاقانی ، سعدسلمان، مولوی ، سعدی، سلمان‌ساوجی، حافظ ، کمال‌الّدین، جمال‌الّدین، جامی، وحشی، عرفی، هاتف وغیرهم بوجودآمده‌اند که همه‌درآثار خود داد فصاحت داده ودر میدان بلاغت گوی سبقت ازهمگنان ربوده ودرانواع نظم ، هنر و استعداد شگفت انگیزی از خود نشان داده و برای بزرگان و سرشناسان عصر خود قصاید ومدایحی ساخته وداستانها پرداخته وشاهکارها نگاشته و آثار پایداری از خود بیادگار گذاشته‌اند . در این کشور شاعری کـه تعدادی رباعی برجسته ودلچسب نساخته باشد ، خیلی کمیابست و برخی ازآنان مثل شهید بلخی ، ابو شکور بلخی ، رودکی ، شیخ ابوسعید ، مولوی ، باباطاهر ، افضل‌کاشی ، اوحدی کرمانی ، سعدی ، حافظ و دیگران در ساختن رباعی یدبیضا نموده ؛ افکاربکر ، نکات باریك و مضامین شگرف بکار برده بر همهٔ امثال و اقران خود تفوّق و امتیاز جسته و بالنتیجه وسعت قریحه وقدرت مخیّلهٔ خود را بمنصّه ظهور وبروز رسانیده‌اند وبسیاری از آنان در محافل ادبی اروپا و آمریکا معروف گردیده و بعضی از آثار ایشان مورد مطالعه وتتبّع واقع و بالسنهٔ مدنی ترجمه شده ؛ حتّی برخی از آنها با کمال بلاغت و براعت بسلك نظم هم کشیده شده است . هریك ازآثار سعدی وحافظ ، در هر کدام از زبانهای ملل شرقی چندین‌بار ترجمه شده وهریك از این ترجمه‌ها چندین مرتبه و چندجور بطبع رسیده است، با وجود مراتب، هیچیك ازاین سخنوران‌نامی، درممالك مغرب زمین ، شهرت خارق‌العاده‌ای که موجب حیرت و استعجاب گردد نیافته است .

امّا خیام هیچیك از اعاظم زمان خود رامدح‌نگفته وبرای هیچکدام از امرا و سلاطینی که طرف توجّه ومورد عنایت آنـان بوده ، قصیده یاقطعه‌ای نساخته و مانند شعرای دیگر بساختن ترکیب بندها ، ترجیع بندهـا ، مسمّطها ، مثنویهای مفصّل و

غزلیّات شاعرانه نپرداخته ؛ حتی در استفاده از صنایعی مثل جناس ، ترصیع ، قلب ، مراعات‌النّظیر، ارسال‌مثل، لفّ ونشرمرتّب یامشوّش وغیرها که ازبدایع‌هنر وادبیّات بشمار است خود را بتکلّف نیانداخته و در اطراف مبالغات ادیبانه و اغراقات شاعرانه هرگز نگردیده وتمام‌آنچه بعنوان شعر ازطبع هنرخیز او تراوش یافته و باقی‌مانده فقط درحدود رباعیاتی وچند قطعهٔ فارسی وعربی است که ازوی بما رسیده است واگر چیزی علاوه بر اینها بود یاران و دوستان نزدیك و شاگردان و هواخواهان اخلاص گسترش مانند ابولحسن بیهقی ، نظامی عروضی سمرقندی ، عمادالّدین‌کاتب اصفهانی و غیرهم میگفتند ومینوشتند یا دست کم و بایّ نحو کان درباره چیزی از آن آثار ، ایما و اشاره‌ای مینمودند ؛ پس مسلّم است که همهٔ محصول قریحه هنری وی که‌باقی مانده درهمان حدود است که میدانیم یا لااقلّ نمونه‌ای ازآن در دست داریم ؛ با همهٔ این احوال درتمام ممالك مترقّی ؛ علی‌الخصوص در امریکا وانگلستان بدان درجه از شهرت و معروفیّت نایل گردیده که موجب حیرت و استعجاب همهٔ مطّلعین گردیده است وچون شمّه‌ای از آن‌تحت عنوان (نظریات دانشمندان مغرب زمین درباره‌خیام) نگاشته شده ؛ اینك برای ایضاح بیشترچند نمونهٔ دیگر اضافه میکنیم : –

معروفترین شاعر دورهٔ ملکه ویکتوریا ؛ آلفرد تنّیسن [۱] در تقریظ منظومی که بمناسبت ترجمهٔ رباعیات خیام برای فیتزجرالد نوشته میگوید : « درزبان انگلیسی ترجمه‌ای کـه زیباتر و الهی تر از این نغمهٔ شرقی و طلائی شما صورت گـرفته باشد نمی‌بینم . رند بزرگوار شما ؛ عمر، سیّاره‌ایست معادل خورشیدی که خود را در فضا پرتاب کرده است » یعنی همه را وبهمه جاروشنائی میبخشد وخود تکیه گاهی ندارد . ودرجای دیگر گفته است : «رباعیات اثریست که بصورت مستغنی‌ازآرایش و پیرایش زیبا ونیکو ابداع شده است » .

سخنور سخن سنج انگلیسی ؛ تماس باله‌ئی آلدریج [۲] ، در قطعه‌ای ، جـاوید و لایموت بودن خیام را بدین‌بیان تقریرمیکنید : «شاموگدا مانند بهرام گور ، رحلت

۱- A. Tennyson ۲- Thomas Balley Aldrich

کرده و رفتند ، احدی نمیداند ونمیتواند بگوید بکجا رهسپار شدند ؛ امّا آن کسی درنیشابور ازهفت قرن‌پیش‌بدانشمندان‌فیض‌روحانی‌میبخشید، دربخشیدن آن بحکمای امروزه نیز مداومت دارد » .

ادیب عالی مقام وافسر عالی رتبهٔ امریکائی ؛ انرا بل ژن هه‌ئی[1] ، درضمن نطقی که درسال ۱۸۹۷درکلوب عمرخیام لندن کرده رباعیات خیام را بدین عبارات ستوده است . « نخستین باری کـه ترجمهٔ رباعیات خیام را بخامهٔ فیتزجرالد دیدم در خود هیجانی‌احساس کردم ؛ که هرگزفراموش نخواهم کرد . این‌احساسات را شاعرمعروف (که‌آت)[2] در بیتی از قطعه‌ای که راجـع بترجمهٔ اشعار (همر) بقلم سخنور مشهور (چاپمان)[3] نوشته بدین بیانات بلیغ تصویر کرده است : « درآن هنگام (یعنی اوّلین دفعه‌ای که‌آن ترجمه‌را دیدم) درخود شور وشعف را صد سماواتی را احساس کـردم که درعدسهٔ دوربین خود بنا گهان انزوای سیّاره‌ای را در گوشه‌ای ازآسمان مشاهده نماید» یعنی‌آن سیّاره رابطور غیرمترقبه کشف کرده باشد . ژن هه‌ئی بسخنرانی خود چنین‌ادامه میدهد : «ترکیب زیبا ، بلاغت‌کامل ، دلربائی ساده وبی‌تکلّف این قطعات خارق‌العاده ، بتنهائی سبب شگفت و تعجّب من نگردید ؛ بلکه فلسفهٔ بسیار عمیق ، ادراك عالی در فهم معنی حیات ، جسارت بی‌پروا ، آرامش روح وحفظ اعتدالـی نیز که درموقع طرح معادلهٔ مضاعف حیات ومهمات ازخود نشان داده است ، بهمان‌اندازه موجبات حیرت و استعجاب مرا فراهم‌آورد » . خطیب نامبرده طی خطابهٔ خود اعلام کرده است که حتی از زبان کسی که درخطهٔ (رکی مونتن)[4] آمریکا بدنیاآمده و در همانجا نشو و نما یافته و از آن مرز و بوم قدمی بیرون نگذاشته ، یکی از رباعیات خیام را شنیده است وترجمهٔ انگلیسی‌آن رباعی را هم بیان کرده که اصل فارسی آن اینست :

۱- Honorable John Hay

۲- Keats

۳- Chapman

۴- Rocky Mountains

« خیام تنت بخیمه میماند راست . سلطان روح است ومنزلش دارفناست .
فرّاش ازل ز بهر دیگر منزل ، ویران کند این خانه چوسلطان برخاست».

میرزای قزوینی تفصیل تأسیس کلوب فوق الّذکر را درلندن وبعضی ازاجتماعات واقدامات اعضای آنرا درحواشی چهارمقاله مشروحاً مرقوم داشته که خلاصه‌ای از آن ازاین قرار است : «درسنه ۱۸۹۲ درلندن انجمنی تأسیس شد بنام (عمرخیام کلوب) ومؤسسین آن ازفضلا وادبا وبعضی ازارباب جرایدبودند. درسنه۱۸۹۳ انجمن مذکور با رسوم وتشریفات شایان دو بوته گل سرخ برسرقبر فیتزجرالد مترجم رباعیات عمر خیام نشانیده و یك سرلوحه که حاوی کتیبه ذیل بود درآنجا نصب کردند : ـ

«این بوته گل سرخ که درباغ (کیو)[۱] پرورده شده وتخم آنرا ویلیام‌سیمپسن[۲] از سر مقبرهٔ عمرخیام در نیشابور آورده است ، بدست چند تن از هوا خواهان ادوارد فیتزجرالد ازجانب انجمن عمرخیام غرس شد در۷ اکتبر۱۸۹۳» .

« اشعاربسیار که اعضاء انجمن مذکوربمناسبت مقام ، انشاء نموده بودند دراین موقع خوانده شد و همچنین ترجمهٔ بسیاری از رباعیات خیام بزبان انگلیسی قرائت شد؛ امّا بوتهٔ گل‌سرخ مذکور که برسرقبرفیتزجرالدغرس‌نمودند ،آنرا مسترسیمپسن که بسمت وقایع نگاری مخصوص‌ازجانب جریده (ایلّوستریتد لندن‌نیوز)[۳] درمصاحبت کمیسیون سرحدّی‌افغان درتحت ریاست (سرپترلمسدن)[۴] بصفحات شرقی‌ایران‌فرستاده شده بود ، از نیشابور ازسرمقبره خیام بانگلستان فرستاد . مسترسیمپسن درماه اکتبر سال۱۸۸٤ به نیشابور رسید وازآنجا مکتوبی بیکی ازدوستان خود نوشته که بعضی‌از فقرات‌آن ازقرار ذیل است» .

میرزای قزوینی پس‌ازنقل قسمتهائی ازمکتوب سیمپسن که راجع است بشرح گشت و گذارخود ازشهرنیشابور وتفحّص‌وی ازاحوال وآثارخیام ورسیدنش سرانجام

۱- Kew Garden کیو غاردن ـ باغ بزرگی است در لندن که نباتات اقالیم مختلفه در آن تربیت میشود . ۲- William Simpson ۳- Illustrated London News
۴- Sir Peter Lumsden

بسر قبر خیام قسمت مربوط بارسال تخم گل سرخ را از آن مکتوب چنین نقل میکند: «مقابل قبر عمر خیام چند بوته گل سرخ یافتم . موسم گل بکلّی گذشته بود ؛ ولی چند عدد حقّهٔ گل برشاخها باقی مانده بود من چند دانه از آنها را باچند عدد برگ درخت گل چیده واینك ارسال خدمت داشتم وامیدوارم بتوانید این تخمها را در انگلستان کاشته بعمل آورید و گمان می کنم آنچه فرستادم برای هواخواهان عمر خیام بهترین تحفه‌ای خواهد بود و احتمال قوی میرود که این گل از همان جنس گلی باشد که عمر خیام بسیار دوست داشته و در اوقات تفکّر و نظم اشعار بتماشای آنها میپرداخته است » .

میرزای قزوینی سپس مینویسد : « درسال ۱۸۹۵ جلسه عمومی ازجمیع اعضای انجمن عمر خیام در (برفردبریج هتل)[1] درلندن منعقد گردید وبرعدهٔ اعضای آن خیلی افزوده شده بود وبسیاری از مشاهیر و اعیان رجال انگلیس در آن مجلس دعوت شده و حضور بهمرسانیده بودند و باز اشعار و رباعیات بسیار بزبان انگلیسی گفته و خوانده شد » .

« درمهمانی که در ۲۵ مارس سال ۱۸۹۷ انجمن عمر خیام در رستوران فراسکاتی درلندن داد عدّهٔ اعضای آن خیلی بیش از پیش بود و جمعی ازاعزهٔ رجال انگلیس در آن مهمانی مدعوّ بودند (میرزای قزوینی چند تن از مدعوّین را نام برده است) وبنام عمر خیام جامهای شراب نوشیده نظم ونثر بسیار در مدح وتجلیل او قرائت شد» .

مهمانی اخیرالّذکر همان اجتماعی از اعضای کلوب عمر خیام است که انرابل ژن هه‌ئی سخنرانی نگاشته در بالا را درآن کرده است .

اکنون درشهر (بُستن)[2] امریکا نیزکلوبی بنام (کلوب عمر خیام)[3] دایر است که ازسالیانی پیش تأسیس یافته‌است ودراثر بسیارنفیسی بنام (شعرای ایران)[4] که محتوی مطالعات نویسندگان متعدد دربارهٔ شعرای مختلف فارسی زبان است و درآمریکاطبع

۱- Burford Bridge Hotel ۲- Boston ۳- Omar Khayyam Club
۴- Persian Poets

ومنتشر گردیده ، درضمن بحث ازخیام گفته شده است که : « در هرحال چنین بنظر میرسد که مردم مغرب زمین از جهة این شاعر شرقی بمردمان مشرق زمین رشک میبرند وازاینکه ناحیه‌ای تنگی‌ازخطّهٔ خاوراین شاعرستاره شناس را بخود اختصاص داده متأثر و دلخور گردیده و میگویند «خیام بتمام دنیا تعلّق دارد» .

این‌شهرت روزافزون‌خیام ازاواسط قرن نوزدهم میلادی آغاز گردیده ومتمادیاً درافزایش بوده تابجائی رسیده که امروز در ممالك متحده‌امریکاو درانگلستان کسی پیدانمیشود که باعالم‌ادبیات، ولوازدور، رابطه‌ای داشته وبانام‌خیام آشنانباشد ودرلندن بخصوصه کمتر کتابخانه خصوصی هست که از ترجمه فیتز جرالد انواع مختلفی از بزرگ، کوچك، مصوّر، غیرمصوّر، مزیّن ، ساده، با ارزشهای متفاوت از شلینگ تا بیست و پنج لیره انگلیس پیدا نشود چاپهای ترجمهٔ رباعیات خیام درکشورهای اروپا وآمریکا باندازه‌ای متنوّع و بسیار است که جمع‌آوری مجموعه‌ای از آنها کار همه کس نبوده و محتاج ثروت و سرمایه هنگفتی است .

برحسب مندرجات نامه‌ای که خاورشناس معروف‌آلمانی پرفسر کارل‌زوسهایم[1] بدکتر عبدالله جودت‌نوشته فقط درسال۱۹۱۳میلادی، تنها ، ترجمه انگلیسی رباعیات خیام در یکصد وبیست نوع مختلف بطبع رسیده است.

نگارنده در خاطر دارد که‌آقای احمد جودت بیك مدیر روزنامه اقبال منطبعه اسلامبول در سر مقاله‌ای نوشته بود که: «در لندن از کتابفروشی که دوست من بود پرسیدم که در انگلستان کدام کتابی بیشتر از سایر کتب بفروش میرسد ؟ در پاسخ گفت که: « کتاب مقدس» دوباره از او سؤال کردم که:«پس از کتاب مقدس چه کتابی بیشتر فروش دارد؟» بی‌هیچ تردیدی جواب داد که: «رباعیات خیام».

دکتر عبدالله جودت از قول مرحوم رضا فیلسوف نقل میکند که «تصویری که قراربوده روی‌جلد ترجمه‌نفیسی از رباعیات خیام درلندن چاپ شود، درجریدهٔ معروف (ده گرافیك)[2] بمسابقه گذاشته شده و برای برنده آن دو هزار لیره انگلیسی جایزه

۱- Dr. Karl Sussheim ۲- The Graphic

معیّن گردیده بود، برندهٔ جایزهٔ تصویر طاوسی شد که دو بـال گشوده و نگارینش در وسط حاشیه‌ای بشکل قاب مزیّنی با مینیاتورهای ایرانی هر دو روی جلد را فـرا ـ گرفته بود».

در حال حاضر، رباعیات خیام در میان آثار کلاسیك انگلستان و امـریکا مقام مخصوص و معتبری دارد و طرز فکر و طریقه فلسفی و سبك شعر او مکتب خاصی را تشکیل داده ودر دانشگاهها و سایر محافل ادبی ممالك مذکور مورد مطالعه وتحقیق و تتبّع است.

برطبق اخبار واصله از آمریکا که بتاریخ روز پنجشنبه هفتم مهر مـاه ۱۳۳۹ هجری شمسی در بعضی از جراید تهران هم‌منتشر شده، بنابتقاضای پرفسر مری هاینز استاد ادبیّات زبان انگلیسی در دانشگاه شهر میشیگو از سر کنسولگری ایـران در سانفرانسیسکو یکی از فضلای معاصر ایرانی برای سخنرانی در بارهٔ خیام و فلسفه او بشهر مذکور اعزام گردیده ودر موقع حضور او در اجتماعی در تالار تئاتـر دانشگاه مزبور کـه پر از دانشجویان و مستمعین هـواخواه خیام بوده پـرفسر هاینز جلسه سخنرانی را با این بیانات خود افتتاح کرده است: «چون یکی از مواد برنامهٔتدریس من در سال جـاری تحصیلی مطالعه و بحث درباره تـرجمه رباعیات خیام و فلسفه او میباشد؛ برای تتبّع و تفهیم بیشتر این اثر ادبی و فلسفی مصلحت در این دیدم کـه از یکی ازهموطنان خیام تقاضا کنم که فلسفه ومقام شامخ اورا از دریچه چشم خودبرای ما تشریح کند».

آنچه نگاشته شد، برای نشان دادن میزان شهرت خیام و اهمیّت اشعار و افکار او در ممالك مغرب زمین کافی بنظر میرسد؛ امّا اینکه سبب اینهمه محبوبیت روز ـ افزون او و مقبولیّت دائم‌التزاید فکر و فلسفه وی در عالمی چنان مترقّی و موشکاف چه بوده، خود مسئله‌ایست مورد بسی تشتّت آراء و اختلاف عقاید.

عده‌ای از دانشمندان از جمله شادروان پرفسر ادوارد برون را عقیده‌براینست که سبب عمدهٔ این اشتهار خیام، مساعدت بخت و طالع است کـه بـر حسب تصادف

نسخه‌ای از رباعیات او بنظر شاعر معروف و مشهوری مانند فیتز جرالد رسیده و مورد توجّه و علاقهٔ او واقع گردیده وبا فصاحت و بلاغت مخصوص بخود آنرا ترجمه کرده است که بدواً در ممالك انگلستان و امـریکا انتشار واز آنجا هـم بکشورهای دیگر سرایت و انتقال و بالأخره درتمام ممالك‌مغرب زمین اشتهار یافته است ودر این‌اشتهار معروفیّت خود فیتز جرالد تأثیر تمام داشته بنحویکه اگر بجای آن ، رباعیات یکی دیگر از فحول شعرای فارسی زبان را هم ترجمه کرده بود باز بهمان درجه ازشهرت و مقبولیت نایل می گردید.

نظر استادآرتر آربری چنانکه قبلاً نگاشته شده غیر از این است بعقیده وی ترجمه فیتز جرالد چنانچه تصادفاً مورد توجه نقّادان زبـر دست و معاصر وی واقـع نمیشد؛ آنهم در میان ادبیّات ناچیز دورهٔ ملکه ویکتوریا مقام پستی پیدا میکـرد یا بکلّی فراموش می گردید. پس‌بنا بر اعتقاد او سبب شهرت خیام و فیتزجرالد، هر دو، عنایت واهتمام‌نقّادانی گردیده که برحسب تصادف متوجّه ترجمهٔ فیتز جرالد شده‌اند.

عقیدهٔ برخی هم براینست که چـون خیام در رباعیات خـود نسبت بپاره‌ای از مسائل دینی تظاهر بلاقیدی و بی‌مبالاتی نموده از این جهة رباعیات مذکور مطابق ذوق مردم لاابالی وبی‌پروا افتاده ومورد رغبت وعلاقه‌آنان واقع شده است . این‌معنی، بنحویکه در یکی از مقدّمه‌های ترجمهٔ فیتز جرالد که بقطع کوچکی درآمریکا چاپ شده ، از قول نتان هسکل دل با عبارات شاعرانه و کمی هم در پرده و با کنایه چنین بیان شده است :

«ممکن‌است پرسیده شود؛ این رباعیات که چیزی جز منظومهٔ بدبینانه‌ای‌مملوّ از یأس نبوده وغیر از اینکه «امروز باید دم را مغتنم شمرد؛ زیرا که فردا خـواهیم مرد» فلسفه‌ای را یاد نمیدهد و حقاً سزاوارآنست که با عنوان (الحاد آمیز) توصیف شود، چرا وبچه سبب مورد اینهمه رغبت خارق‌العاده گردیده است؟!»

«چنانچه چنین سؤالی پیش‌آید؛ باید جواب داده شود که زیرا این منظومه و این رباعیها سؤالات بـلا جوابی را کـه متوالیاً از ضمیر ما می گـذرد رد میکند و

نگرانیهای خاطر ما را ازخوشباوریهائی رفع مینماید که اصابت آنها غیر قابل اثبات است، زیرا که اینها جرئت و جسارت فکری و فلسفی انسان را برای روبرو شدن با جهل مطلق واعلان مبارزه او رادر خور احتمالات بیعدالتی بالا نشان میدهد، زیرا که اینها شکل مثبتی از مسلك جبر را تصویر میکند که مقتضای جنبه فلسفی آنست، زیرا که اینها پیش از طعم تلخی که بیش و کمی باید داشته باشد، دارای تأثیریست عافیت بخش، زیرا که اینها زمره روشنفکری از ابناء بشر را تشکیل می‌دهد که بامّیدمقاومت در مقابل سرنوشت اجتناب ناپذیر خود دور هم را نگرفته؛ بلکه برای استقبال آن با کمال متانت گرد هم میآیند».

هرچند در بدو امر اسباب و علل شهرت و مقبولیّت فوق‌العادهٔ خیام در عالم فضل وهنر مغرب زمین همین جهات و نکات نگاشته در بالابنظر میرسد؛ ولی با اندکی تأمّل و دقّت معلوم میگردد که پاره‌ای از این‌جهات درمعروفیّت خارق‌العاده اودخالتی نداشته و پاره‌ای دیگر هم برای جلب اینهمه شهرت و محبوبیّت وی کافی نبوده و در مقابل سؤالی که در این مورد پیش آمده جواب مقنع و مسکتی بشمار نمیرود؛ زیرا شهرت خود فیتز جرالد هم با انتشار منظومهٔ او بعنوان (ترجمه رباعیات خیام) روبفزونی و ازدیاد گذاشته وقبل از آن‌چندان معروفیّتی نداشته که مردم اروپا وامریکا محض از این لحاظ که رباعیات خیام مورد توجه چنان گوینده و نویسنده مشهور و مشار با لبنانی واقع و بقلم او ترجمه شده، طالب و راغب آن گردیده باشند.

تقریظات و تبلیغات نقّادان هم اختصاص وانحصار برباعیات خیام وترجمهٔ فیتز جرالد نداشته و در مغرب زمین اغلب آثاری که از زیر چاپ درآمده و وارد بازار مطبوعات می گردد، بجهاتی که غالباً ازدایرهٔ اهمیّت خود اثرخارج است، موردمطالعه و انتقاد زمره‌ای واقع شده؛ چنانچه اثرمورد انتقاد، خود بنفسه، دارای ارزش‌واهمیّتی نباشد؛ پس از اندك مدّتی جار و جنجالی که براه افتاده بوده، فرو نشسته و موضوع بالمرّه فراموش می‌شود؛ ولی قضیّه، در مورد خیام و رباعیات او ، کاملاً، برعکس بوده و از روزی که بعالم فضل و هنر راه یافته، متمادیاً، بر مراتب محبوبیّت او و مرغوبیّت

رباعیاتش افزوده شده و هنوز هم درحال افزایش است .

موضوع تخصّص درفنّ و اختصاص اثر برباعی نیز چنان تأثیری در قضیّه ندارد، رباعیات عارف معروف: ابوسعید ابوالخیر هم بزبان انگلیسی کاملاً ترجمه شده‌است ، رباعیات بابا طاهر را نیز خاورشناس نامی : ادوارد هرن آلن نظماً و با کمال فصاحت و بلاغت ترجمه کرده و اوّلین دفعه در سال ۱۹۰۲ با اصل‌همان رباعیات طبع ومنتشر ساخته و در ذیل هر رباعی توضیحاتی هم داده شده ؛ ولی هیچکدام عشری از اعشار رباعیات خیام شهرت پیدا نکرده است .

قضیّهٔ بی‌مبالاتی دربارهٔ مسائل دینی هم که بخیام نسبت داده شده، چندان مؤثر نیست؛ چه آنکه فرضاً در بعضی از ممالك اروپا لاقیدی در امـور دینی رواجی داشته باشد؛ لااقل در انگلستان و در ممالك متحدهٔ آمریکا رویّه‌ای چندان مطبوع و مقبولی نمیباشد. در همان اوانی که رباعیات خیام شروع بانتشار و اشتهار کرده، موضوع تدیّن در انگلستان باندازه‌ای اهمیّت داشته که دادگاهها شهادت اشخاص بیدین را هرچند هم که معروف به عفّت و پاکدامنی بوده‌اند ، نمیپذیرفته‌اند و اکنون هـم در عالـم مسیحیّت ملیونها مردم‌دیندارخلّص وجود دارد که از هرحیث مستظهربآزادی وحریّت بوده و در عین حال پیرو عقاید دینی و شاید هم تا اندازه‌ای متعصّب میباشند؛ حتی‌در میان مسیحیان اروپا جماعتهائی هستند که باکمال صدق و صفا سالك طریقت صوفیّه بوده و احکام آنرا با نهایت اخلاص رعایت مینمایند و از حیث عقیده هم با صوفیهٔ ما چندان فرقی ندارند .

سایر جهات مذکور در مقدمهٔ نتان هسکل دل هم اسباب و علل چندان مهمّی بشمار نمیرود که‌بتوان شهرت روز افزون وخارق‌العادهٔ خیام را برآن حمل کرد؛ زیرا اندیشه وتأمل وبالأخره اظهار عجز واعتراف بجهل در مسائلی از مابعدالطبیعه ، مانند روح ، جبر ، اراده ، عدالت ، حیات وممات ومبدأ ومعادآن ، اختصاص بخیام نداشته و بسیاری از دانشمندان در این موضوعات اعمال‌نظر و اظهار عقیده کرده‌اند؛ حتی شاعر مشهورعرب : ابوالعلاء معرّی در این خصوصها بمراتبی صریحتر و تندتر از خیام ابراز

مافی‌الضمیر نموده و هرچه دردل داشته گفته و چنانکه درموقعش نوشته خواهد شد ، شخص ادیبی از هموطنانش لزومیّات او را بانگلیسی ترجمه کرده و با تذکّر دادن مقایسه بین او و خیام تصوّر کرده است که شاید بتواند خیام را از مقام شامخی که احراز کرده عزل و معرّی را بجای وی نصب کند ؛ ولی موفّق نگردیده است.

در میان همه اسباب و عللی که در این مورد ذکر شده مرحوم رضا فیلسوف‌را نظر خاصّی است مهمتر ومؤثرتر ازهمه وشایستهٔ آنست که قدری مشروح‌تر نقل‌شود.

فیلسوف‌نامبرده میگوید : « سرّ موفّقیت و رمز اینهمه شهرت ومقبولیّت‌خیام اینست که او معنی زندگانی را بر وفق روح تمدّن کنونی دریافته و برطبق عقیدهٔ مردم متمدّن‌امروزه حلّ کرده و دستورالعمل‌های اساسی این‌اعتقاد را درضمن رباعیات خود با بیانات شاعرانه و بلیغی اظهار و اعلام داشته‌است . اکنون در تمام عالم‌غرب؛ چه در اروپا وچه درآمریکا ، کافّهٔ انام از خواصّ و عوام ؛ هر که و مذهب و مشربش هرچه باشد ، در فلسفهٔ معیشت ، توحید افکار وعقاید نموده و درحیات دنیوی طالب و پای‌بند مقصد و غایه واحدی میباشند که میتوان آنرا در دو کلمه سهل و سادهٔ « زندگانی مرفّه » تلخیص کرد » .

تمدّن کنونی که درسایهٔ ترقّیات عظیم صنعتی و اکتشافات و اختراعات سریع فنّی حائز قوّه و قدرتی فوق‌العاده گردیده ، استحقار این دنیا راکه ما شرقیان آنرا « دنی » مینامیم ، و بالنتیجه استخفاف حیات و اهمال شئون زندگانی را با ضلالت کفر ، علی‌العاده ، یکسان میشمارد و در هرحال ، طیب معیشت‌را منظور اعلی وغایه قصوای انسان مدنی تلقّی کرده و از جان و دل پای‌بند آن شده است ؛ بنابر افکار و عقاید امروزه ، یگانه معنی صریح « سعادت دنیوی » همین است و بس . توانائی یا عدم‌قدرت مدنیّت حاضر بتأمین این حقّ برای هر فردی از افراد اجتماع ، در این مورد ، بهیچوجه داخل در حساب نبوده و مورث هیچگونه ضعف و نقصی در اعتقاد عام و راسخ مذکور نمیباشد ؛زیرا میتوان محرومیّتها را بعلل وعوارض بسیاردیگری مربوط ومعطوف دانست ؛ لیکن آمل عزیزی که دراین عالم همه کس آرزومند تحقّق

آنست ، فقط زندگی بوده و مخصوصاً یك زندگی است که تا آخرین درجهٔ امکان دارای شرایط راحت و آسایش باشد . همه کس ؛ چه دیندار و چه بی‌دین ، چه عارف و چه عامی ، چه صوفی و چه صافی : خلاصه آنکه هر کس و بهر مذهب و مسلك و صنف و جمعیّت منسوب و منسلك بوده باشد ، طالب ثروت و سامان بوده و آنرا از این لحاظ دوست میدارد که وسیلهٔ موفّقیّت در تأمین حظوظ و اذواق خود میداند . همه کس ، بأستثنای ولگردان ، ازآرایش خویش فروگذاری و از طهارت و نظافت خودداری نمیکند . همهٔ مردم خوب میخورند ، خوب میخوابند ، منزل و مضیف‌شان را منظّم و مزیّن میدارند و میکوشند که ازمحاسن طبیعت ومآثر صنعت ، بقدرمقدور، مستفید و مستفیض گردند. اختلاف عقاید و ادیان درجای خود موجود ومحفوظ‌است؛ ولیکن در مقام عمل ، یگانه مذهب مختار همین است . در حیات ممالك متمدّن ، حالی بارزتر و جالبتر از فعالیّت روزها و شطارت شبها مشاهده نمیشود . کسی نیست که بمفهوم حقیقی‌کلمه ، « تارك دنیا » محسوب گردد ؛ حتّی شخصی که بوضع و حال موجود خودقانع باشد ، بسیار نادر بوده وشاید پیدا نشود وچنانچه پیدا شود ؛ حتماً ، غریبی نبوده و معنی مدنیّت امروز را نفهمیده است . فرق اساسی و مهمّ تمدّن کنونی‌از لحاظ فلسفهٔ معیشت و بالّنتیجه ازجهة طرز حیات ، با قرون وسطی این است . واقعاً هم ، در اغلبی از مردم مغرب‌زمین که متدیّن هستند آثاری از فضایل مسیحیّت دیده میشود ، در راه انسانیّت زجر دیده و رنج کشیده ، محضاً للخیر، ملیونها درحال تبرّع است ؛ ولیکن کسی وجود ندارد از طرز معیشتی که دین عیسوی توصیه میکند ، پیروی نموده و حیاتی مانند زندگانی حواریّون بسر برد ؛ همه کس بدنیا با چهار دست وپا چسبیده و سر گرم ذوق و صفای خویش است . فلسفهٔ حیاتی هم که خیام توصیه میکند چیزی جزاین نمیباشد . در این صورت ، میتوان گفت که کافّهٔ افراد ملل متمدّن امّت خیام بوده ودر موقع عمل ، همه پیرو مذهب او میباشند و با این حال ، اشتهار و اعتبار اورا ، در نزد مردم مغرب‌زمین، بهر میزانی باشد و بهرپایه‌ای برسد ، نمیتوان یك امر غریب و عجیب و شگفت‌انگیزی شمرد » .

بعقیدهٔ نگارنده ، تا مقدار زیادی حقّ با مرحوم رضا فیلسوف است ؛ زیرا رباعیات خیام شامل یك سلسله دستورهائی است که برنامهٔ جامع عمومی و معقولی برای زندگانی بشر تشکیل میدهد که با افکار و عقاید هر یك از ارباب مذاهب و مسالك قابل توافق و انطباق بوده و برای همهٔ آنها ، علی‌الّسویّه ، هادی و مفید میباشد و زندگانی اشخاص بسیار معتقد و متدیّن هم از دایرهٔ شمول آن بیرون نمیماند و بقول مرحوم رضا فیلسوف ، در میان خود ما شرقیها هم مردمان دیندار زیادی ، معروف و مشهور هستند که حتّی بمقام اولیا نایل شده ودر عین حال ،عمری با ثروت و سامان بسر برده و از رفاه و آسایش برخوردار بوده و لیکن باسباب و عوامل تجمّل و احتشام تعلّق خاطری نشان نداده و با وجود این ، از شکر و سپاس آلا و نعمای حضرت باری‌تعالی شأنه خود داری ننموده‌اند ؛ چه آنکه این دو امر جداگانه ، مانع و مخلّ یکدیگر نیستند ؛ فقط نباید اشتباه شود که افراط جاهلانهٔ برخی از ما مردم خاورزمین که مدّت موقّتی را بعنوان تقلید از ظواهر حیات مغرب زمین ، با زیاده‌روی در عیش وعشرت بلهوسانه گذرانده و عاقبةالأمر بمکافات ارتکاب این گناه کبیر، جهان خوش و خرّم را برای خود و بدست خویش مولمترین جهنّمی میسازند، با طیب معیشتی که منظور خیام‌بوده هیچگونه رابطه‌ای‌نداشته ودر رباعیات او هم هیچ قسم ترغیب و تشویقی بدان دیده نمیشود . خیام در ضمن دستورالعملهائی که داده ، نهایت اعتدال را رعایت کرده و در مقابل هر گونه افراط و تفریطی با یك منطق شوخ و شاعرانه و درعین‌حال بسیار قوی ، مقاومت و دفاع نموده و سبب عمدهٔ دیگر محبوبیّت او نیز همین بوده است . و بدین جهة هم کسانیکه مورد اعتراضات ناروا وحملات بیرحمانهٔ تعصّب و رهبانیّت بوده ومیباشند ، باو، مانند متّهم بیگناهی بسوی مدافع زبردست خود ، نگریسته ومی‌نگرند . گرچه در ازمنهٔ اخیر ، از حدّت و شدّت حملات مذکور خیلی‌کاسته شده است ؛ با وجود این ، در وجدانهای مورد حمله و تعرّض ، خالی از تأثیر نبوده و در هر حال ، عکس‌العملهای ناگواری تولید می کند و بالّنتیجه رباعیات خیام هم در مقابل آنها برای جوامع متمدّن بصورت‌یك

سلسله مدافعات تسکین‌دهنده و تسلّی‌بخش و بسیار گرامی و گرانبها تلقی گردیده است .

و نیز در بین علل عمدهٔ شهرت روزافزون خیام ، صراحت لهجهٔ اورا هم نباید فراموش کرد . گرچه خود او میگوید : ـ

« اسرار جهان ، چنانکه در دفتر ماست ،
گفتن نتوان ؛ که آن وبال سرماست .
چون نیست درین مردم نادان اهلی ؛
نتوان گفتن هرآنچه در خاطر ماست »

با اینهمه ، او ، دلاورترین پیشوای حریّت افکار و عقاید است که راه آزادی زبان و بیان را برای اخلاف خود کوبیده و هموار ساخته است . مرحوم محمّد هاشم میرزا افسر که از ادبا و شعرای معاصر خراسان بود ، در این معنی قطعه‌ای ساخته که بسیار بموقع و بدین عباراتست : ـ

« جهانی ستایند خیام را — که اندیشه‌هائی کم وکاست گفت .
پسندید هر چیز را در جهان ؛ — نترسید ازهیچکس راست گفت .
دل عالمی را بشعری ببرد ؛ — چرا؟...چون دلش هرچه میخواست گفت».

لله درّ قائل ... واقعاً ، شهامت خیام را در بیان حقایق ، با سبك ساده و صریح و سلیقهٔ محکم و متین خراسانی در سه بیت مفید و مختصر ، بسیار بجا و رسا ساخته‌و پرداخته و حق سخن را ادا کرده است .

علاوه براین‌دو، سه سبب عمده واصلی، علّت متمّم شهرت ومحبوبیّت او، زیبائی ساده و بی‌آرایش و آلایش سبك ادا و شیوهٔ بیان و سایر جهاتی است که مایهٔ علوّ مقام وی در میان سایر سخنوران بوده و بشرح مذکور درمقدّمهٔ این مقال ممکن‌است که بنظر پیروان سمساران عهد موهومبافی موجب کسر شأن او تصوّر گردد ؛ یعنی همان که خود را هرگز بقصد هنرنمائی بتکلّف نیانداخته و در استفاده از زرق وبرق صنایع لفظی افراط ننموده و در ابداع الفاظ و عبارات پرطمطراق اصرار و ابرام

نورزیده و بگزاف گوئی ومبالغات اغراق‌آمیز نپرداخته و پایهٔ بلند حکمت وصنعت را دستخوش لفّاظی و عبارت‌پردازی پوچ وبیهوده نساخته و درنتیجهٔ توسّل بدینگونه وسائل بلاطایل اسباب اتلاف وقت گرانبهای خود و خوانندگانش را فراهم نیاورده است وبدین‌جهات رونق سخن او درموقع ترجمه ، ازمیان‌نمی‌رود ؛ بلکه بلاغت کلام و براعت بیان وی ، مانند وجاهت و ملاحت عروس دلارامی که حسن وآنش طبیعی و خداداد بوده و حاجت بدستکاری مشّاطه نداشته و با آب ورنگ وخط وخال ساختگی آرایش‌نیافته‌باشد ، بهنگام انتقال از زبان مادری‌بحجلهٔ السنهٔ دیگر، هرچه شست و شو بیند ، برعکس آنکه از لطف جمالش‌کاسته شود بر جلوهٔ کمالش افزوده میشود . و همین چند علّت عمده و اساسی است که با تأیید و تقویت پاره‌ای از جهات دیگر ؛ که سایرین هم متذکّر آنها شده‌اند ، در میان مردمان نکته سنج و مشکل پسند مغرب‌زمین شهرت و معروفیّت اورا در ذروهٔ اعلی بدرجهٔ قصوی رسانیده است .

خیام و شراب

از آنجا کـه در رباعیات خیام الفاظ و عباراتی از قبیل می و میخانه ، ساغر و سبو ، ساقی و مطرب و امثال اینها فزونتر و فروزانتر از هر چیزی بچشم و گوش برمیخورد؛ مسئلهٔ می و میخوارگی اواهمیّتی پیدا کرده ومبحث خاصّی درطیّ احوال او تشکیل داده بنحویکه کمتر کسی راجع باو چیزی نوشته که توجّهی باین‌موضوع ننموده باشد .

بنظر مستشرق معروف (دارمستتر)[1] شراب خیام تمثال (سنبل) و علامتی از طغیان و قیام بر ضدّ بعضی از خرافات باطله است که میان مردم بی هیچ مبنا و مأخذ صحیحی رایج و متداول میباشد .

از مـؤلّفان انگلیسی (لاین‌فلپس)[2] پس از مقایسهٔ خیام با فیلسوف معروف (شوپنهاور)[3] بدین‌نتیجه میرسد کـه « عمر خیام و شوپنهاور هردو بدبین هستند و در اینکه زندگانی چیزخوبی نیست هردو متّفقند ؛ ولی درموقع تعیین راه روش و اتّخاذ خطّ مشی ازهمدیگرجدا میشوند؛ شوپنهاور توصیه میکند که اراده وآرزوی‌زندگی را بوسیلهٔ ریاضت کشته و خود را بدین طریق از خـویشتن نجات بـدهیم ؛ امّا عمر خیام میخواهد که برای رهائی از خویشتن بعالم مستی و خرابی پناه بـرده و خود را سرگرم شراب و رباب سازیم » .

فرنان هانری که قبلاً معرّفی شده ، میگوید : «خیام حکیمی است کـه برای وقوف بر راز دهر بسیار کـوشیده و شاید هیچوقت از فکر و اندیشه در اسرار عـالم فارغ نبوده و از سعی و کوشش در حلّ معمّای کاینات کوتاهی ننموده ؛ ولیکن چون اسرار عالم را بالاتر ازدسترس استعداد واستطاعت خود دیده تقلاّ کرده و اعتلا جسته و هرچه میتواند بالاتر میرود وچون بمرام خود نمیرسد و می‌بیند که نتواند هم‌رسید

۱ـ Darmesteter ۲- M. Wm. Lyon Phelps ۳- Schopenhauer

با کمال یأس و دلسردی باز بورطهٔ حیرت سقوط میکند وآنوقت شراب می‌خواهد و منظورش از شراب تسکین تأثیرات شکست و ناکامی و فراموش کردن عجز و قصور عقل و شعور خود از فهم و ادراك مطلب بوده و میخواهد بدینوسیله از روی سفالت مشعور خود سیلاب نسیانی جاری سازد».

«برای غلبه بتمرّد و طغیان خاطر و اسکات شورش و غلیان افکار خود، بجای بنگ و چرس، دست بدامن بساط باده میزند و شاید هم میخواهد که مفتاح اسرار جهان را که آرزوی کشف آن اینهمه سلب آرام وآسایش از او کرده، بر اثر تجرّد از نفس و بزور نشأه شراب بدست بیاورد».

کسانی که خیام را عارفی صوفی مشرب پنداشته‌اند، شراب اورا کنایه ازعشق الهی تصوّر کرده واشعار اورا در این زمینه بروفق عقیدهٔ خود تعبیر وتأویل نموده‌اند.

بعضی دیگر هم که نسبت‌دادن تصوّف را باو خطای فاحش و اشتباه محض دانسته‌اند باز هم شراب مورد استعمال او را عبارت از بادهٔ معنوی تصوّر کرده می گویند: «می ومستیی که خیام اینهمه ازآن دم زده و متمادیاً تعریف و توصیفش میکند، شراب مادّی و نشأه زود گذر و خمارآلود آن نیست. نشأه و نشاط خوش استقبال و بد بدرقهٔ شراب یا هر مشروب مسکر دیگری هرگز ممکن نیست که از جانب حکیم ذوفنونی مانند او، شایستهٔ اینهمه تعریف و ترویج دیده شود؛ بنابراین مسلّم است که مستی مورد ترغیب و تحریص او حالتی است بنام (سکر روحانی) که آهنگ حیات را متمادیاً عوض کرده و تجدّدی درآن بوجود می‌آورد که هیچگونه ارتباطی با سرگرانی حاصل از بخار الکل نداشته و خماری هم در پی سرخوشی نمی‌آورد.

مستی روحانی که منظور این‌طایفه میباشد، همان حالتی‌است که حکیم‌نظامی گنجوی بر اثرکامیابی در هنرنمائی ودر تحت تأثیر مغز و مزهٔ آثار روانبخش خویش در خود می‌یافته و آنرا در پایان گفتاری از شرفنامه در سه بیت زیر چنین تعریف کرده است: ـ

« مپندار ای خضر فرخنده پی ، که از می‌مرا هست مقصود می »
«از آن می‌همه‌بیخودی‌خواستم ؛ بدین بیخودی مجلس آراستم »
« مرا ساقی از وعدهٔ ایزدیست ، صبوح‌ازخرابی‌می‌ازبیخودیست»

مرحوم فروغی در مقدمه ای که برای رباعیات نوشته میگوید : « عامّهٔ مردم اورا شرابخوار پنداشته وباشعاراوفقط ازنظر تحریص‌وترغیب‌بمیخوارگی‌نگریسته‌اند وجماعتی‌بهمین‌جهة وبنا براینکه اورا بی‌اعتقادبمبداء ومعاد فرض کرده‌اندهواخواه او شده‌اند» . ودرجای دیگر ازهمان مقدّمه گفته است : « وهمچنین است جواب آنکس که از رباعیات خیام چنین استنباط میکند که او شرابخواره یا فاسق بوده است و غافل است از اینکه درشعر غالباً می ومعشوق بنحو مجاز و استعاره گفته میشود واز این بیان ، مقصود ، آن تأویلات خنك نیست که مثلاً در شعر حافظ می دوساله را به قرآن ومحبوب چهارده ساله را به پیغمبر تأویل میکنند ؛ ولیکن شك نیست که در زبان شعر، غالباً ، شراب‌بمعنی وسیلهٔ‌فراغ خاطر و خوشی یا انصراف یا توجّه‌بدقایق و مانند آنست . وقتی خیام میگوید « دم را غنیمت بدان و شراب بخور کـه بعمر اعتباری نیست » مقصود اینست که قدر وقت را بشناس و عمر را بیهوده تلف مکن و خودرا گرفتار آلودگیهای کثیف دنیا مساز » .

چنانکه مرحوم فروغی هم اشاره کرده ، در میان عوام بسیارند کسانی که خود را ازخواصّ میشمارند وچون ازعهدهٔ نفس اَمّاره‌برنمیآیند واسیرتمایلات واحتراصات خود هستند ؛ براثر ضعف نفس وغلبهٔ هوا وهوس در استعمال مسکرات افراط نموده وعادت بدان میکنند و شب و روز خودرا بمستی و مدهوشی میگذرانند و هروقت در معرض توبیخ وملامت خودی وبیگانه واقع‌شدند برای‌آنکه بهانه‌ای جهة ادامهٔ رویّهٔ خود داشته باشند رباعیات خیام را دستاویزخویش ساخته شأن وشرف این داهی دهر را سپر تیرهای ملامتی قرار میدهند که خود ، حقاً ، هدف آنها میباشند .

طایفهٔ دیگری‌نیزهستند که‌بدون استعداد فطری واستطاعت اکتسابی ، درصدد تشاعر وهنرنمائی برمیآیند وچون طبع موزون وقریحهٔ سرشاری ندارند دست بدامن

سبو وصراحی‌شده ومیخواهند بزور نشاهٔ مسکرات برزم فردوسی بروند و دربزم‌نظامی خودنمائی کنند و پس از مدّتی مداومت که معتاد و آلکلی گردیده و از هر کاری باز مانده ودر گوشهٔ عطالت وبطالت افتادند باقیافهٔ حق بجانب وآهنگ واطوارفیلسوفانه زمزمهٔ رباعیات خیام را وسیلهٔ تسلیت خاطر خود میسازند .

مخالفان معاند خود خیام هم ازقدیم الأیام در بارهٔ او از هیچگونه تحقیر و توهین ، ولو از راه افترا ، فروگذاری نکرده وحتّی درضمن آثار واخبار خود از دادن نسبت الحاد و زندقه باو خود داری ننموده‌اند و بالّنتیجه از طرفی دوستان نادان در تعمیم این شایعات با دشمنان بی امان دست اتّحاد و اتّفاق بهمدیگر داده و از طرف دیگر ظواهر رباعیات خود او هم مفتریات مبالغهٔ آمیز آنانرا بصورت اقرار واعترافی درآورده وآنها را تا اندازه‌ای تأیید وتقویت مینماید .

مردم عوام هم تحت تأثیر اینهمه تبلیغات و تلقینات و بسائقهٔ تمایلات نفسانی خویش‌چنین‌پنداشته‌اند که‌خیام ، واقعاً ، رندی قلاّش وخراباتی‌عیّاشی‌بیش‌نبوده وهمهٔ اوقات خودرا بمستی و میخوارگی گذرانده و رباعیّاتش را هم بمنظور تبلیغ و ترویج باده خواری ومی گساری ساخته و پرداخته است . و در این خصوص باندازه‌ای افراط و زیاده روی شده که لفظ (خیّام) بمناسبت اینکه نام نامی مردی بدین رفعت شأن و جلالت‌قدراست بروی میخانه‌ها و دکّه‌های پیاله‌فروشی وجاهای نامناسبی ازاین قبیل گذاشته شده وگویا بقصد تخلید نام و ابقاء ذکر جمیل این مفخر ایرانست که غالباً روی دستمالهای کرباس و پرده‌های قلمکار و بر در و دیوار قهوه‌خانه‌ها و گرمابه‌ها و امثال اینها با تصویر پیر فرتوتی دست در گردن لعبتهای موهوم موهون تصادف می کنیم .

عجبتر آنکه بعضی ازمجموعه های رباعیات هم با مجالسی از این قبیل‌آرایش یافته که از کلك هنروران متجدّد و معاصر تراوش کرده ؛ ولیکن با تقلید ناشیانه‌ای از صورتگران بیگانه‌ایست که مصوّر و مصوّر با ایران و ایرانی هیچگونه آشنائی نداشته یا تصویرهای بلهوسانهٔ خودمانی است که درخاطر ناظران جز القاء خاطره ای

نفرت‌آمیزی ازیك شهوت پیرانهٔ رسوا هیچگونه اثری نمیتواند ببخشد .

همهٔ اینها نتیجهٔ اشتباهاتی‌است که ازسوء تعبیررباعیات حکمیانهٔ اوسرچشمه گرفته و در ساحهٔ تمایلات نفسانی مردم عوام بسط و شیاع تمام یافته است . و حال آنکه سخن راندن از می و معشوق نه مختصّ خیام بوده و نه انحصاری بزبان فارسی داشته است درمیان همهٔ ملل خواه ایرانی وخواه غیرایرانی چه قبل ازخیام وچه بعد از او سخنوران زیادی دربسیاری از اشعار و آثار خود ازشراب و رباب سخن رانده و میرانند وخواهند راند ؛ حتّی خمریّات در ادبیّات عربی و ساقینامه در ادبیّات فارسی نوعی خاصّ بوجود آورده و باب مخصوصی را تشکیل داده است ؛ چنانکه مولانا عبدالنبی فخرالّزمان ازشعرای دورهٔ صفویّه که ازایران مهاجرت کرده ودرهندوستان رحل اقامت افکنده‌است، ساقینامه‌های‌بیش ازهفتاد تن ازمتقدّمان ومتأخّران شعرای فارسی‌زبان را تا سال ۱۰۲۸هجری قمری باتراجم احوال آنان گردآورده وتذکره‌ای بنام (میخانه) تألیف نموده که بعداً درسنهٔ ۱۹۲۶ میلادی در شهر لاهور بطبع رسیده و گویا اخیراً درتهران هم چاپ شده است .

اساساً، شعر زبان عواطف و احساساتی است که خالی از اینگونه تمایلات نمیتواند باشد و مخصوصاً غزل که هرگاه در اوایل قصاید ساخته شود (تشبیب) نامیده میشود و همچنین هر شعرغنائی، طبعاً، تماس و ارتباط نزدیکی با این قبیل موضوعات دارد و اهل فنّ، غزل وتشبیب را بچهارنوع قسمت کرده‌اند که هریك محتوی یکی از این موضوع‌ها است: ۱- صفات محبّ ۲- اوصاف محبوب ۳- اوضاع و احوال محبّ و محبوب هر دو ٤- رفتار و کردار کسانی که از خارج درکارآنان دخالت دارند؛ مانند رقیب و ناصح و نمّام و نظایرآنها و معلوم است که در این میانه می و مطرب هم وظیفهٔ مهمّی را ایفاء میکند و برای مجلس‌آرائی وسخن سرائی از جمله لوازم و ضروریّات بوده و از وسایل رونق و رواج سخن و از مبانی صنعت و هنر بشمار میرود و در هر مورد و بنحو خاصّی ازآن استفاده میشود که مناسب موقع و مقتضای مقام باشد و در مطالب حکمت‌آمیز و عبرت انگیز، غالباً، برای تلطیف طعم تند و تعدیل تلخی‌آن

که لازمهٔ هر حرف حقّ است بکار می‌رود و این معنی را شیخ اجلّ در آخر گلستان با سبك سهل ممتنع خود چنین بیان میفرمایند: «غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طینت‌آمیز و کوته نظرانرا بدین علّت زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دودچراغ بیفایده خوردن‌کار خردمندان‌نیست؛ ولیکن بررأی روشن‌صاحبدلان که روی سخن برایشانست پوشیده نماند که درّ موعظه‌های شافی را در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول از دولت‌قبول محروم نماند». وبر فرض اینکه نظر بعضی از ناقدان را قبول کرده بگوئیم که کلام خیام هیچگونه ارتباطی با وعظ و نصیحت ندارد ؛ باز هم حقایق یأس‌آمیز و دقایق وحشت انگیزی که در فکر و فلسفهٔ او هست شیرین‌تر ازهیچ پند و اندرزی نبوده که سهل است بلکه تاب و توان آنرا دارد که طعم حیات را در مذاق بی پرواترین و خوش‌بین‌ترین‌اشخاص‌تلختر از زهرنماید. وغالباً محض‌تعدیل‌مرارت آنهاست که‌توسل بدینگونه وسایل جسته و در مواردی‌نیز منظورهای دیگری ، از قبیل تنبیه غافلان و تعریض بر معارضان، داشته و در معدود محدودی از رباعیات هم که از طبیعت شراب واقعی و رسم استفاده از آن سخن رانده حرام بودن آن و اندك نبودن ضرر مقدار بسیاری از آنرا تصدیق کرده است . و بر ارباب تجربت پوشیده نیست که اندك آن بسیار خواهد و از تکرار و اصرار در خواهش خود نکاهد ؛ تا باضرار کشاند و در هرحال ازمضرّت خالی نماند . وبرای کسی هم که با همهٔ اینها بخواهد درصدد صرف مشروب برآید دستورهای مفیدی داده و صریحاً تعیین نموده که چقدر و چه وقت ، با چه کسی و چگونه مبادرت بآن نماید و با وجود مراتب خیلی مضحك است اگر بگوئیم که خیام هرجا که گفته «می نوش» تعارف شراب خوردن بمخاطب خود کرده یا هر وقت می گوید «پر کن قدحی» از خدمتکار خود شراب خواسته مگر اینکه تصوّر کنیم که همهٔ محاورات معمولی او بزبان شعر و مخصوصاً بوسیلهٔ رباعی صورت میگرفته است ! نه تنها خیام ؛ سایر سخنورانی هم که از نشاهٔ می و آهنگ جنگ وحسن وآن ساقی‌سخن رانده‌اند، لازم‌نیست که درعالم حقیقت‌نیزمردان معشوقه‌پرست

یا رندان سبو بدوش و ساغر بدست باشند. میان گفتاری چنان و رفتاری چنین هیچگونه ضرورت منطقی وملازمهٔ عقلی‌وجودندارد؛ چنانکه بسیاری‌از گویندگان، که غزلهای عاشقانه سروده‌اند، مزهٔ می‌را اصلاً وابداً نچشیده‌اند وبسا داستانسرایان و حکایه‌نویسانی که میدانهای رزم و بساطهای بزم را مانند صورتگران چیره دست تصویر کرده اند، هرگز بمصافی نزدیك نرفته و بهیچوجه در محافل عیش و نوش حضور نیافته‌اند، بلکه برخی‌از آنان مانند نظامی وخاقانی باندازهٔ زهّاد پارسابوده‌اند وبهیچ یك ازصغایر و کبایر دامن نیالوده‌اند.

نظامی بدنبال همان سه بیتی که در بالا نگاشته شد. باجتناب خود از می ومستی تصریح نموده واین ادّعای خویش را با سوگندی عظیم تأیید کرده ومیگوید:

«وگرنه؛ بهیزدان که‌تابوده‌ام، بمی دامن لب نیالوده ام»
«گرازمی‌شدم‌هرگز آلوده‌کام؛ حلال خدایست برمن حرام»

در صورتیکه نخستین ساقینامه‌ای که تذکرهٔ میخانه، تیمّناً، با آن افتتاح یافته، همان ساقینامه‌های دو بیتی است که نظامی در آغاز هر گفتاری از شرفنامه با عبارات (بیاساقی) شروع کرده ومولانا فخرالزّمان آنهارا پشت سرهم انداخته وبشکل یك ساقینامهٔ مرتّب ومنظّم مفصّل درآورده است.

بنا بمراتب مشروحه، اسناد دائم‌الخمری به خیام یا ادّعای افراط او در میخوارگی لااقلّ خالی ازمبالغه واغراق نبوده وصحّت چنین‌نسبتی را دربارهٔ اوهرگز وبهیچوجه نمیتوان تأیید وتصدیق کرد؛ چنانچه این سوءِ ظن مقرون بحقیقت میبود؛ اودرفنّ‌مشکلی مانند ریاضیّات عالم باصطلاح امروز معرّفی ومعروف‌نمیگردید و از وی درعلم جبر ومقابله اثرمهمّی که این فنّ را بسوی کمال سوق داده ودایرهٔ حلّ معادلات وسعت‌بخشیده ونظر باهمیّتی که داشته، ازطرف دانشمندی مثل (وپکه) ترجمه‌شده، باقی نمیماند. وتعداد سایر آثار او درحکمت وعلوم وفنون معضل‌دیگر ازبیست فقره

تجاوز نمیکرد و زیج ملکشاهی که مورخ مشهور انگلیسی (گیبن)[1] آنرا باصول معروف ، (ژولین)[2] ترجیح و در صحّت معادل تقویم (گرگری)[3] تشخیص داده، ازخود بیادگار نمیگذاشت و مورد آنهمه اعزاز و اکرام کملّین ادبا ، علما . امرا و سلاطین زمان خویش واقع نمیشد .

چنانچه خیام ، زندگانی خود را با نظم و ترتیب کامل و بهداشت کافی نگذرانده بود ؛ مسلّم است که سلامت مغز، قدرت دماغ ، قوّت ذهن وجودت فکر خودرا درایّام کهولت و پیری که سهل است ؛ حتّی در ایّام جوانی هم نمیتوانست محفوظ بدارد .

سوء عاقبت گویندگان ونویسندگانی که دراستعمال مشروب افراط نموده‌اند، برای اثبات این مدّعا مثالی واضح و دلیلی روشن است . اینگونه اشخاص کـه طبعاً خوشبخت آفریده شده‌اند ، اسباب بدبختی خویش را با دست خودشان فـراهم آورده و بر اثر عادت وابتلا ، گریبان خودرا ازچنگال فلاکت نمیتوانند برهانندوسرانجام فدای هوسرانی و خوشگذرانی موقّت و زودگذر خود گردیده در حال اسف اشتمالی بدرود حیات گفته و در عین ناکامی و بد فرجامی چشم از جهان پوشیده‌اند .

و حال آنکه خیام عمر طولانی کرده زندگانی خودرا با مناعت و استغناءطبع گذرانده ودر تمام دورهٔ حیات خـود طرف توجّه و مـورد تکریم و توقیر بزرگان و سلاطین عصر خود بوده و گرفتاری او بعارضه‌ای ، ازقبیل عته و جنون هم ، که نتیجهٔ افراط در شرابخواری و باده گساری میباشد ، در هیچ مأخذ و مدرکی دیده نشده ودر آثار خود هم شکایتی از ناسازگاری مزاج نکرده است .

ما مدّعی آن نیستیم که خیام هم مانند نظامی و خاقانی لب بشراب نزده است شاید که گاهی میخورده است و شاید گاهی هم کـه میخورده بهترین نوعی ازآنرا با رعایت کامل تمام ترتیباتی کـه خودش در نوروزنامه نوشته صرف میکرده ؛ چه آنکه

۱- Gibbon ۲- Julian ۳- Gregorian

اهل ذوق و سلیقه بوده است ؛ ولیکن حتم داریم که چنانچه مشروب میخورده لااقلّ دستورهای حکیمانهٔ خود را دراین خصوص بکار می‌بسته و حتّی باندازهٔ استاد خود ؛ شیخ‌الرّئیس هم افراط ننموده است .

ودر هر حال این حکیم فرزانه سزاوار آن نبوده‌است که خودش تمثال رندی و قلاّشی معرّفی گردیده و رباعیاتش وسیلهٔ تبلیغ و ترویج لاقیدی و عیّاشی قرار داده شود و الحقّ که چنین رفتاری بسیار بسیار دور از انصاف و نهایت اجحاف و اعتساف دربارهٔ آن دانشمند عالی مقدار است .

خیام و شعر

شعر، که‌شاید ظریفترین ونفیس‌ترین نوعی ازانواع هنرهای زیباست ،بواسطهٔ جاذبه‌ای کـه درآنست ، همیشه طـالبان زیادی داشته و دارد و مردم شائق شنیدن و خواندن و حفظ کردن و داشتن نسخ دفترها و دواوین آن بوده و میباشند وبزرگان و سرشناسان هرقوم رغبت خاصّی بشعر داشته ومایل‌معاشرت ومصاحبت‌با شعرای‌سخنور بذله گو بوده و در حمایت و تربیت آنان میکوشیده‌اند و بدین وسیله میخواسته‌اند که در ضمن اشعار شعرا ، ذکری از ایشان رفته باشد ؛ تا سبب شهرت و موجب بقاء نام و نشان آنان گردد .

شعرا ، در دربارهای خلفا و سلاطین ، مانند وزیران و دبیران و ندیمان ، مقام ارجمندی داشته‌اند . خلفاء مقتدر و سلاطین بنام ، توجّه مخصوصی بتربیت و تشویق آنان مبذول داشته ، از مدایح و قصاید آنان برای ترویج مقاصد خـود استفاده می‌کرده‌اند و شاعران درباری، درواقع ، وظایف مدیران جراید ارکان دولت وتشکیلات تبلیغاتی امروزه را انجام میداده‌اند و بدین‌جهات ، کالای گرانبهای شعر خـریداران بذّال زیادی داشته و صنعت شاعری ، در عین آنکه هنری زیبا بـوده پیشهٔ سودمندی گردیده و بسیاری ازشاعران سخنور ، این صنعت ظریف و شریف را حرفهٔ خود قرار داده و با آن ارتزاق و امرار معاش میکرده‌اند و بـرای جلب توجّه و ارضاء خاطر ممدوحان خود ، غالباً ، مبالغات خارق‌العاده و اغراقات محیّرالعقول نموده و گاهی‌هم برخی ازآنان ، مقام ارجمند این‌هنر شگرف را بپایهٔ تملّق وچاپلوسی وحتّی دریوزه و تکدّی تنزّل داده‌اند ؛ تا آنجا که عدّه‌ای از معروفترین و مشهورترین آنان که برای خود سمت پیشوائی و راهنمائی قائل‌بوده‌اند ، از این افراط‌کاری و زیاده روی همگنان بستوه آمده آغاز شکایت و انتقاد نموده‌اند .

اوحدالّدین انوری ابیوردی که خود سرآمد قصیده سرایان است ، درقصیده‌ای

کـه در حدود سی وهشت بیت است ، و با مطلع :

«ای برادر بشنوی رمزی زشعر وشاعری؛ تا زما مشتی گدا کس را بمردی نشمری»

آغاز میشود ، شمه‌ای ازاین معایب را برشمرده ودر ضمن آن می گوید :

« مرد را حکمت همی باید که دامن گیردش؛
تا شفای بوعلی بیند؛ نه ژاژ بحتری[1]
عاقلان راضی بشعر از اهل حکمت کی شوند
تا گهر یابند . مینا کی خرند از کوهری ؟
یارب ، ازحکمت چه برخوردار بودی جان من؛
گر نبودی صاع شعر اندر جوالم بر سری »

کسان دیگری ازافاضل شعرا هم که درسایر علوم و فنون نیز موقع ومرتبه‌ای داشته‌اند صنعت شعروشاعری را دون مقام فضلی خود پنداشته‌اند ؛ چنانکه ظهیر الّدین فاریابی هم دراین معنی میگوید :

« کمینه پـایهٔ من شاعریست ، خود بنگر ؛
که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد » .

اثیر الّدین اومانی را نیز در این زمینه قطعه‌ایست که با مطلع :

« یارب ، این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد ؛
که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد »

شروع میشود . درآثار سایر مشاهیر شعرا نیز انتقاداتی از این قبیل پیدا میشود کـه ذکر همه موجب اطالهٔ کلام است .

خلاصه آنکه کار این صنعت شریف ، بر اثر بی‌مبالاتی خود ارباب فنّ ، بجائی

۱ـ ابوعباده ولیدبن عبید طائی ازاعاظم شعرای عرب درردیف ابوتمام ومتنبی بشمارمیرودبسال ۲۰۴ در قریه (زردفنه) در حوالی قصبه (منبج) از توابع (حلب) تولد و پس از مسافرتهای طولانی باز به‌منبج برگشته و بسال ۲۸۴ درآنجا وفات یافته دیوان مرتبی دارد که بسال ۱۳۰۰ در اسلامبول چاپ شده‌است .

کشید که بزرگان نامداری از اهل علم و فضل مانند شیخ‌الرّئیس بوعلی سینا و امام فخر رازی و افضل‌الدّین‌کاشی و خواجه نصیرالدّین طوسی از انتساب بـدان اجتناب جسته و از اشتهار بعنوان شاعری احتراز نمودند ؛ ولی چون دارای طبعی موزون و قریحهٔ ذخّاری‌بودند وچنان طبعی، بالّطبیعه، مبدع و ولود است و ازظهور و بروزآثار آن ، مطلقاً وبطور دائم نمیتوان ممانعت‌نمود ؛ اینست که گاه وبیگاه وخواه وناخواه نکات دقیق و موضوعات جالبی‌را که محرّك طبع سرکش‌آنان بوده بسلك نظم کشیده و اشعار آبداری هم از خود بیادگار گذاشته‌اند .

شعر گفتن و رباعی‌ساختن خیام هم که سرآمد حکما و علمای عصر خـود و دارای مقام شامخی در نزد سلاطین وبزرگان عهد خویش و با عناوینی مانند خواجه، امام ، حجّةالحق ، نادرةالفلك معروف بوده ، از این قبیل است و در حقیقت ، در این فنّ، بقول فرنگیها آماتر بوده که بنظر نگارنده ، مناسبترین ترجمهٔ آن‌کلمه(متفنّن) است ؛ یعنی شعر را برای تفنّن و تفریح می‌سروده و در هرحال کسی نبوده که‌شاعری را پیشهٔ خود ساخته باشد و شاید هم باشعاری کـه میساخته اهمیّت زیادی نمیداده و آنها را در دفتر و دستکی ثبت و ضبط نمینموده و بسیار محتمل است که رباعیات‌خود را در مواقع مخصوصی بر حسب‌اتّفاق و بالبداهه میساخته و چنانچه قبلاً هم ساخته بوده در مجالس انس یا در مجامع درس برای نزهت خاطران و فسحت حاضران می‌خوانده است .

خیام ، اشعار خودرا ، بأستثنای چند قطعه فارسی وعربی ، همیشه بشکل‌رباعی در سلك نظم کشیده است . رباعی ، اوزان زیادی دارد که در کتاب‌های مربوط بعلم عروض بصورت دو شجرهٔ جداگانه تصویر میشود ؛ ولی وزنی که خیام از میان آنها برای رباعیات خود برگزیده ، مفعول و مفاعیل و مفاعلین فاع و هماهنگ « لاحول ولا قوّة الاّ بالله » میباشد .

ازانواع نظم نوع رباعی را ، بدواً ، خود ایرانیان ابداع و بعداً ادبا و شعرای ترك و عرب ازآنان اخذ و اقتباس کرده‌اند .

معروفست که واضع آن که بقول بعضی ، رودکی بوده در ضمن گشت و گذار خود بجماعتی تصادف میکند که بتماشای گردو بازی گروهی از اطفال مشغول بوده‌اند. دراین اثنا کودك زیبائی گردو را بسوی گودی حرکت میدهد و چون گردو بکناری افتاده و از آنجا بطرف گود می‌غلتد ؛ کودك صاحب گردو را شور و شعفی رو داده باقتضای طبع موزونی که داشته با خود ترنّم میکند که « غلتان غلتان همی رود تا بن گور» آهنگ دلپذیر این مصراع برجسته توجّه ادیب مذکور را جلب کرده بعداً با خاطرهٔ این تصادف اوزان رباعی را از بحر هزج استخراج و وضع کرده و بمناسبت اینکه بانی و باعث آن ، کودك تر و تازه‌ای بوده ؛ آنرا بنام (ترانه) مینامد و پیش از مأمول ، مورد پسند ارباب ذوق و مقبول طبع کافّهٔ انام از خواصّ و عوام میگردد.

شعرای ایران برای بیان هر قسمی از افکار و احساسات خود نوع خاصّی از انواع نظم را پذیرفته و بکار برده‌اند ؛ مثلاً ، برای قصّه و داستان مثنوی را ، برای عواطف و تمایلات عاشقانه و غنائی قول[1] و غزل را ، برای مدح و ثنا قصیده را ، برای پند و اندرز قطعه را و تا آخر آنچه دراین باب در فنّ عروض و قرض شعر مقرراست. و در آن ضمن برای ادا و تبلیغ یك فکر بکر، یك نکتهٔ باریك ، یا یك بذله ولطیفهٔ ظریف و تلقین آن بطرز موجز و مؤثری هم ، همیشه ، شکل رباعی را برگزیده‌اند.

رباعی ، وضعاً ، منظومهٔ تامّ وکاملی است مرکّب ازچهار مصراعی که اوّل ودوّم و چهارم آنها ، حتماً ، باید دارای یك قافیه باشد . و مصراع سوّم آزاد است وخیلی کم اتّفاق میافتد که درآن هم قافیهٔ سه مصراع دیگر رعایت شود . در هرحال ، این قالب محدود چنانچه ازطرف شاعر مقتدری بکار برده‌شود ؛ شگرفترین آثاری ازاشعار فارسی‌را بوجود میآورد ؛ زیرا چنانکه ازنظر زیبا شناسی مسلّم است ، تقارن، توازن

۱ــ قول ، بمعنی (تصنیف) باصطلاح امروزهٔ موسیقی خواجه میفرماید :

«بلبل ازفیض گل آموخت سخن؛ ورنه‌نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش »

قوال ، بمعنی دایره زن ، بدین مناسبت آمده که در موقع دایره زدن تصنیف هم میخواند و بدین جهة هردوکار یك شغل بشمار میرود .

تناسب و تعادل ، چنانچه ارکان اربعهٔ (زیبائی) نباشند ، لا اقلّ چهار شرط اساسی آنرا تشکیل میدهند. و این هر چهار شرط ، در شکل محدود ومحصور رباعی با کمال وضوح تجلّی و جلب نظر مینماید. آهنگ مخصوص قافیهٔ مصراع سوّم که غالباً آزاد و مسکوت گذاشته میشود ، در میان قافیه‌های هماهنگ سه مصراع دیگر و بالعکس؛ یعنی سه قافیه هماهنگ در اطراف یك قافیهٔ آزاد ، باقتضای تداعی اضداد ، آهنگ مجموع رباعی را باعلی درجهٔ جلوهٔ با جاذبهٔ خود ارتقا میدهد .

از حیث معنی و مضمون ، هدف اصلی رباعی ، تبلیغ و تلقین نکتهٔ دقیق و لطیفه ظریفی است تامّ و درعین حال، قابل گنجایش در یك مصراع واپسین یا منتهی در دو مصراع اخیر و مصراع‌های پیشین ، همیشه ، وظیفه مقدّمه‌ای را ایفا میکنند و تمهید این مقدّمه هرچه باتناسب بیشتر صورت گیرد ، بهمان اندازه بجلوه وجاذبهٔ رباعی میافزاید . گویندگان مقتدر ، غالباً ، در دو یا سه مصراع اوّل مقدّمهٔ مناسبی چیده و در یك یا دو مصراع اخیر مطلب منظور را بدان مقدّمه الحاق کرده ؛ یك شاهکار تامّ وکاملی را در داخل قاب مربّع ومزیّنی ، با زیباترین وجهی جا میدهند .

و چون مرسوم این بوده که هر شاعر سخنوری که اعتماد بقریحهٔ خود داشته باشد ، در همهٔ انواع و اشکال نظم مبادرت بامتحان طبع و تجربهٔ هنر نماید ؛ بدین سبب ، تقریباً ، هر ادیبی سهل است ؛ بلکه هر شاعر و ناظمی هم که از میان طبقهٔ عامّه برخاسته ، لااقلّ ، با ساختن چند رباعی ، این رسم معمول و متداول را رعایت نموده است .

هرچند تعداد گویندگان ماهر و زبردست رباعی ممکن است که بدون‌مبالغه از صدها نفر تجاوز نماید و حتّی میتوان گفت که در کتب تذکره بنام شاعر معروفی که رباعی نگفته باشد ، تصادف نمیتوان کرد و در میان آنان سخنوران صاحب نبوغ و دهائی بوده‌اند که بوسیلهٔ همین وجیزه‌های چهار مصراعی استعداد خارق‌العاده و شخصیّت ممتاز خود را بمنصهٔ ظهور و ثبوت رسانیده‌اند ؛ ولی با همهٔ مراتب ، سبك و شیوهٔ خیام درساختن رباعی علیحدّه ومخصوص بخود او بوده ودر واقع سرآمد اساتذهٔ

این فنّ بشمار میرود .

رباعیات خیام ، از حیث معنی و مضمون ، غالباً ، با یکی از مباحث و مسائل مهمّ فلسفی تماسّ دور یا نزدیکی دارد وافکار فلسفی یا مربوط و متعلّق بمسائل (مابعد الّطبیعه) میباشد یا به (عالم حادثاتی) که ما نیز داخل درجریان آنها بوده و به‌تبع این جریان مراحل زندگانی خود را داریم طیّ میکنیم . ودیگر اینکه آدمی، طبعاً ناگزیر است از اینکه هر حال و کیفیّتی را که با حیات بشر ارتباط مستقیمی دارد ، منحصراً وفقط از جهة انسانی وخصوصی آن تلقّی کرده و ازاین لحاظ ، برای‌حادثات و کیفیّات قیمت و ارزشی قائل شود که این را هم دراصطلاح ، (فلسفهٔ قیم) مینامند چه آنکه این قسمت از فلسفه عبارتست از یك سلسله افکاری که از ملاحظات راجع بارزش حادثات و شئون مربوط بآنها ناشی میشود . ومقیاس تقویم دراین مورد چنانچه خیر و شرّ باشد ؛ فلسفهٔ مربوطه ، اختصاصاً ، یك حیثیّت و جنبهٔ (اخلاقی) پیدا میکند و هرگاه معیار آن ذوق بوده و ملاحظهٔ زشتی و زیبایی بمیان آید ؛ موضوع افکار ما را مسائل بدیعی و فلسفهٔ حسن یا (زیبا شناسی) تشکیل میدهد . و نیز یك سلسله مسائل مبهم دیگری وجود دارد که بوسیلهٔ تعلّق آنها بعاقبت بشر ، موجبات مبرم‌ترین قسمت اندیشه‌های ما را فراهم میآورد و در هر حال ، غور و تأمّل در بارهٔ آنها و دادن قراری خوب یا بد در این خصوص نیز از ضروریّات زندگانی ماست ؛ زیرا در نظر ما مهمّترین مسائل ، عبارت از اینست که « غایهٔ حیات چیست ؟ . . » و جـواب این سؤال از لحاظ تمایلات فطری ، طرز تربیه و تفکّر ، مایهٔ معلومات ، مقتضیات محیط و بسیاری از امثال اینها فرق فاحشی پیدا میکند و در توجّه باین مسائل و تأمّل و تدقیق آنها ، هم مبحث (الهیّات) و هم مبحث (مابعدالّطبیعیّات) هردو، بیك اندازه ، ذی‌دخل و تأثیر بوده و بسی جای تأسف است که این دو مبحث در طرز حلّ مسائل مذکور، با همدیگر اختلافاتی ارائه میدهند و تا وقتی که این گونه اختلافها در بین آنها دوام دارد ، ائتلاف دین و اندیشه و بعبارت دیگر اتّفاق عقل و وجدان امکان‌پذیر نبوده و ممکن است که این تضادّ و تباین در میان این دو ،

بجائی منتهی شود که انسان را ازآخر وعاقبت خود بکلّی نومید و مأیوس سازد .بهر صورت ، این قسمت از افکار بشری هم در اصطلاح ، معاد یا (مبحث آخرت) نامیده میشود .

هرچند تقسیمات مباحث فلسفی تا این اندازه محدود نبوده و محصور نیست ؛ ولیکن همین طرح مختصر و مفید برای احاطه و اشتمال بمسائل مهمّی از فلسفه که خیام در اغلبی از رباعیات خود توجّه خاصّی بآنها نشان داده ،کافی بنظر میرسد .

بـا آنکه پیشوایـان فنّ شعر و ادب احتراز از دخالت در حکمت و فلسفه را بهمکنان وپیروان توصیه کرده و گفته‌اند که : ـ

« فلسفه در سخن میآمیزید وآنگهی نام‌آن جدل منهید »

« وحل گمرهی‌است برسر راه؛ ای سران، پای در وحل‌منهید »

خیام در بیان نکات بـاریك و نقاط تاریك این مسائـل معضل و پیچیده ، بـا اسلوب سهل و ساده‌ای که مختصّ خـود اوست ، چنانچه اعجاز نگوئیم ، لااقلّ و ناچار باید بگوئیم که سحر کرده است . آری سحر کرده است ؛ زیرا کلام این سخنور فرزانه‌با آن مقدار از قوّهٔ مغناطیسی مغز و مزه وشأن سرشته است که هر صاحب ذوق سلیم چنانچه آنرا با دقّت لازم و نفوذ کافی مطالعه نماید ؛ هرگز نمیتواند که خود را از تحت تأثیر فسونکاری وا رهانده و آزاد بدارد .

خواصّ ممتازهٔ سبك وشیوهٔ خیام، بطور کلّی، عبارتست ازوضوح ، صفا ، مطابقت منقّحیّت ، طبیعیّت ، نفاست وآهنـگ .

وضوح ، از مختصّات اصلی و اساسی کلام اوست . او، مقصد و مرام خود را در رباعیات خویش تاآخرین درجهٔ امکان سهل و ساده وبدون تصنّع وتکلّف بمنصّهٔبیانی عیان گذاشته واز استعمال الفاظ وعبارات پرطمطراقی که گرد و غبارآن ، روی‌مطلب ومعنی را میپوشاند، کاملاً ، احتراز جسته است . هرکلمه‌ای از کلام او بمحض‌اینکه در زبان جاری میشود معنی آن ، آناً و بـلافاصله ، در مغز آدمی میدرخشد . نه در فکر او ابهامی و نه در بیان وی اجمالی‌است. هیچگاه مطلب مغلق یا خام ونپخته‌ای

را ، محض خودنمائی و فضل فروشی بعنوان اینکه فکری بکر و نکته‌ای باریك یا لطیفه‌ای ظـریفی است بمیان نیاورده و در ادای مقصود کنایات و استعارات غریب و غیر مأنوس بکار نبرده است .

صفای سخن او ازاینجا سرچشمه میگیرد که قواعد واصول مربوط بزبان‌خود را دقیقاً ، رعایت نموده وکلمات نتراشیده ونخراشیده وناهموار را که از اجزاءِ متنافر ترکیب یافته باشد استعمال نکرده است .

در مطابقت الفاظ با معانی منظور ، نهایت دقت و اهتمام را بکار برده ازتردیف کلماتی که‌معانی متشابه داشته باشند وترصیف‌لفاتی که ظاهراً مترادف بنظر میرسند؛ ولی در واقع فرق‌های باریکی با معنی منظور دارند ، خودداری نموده است .

منقحیّت اسلوب او از اینجا پیداست که در بین مقال بامآل آن توازن و تعادل نگهداشته؛ حشوهای بیمورد و زوائد بیجا در سخن او مشاهده نمیشود مساوات‌الفاظ با معانی در هر فقره از کلام او با کمال وضوح هویداست .

طرز بیان او طبیعی است؛ یعنی‌آنچه را در خاطر تصوّر و تصویر نموده بی‌هیچ قصور و تقصیری بسلك نظم کشیده و چون احساسات و عواطف او از دل برمیخاسته و ساختگی‌نبوده بهمین جهة در دلها می‌نشیند. از بدایع لفظی ومحاسن معنوی بانهایت اعتدال استفاده کرده وطوری که در عبارات از تصنّع وتکلّف احتراز جسته همان‌طور هم از تخیّلات ناهموار واز تشبیهات و استعارات ناملایم نیز اجتناب نموده‌است .

و چون سخن او از افکار خاییده و مبتذل و از تعبیرات عامیانه وعادی‌پیراسته و با انسجام و سلاست عبارات و انتظام و سلامت مفاهیم آراسته است در انظار ارباب ذوق با نفاست درخشان خاصّی تجلّی میکند .

آهنگ دلنوازی هم که از کلام او محسوس است، نتیجهٔ سلامت ذوق و لطافت سلیقهٔ وی در انتخاب اجزاء ترکیب ولازمهٔ تناسب عبارات با معانی است که درسامعهٔ مستمع مانند نغمات موسیقی با نظم ونسق روح انگیزی منعکس میگردد.

این همه محاسن، زاییدهٔ طبع موزون و قریحهٔ حساس اوست . وگرنه؛ برای

فراهم آوردن آنها خود را بزحمت و تکلّف نینداخته. قدرت دها وقوّهٔ نبوغ، او را از هر گونه تقلاّ و تلاشی مستغنی داشته وبراثر همین بی‌نیازی و آزادگی طبع است که هرسخن را بجای خود و هر نکته را بموقع خویش بکار بـرده و کـلام او همواره با مقتضیات مقام موافق افتاده و شرایط بلاغت را در خود فراهم آورده است .

هر اسلوبی دارای سه مرتبهٔ ساده، متوسط و عالی است وفقط ارباب‌طبع موزون و ذوق سلیم و قریحهٔ حسّاس میتوانند هریك از آنها را بموقع خود بکار برند وبدین جهة هم اسلوب رباعیات خیام نیز همیشه بیك روال نبوده ودر میان آنها برباعیاتی که مانند رباعی آتی‌دارای اسلوب ساده هستند، بسیار تصادف میشود :

« گر دست دهد ز مغز گندم نانی وز می کدوئی ز گوسفندی رانی
با ماهرخی نشسته در ویـرانی عیشی بود آن نه حدّ هرسلطانی »

بعضیها اینگونه رباعیات را باستناد همان سادگی اسلوب از خیام ندانسته‌اند. وحال آنکه این سادگی بیان لازمهٔ مطالبی است که بوسیلهٔ آنها ادا شده است.هر گاه کسی بخواهد صمیمانه و در حقیقت از دبدبه و دارات دنیا چشم پوشیده و از وسائل زندگی‌فقط باقلّ مایقنع کفایت ورزیده واین چنین حالت راحت و فراغت رابحشمت و جبروت پر زحمت و مرارت سلاطین جهان ترجیح دهد، طبعاً ؛ بایـد همهٔ رفتار و و کردار خود را با چنان عالم استغنائی تطبیق نموده و ضمناً در گفتار خود هم از استعمال الفاظ و عبارات بر طنطنه و طمطراق احتراز جوید و گرنه مسلّم است که گفتار اوبا سایر اوضاع و احوال وی ناجور واز دایرهٔ بلاغت دور خواهد افتاد . درهر حال، مقتضای مطلب ساده وصمیمانه، بیان آن با عباراتی‌بهمان سادگی بوده ومطابقت کلام با مطلب ومرام شرط اساسی بلاغت آنست .

مقصود اثبات آن نیست که رباعی نگاشته در بالا و امثال آنها حتماً از خیام است اینگونه رباعیات ممکن است از خیام باشد یا نباشد؛ ولی سادگی اسلوب آنها دلیل آن نمیباشد که ازخیام نیست .

برخی دیگر هم که براثر فقد اطّلاعات از قواعد اساسی بلاغت ودرنتیجه‌پیروی

از اصول متّخذه در ادوار انحطاط ادبیّات ایران طنطنه وطمطراق در الفاظ و عبارات واغلاق واغراق در مطالب ومعانی راتنها مایهٔ فصاحت و یگانه مایهٔ بلاغت‌پنداشته‌اند، با توجّه باسلوب ساده این قبیل رباعیات خیام را در میان گویندگان ایرانی شاعری از درجه دوّم و سوّم و حتّی چهارم شمرده‌اند ؛ ولی چنانکه قبلاً هم گفته شده ، یکی از مزایای کلام او که در مقبولیّت و انتشار آن و در محبوبیت و اشتهار خود او تأثیر تمام داشته ، احتراز وی بطور کلّی از همان لفّاظیهای بیهوده و عبارت‌پردازیهای بیجا بوده و در مواقعی هم کـه اسلوب ساده را ، عمداً ، بکار برده محض از جهة ملاحظهٔ مقتضیات مقام و رعایت‌قواعد براعت کلام ، مبادرت بآن نموده‌است که‌این را هم حمل بر کمال بلاغت او توان کرد ؛ نه برعکس .

ممکن است که بسیاری از کسان ، وقتی که بشاهکار شگرفی با اسلوب ساده بر بخورند ، در بدو نظر، چنین تصوّر کنند که خود نیز ، میتوانند بهمان روال سخن برانند یا چند بیتی بهمان منوال بسازند ؛ ولی در موقع تجربه و امتحان ملتفت می گردند که اثر طبع آنان دارای مغز و مزهٔ مطلوب و واجدشان وصفای‌کافی‌نمیباشد و بدین سبب ،آثاری که حائز اسلوب ساده با شرایط لازم باشد ، درعرف ادبا بعنوان (سهل ممتنع) موصوف گردیده و معروف است .

بعضی از تذکره‌نویسان هم ، خیام را بر اثر مقایسهٔ رباعیات معدود و محدود او که در هرحال ، از مرتبهٔ مآت تجاوز نمیکند با انـواع آثار منظوم مشاهیر شعرا از قصاید و غـزلیّات ، مسمّط ، ملمّع ، ترکیب بند ، ترجیع‌بند ، مثنوی ، مفردات ، دوبیتی وغیرها که دیوانهای کلان و دفاتر متعدد را پر کرده‌اند ، فقط از حیث کمیّت مقایسه کرده وبالنتیجه اورا درطبقهٔ دوّم وسوّم شعرای ایران قرار داده‌اند ؛ درصورتی که او خودش هم خویشتن را داخل در جرگهٔ شعرای رسمی و حرفه‌ای ننموده؛ حتّی برخی از تذکره‌نویسان معتبر نیز، مانند عوفی در لباب‌الألباب و دولتشاه در تذکرهٔ خود ، بعنوان شاعر، نامی‌از وی نبرده و اورا اصلاً در ردیف شعرا نشمرده‌اند . واین قضیّه‌هم بجهاتی که کراراً اشاره شده ،دلیل کسرشأن‌یا تنزّل مقام اونمیباشد ؛ ولیکن

چنانچه کسی بخواهد که اورا با غایت بیطرفی ونهایت انصاف با سخنورانی‌ازشعرای ایران بسنجد ، بـاید از میان آنها رباعی گویانشان را انتخاب کرده و فقط تك‌تك رباعیات آنان‌را در مقابل فردفرد رباعیات وی گذاشته ؛ از روی خبرت و بصیرت‌کامل و با دقّت و اهتمام تمام‌وارسی و مقایسه نماید ؛ تا معلوم و مشخّص گردد که از حیث لطافت ذوق و قدرت طبع و وسعت قریحه وبالاخره ازلحاظ میزان دها ونبوغ هنری ، خیام ، هنرمندی ازدرجهٔ چهارم وسوّم و حتّی دوّم نبوده ؛ بلکه نادره‌ایست حائزمقام اوّل و سرآمد اساتید ترانه ساز تمام ایران .

خیام و تصوّف

در فلسفهٔ نئوفلاطونی ودر حکمت صوفیّه که از لحاظ اصل و اساس هیچ فرقی با هم ندارند ، عشق ، علّت تکوین تلقی شده و بدین سبب ، مبنای یك نظریهٔ فلسفی را تشکیل میدهد ؛ که در عین آنکه یك سیستم مهمّ فلسفی است ، مخزن پر فیض و برکت شعر و هنر هم میباشد .

نزد ناقدان و مورّخان فلسفه ، روزگاری ، این مسئله ، موضوع بحث بوده که آیا مذهب صوفیّهٔ شرق، با فلسفهٔ هند قدیم، بنحوی از انحاء . علاقه و ارتباطی‌داشته است یا نه ؟ . . .

از هنگامی که بر اثر یك سلسله تحقیقات دور و درازی معلوم شد که‌برحسب فلسفهٔ هند ، مسئله عشق ، در امر تکوین ، کوچکترین دخالت و تأثیری نداشته است و فقط در حکمت نئوفلاطونی است که عشق ، علّت‌آفرینش شناخته شده است، علاقهٔ صمیمانه و ارتباط مستقیم تصوّف با فلسفهٔ نئوفلاطونی بدرجهٔ ثبوت رسید و بطورقطع و یقین معلوم گردید که مذهب فلسفی معروف و مشهوری که در شرق بنام (حکمة‌الاشراق) انتشار یافته ، درحقیقت ، چیزی جز (نئوفلاطونیزم) نبوده است .

بنظر فلاطینوس[1] و همهٔ همفکران او و بعقیدهٔ همهٔ دانشمندان صوفیّه ، هستی یگانه و حقیقی ، وجود مطلق است . وجود مطلق ، باعتبار ذاتی خود ، قدرتی است ازلی وپیش ازآنکه کائنات آفریده شده و تجلّیات حوادث در عالم کون وفساد بمنصّهٔ ظهور و بروز درآید ، قدرت ازلی ، در عالم خود ـ که آنرا در اصطلاح صوفیّه « عالم عما » مینامند ـ موجود بوده است .

---

۱ ـ این حکیم فرزانه در بلده (لی‌کوپولیس) مصر بدنیا آمده ودر اسکندریه نشو و نما یافته و ممالك شرق را تا ایران ما از زیر پاگذرانده ودر مراجعت بروم رفته ودرآنجا تا آخر عمر خود (۲۷۰ میلادی) بتعلیمات فلسفی خویش اشتغال ورزیده و بالنتیجه بشهرت جهانگیری نایل‌آمده وفلسفه او بعرفان عالم اسلام نیز بویژه بحکمت صوفیه تأثیر فوق‌العاده بخشیده‌است.

در آن هنگام ، زمان و مکان و روح وجود نداشت . همهٔ هستیها ، بتمامه ، در احدیّت ذاتی وجود مطلق ، محو و مستهلك بود . شاعر عارفی ، این عالم را ، در رباعی شگرفی چنین تصویر میکند : ـ

«زان پیش که از دو کون آثار نبود، بر لوح وجود نقش اغیار نبود ،
معشوقه و عشق و ما بهم میبودیم در گوشهٔ خلوتی که دیّار نبود . »

یعنی ؛ « در موقعی کـه صور حادثات عالم کون و فساد ، بر لوح وجود ، نقشی نبسته و هنوز از دو جهان اثری نبود ، معشوق (یعنی وجود مطلق) و عشق باو و ما آدمیان، با هم ، در گوشهٔ خلوت چنانی نهان بودیم که در آنجا ، حتّی نگهبان دیری (یعنی هیچ آدمیزاد و حتّی آفریدهٔ متحسّسی) هم وجود نداشت » و این هم همان جهانی است که نزد صوفیّه ، عالم (کمون مطلق) یا (سرّ مطلق) نامیده میشود .

امّا ، مادام که وجود مطلق ، مبدأ و معاد همه گونه هستیهاست و از این جهة همه چیز را در احدیّت ذاتی خویش دربر گرفته و بدین لحاظ ، کمال مطلق است ؛ پس ، در عین حال ، جمال مطلق هم هست ؛ چنانکه خیر مطلق نیز میباشد .

جمال مطلق ، نمیتواند نهان بماند و نباید هـم پنهان باشد ، زیـرا شأن او هویدا ساختن خود و پیدا نمودن خویش است و بقول مولانا جامی :

« پری رخ تاب مستوری ندارد ؛ چو در بندی ز روزن سر برارد».

ولیکن ؛ جمال مستلزم عشق است . ممکن نیست که بی او (یعنی بدون عشق) باشد ؛ وگرنه ، بیهوده و عبث خواهد بود وچون در هستی ازلی ، چیزی جز وجود مطلق قابل تصوّر نمیباشد ؛ پس ، قدرت ازلی ، لابدّ باید هم حسن و هم عشق را در ذات خویش پیدا نماید ؛ لا جرم ، بنظر صوفیّه ، در عـالم (کمون و اطلاق) وجود مطلق ، عاشق ومعشوق خویشتن بوده است . مولانا جامی ، در مقدمهٔ اثر معروف خود (یوسف و زلیخا) این اعتقاد صوفیانه را با طرزی بسیار زیبا و شاعرانه بیان کـرده و میگوید : «نوای دلبری با خویش میساخت، قمار عاشقی با خویش میباخت » تا آخر ...

طبیعی است که عاشق شدن ، ظهور و تجلّی لازم دارد . و این جلوه ، مستلزم معرفت ؛ یعنی شناختن و شناخته شدن ، هردو، میباشد . بدین‌منظور است که‌صوفیّه، حدیث قدسی معروف معرفت را اهمیّت زیادی قائلند . قدرت ازلی در این حدیث میفرماید : « کنت کنزا مخفیّاً فاحببت ان اعرف، فخلقت‌الخلق لکی‌اعرف » و بدین وسیله ، حکمت خلقت‌را چنین بیان مینماید «من گنج نهانی بودم ؛ خواستم شناخته شوم ، پس خلق را بیافریدم ؛ تا بواسطهٔ آن معروف گردم » . همچنانکه عاشقان جمال خود ؛ برای تماشای آن محتاج آیینه‌ای هستند ، وجود مطلق هم ، عدم‌مطلق را که ضدّ خودش میباشد ، بمثابهٔ مرآتی تلقّی کرده است . و موضوع (تقابل عدم والملکه) یعنی ؛ روبرو گشتن هستی و نیستی که در اصطلاح صوفیّه شهرت دارد همین است .

از تقابل این دو ، همهٔ موجودات و مخلوقات ، قدم بدایرهٔ وجود میگذارند ؛ چه آنکه « تعرف‌الأشیاء باضدادها » یعنی ؛ هر چیزی بوسیلهٔ ضدّ خود ظاهر وهویدا گشته و شناخته میشود . و برای اثبات این معنی در اشعار و آثار صوفیّه ، شواهد درخشان بسیاریست . مولانا فیضی دکنی میگوید :

زانکه سرعاشقی خویش داشت ؛ هژده هزارآینه درپیش‌داشت» .

شیخ محمود شبستری میفرماید :

چو قاف قدرتش ، دم ، بر عدم زد ؛ هزاران نقش بر لوح عدم زد » .

بیانات کافّه شعرای صوفیّه ، در این معنی ، بلا استثناء از این قبیل بوده و بدیهی است که همهٔ اینها یك سلسله تصوّرات شاعرانه وبیانات مجازی است وگرنه ؛ طایفهٔ صوفیّه ، عموماً ، معترفند باینکه امر تکوین ، سرّیست بس غامض . و فقط قائلند بر اینکه « قدرت ازلی ، عشق ذاتی خود را سبب تکوین قرار داده و آنرا بمجرّد اینکه بدین منظور درمقابل عدم نهاده ، این هیجده هزار عالم ، محضاً ، بر اثر جلوهٔ فسونی (مانند صور خیالاتی که درآیینه‌ای نمایان باشد) بیکدم (هست‌آسا) پدیدار گردیده است » . و بدین سبب ، عبارت (مرایای تعیّن) در مورد موجودات ، بلسان

صوفیّه ، اصطلاح معروفی ، گردیده است .

مولانا فیضی هندی، در یك منظومهٔ بلند وحقیقةً دل‌نشینی، که بعنوان(مرکز الأدوار) معروفست ، بر وفق اعتقاد صوفیّه، علی‌العاده ، یك مبحث‌تکوین بسلك نظم کشیده است این شاعر ساحر، در منظومهٔ مذکور ، متعاقب مقدّمه‌ای که آنرا بسبك لاادریه ، بوجود مطلق خطاب کرده ، با این بیت ظریف آغاز سخن کرده :

« عشق که عالم همه شیدای اوست ، نغمه ، یکی موجهٔ دریای اوست »

و سپس در بیان ظهورکائنات . هریك علی مراتبهم ، بسط مقال داده میگوید :

« خواب گرانان حریم قدم ، چشم گشادند ز خواب عدم ؛
غنچهٔ ایجاد دمیدن گرفت ، رایحهٔ فیض وزیدن گرفت .
اوّل ، ازین‌باغ که‌بشگفت گل ، بود نو آیین جهان عقل کل .
بار دگر ، شعشعه زد برق نور ؛ نفس کل آمد بمقام ظهور .
موجهٔ دریای قدم شد بلند ؛ نه صدف چرخ بساحل فکند .
نه‌کره،چون گرم‌شد ازسیرعشق؛ شد فلك آتشکدهٔ دیر عشق » .

امثال این‌منظومهٔ غرّا وبسیار زیبا و حقیقةً شاعرانه ، در ادبیّات ایران ، خیلی زیاد است . کتاب مثنوی ، بتنهائی ، گنجی است مالی از اینگونه لألی آبدار و عالی و الحقّ که عالیترین انواع سخن راجع بعشق را درآثار مولوی میتوان پیدا کرد .

صوفیّه ، از جهة اینکه نسبت بعشق ، یك حیثیت چنین ممتاز و مستثنائی را قائل شده‌اند ، این هیجان سحرآمیز را بعنوان (هادی حقیقت) پذیرفته‌اند .

فلاسفه ، در مبحث (اسباب علم) گاهی به (حسّ) و گاهی به (عقل) اعتماد میکنند ؛ ولی صوفیّه ، فقط ، بالهامات عشق ایمان و اطمینان دارند و بقول فرنگیها (انتویزیونیست) هستند . و این مطلب مهمّ و اساسی را حضرت مولانا بدین عبارت موجز و معجز نما بیان میفرمایند : « عشق ، اصطرلاب اسرار خداست » . که کلامی است تمام و بسیار عمیق و پرمعنی . الغرض؛ ازنظر عشّاق حق‌وحقیقت ، مبدأ و منشأ همهٔ معرفتهای موصل بمرام ومراد ، هیجانهای الهام‌آمیز عشق است وبس ...

آتش عشقست کاندر نی فتاد ... آتش عشقست کاندر می فتاد ...

و از آنجا که وصال حقّ ، بنابر اعتقاد صوفیّه ، خیر اعلی ومقصد اقصی میباشد؛ اکثر صوفیّه ، از انکار موجودات ممکنه آغاز کرده ودر این وادی انفسیّه‌باندازه‌ای پیش رفته‌اند که بالاخره بورطهٔ فلسفه‌ای افتاده‌اند که در عالم وجود به هستی حقیقی غیر از نفس قائل نیست و از آنجا که صوفی عاشق ، بوسیلهٔ عشق ، بوصال حقّ نایل گشته و با حقیقت حقّ که معشوق ازلی اوست ، بدرجهٔ وحدت و عینیّت میرسد ؛ در این (مرتبهٔ فنا) که آنرا مقام قدس (لی مع‌الله)[1] نامیده‌اند ، میان عاشق و معشوق ، فرقی نمیماند .

شیخ ابوسعید ابوالخیر کـه از کبار عرفای صوفیّه بوده و معاصر شیخ‌الّرئیس بوعلی سیناست ، عشق قدسی مخصوص بـدین مقام عینیّت را ، در رباعی ذیل بشیوهٔ کنایه‌آمیزی تصویر کرده که در این خصوص ، وثیقه‌ایست بسیار مهمّ وشگرف : ـ

« جسمم ، همه اشک آمد وچشمم بگریست ،

در عشق تو بی جسم همی باید زیست ،

از من اثری نماند ؛ این عشق ز چیست ؟

چون من، همه، معشوق شدم؛ عاشق کیست؟...

ازاین مقدّمهٔ مختصر، بخوبی مستفاد میشود که عشق ، در طریقت صوفیّه، علّت تکوین تلقی شده و بدین سبب ، اساس یك نظریهٔ فلسفی را تشکیل میدهد که منبع فیّاضی برای شعر، و سرچشمهٔ سرشاری برای الهامات شاعرانه بوده وممکن نیست که شاعر صوفی‌مشربی با وقوف‌کامل بر وجود چنان ذخایری از محتویات گوناگون آن استفاده نکرده و سرو بر عروس سخن خـود را با لألی آبدار و جواهر گرانبهایش مرصّع و مزیّن ننماید ؛ با وجـود مراتب ، در کلام خیام اثری از این مقوله‌ها پیدا

۱ ـ این اصطلاح از این حدیث شریف نبوی مأخوذ است : « لی مع‌الله ساعة لا یسع فیها الا ملك مقرب او نبی مرسل » یعنی مرا با خدا ساعتی است که نمی‌گنجد در آن مگر ملك مقرب یا نبی مرسلی .

نمیشود . و کسانی از صوفیّه هم کـه خواسته‌اند با تغییر و تبدیل یا تفسیر و تأویل سخنان او نام نامی وی را درفهرست اسامی سران خودشان ثبت کرده وبدان مباهات نمایند ، خـویشتن را بزحمت و تکلّف بیحاصلی انداخته‌اند ؛ زیرا کلام او با مرام آنان هرگز وفق نمیدهد و بهیچوجه قابل تأویل بدان هم نیست ؛ در صورتی که هر شاعری ، مترجم عواطف و احساسات خـود بوده و مـوادّ اوّلی شعر او همان افـکار و عقایدیست که دارد . ودر عین حال ، محتمل است که مسئلهٔ پیچیده‌ای هم دراین مورد موجب اشتباهاتی گردیده باشد وآن اینست که ازطرفی طایفهٔ صوفیّه که دنیا ومافیها را ظلّ زایل وخیال باطل میشمارند ، ماهیّت زمان و مکان را هم از لوازم همان عالم فسون دانسته و حقیقتی بـرای آنها قـائـل نیستند و میگویند کـه « این عـالم بی درنگ کـه از جلوهٔ آنی وجود مطلق بصورت (بسط) عبارت میباشد ، در درون یك (آن دائم) یا یك (آن قیّوم) نمایانست در این صـورت ما باید حیات مستعار خود را نیز عبارت ازان (آن) یا ازآن (دم) دانسته و بر طبق این عقیده رفتار و زندگانی کنیم » . و از طـرف دیگـر حکمائی کـه طرفدار فلسفهٔ انقلاب حادثات می‌باشند براین عقیده هستند که ما این‌عمر کوتاه خود را وقتی که با ادوار نامتناهی عالم مقایسه کنیم ناگزیریم از اینکه‌آنرا بسیار بسیار محدود و محصور تلقّی‌نمائیم ؛ چه‌آنکه ماضی گذشته ومحو ونابود گردیده، مستقبل، هنوز بوجودنیامده وناپیداست و دراین میان ، آنچه موجود و مسلّم میباشد ، فقط ، حال حاضر است که آنهم دمی بیش نیست . و چون خیام نیز از جملهٔ حکمائی است کـه عقایدشان بالاخره منتهی بفلسفهٔ انقلاب حادثات میگردد وحتّی دستورالعملی را که درامر معاش‌تعیین ودرضمن رباعیات خود با عبارات مختلف و انواع گوناگون تلقین و تبلیغ کـرده ازاین فلسفه استخراج نموده است ؛ اینست کـه شاید بعضی از کوته‌نظران از ایـن راه در اشتباه افتاده و ازآنجا که دایرهٔ‌تأویل هم بسیار وسیع است سخنان بی‌پروای اورا هم بتکلّف و تصلّف تفسیر و تأویل نموده و اورا بی‌محابا داخل در جرگهٔ صوفیان شمرده باشند؛ چنانکه القفطی درطی بیانات‌خود راجع بخیام گفته‌است: «متأخران صوفیّه برچیزی

از ظواهر اشعارش وقوف یافته و برای آنها معانیی بر وفق طریقت خود نقل و تأویل کرده وآنها را درخلوت وجلوت بمیان مینهند ودرمجالس ومحافل خویش‌محاضراتی بر روی آنها ترتیب میدهند . » و حتی از مترجمان رباعیات خیام مسیو نیکلا هم‌در مقدّمهٔ ترجمهٔ خود اورا شاعر متصوّفی تصوّر و معرّفی کرده و از این جهة فیتز جرالد و دیگران اورا شدیداً مورد انتقاد قرار داده‌اند و حقّ هم با آنهاست ؛ زیـرا هرچند طایفهٔ صوفیّه برای تعریف و توصیف کسانی که در زندگانی فقط بهمین (آن) حاضر ارزش و اهمیّتی قائل شده وآنرا ازجملهٔ ارکان مسلك خود قرار داده و پیروی ازآن را بدیگران نیز توصیه‌نموده‌و عنوان مشهور ومعروف (ابن‌الوقت) را مصطلح ومعمول کرده‌اند و قطب‌العارفین مولانا جلال‌الدین محمد بلخی این‌طور معیشت را در حیات صوفیانه بعنوان یك قاعدهٔ اساسی معرّفی کرده و میفرماید :

« صوفی ابن‌الوقت باشد ؛ ای رفیق ‘ نیست فردا گفتن از روی طریق »

ولیکن موضوع (آن دائم) فکریست که صرفاً مختص ومنحصر بطایفهٔ صوفیّه بوده واین طایفه درعین حال، عالم وبالّطبع ، حرکت وانقلاب حادثات‌را هم اثرفسونی میشمارند . و حال آنکه خیام (آنِ دائم) نمیشناسد ؛ ولی چون عالم را دائماً در حرکت وانقلاب می‌بیند ؛ حیات‌آدمی را درآن میان‌بیش ازدمی که حال حاضر باشد، بحساب نمیآورد ؛ بنابراین ، هر یك از این دو دستهٔ صوفیه و حکمائی که در فلسفهٔ انقلاب حادثات با خیام همعقیده هستند از یکی از دو قطب کاملاً مخالف حرکت کرده سرانجام در یك نقطه بیکدیگر میرسند و بسیار محتمل است که سبب عمدهٔ اشتباه کسانی که اورا صوفی پنداشته‌اند مخفی ماندن این قضایا در نظر آنان باشد . البتّه ، وقتی که مبدأ و منشاء منطق و محاکمه‌ای که دودسته از متفکرینی را که در مشرب و اعتقاد تا این درجه مخالف بوده‌اند به نتیجه واحدی سوق و ایصال کـرده ، کشف و معلوم نگردد ؛ اشخاص دور از مطلب ، طبعاً و بالّضروره ، دچار خبط واشتباه میشوند؛ امّا دانشمندان صاحب خبرت وبصیرتی که ازاین‌قضایا اّطلاع کامل‌داشته‌اند، هرگز و بهیچوجه در چنین خبط و خطائی نیافتاده‌اند ؛ مانند امام غزالی و القفطی و

نجم‌الّدین دایه که درتحقیق و تشخیص مسلك و مشرب خیام برفرض هم که‌اشتباهات دیگری نموده باشند ، نسبت تصوّف ، ابداً ، باو نداده‌اند .

از اسناد و مدارك موثّق نگاشته در بخشهای پیشین چنین مستفاد میشود که امام غزالی با خیام ملاقات و در بعضی از مسائل علمی و فلسفی با او مباحثه کرده و بمحض ادراك اینکه اوفیلسوفی است کاملاً مخالف با مسلك و مشرب وی با او قطع رابطه کرده ودیگر ملاقاتی ننموده است و معلوم است که بملاحظهٔ مقام فضلی وعلمی او در بارهٔ وی با کمال کرامت و بزرگواری رفتار کرده است : از فتوی یا نظری که بر ضرر او صادر یا اظهار کرده باشد ، اطّلاعی در دست نیست ؛ ولیکن اثری بنام (تهافت‌الفلاسفه) برشتهٔ تحریر کشیده که بعقیدهٔ بعضی از دانشمندان مغرب زمین ، در طیّ آن ، نظری بخیام هم داشته است .

بیانات صریح‌القفطی جای هیچگونه شبهه و تردیدی باقی نمیگذارد دراینکه نامبرده صوفی شناخته شدن خیام را از طرف متأخّران صوفیّه اشتباه محض و خطای فاحش دانسته و اشعار او را جوامع‌الکلم گمراه کننده و برای شریعت مارهای گزنده معرّفی کرده است .

نجم‌الّدین دایه هم که خود از اکابر صوفیّه بوده ، دو رباعی خیام‌را برای‌اثبات کیفیّت کیش و آیین او دلیل‌آورده و حتّی نتوانسته است از شدّت وحدّت دربارهٔ وی خودداری نماید و در عین اینکه علوّ قدر و رفعت مرتبهٔ اورا در علم وحکمت تأیید و تصدیق نموده از لحاظ ضلالتی که از نظر خود باو نسبت داده بشدیدترین وجهی بر آشفته و با عبارات نیشدار و استهزاءآمیز از او یاد و انتقاد کرده‌است .

خود خیام نیز، چنانکه سابقاً شرح داده شده ، در فصل آخر (رساله‌ای در علم کلیّات) طالبان شناخت خداوند را چهار گروه ؛ یعنی متکلّمان وفلاسفه وتعلیمیان و اهل تصوّف شمرده وخود را درجرگهٔ هیچیك ازآن چهار گروه بحساب‌نیاورده وفقط تصوّف را از لحاظ اینکه مروّج تهذیب اخلاق ومبلّغ تصفیهٔ باطن وبرای نیل بکمال مطلوب ، راه نزدیکتری است ، بردیگران ترجیح داده‌است .

با این‌همه دلائل عقلی و نقلی که شرح داده شد و با وجود اوضاع و احوال و و قرائن و امارات که جابجا در این مجموعه مذکور افتاده است ، بهیچوجه نمیتوان باور کرد و بلکه احتمالی داد باینکه خیام صوفی بوده است .

هرچند ممکن‌است اشتباه دیگری دایر باینکه خیام قائل بدور ارواح وتناسخ بوده مؤیّد این‌اشتباه مبنی بر تصوّف او گردیده باشد ؛ چه‌آنکه بعضی از صوفیّه‌معتقد تناسخ هم بوده‌اند وچون کسانی، خیام را هم تناسخی‌پنداشته‌اند؛ این اشتباه خود را هم‌دلیل دیگری برتصوّف او شمرده‌اند؛ ولی چون راجع بموضوع اعتقاد خیام بتناسخ در فصل دیگر مفصّلاً بحث خواهیم کرد در این مـورد از شرح و بسط آن صرفنظر میشود .

خیام و تناسخ

بنظر علمای (تاریخ ادیان) گردش ارواح بطریق انتقال از جسمی بجسم‌دیگر که دراویش بکتاشی آنرا (تبدیل قالب) مینامند ، عقیده‌ایست کـه در همهٔ اقوام ابتدائی ، بایجاب پارهٔ علل و اسباب طبیعی و معنوی ، طبعاً و بالّضروره ، بمنصّهٔظهور و بروز می‌پیونـدد . منشأ و علل ظهور و مبانی استناد و اتّکای آن نـزد دانشمندان نامبرده‌کاملاً معلوم ودر تألیفات مفصّل آنان مشروحاً مسطور است .

درآن میان ، این مطلب نیز مسلّم است که دور ارواح عقیدهٔ عمومی مردم مصر قدیم هم بوده و برای این منظور اجساد اموات خویش را مومیائی میکرده‌اند که‌روح آنان پس از مرگ در قالب خود باقی مانده و آنرا ترك و تعویض نکنند ؛ بنابراین اساس تناسخ عقیده‌ایست ابتدائی که لااقلّ ازششهزار سال بدین‌طرف رواج وپیروانی داشته است .

کسی هم کـه اندکی اهل تحقیق بوده و آشنای تاریخ تصوّف باشد ، بخوبی میداند که زمره‌ای از متصوّفان معتقد به(دور ارواح) بوده مسئلهٔ حشر ونشر وحیات اخروی را طرز بخصوصی فهمیده و بنحو خاصّی تفسیر کرده‌اند .

این فرقه ، اخلاق ذمیمه را با اشکال بهایم تصویر نموده و براین عقیده هستند که انسان ، پس از مرگ ، برحسب اعمال خود ، بشکل و صورت دیگری باز بدنیا بر میگردد و سزای اعمال خویش را ، از نیك و بد ، هرچه باشد ، درمییابد ؛ مثلاً ، این طایفه معتقدند که شخصی همیشه بدخلق وخشمگین ، بعداز مرگ دوباره‌بشکل سگ بدنیا آمده مدّتی هم در این قالب حیوانی محکوم بامرار حیات خواهد بود . و همچنین شخص محیل و دسیسه‌باز بسیمای روباه ، حـریص و گرسنه چشم بصورت گاو، بدخواه و دشمن‌کام بشکل مار، موسوس و غمّاز بقیافهٔ زنبور زرد . . وهکذا الی آخر ... حتّی ، این اعتقاد ، درنظرآنان ، قانون اساسی و مفتاح علم (تعبیر خواب) هم قرار داده شده است .

کسانی که اطّلاعاتی از مراتب مذکور داشته‌اند ، وقتی کـه در مجموعه‌های رباعیات خیام برباعیهائی ازاین قبیل برخورده‌اند : ـ

«روزی که‌جزای‌هرصفت‌خواهدبود، قدر تو بقدر معرفت خواهد بود .
درحسن صفت کوش؛ که در روزجزا نشر تو بصورت صفت خواهد بود. »

ـ و ـ

« ای رفته وبازآمده بل‌هم گشته ، نامت ز میان نامها کم گشته ،
ناخن‌همه جمع‌آمده و سم گشته ، ریش‌ازپس کون درآمده دم گشته» .

بدو دسته منقسم گردیده‌اند : گروهی ، این قبیل رباعیها را دلیل تصوّف خیام دانسته و گفته‌اند: «چون تمام ارزش واهمیّت اینگونه سخنان منوط بمضمون‌تناسخی آنها بوده و اعتقاد به تناسخ یا دور ارواح هم در ایـران مربوط بطایفه‌ای از صوفیّه میباشد ؛ بنابراین ، شکّی نیست که خیام یکی از صوفیان معتقد به‌تناسخ و دورارواح بوده است » .

گروه دیگر، اینگونه رباعیها را ، اصلاً ، ازخیام ندانسته و گفته‌اند: « کسانی که ازتاریخ فلسفه عموماً و ازتاریخ تصوّف بخصوصه اطّلاعات‌کافی دارند ، درتشخیص مـاهیّت و منسوبیّت سخنی ناطق از عقیده‌ای بصاحب آن دچـار هیچگونه اشکال و زحمتی نمیگردند ؛ حتّی آنان ، بـرای تعیین گویندگان آن ، حـاجت مراجعه به مأخذی هم ندارند . ارباب فنّ بمجرّد تصادف بامثال ایـن رباعیها در مجموعه‌ای بنام (رباعیات خیام) بلافاصله و بی‌هیچ تردید و معطّلی در مییابند که این رباعیها دراین مجموعه بیمورد و بیگانه بوده و سخنی نیست که قابل اسناد بخیام باشد ؛ زیراچنین سخنی‌را که مستلزم اعتقاد بمعاد است چگونه میتوان نسبت بخیام داد ؛ درصورتی که او به حشر ونشر و روز جزا ، اصلاً و ابداً ، نگرویده است . و بدین سبب هم دچار طعن و تعریض متشرّعان معاصر خود گردیده‌است . وهیچ شبهه نیست دراینکه کسانی مانند امام غزالی کـه از اکابر معاصران او بوده‌اند ، در اینگونه مباحث مناقشاتی با او کرده وسرانجام از وی رو گردانیده‌اند ؛ چه‌آنکه او این قبیل عقاید و احکام‌دینی

را که مؤیّد نصوص قاطعه بوده ، ردّ و انکار میکرده است . و در این خصوص روایات موثّق بسیاریست که قابل هیچگونه تردید نیست » .

بنظر نگارنده ، هیچیك از این دو عقیده صحیح نیشت ؛ زیرا صوفی نبودن خیام بدلائلی که در مبحث (خیام و تصوّف) مفصّلاً شرح داده شده ، ثابت ومسلّم بوده و روح مجرّد و بقاءِ آن پس از مرگ و احتمال رجعت گذشتگان ، ازجملهٔ مسائلی است که بطورقطع ، خیام ،آنها را باور نکرده است . وباآنکه او برنگشتن رفتگان را در رباعیهای متعدّد و با عبارات مختلف و مضامین گوناگون تأیید و تأکید کرده است ، چگونه میتوان اورا تناسخی یا قائل به (دور ارواح) دانست ؟ ! .

درمقابل گروه دوّم ، ما اصرار نداریم که این‌دو رباعی نگاشته در بالا ، ازخیام است یا نه . مادام کـه نسخهٔ جامعی از رباعیات خیام بدست نیامده کـه مقبول همهٔ خیامیان باشد ، این‌هردو احتمال نسبت به بسیاری از رباعیات منسوب باو بحال‌خود باقی و برقرار خواهد بود ؛ ولیکن بعقیدهٔ ما ، معنی و مضمون هیچکدام از این دو رباعی دلیل آن نمیباشد کـه از خیام نیست ؛ چه آنکه رباعی اوّل در نسخهٔ حاجی حسین‌آقانخجوانی که درموقع خود معرّفی‌خواهد شد وبزعم‌نگارنده اصحّ نسخه‌هائی است که تاکنون بنظر او رسیده است چنین ضبط شده است : ـ

«فردا که‌جزای‌شش‌جهت‌خواهدبود ، قدر تو بقدر معرفت خواهد بود .
درحسن‌صفت‌کوش؛ که درعرصهٔ عصر، حشرتوبصورت وصفت خواهدبود » .

که در مصراع اوّل ، بجای‌کلمات (روزی که جزای هر صفت) ، الفاظ (فردا که جزای شش جهت) ودر آخر مصراع سوّم بجای کلمه‌های (در روز جزا) لفظهای (در عرصهٔ عصر) ودرمصراع چهارم ، بجای‌کلمهٔ (نشر) لفظ (حشر) ثبت و بجای‌آنکه کلمهٔ (صورت) به‌کلمهٔ (صفت)اضافه کرده شود ،کلمهٔ (صفت) بوسیله حرف واوبکلمهٔ (صورت) عطف شده‌است . واین رباعی ، با این ثبت وضبط ، نه‌آنکه منافی با انتساب آن‌بخیام نیست؛ بلکه درخورآنست که یکی‌از رباعیات برجسته وشاهکار او شناخته شود ؛ زیرا ، در این رباعی، بنا بر ثبت و ضبطی که شرح داده‌شد ، گویندهٔ‌آن،فردای

هر روزی را معاد آنروز قلم داده و میگوید بجای آنکه روز قیامتی بحساب و کتاب تو رسیدگی شود، بجزای اعمال هر روزی ازعمر خود فردای همان روزخواهی‌رسید. و تو، این مکافات را ازهر شش جهت ؛ یعنی از جمیع جهات وبدون ذرّه‌ای کم‌وبیش و پس وپیش ، خواهی دید و درآن میان ، قدر و قیمت تو هم از روی منش و بینش‌تو که منبع و منشأ همهٔ احوال و اعمال تست ، معلوم و معیّن خواهد گشت ؛ پس ، در این صورت ، بحسن صفت کوش که در عرصهٔ عصر؛ یعنی در همین دنیایی که هستیم و زندگی میکنیم ؛ نه در عـرصهٔ محشر و میدان قیامت و پس از بعث بعدالموت ، تو بصورت وصفت، هردو، با مردم محشور ودربین‌آنها مشهورخواهی‌شد؛ نه‌بصورت‌وآرایش ظاهر تنها . و بنا بمراتب مشروحه ، این رباعی نه‌فقط دلالتی باعتقاد گویندهٔ‌آن‌بمعاد و دور ارواح و تناسخ ندارد ؛ بلکه برعکس ، حاکی از آنست که معتقد هیچیك از اینگونه مسائل نبوده و همین دنیای فانی را دار مـکافات اعمال بشر میدانسته است و بس ... و اینگونه تأمّل و تفکّر با افکار و عقاید حکیم فرزانه‌ای کـه ما او را بنام (خیام) میشناسیم ،کاملاً ، موافق بوده و هیچگونه تباین و تضادّی با آنها ندارد .

امّا در رباعی دوّم ، ازفحوای کلام ، این قدرمسلّم است که این رباعی ، بطریق مطایبه ساخته شده و آنچه تتّوی و غیره بطورجدّی نقل کرده‌اند راجع باینکه‌برای تعمیر مـدرسه‌ای در نیشابور بوسیلهٔ خران خشت میکشیده‌اند یکی از آنها داخل مدرسه نمیشد. خیام این رباعی‌را بگوش وی خوانده و او داخل شده و از خیام جهة آن پرسیده‌اند گفته است که روح این خر بدواً بمدرس این مدرسه تعلّق داشته (تا آخر حکایت) افسانه‌ای بیش نبوده است زیرا هیچکس از معتقدان تناسخ هم کـه بطور کلّی قائل بدور ارواح هستند ، نمیتواند ادّعا نماید که فلان جانور مشخّص و معیّن ، وقتی انسان‌بوده وپس ازمرگ ، مجدداً ، در قالب همین حیوان حیّ و حاضر بدنیا برگشته‌است ؛ تاگوش اورا گرفته و بطور جدّی بگوید که « تو ، قطعاً ، آدمی بوده‌ای و بشکل خر افتاده‌ای » چه‌آنکه انسان ، پس از مرور مدّتی بالّنسبه ممتدّ نزدیکترین دوستان‌خودرا بزحمت میتواند بجاآورد وچنانچه اورا با نقابی یا ماسکی

هم ملاقات کند ؛ هرگز و بهیچوجه نمیشناسد ؛ کجا رسد باینکه چنان تغییرشکل دهد که مثلاً بصورت خری افتاده باشد و هرگاه خواسته شود که این قصّه حمل بر کرامات خیام گردد ؛ چنانکه منظور راویان این قبیل اخبار همین بوده ، بسی بی التفاتی خواهد بود و بدین حقیقت که ما باولیائی کسی قائل میشویم که متشرّعان او را بمسلمانی قبول ندارند ! . . بنا بر این مراتب ؛ شکی نیست که این رباعی را گویندهٔ آن هر که باشد بطریق مطایبه و در عین‌حال بقصد طعن و طنز بطّلاب قشری و متعصّب مدارس‌قدیم ساخته است و از همان قدیم معروف بوده است که « ملاّ شدن چه‌آسان ، آدم شدن چه مشکل ؟ ! . » و از آنجا که تا نباشد چیزکی ، مردم نگویند چیزها همین مؤدّای طیبت‌آمیز رباعی مبنای همان افسانه گردیده که در اطراف آن جعل و اشاعه یافته‌است . و این‌مطایبه بدان ماند که گویند « روزی، استر بلاصاحبی داشته داخل‌مدرسه‌ای میشده که ظریفی‌افسار آنرا گرفته از دخول‌درمدرسه بازمیدارد و ازصاحب‌استر که متعاقباً میرسد تفاوت بهای استری‌را باخری حق‌الّزحمه میخواهد و چون صاحب استر جهة مطالبه این تفاوت قیمت را از وی میپرسد ، مرد ظریف جواب میدهد که « هرگاه من افسار استرترا نگرفته بازش نمیداشتم ؛ حتماً ، وارد مدرسه شده و خرمیگشت » .

خلاصه آنکه مضمون این رباعی بنحویکه شرح داده شد ، جدّی نبوده وطیبتی بیش نیست و بدین جهة نمیتوان آنرا دلیل اعتقاد گوینده بر مؤدّای آن شمرد . و بطور کلّی ، در شعر ممکن است که برای بیان نکته‌ای از هرگونه افکار و عقاید غریب و عجیب استفاده کرده و منظور اصلی را بزبان حال یا در قالب اقوال معتقدان آن بدون اشاره‌ای باینکه بزبان حال آنانست اظهار داشت و یا تصریح نمود باینکه این مضمون بروفق عقیدهٔ دیگران تقریر میگردد ؛ نه برمبنای اعتقاد خود گوینده ؛ چنانکه در این رباعی : ـ

« آنانکه بمذهب تناسخ فردند ، دی میشدی و ترا نظر میکردند ،
سوگند بجان یکدگر میخوردند کاین‌یوسف‌مصری‌است‌که‌باز آوردند»

و چون این رباعی ، در همان نسخهٔ صحیح و نفیس حاجی حسین‌آقا نخجوانی نیز مندرج است ؛ در نظر نگارنده ، از خیام بودن آن بسیار محتمل وحتّی نزدیك‌بیقین است . وچنانکه مشاهده میشود در این رباعی نکات باریك و ریزه‌کاریهای نیشداری هم بکار رفته که‌کاملاً خیّامانه و مطابق سبك وسلیقهٔ اوست ؛ از قبیل‌اینکه یوسف‌مصری بودن مخاطب شاعر و بازآمدنش بدنیا از طرف کسانی ادّعا شده که بمذهب تناسخ فرد و تنها بوده‌اند وهمهٔ مردم باآنان همفکر و همداستان نیستند و باآنکه برحسب اصول مذهب‌خود بایستی بر این عقیده بوده‌باشند که نظر کردن بخوبرویی ، از روی هوا و هوس ، عملی است که مرتکب آن بصورت خری گردن کلفت و شهوت پرست (مثلاً) بدنیا بر گشته و جزای‌آنرا میکشد ، باز باو نظر میکرده‌اند . و برای اثبات مدّعای‌خود بجان همدیگر سوگند میخورده‌اند واین سوگندآنان‌هم منافی بامذهب تناسخ و مکذب اعتقادشان بدان بوده است ؛ چه آنکه مطابق این مذهب ، جان هیچکس ازآن خودش‌نبوده ؛ بلکه جانی است عاریتی که موقّتاً درقالبی حلول کرده و حال آنکه در مقام سوگند که مرحلهٔ‌ایست بغایت جدّی هر یك از آنان جان دیگری را از آن خود او تلقّی کرده و با این اعتقاد راسخ ، بجان یکدیگر قسم میخورده‌اند . و همین طرز تعریض و نکته‌سنجی و خرده گیریهاست که اصیل و از خیام بودن این رباعی‌را ، بالغاً مابلغ ، تأیید و تقویت مینماید و منظور اصلی هم از ساختن‌آن ، تبلیغ و تلقین همین نکات بوده است ؛ نه تعریف و توصیف سادهٔ جوان خوشگلی و تشبیه آن بیوسف مصری . و خود این رباعی با تفسیری که برای آن نگاشته شد دلیل مستقلّ جداگانه‌ایست بر اینکه خیام نه تنها معتقد بتناسخ نبوده ؛ بلکه‌آنرا فرضیهٔ موهوم ومسخرهٔ مضحکی تلقّی‌میکرده که خود مدّعیانش‌هم دراعمال خویش برخلاف آن رفتار میکرده‌اند . و در هرحال ، اعتقاد بچنین اوهامی ، با مقام علمی و فضلی فیلسوف فرزانه‌ای مانند خیام ، تباین و تضادّ تامّ داشته و نسبت دادن اینگونه عقاید سست وسخیفی باو بالاتربن توهین وتحقیریست که میتوان دربارهٔ وی روا داشت .

خیام و جبر

جبر و اختیار ، از دیرزمانی ، درمیان دانشمندان ، مورد مناقشه بوده ؛ عدّه‌ای از آنان ؛ یعنی طایفه‌ای از موحّدان وهمهٔ متأخّران مادّیها ، قائل بجبر میباشند . و این‌عقیده ، آن طایفه از موحّدان را که (اشاعره) نامیده میشود ، از این‌جا ناشی‌شده که در نظر آنان ، صفات واجب‌الوجود عین ذات و همه قدیم است و از آن جمله علم باری تعالی است که بر تمام ماکان و مایکون شامل و کافل است و بنابراین ، هیچ حادثه‌ای برخلاف آن قابل وقوع‌نبوده ؛ بلکه همگی‌جبراً و از روی اضطرار و بایجاب همان علم ازلی‌بمنصّهٔ ظهور و بروز رسیده ومیرسد . و درنتیجه ، آدمی را درهیچ یك ازاحوال و افعال خود ؛ از پندار و گفتار و کردار ، مجال هیچگونه اختیاری نبوده و هرچه از وی سرزند ، عموماً و بی‌هیچ استثنائی ، از روی اجبار و اضطرار است ؛ نه بر وفق اراده و اختیار . و این عقیده ، در اصطلاح (جبر مذهبی) و یا (تقدیری) نامیده میشود .

امّا منشأ عقیدهٔ مادّیها راجع بجبر . اصول چهارگانه‌ایست که در نظر آنان مسلّم و موجب اجباری بودن همهٔ حادثات عالم بوده و بشرحی است که ذیلاً نگاشته میشود :

۱ـ اصل علّیّت ؛ مبنی بر اینکه هر امری از امور عالم ، معلول علّتی است و هرچه در عالم واقع میشود ، ناچار ، مسبوق بامر دیگریست که مقدّم برآن بوده و علّت وقوع آنست و پیدایش معلول بی‌علّت و علّت بی معلول از حیّز امکان خارج میباشد . و قانون (وجوب ترتّب علّت و معلول) از روی همین اصل کشف و مقرر گردیده است .

۲ـ اصل راجع‌باینکه (هیچ موجودی معدوم نمیشود و چیزی‌هم ازعدم بوجود نمیآید) و بنا بر این ، مقدار موجودات هرگز و بهیچوجه زیادت و نقصان نمییابد و این اصل را هم قاعده (بقای مادّه) مینامند .

۳ـ قاعدهٔ بقای نیرو (فُرس) وتوان (انرژی) . بنابراین قاعده نه تنها ، مادّه ، کم و بیش نمیگردد ؛ بلکه نیرو و توان‌هم قابل زیادت و نقصان نمیباشد .

٤ـ قاعده‌ای که در واقع نتیجهٔ سه اصل سابق‌الذکر بوده و عبارتست ازاینکه که جریان امورجهان ، برطبق قوانین ثابت و لایتغیّری صورت میپذیرد که همهٔ آنها از جمله واجبات بوده و هیچیك از ممکنات نیست و بدین‌جهة هیچگونه تخلّفی در آن قوانین راه ندارد .

نتیجهٔ کلّی حاصل از این اصول آنست که این جهان ، دستگاه خودکاریست مانند کارخانهٔ پارچه‌بافی (مثلاً) که مقدار معیّنی ابریشم و پنبه برای‌آن مهیّا بوده و درآن بکار رفته وبشکل منسوجات درمیآید و بعد ،آن منسوجات فرسوده شده دوبارهٔ رشته‌ها پنبه گردیده وسپس‌باز بشکل‌منسوجات‌میافتد وبااین‌جریان همواره دورمیزند و بهمان ترتیبی که دارد ، همیشه در گردش میباشد ؛ بی‌آنکه چیزی برآن افزوده یا ازآن کاسته شود و بنابراین مقدّمات ، جریان‌کلیهٔ امور جهان ، برطبق یك سلسله قوانین معیّن وثابتی واجب واجباری‌بوده و اختیاری‌درکارنیست . این‌را هم دراصطلاح (جبر علمی) مینامند .

جبریکه ازقسمت عمدهٔ مربوط باین موضوع در اشعار منسوب بخیام استنباط میشود قابل انطباق با طرز اول و مذهبی آن بوده و نمونهٔ بارز و کامل آن ، رباعی ذیل است :ـ

« می‌میخورم وهر که چومن اهل‌بود ، می خوردن من بنزد او سهل بود .
می خوردن من حق ز ازل میدانست ؛ گر می نخورم علم خدا جهل بود » .

گرچه برخی از دانشمندان ، این رباعی‌را اصیل و ازخیام ندانسته و گفته‌اند کـه اسلوب آن آخـوندی است ؛ یعنی بشیوهٔ بیان طـلاّب علوم دینی ساخته شده و بسبك خیام نمیرود ؛ ولیکن ، رباعی مذکور، در اغلبی ازنسخ قدیم و جدید وخطّی و چاپی رباعیات خیام درج شده وچون پیداست که در مقام معارضه با معاندان متعصّب گفته شده ؛ انشاء آن بزبان حال آنان ، دلیل عیب و نقص و عدم اصالت آن نبوده ؛

بلکه دارای نوعی تعریض مستهزانه و بلیغی است کـه از خیام بودن آنرا بیشتر از پیش تأیید و تقویت میکند . درهرحال ، ممکن است که این رباعی از خیام نباشد ؛ ولی آنچه گفته شد دلیل عـدم اصالت آن نیست . وآنچه از اشعار منسوب بخیام بر مبنای جبر ساخته شده منحصر بدان نبوده ودر معتبرترین مجموعه‌های رباعیات خیام متجاوز از ده وپانزده رباعی دیگر هم ضبط شده ؛ که همه مربوط با مسئلهٔ جبر بوده و دراین زمینه‌هاست : ـ

« نیك و بد را بچرخ حواله مکن ؛ کـه چرخ هزار بار از تو بیچاره‌تر است ـ خود فلك میگوید تو حکم قضا را بیخود و بیجهة از من میدانی ؛ اگر من دستی در این کارها داشتم اوّل خویشتن را از سر گردانی میرهانیدم ـ صیاد ازل دانه و دامی نهاده وآدمی را درآن میاندازد و هرچه میخواهد میکند و بر گردن او میگذارد ـ هرآنچه میبایست از روز ازل داده شده ؛ غم خـوردن و کوشیدن ما بیهوده است ـ نصیب ما از دیوان قضا همین بوده ؛ مـا را چه گناه که قسمت ما را این کرده‌اند ـ بودنیها همه بوده است غم بیهوده خـوردن سودی ندارد ـ تن را بقضا سپار؛ کاین رفته قلم ـ از رفته قلم هیچ دگرگون نشود ـ رو بر سر لوح بین که استاد قضا آنچه را بودنی بودنوشته‌است ـ ایزد که وجود ما را میآراست ، میدانست که ازما چه‌برخواهد خـاست ـ هرگناهی کـه مراست بی‌حکمش نیست ؛ پس سوختن من بقیامت ز چه خواست ـ خدایا ، آب وگلم را تو سرشته‌ای ، نیك و بد را بر سرم تـو نوشته‌ای ؛ در این صورت ، من چکاره‌ام و چه‌کاری میتوانم بکنم ؟ ! . وبالاخره ،

تا خاك مرا بقالب آمیخته‌اند ، بس‌فتنه کزین‌خاك‌برانگیخته‌اند .
من، بهترازاین‌نمیتوانم بودن ؛ کزبوته مراچنین‌برون‌ریخته‌اند» .

و بنا برآنچه از مدارك و مآخذ موثّق فهمیده میشود ، زادگاه خیام نیشابور بوده و غالب اوقات خـود را درآنجا بسر میبرده و مردم این شهر، علی‌الاکثر ، اهل تسنّن بوده و بیشتر از اهالی سایر نقاط عالم اسلام تعصّب مـذهبی داشته‌اند و از روی این تعصّب اغتشاشاتی هم براه میانداخته‌اند و قتل و غارتهائی نیز رومیداده است . و

طبیعی است که فیلسوف آزاد منش ما ، ازاین پیش‌آمدها متأثر میشده و خواه‌ناخواه بیاناتی ، نظماً و نثراً ، بر ضدّ این اوضاع مینموده و افکار و عقاید بخصوصی از ناحیهٔ وی ، جسته و گریخته ، انتشار مییافته ؛ کـه با چنان محیطی ناجور بوده و ارباب ریا و تعصّب را بـر او تحریك میکرده ؛ اشخاص مقدّس مآب و زهد فروشی کـه در میان آنان زیاد بوده‌اند ، محض ازروی خودنمائی و عوامفریبی ، در صدد تزییف و تکفیر وی برآمده نسبت الحاد و زنـدقه باو داده و مبادرت به تشهیر وی برندی و شرابخواری و لاابالیگری مینموده‌اند . و چون حشمت تمام و مقام ارجمند و آوازهٔ بلند داشته ؛ مخالفان معانـدش ، جـرئت و جسارت اقـدام علـنّ ننموده همهٔ ایـن رنگها را در پـرده میآمیخته و تمام این نیرنگها را در خفا می‌انگیخته‌اند ؛ ولی در هرحـال و بالمآل بگوش او میرسیده و بدیهی است کـه طبع منیع و سرکش او در مقابل این‌همه ناملایمات ، تاب تحمّل نیاورده و گاهی در مجالس انس و میان محارم بزبان میآمده ودر مقام مبارزه ، معارضه بمثل مینموده و عقـاید فاسد آنان را در قاب رباعیات سهل و ساده و درخشانی مـانندآیینهٔ صاف و صیقلی برخ آنان میکشیده ؛ که ازآن جمله است یـك سلسله براهین الزامی[1] کـه بوسیلهٔ این قسمت‌ازرباعیات خود اقامه نموده و میخواسته است که آنان را بر وفق افکار وعقاید خودشان مجاب و ملزم نماید بـاینکه شما کـه از اشاعره بوده و جبری مذهب هستید و ابناء بشر را دارای اختیاری از خود نمیدانید ، عقلا ومنطقاً ، حق ندارید کـه من و امثال مرا ، برفرض هم که برطبق ادّعای شما فاسق وفاجر یا ملحد وکافر بوده باشیم، مورد ایراد و اعتراض قرار داده مسئول و معاقب بشناسید ؛ چه‌آنکه برحسب عقیده و ایمانی که خودتان داشته‌اید و دارید

ایزدکه گل وجود ما می‌آراست ، دانست زفعل ما چه برخواهد خاست
بی‌حکمش‌نیست هر گناهی که‌مراست؛ پس سوختن روز قیامت ز کجاست ؟ . .

۱ – Argumentum ad huminem یعنی برهانی که ازخود خصم گرفته‌میشود . وآن عبارت از اینست که پارهٔ مبادی و مقدماتی که در نزد خصم مسلم است گرفته شده و با آن دلیلی‌برای الزام وی اقامه شود . این نوع برهان را منطقیان پیشین ما (دلیل الزامی) نامیده‌اند .

مقصود ما اثبات آن نیست کـه خیام جبری نبوده است . ممکن است کـه او بایجاب افکار وعقاید حکیمانه‌ای که داشته، معتقد نوعی ازجبر بوده وشاید هم قلمرو جبر را خارج ازحـدود ارادهٔ بشر میدانسته ودر داخل دایـرهٔ ارادهٔ آدمی قائل‌بجبر نبوده وفقط اشعاری که در زمینهٔ رباعی ذیل‌است ، بروفق عقیدهٔ او ساخته شده‌است:ـ

آورد باضطرارم اوّل بوجود، جز حیرتم‌ازحیات چیزی نفزود ،
رفتیم باکراه و ندانیم چه بود زین‌آمدن و بودن ورفتن مقصود.

واین عقیده‌ایست منطقی وصحیح که قابل هیچگونه خدشه واشکالی نمیباشد ؛ ولی درهرحال ما یقین داریم که او بمبانی جبر مذهبی اعتقادی نداشته ؛ زیـرا مسلّم است که او ازمعتقدان مذهب (لاادریه)بوده وبرحسب این‌مسلك ، ذات واجب‌الوجود که مثل ومانندی ندارد وهمچنین صفات او کـه برتر از خیال و قیاس و وهم است ، از حیطهٔ عقل و ادراك بشر خارج بوده وبهرصورت قدیم است ؛ ولی قـدم نه اوّل دارد که ازلش‌مینامند ونه‌آخر دارد که ابدش‌میدانند ومادام که اوّل‌وآخرش نیست وسط هم ندارد و بالمرّه مستغنی از زمـان است چنانکه بی‌نیاز از مـکان نیز میباشد پس علمش‌هم که یکی ازصفات او بوده و عین ذاتش است مقرون بزمانی نیست ؛ تا بتوان گفت که « چون علم ازلی‌مقدّم برهمهٔ حادثات وشامل قاطبهٔ آنها بوده؛ هیچ‌حادثه‌ای ممکن نیست که برخلاف‌آن صورت گیرد و الاّ لازم میآید که علم خدا جهل بود» وبر مبنای نتیجهٔ همین مقدّماتست که رباعی ذیل در جرح و ردّ عقیدهٔ مذکور ساخته شده است : ـ

آن کس که گنه بنزد او سهل بود ، این نکته بگوید ؛ ار که او اهل‌بود ،
علم ازلی علت عصیان کـردن ، نزدیك خرد ، زغایت جهل بود .

گرچه احتمال قوی میرود که این رباعی ازخیام نباشد؛ زیرا که در هیچیك از نسخ قدیم وجود نـدارد وفقط درنسخه‌هائی پیدا میشود که درایـران و هندوستان چاپ شده وبعضی از ارباب اطّلاع آنرا بخواجه‌نصیرالّدین‌طوسی‌نسبت داده و گفته‌اند که خواجه‌آنرا درجواب رباعی سابق خیام؛ یعنی «من می‌خورم وهر که چون‌من‌اهل

بود تاآخر» ساخته‌است؛ ولی مطالب راجع باختیار درربا‌عیات خیام بیشتراز رباعیات مربوط به جبر است. اصلاً، بنای دستور اساسی او دایر باینکه «دم‌را غنیمت دان و آنرا بخوشی بگذران» بر روی نظریّه‌اختیار گذاشته شده و قسمت عمدهٔ رباعیات وی دراطراف این دستورالّعمل کلّی دور میزند وبهمین جهةاست که دکتر رزن در مقدّمهٔ خود میگوید: «عدّه‌ای از رباعیات متن شامل اختلاف این دو عقیده (یعنی جبر و اختیار) است؛ ولی نمیتوان صراحةً حکم کرد که آیا این اشعار برای ردّ یا تقویت آنها میباشد و تا اندازه‌ای صراحةً طرفدار عقیدهٔ معتزلی؛ یعنی میل آزاد و ارادهٔ شخصی است».

درهرحال، رباعیات خیام شامل این هردو عقیده هست وتناقض موجود دربین این دوعقیده هم غیرقابل انکاراست وبرای حلّ این‌مشکلات بوسیلهٔ رفع این تناقص دو راه بیشتر بنظر نمیرسد؛ یا باید برای رباعیاتی که بر مبنای جبر مطلق مذهبی ساخته‌شده همان تفسیری را پذیرفت که اندکی پیش نگاشتیم ویا باید حمل‌برنتیجهٔ تطوّر افکاری کرد که درآیندهٔ نزدیك ضمن مبحث مخصوصی توضیحات‌کافی دربارهٔ‌آن خواهیم داد.

آنچه در این مقال تا اینجا نگاشته شده، مطابق ومقتضای یك سلسلهٔ افکار و عقاید و اوضاع و احوال موجود ومسلّم ازخود خیام است. وبرفرض اینکه همهٔ اینها را بکنار گذاشته و اورا هم مانندیك‌تن اشعری متعصّب طرفدار عنود یك جبرمذهبی یا مثل یك نفر مادّی صرف جانبدار یك جبر جامع علمی پنداریم؛ تازه، ما مجبور نیستیم که گفته‌های او و یا هر کسی را که در علم و فضل و فلسفه و هنر مقام بسی شامخ‌تر ازموقع ومرتبهٔ او هم داشته باشد، دراین مورد بخصوصه، وحی منزل انگاشته ودستورالعمل رفتار و گفتار و کردارخودقرار دهیم؛ زیرا چنانچه ما چنین‌عقیده‌ای را پذیرفته وآنرا مانند طایفه‌ای ازموحّدین یا قاطبهٔ مادّیها ثابت ومسلّم بداریم؛ نه‌تنها بایستی ازهر گونه جدّ وجهد در امورمعاش خود صرف‌نظر کرده وبهیچ‌یك از انواع صنایع واکتشافات و اختراعات عصرحاضر اهمیّتی قائل نشویم؛ بلکه درآن صورت،

باید همهٔ علوم تعلیم وتربیت واخلاق وحقوق وکلیهٔ فنون وفضائل وبسیاری ازسازمانها ودوائر مشورتی عالم وقاطبهٔ مجالس شوری و سنای ممالك راقیه را هم که مبنای همهٔ آنها براراده واختیار بشر است،یك‌سلسله لاف گزاف وتشکیلات عبث‌وبیهوده‌پنداشته وازلحاظ موحّدین، بالخصوص، منکرثواب وعقاب گردیده یا قائل‌فقدان عدل‌وانصاف دردستگاه باری عزّشأنه بشویم ؛ چه‌آنکه وقتی که انسان دارای اختیاری ازخودنبوده و ازانجام دادن‌آنچه از وی سرمیزند ناگزیر وبکلّی مسلوب‌الأختیار باشد ؛چه جای آن خواهدبود که اورا درمقابل اعمال‌خویش چه‌دردنیا برطبق قوانین ومقرّرات عرفی وچه درعقبی‌بروفق وعده‌ها و وعیدهای دینی‌مجازات یا مکافاتی دهند ؟.. وآیا مؤاخذه و مزاحمت یك فرد مخلوق بیچاره و بدبختی که هرچه کرده ناچار و بلااختیار بوده موافق عقل‌ومنطق ومطابق عدل‌وانصاف خواهد بود ؟!. بدیهی است که جواب‌همهٔ‌این سؤالهامنفی‌است. وهمچنین‌ازنقطهٔ‌نظرمادّی‌ها ،بخصوصه،بایستی منکروجودباری‌تعالی گردیده ویا لااقلّ مبنای محکم عقیده و ایمان خود را با قبول نظریّه ناقصی ، سست و متزلزل بداریم ؛ چه‌آنکه مبنای اساسی عقیدهٔ مادّیها اصل علّیّت بوده و مستند آن تجربه است ؛ درصورتیکه‌آزمودن این اصل درهمهٔ امور عالم که از دایرهٔ حدّ وحصر بیرون است ، امکان‌پذیر نبوده و نتیجهٔ چنین تجربهٔ ناقصی ممکن نیست قطعی باشد . و برفرض که بگوئیم این تجربه تا آنجا که امکان داشته مطرّد بوده و از این جهة آنرا کافی‌بدانیم ؛ تازه ،آنانکه تسلسل علل را منتهی‌بعلّت اولی‌میدانند وعلّة‌العلل مینامند ، بهمین سبب نتیجه‌ای را که از اصول چهارگانهٔ سابق الّذکر گرفته شده قبول ندارند و نمیتوانند این عالم لایتناهی را حاصل یك تصادف کور بدانند . اصلاً خود مادّیها هم که متّکی باصل علّیّت هستند نمیبایستی از آن اصول چنین نتیجه‌ای گرفته باشند ؛ زیرا همان اصول‌هم از جمله حادثاتی است که محتاج و مستلزم علّتی است . و اینکه قدمی‌هم بالاتر گذاشته و خواسته‌اند که علل و عوامل افعال بشر را در حیطهٔ چهار قسمت عمده :

۱ــ مادّی ؛ مانند محیط جغرافی ــ آب وهوا وامثال اینها .

۲ـ جسمانی ؛ مانند وضع مزاجی .

۳ـ نفسانی ؛ مانند عادات و تمایلات و خصوصیّات اخلاقی .

٤ـ اجتماعی ؛ مانند آداب و رسوم و سازمانها و قوانین .

محدود و محصور بدارند غفلت نموده‌اند از اینکه اوّلاً این‌حصر وتحدید هم‌محصول تجربهٔ ناقصی است و ممکن است اوضاع و احوال دیگری هم که پیش بینی آنها میسور نیست سبب ظهور اعمالی از انسان گردد و ثانیاً تأثیر عوامل مذکور ضرورت مطلق ندارد و ابناء بشر را دست‌بسته و صمّ و بکم و عمی فهم لایعقلون بزنجیر یك عمل مشخّصی‌نمیکشد و بعبارت دیگر ؛ اسباب و علل حادثاتیکه در حیطهٔ ارادهٔ بشر بوجود میآید با یك تسلسل مستقیم و از یك طریق مجزّی منتهی به‌نتیجه نمیگردد ؛ بلکه مانند خانه‌های شطرنج ، در عین تسلسل ، متصّل بعلل و عوامل دیگری‌هم‌هست و آدمی را عقل و منطق داده شده که در مقابل‌آنها تأمّل ورزد و غور کند و هر گاه لازم باشد ؛ با دیگران‌هم شور نماید ؛ تا هرچه را بخیر و صلاح خود ببیند ، همانرا بر گزیند ؛ چنانکه همهٔ افراد بشر ، از وحشی تا متمدّن ، از بدو خلقت تا کنون ، بدین روال رفتار کرده و میکنند و بر اثر رفتار بر همین منوال است که از بدویّت بتمدّن و در مدنیّت هم بمرتبه‌ای رسیده‌اند که بعقیدهٔ همان مادّیها ، موجب و مجبر اصلی اعمال ما همانست ، تا اندازه‌ای استیلا یافته وقوا وقوانینش را تسخیر کرده و بر وفق مرام خود بکار انداخته و بترقیّات امروزه نایل‌آمده‌اند .

وقتی که اعتقاد بجبر مطلق مذهبی یا علمی ، بطور نگاشته در بالا ، مدخول و مخدوش گردید ؛ یا باید قائل اختیار مطلق شد یا معتقد طریقه‌ای بین این دو ؛ چه آنکه راهی غیر از این سه وجود ندارد ؛ امّا آنکه اختیار مطلق است آنهم مانند جبر مطلق باطل و غیرمعقول است ؛ زیرا بدیهی است که حادثات عالم ؛ جزآنچه در حیطهٔ اراده بشراست ، درتحت قدرت و استیلای‌او نیست وآدمی‌نمیتواند کوچکترین تأثیری درآنها داشته باشد ؛ پس باقی میماند همان راه سوّمی که‌آنرا بما چنین نشان داده‌اند که « لاجبر ولاتفویض بل امر بینهما» فارسی‌آن اینست که نه جبر مطلقی در

کار است و نه اختیار مطلق ؛ بلکه امریست در میان این دو ؛ یعنی در داخل دایرهٔ افعال ارادی مـا اختیار با ماست و در خارج آن دستی نداریم و هرچه پیش آید ، خوش آید .

درحقیقت ، این نوع اختیار برای ابناء بشر از قبیل بدیهیّاتست ؛ وقتی که در صدد اقدامی بر میآییم هیچ فکر نمیکنیم که شاید اختیار آنرا نداشته باشیم و این حسّ بدیهی و ضروری اختیار در نفس آدمی‌هم قبل از اقدام و هم در اثنای عمل و هم بعد از انجام آن وجود دارد ما قبل از اقدام طرق دیگری را هم میتوانیم درنظر بگیریم واغلب‌اوقات منظورمیداریم و در اثنای‌عمل‌هم میتوانیم ازانجام‌آن صرف‌نظر کنیم و گاهی‌هم منصرف میشویم و بعد از عمل‌هم ممکن است از انجام آن خرسند یا پشیمان شویم و همهٔ اینها دلیل بداهت اختیار ماست .

مصداق بارزتر ازهمهٔ اینها فداکاریهائی است که غالباً از افراد بشر سرمیزند ؛ مثلاً ، ما وقتی که غریقی‌یا دچارحریقی‌را میخواهیم نجات دهیم ، قبلاً ، چنان‌احساس میکنیم که مجبور نیستیم خودرا برای دیگری درآب وآتش بزنیم ؛ با وجود این ، خویشتن را در خطر میاندازیم و این عمل را از این جهة فداکاری مینامیم که نظر بهیچگونه نفع شخصی یا الزامی از خارج نداشته‌ایم و هرگاه کسی مبادرت بچنین کاری نکرد و مورد اعتراض واقع گردید ، میتواند صریحاً جواب دهد که « اجباری نداشتم» وما هم حقّرا باو میدهیم ، زیرا در اینگونه موارد ممکن‌است‌نتیجهٔ مطلوب بدست نیامده خود مقدم نیز بهلاکت برسد .

درست است که قاعدهٔ (ترتّب علّت و معلول) مورد قبول اکثر عقلاست ؛ منتهی آنکه حقّ آنست که این قاعده در خارج از ارادهٔ بشر ، طبیعی و ضروری و در داخل آن نظری ومقرون باختیارآدمی میباشد و درهرحال نقصی در اطّرادآن وارد نمیآید .

و همچنین راست است که عوامل مادّی و جسمانی و نفسانی و اجتماعی در تشکیل سجیهٔ انسان تأثیرات مهمی دارد ، ولی دایرهٔ این تأثیرات تا آن اندازه تنگ نیست که فکر و هوش آدمی‌را مانند زنبور عسل درچنبر غریزهٔ فطری محدود ساخته

و اورا بعملی کلاً مطرّد و ایجادآثاری کاملاً متّحداًشکل وادار نماید، بلکه‌چنانچه از طرفی تولید محدودیتی کند ازطرف دیگر نیز موجب افزایش تجربه و وسعت‌نظر و تکامل عقل آدمی میگردد ، بنحویکه در مواردی هم میتواند در خور مقتضیات آنها مقاومت وحتّی مخالفت‌هم بنماید، چنانکه رویّهٔ همهٔخردمندان درمقابل رذائل‌اخلاقی از قبیل شره و شهوت و نظایر اینها بهمین منوال است .

خلاصهٔ این‌همه تفاصیل‌آنکه از قدیم گفته‌اند و هنوزهم تازه است که : ـ

« آدمی زاده طرفه معجونی است ، از فرشته سرشته وز حیوان .
گر کند میل این ؛ شود کم ازین ور کند میل‌آن ؛ شود به از آن »

یعنی، اختیار انتخاب یکی‌ازین دو راه در دست خود اواست وهیچ گونه علّتی وجود ندارد که مانع و رادع او از تمایل بیکی از این دو طریق گردد .

خیام و اسمعیلیان

نگارنده ، جائی ندیده است که بخیام نسبت پیوستن باسمعیلیان داده شود ؛ جز اینکه دربارهٔ خیام ازقسمت‌دوّم کتاب (المنجد) که‌قسمت ادبی‌وعلمی آن کتابست، نوشته شده که « الخیام (عمر) عالم و شاعر فارسی ، عاش فی‌ایّام السلجوقیّین . ساهم فی اصلاح الحساب السنویّ الفارسیّ (۱۰۷٤) تعلّم علی ابن سینا واتّصل بحسن‌صبّاح الاسمعیلی » الی‌آخر ... یعنی « عمر خیام ، عالم و شاعریست ایرانی ، درعهد سلاجقه زیسته بسال ۱۰۷٤ میلادی در اصلاح تقویم ایرانی شرکت جسته . از ابن سینا درس خوانده و بحسن صباح اسمعیلی پیوسته است » تا آخر ... ظاهراً ، مأخذ این نسبت پیوستن خیام بحسن‌صباح ، بیاناتی‌است ازطرف دکترعبدالله جودت درمقدّمهٔ مجموعهٔ (رباعیات خیام) خود ، بعنوان (خلاصه‌ای از گفتار محمد بهاءالّدین جـوینی ، در کتاب (جهان گشا فی‌التاریخ) که قبلاً نقل‌وتوضیحات لازم هم داده شده‌است؛ راجع باینکه بظنّی نزدیك بیقین ، کتاب (جهان گشا فی‌التاریخ) همان تاریخ جهان گشای جوینی‌تألیف علاءالّدین عطاملك جوینی‌بوده وچون بقلم محمد بهاءالّدین نام‌جوینی نوشته‌شده ودرآخر کتاب ، مطابق معمول ، رقم اورا داشته دکتر نامبرده اشتباه کرده وآنرا کتاب دیگری و اثر خود محمد بهاءالدین جوینی تصوّر کرده و از فصول آخر آن نتیجه‌ای مطابق‌تمایلات شخصی‌خود گرفته وآنرا (خلاصهٔ گفتار محمدبهاءالّدین جوینی) نامیده است .

گرچه دکتر عبدالله جودت ، رنگ وروغن بیشتری بموضوع داده و گفته‌است که « حسن صبّاح و عمر خیام ، هردو، تخم واحدی پاشیده‌اند ؛ آنچه را که یکی در عالم افکار برپا ساخته ، آن دیگری در عالم مادّیات بوجودآورده ؛ هم عمر خیام وهم حسن صبّاح ، هردو، بر فرمانروایان‌آسمانها و زمین تمرّد و عصیان نموده‌اند» وعلاوه بر اینکه دربارهٔ کتاب و مـؤلّف آن اشتباه کـرده ، در دادن نسبت تمرّد و عصیان بر فـرمانروایـان آسمانها و زمین بخیام و همچنین در دادن نسبت تمـرّد و عصیان بر

فرمانروای آسمانها بحسن صباح نیز راه خطا پیموده است ؛ زیرا که خیام بهیچیك از فرمانروایان آسمانها وزمین عصیان ننموده وعصیان حسن‌صبّاح هم فقط بر فرمانروایان زمین اختصاص داشته و هردو بوجود فرمانروای آسمانها معتقد بوده‌اند ؛ منتهی آنکه این اعتقاد هریك از آنان طرز مخصوصی داشته است ؛ ولیکن دکتر عبدالله جودت تصریحی نکرده است باینکه خیام بحسن‌صبّاح پیوسته است . وچون نویسندهٔ مادّه خیام در قسم دوم (المنجد) که در آخر همان مادّه میگوید « و نقلها الی التّرکیّة عبدالله جودت » یعنی « رباعیات خیام را عبدالله جودت بزبان ترکی نقل کرده است » مسلّم است که بیانات جودت را دیده و ممکن است که ازاین بیانات او چنین استنباط نموده باشد که خیام بحسن صبّاح پیوسته بوده که بقول جودت با یکدیگر رفاقت و اتّحاد در همفکری وهمکاری داشته‌اند و بدیهی است که این هم اشتباه دیگری است که دراین مورد بر اشتباهات دیگر افزوده شده است ؛ چه آنکه اتّفاق دوفرد یا دوجمعیت درمخالفت با یك دستگاه یااوضاع‌واحوال‌زمان ، بطور کلّی مستلزم آن نیست که آن دو فرد یادوجمعیت درهمهٔ افکار وعقاید بنحوی باهم متّحد گردیده باشند که بتوان گفت که هردو بهم پیوسته‌اند ؛ چنانکه در عصر ما هم بسیار اتّفاق میافتد که دو فرد یا دوجمعیت سیاسی یکی‌ازچپ ودیگری ازراست درمخالفت با یکدستگاه یا وضع محیط اتّفاق داشته باشند ؛ درصورتیکه از حیث سایر افکار و عقاید عمده و اساسی مخصوص بخود دو قطب مخالف یکدیگر بشمار روند ؛ یکی در غایت تندی و دیگری در نهایت کندی .

آری ، تااندازه‌ای میتوان تصوّر یا تصدیق کرد باینکه خیام وحسن صبّاح که معاصر یکدیگر هم بوده‌اند در مخالفت با افکار وعقاید محیط وزمان خویش ، تاحدّی و بطور کلّی، اتّفاق داشته‌اند ؛ اما درعقاید و افکار عمده و اساسی خودشان ؛ این کجا وآن کجا ؟ ..

خیام ، فیلسوفی‌بوده بتمام معنی و با خصوصیّاتی که دراین مجموعه شرح داده شده ؛ ولی حسن صبّاح ، مردی بوده سیاسی ومذهبی وبغایت متعصّب در کیش وآیین

خود که درعین حال از تبلیغات مذهبی برای پیشرفت مقاصد و آمال سیاسی خود نیز استفاده میکرده است .

خود خیام، که در آخر (رساله‌ای درعلم کلّیّات) طالبان شناخت خداوند سبحانه وتعالی را باین‌چهار گروه‌تقسیم کرده ؛ اوّل، متکلّمان. دوّم، فلاسفه. سوّم، اسمعیلیان . چهارم ، اهل تصوّف . در بارهٔ اسمعیلیان میگوید که « ایشان گفتند که طریق معرفت صانع و ذات و صفات وی را اشکالات بسیار است و ادلّه متعارض و عقول در آن متحیّر و عاجز؛ پس ، اولی‌تر آن باشد کـه از قول صادق طلبند » وبعداً هم صوفیّه را بر آن سه گروه اوّل که اسمعیلیان نیز جزو آنها بوده ، ترجیح داده و صریحاً گفته است که « واین طریقه (یعنی طریقت صوفیه) ازهمه بهتر است » .

چنانکه می‌بینیم . خیام ، عقیدهٔ اسمعیلیان را نپسندیده وطریقت صوفیّه را بر آن ، ترجیح داده ؛ درصورتیکه خودش براین طریقت نیز، چنانکه قبلاً نوشته شده ، معتقد نبوده است .

واین را هم ما میدانیم کـه خیام نزد سلاطین سلجوقی و وزراء و امراء آنان بسیار معزّز ومحترم بوده و در دربار مقام ندیمی وعنوان دستوری داشته و در انجمن اصلاح تقویم که بامر سلطان ملکشاه تشکیل یافته چنانچه سمت ریاست نداشته ؛ لا اقلّ عضو مهمّ ومؤثّری بوده ؛ بنحوی که انجام این کار بنام او شهرت پیدا کرده و مخصوصاً ، مورد حمایت و عنایت خاصّ خواجه نظام‌الملك بوده وبدرخواست پسر او فخرالملك رساله‌ای درعلم کلّیّات نوشته وموقع ومقام خویش را تا آخرعمرحفظ کرده و درسال ۵۰۸ هجری قمری در مرو بخانهٔ وزیر ؛ خـواجه صدرالّدین پسر فخرالملك وارد شده و برای رفتن سلطان محمدبن ملکشاه بشکار موقع مناسب استخراج کـرده و همهٔ این وقایع و نظایر آنها دلیل کمال اعزاز و احترام او در نزد سلاطین سلجوقی واطرافیان آنانست ؛ وحال آنکه سلاطین مذکور ، بشهادت تاریخ ، حامی مذهب اهل سنّت و جماعت بوده‌اند وامراء و وزراء آنان ، غالباً ، از اشعریان متعصّب بوده وسری مانند خواجه نظام‌الملك داشته‌اند که تألیف کتاب (سیاستنامه) باو نسبت داده شده

و شدّت مخالفت با اصحاب ادیان ومذاهب غیرازدین اسلام ومذهب تسنّن‌ازمندرجات آن پیداست و علمـا و فقها نیز درآن عهد دارای پیشوائی مثل حجّةالاسلام غـزّالی بوده‌اند وعقاید وی در این خصوص‌ها از کتاب (تهافت‌الفلاسفه) و سایر مؤلّفاتش هویداست .

همهٔ آنان ، از چاکر تا سرور، بالأجماع ، برای ارباب ادیان ومذاهب دیگر، حق‌حیات قائل‌نبوده ومجال نفس کشیدن نمیدادند؛ بویژه با اسمعیلیان چنان‌عداوت و بغضاءِ شدیدی درمیان داشتند که مجرّد اتّهام باسمعیلی بودن‌کافی بود که خون خود متّهم را بهدر وخانمانش را بیغما وخاندانش را بباد بدهد .

هرچند برخی از دانشمندان دراینکه تألیف سیاستنامه ازطرف خود خواجه نظام‌الملك صورت گرفته باشد ، تردید نموده‌اند ؛ ولی چنانچه این تردید بجا بوده‌و کتاب مذکور تألیف خود خواجه نظام‌الملك نباشد ؛ لااقلّ ، بر مقتضای مزاج و بر منهاج سریرت و سلیقهٔ او نوشته شده ودرهرحال میتوان برای اثبات منظور مـا بر مندرجات‌آن استناد نمود . وکاملترین معکس‌آراء وعقاید سلاطین سلجوقی و همهٔ اطرافیان آنان از امراء ، وزراء ، فقها ، علما و غیرهم دربارهٔ ارباب سایر ادیان علی‌الخصوص درحق‌اسمعیلیان حکایت اوّل‌ازفصل‌چهل ودوّم‌آن کتابست؛ بدین‌شرح –

حکایت

«روزی سلطان شهید **اُلْب‌اَرسلان قدّس‌الله‌روحه** چنین‌شنید که‌اردم ، وهجدانی را دبیر خویش کرده . کراهتش‌آمد ؛ چه ؟ گفته بودند کـه « وهجدانی باطنی مذهب است » در بارگاه ، اردم را گفت که « دشمن منی و خصم ملك » اردم این بشنید ودر زمین افتاد و گفت : « ای خـداوند ، این چه سخن است ؟ .. من کمتر بنده‌ام خداوند را چه تقصیر کرده‌ام تا این غایت در بندگی و هواخواهی ؟ .. » سلطان گفت : «اگر دشمن من نیستی چرا دشمن مرا بخدمت آورده‌ای ؟.. » اردم گفت : «آن کیست ؟.. » سلطان گفت : « وهجدانی آنکه دبیر تُست » گفت : « او که‌باشد درهمهٔ جهان و اگر همه زهر گردد ؛ این‌دولت را چه تواند کرد؟ ..» گفت : «بروید آن مردك را بیاورید »

رفتند وهم در وقت وهجدانی را پیش سلطان آوردند. سلطان گفت: «ای مردك، تو با طنئی ومیگوئی که خلیفهٔ بغداد بحقّ نیست؟..» گفت: «ای خداوند، بنده باطنی نیست؛ شیعی است» یعنی؛ رافضی. سلطان گفت: «ای مردك، روافض نیز چنان نیکو نیست که از او باز گوئی». پس بفرمود؛ چاوشان را تا چندان سیلی در مردك بستند که گفتند خود بمرد و ازسرایش بیرون کردند. پس، روی سوی بزرگان کرد و گفت: «گناه این مردك را نیست. گناه اردم راست که بد مذهبی وکافری را بخدمت آورده است و من نه یکبار و دوبار بلك صد بار با شما گفتم که شما لشکر خراسان وماوراءالّنهرید ودراین دیار بیگانه‌اید واین ولایت بشمشیر و قهر و تغلّب گرفته‌اید. ما همهٔ مسلمانان پاکیزه‌ایم واهل عراق اغلب بد مذهب و بد دین وبد اعتقاد باشند و هواخواهان دیلم که لشکر عراقند و میان ترك و دیلم دشمنی وخلاف، نه‌امروزینه است؛ بلکه ازقدیم است وامروز، خدای عزّ وجلّ، ترکان‌را ازبهرآن عزیز گردانیده است وبرایشان مسلّط کرده که ترکان، مسلمان و پاکیزه‌اند و هوی وبدعت نشناسند وایشان همه مبتدع و بدمذهب ودشمن ترك. تا عاجز باشند طاعت میدارند و بندگی میکنند و اگر کمتر گونه‌ای قوّت گیرند وضعفی درکار ترکان پدیدآید؛ هم از جهة مذهب وهم ازجهة ولایت یکی را از ما ترکان زنده نمانند و از خر و گاو کمتر باشند آنان که دوست و دشمن ندانند». پس، بفرمود تا موی اسب مقدار دویست درم‌سنگ بیاوردند ویکتا موی از میانه بیرون کشید و اردم را گفت «این بگسل» اردم بستد و بگسیخت و پنج مـوی دیگر اورا داد او هم بگسیخت و ده موی دیگر هـم آسان بگسیخت. پس فرّاش را بخواند گفت «ایـن همه را رسن‌تاب» مقدار سه گز بتافت وبیاورد. سلطان به‌اردم داد تا بگسلد هرچند کوشید و جهد کرد نتوانست. سلطان گفت: «مثل دشمن‌نیز اینچنین است؛ یگان‌و دوگان وپنج‌آسان‌توان‌نیست کردن؛ لیکن چون بسیار شوند وپشت بیکدیگر نهند؛ ایشان‌را ازپای برنتوان کندن واین جواب آنست که گفتی که «این مردك اگرهمه زهر گردد؛ دولت راچه‌تواند کردن؟..» چون اینها یك‌یك میان ترکان درآیند و شغل یا کدخدائی ایشان کنند و براحوال

ایشان واقف‌شوند کمتر وقتی که‌درعراق خروج پدیدآید ویا دیلمیان آهنگ‌مملکت کنند ، اینها همه در سرّ وعلانیه دست با ایشان‌یکی کنند وبر هلاك ترکان کوشند . تو ترکی و ازلشکر خراسان . تراکدخدا و دبیر وپیشکار همه خراسانی باید و همهٔ ترکان‌را اینچنین؛ تا خلل‌درکار ترکان نیاید . چون تو با مخالف پادشاه ودشمن‌خویش موافقت کنی ؛ خیانتی باشد که با خویش وپادشاه کرده باشی واگر ترا شاید کـه با تن خویش هرچه خواهی کنی؛ پادشاه را نشاید که دست از حزم و احتیاط بدارد و یا خیانت کننده را ابقا کند . برمن است که شمارانگهداری کنم که خدای‌تعالی مرا بر شما سالار کرده است نه‌شما را بـر من و اینقدر ندانید کـه هر که با مخالف‌پادشاه دوستی ورزد از دشمنان پادشاه باشد وهر که با دوستار مفسدان صحبت دارد هم از ایشان بود ». و دراین‌حال که این سخن بر لفظ سلطان برفت ، خـواجه امام مشطب وقاضی‌امام ابوبکر حاضربودند . روی سوی ایشان کرد و گفت : «چه گویید اندراین که من گفتم ؟ . . » گفتند : « خداوند عالم، آن‌میگوید که خدای عزّ وجلّ و رسول او (صلّی‌الله علیه و سلّم) میگوید در معنی رافضیان ومبتدعان و باطنیان و اهل ذمّه » پس مشطب گفت : « عبدالله عبّاس میگوید روزی پیغمبر (صلوات‌الله علیه و سلامه) مرعلیّ ابن‌ابی‌طالب را (کرّم‌الله وجهه) گفت: **«ان ادرکت قوماً یقال لهم‌الرّافضة یرفضون‌الاسلام‌فاقتلهم‌فانّهم مشرکون»**پارسیش‌چنین‌باشد که‌اگردریابی‌گروهی راکه ایشان‌را رافضی گویندایشان را مسلمانی نباشد همه‌را بکشی که‌ایشان‌کافرند . قاضی‌بوبکر گفت : « روایت میکند ابو امامه که پیغمبر (صلّی‌الله علیه و سلّم) گفت : **«فی‌آخرالزّمان قوم یقال‌لهم‌الرّافضة فاذالقیتموهم فاقتلوهم»**پارسیش چنین است که‌درآخرزمان گروهی‌پدیدآیند که‌ایشان‌را روافض گویند هرگاه‌ببینیدایشان را بکشید . پس مشطب گفت : « سفیان‌ابن عبدالله رافضیان راکافرخواندی واین‌آیت حجّت‌آوردی : « لیغظ بهم الکفّار » و « اشدّاء علی الکفّار »[1] وگفتی : « هرکه در

۱ ــ این دو جمله ، دو فقرهٔ جداگانه‌ایست از آیهٔ ۲۹ سورهٔ ۴۹ (الفتح) و معنی هـر یك بطور علیحده چنین است و (تا بخشم آرد بایشان کافران را) و (سختانند برکافران)

یاران رسول قدحی کند ؛ یعنی شکستی ، او کافر باشد بحکم این آیت که یاد کرده شد » پیغامبر (صلّی الله علیه و سلّم) گفت : **«ان اللّه تبارك و تعالی جعل لی اصحابا و وزراء فمن سبّهم فعلیه لعنة اللّه و الملائکة و النّاس اجمعین لا یقبل اللّه لهم عدلاً و خیراً »** پارسیش چنین باشد که خدای عزّوجلّ مرا ارزانی داشت یارانی و وزیرانی که هر که مرایشان را دشنام دهد و لعنت کند در لعنت خدا و رسول و فرشتگان و آدمیان باشد . خدای تعالی هیچ چیز از وی قبول نکند از بهر دشنام و دشمنی خدای عزّ وجلّ و درمعنی ابوبکر(رضی الله عنه) میگوید : « ثانی اثنین اذهما فی الغار اذیقول لصاحبه لاتحزن انّ الله معنا» تفسیرش چنین باشد که اگر هیچکس مارا نصرت نکند ، یا ابابکر،اندوه مخور؛ که خدای تعالی با ماست . قاضی ابوبکر گفت : «روایت میکند عقبة ابن عامر (رضی الله عنه) فقال رسول الله (صلّی الله علیه و سلّم) لوکان بعدی نبیّ لکان عمر ابن الخطّاب » تفسیرش چنین است که پیغمبر (صلّی الله علیه و سلّم) گفت : « پس از من اگر پیغمبری روا بودی عمر خطّاب بودی » مشطب گوید : « روایت میکند جابر ابن عبدالله (رضی الله عنه) قال انّ النبیّ (صلّی الله علیه وسلّم) مرّ بجنازة فلم یُصلّ علیه فقالوا یا رسول الله ماراینا کترکت الصلوة لجنازة الاّ هذا قال انّه یبغض عثمان ومن ابغض عثمان ابغضه الله » پارسیش چنین باشد که جنازه‌ای از پیش حضرت رسول (صلّی الله علیه و آله) بگذرانیدند ؛ آن حضرت بر او نماز نکرد . گفتند یا رسول الله نیافتیم ترا که جنازه‌ای بگذشتی که تو بر او نماز نکردی الاّ این جنازه . آن حضرت فرمود : « این مرد عثمان را دشمن میداشت و هر که عثمان را دشمن دارد خدای اورا دشمن دارد » . قاضی ابوبکر گفت : « روایت میکند ابودردا (رضی الله عنه) که پیغمبر (صلّی الله علیه و سلّم) در شأن علی ابن ابی طالب (کرّم الله وجهه) وآن کسانی که نسبت بآن حضرت دشمنی داشته‌اند وآن کس چنین باشد که اورا خارجی خوانند گفت که «الخوارج کلاب النّار» گفت: « خارجیان سگان دوزخ‌اند » ومشطب گفت : « ابن عبّاس روایت میکند و عبدالله عمر (رضی الله عنهما) که پیغمبر (علیه الصلوة والسّلام) گفت : «لیس للقدریة و للرّافضة فی الاسلام نصیب » پارسیس چنین

باشد که قدریان و رافضیان را در اسلام نصیب نیست. قاضی ابوبکر گفت: «روایت میکند اسمعیل‌بن سعد (رضی‌الله عنه) از پیغمبر که پیغمبر (علیه‌السّلام) گفت: «القدریة مجوس هذه الامّة اذا مرضوا فلاتعودوهم و ان ماتوا فلاتشهدوا جنازتهم» پارسیش چنین باشد که قدریان گبران امّت منند. چون بیمار شوند؛ عیادت ایشان مکنید و چون بمیرند؛ بجنازهٔ ایشان مروید. همهٔ رافضیان قدری مذهب باشند. مشطب گفت «امّ سلمه (رضی‌الله عنها) روایت میکند از رسول‌الله (صلّی الله علیه و سلّم) که روزی رسول (علیه‌السّلام) پیش من بود فاطمه‌با علی (رضی‌الله عنهما) بیکجا آمدند. تا رسول‌را (صلّی‌الله علیه وسلّم) بپرسند. رسول (علیه‌السّلام) گفت: «یا علی بشارت‌باد ترا و گروه ترا که در بهشت باشید؛ ولیکن پس‌ازتو قومی بدوستی بیرون‌آیند و کلمهٔ شهادت بزبان میگویند اگر ایشان را دریابی جهد کن بکشتن ایشان که ایشان مشرکند؛ یعنی‌کافرند. علی گفت یا رسول‌الله علامت‌ایشان چه باشد؟.. رسول (علیه‌السّلام) گفت: «بنماز جمعه حاضر نشوند و نماز جماعت نکنند و نماز جنازه اینچنین و بر سلف طعن زنند». ودر معنی خبر و آیت قرآن علامت ایشان بسیار است اگر همه را یاد کنیم علیحدّه کتابی باید؛ اما حال‌رافضیان که چنانست حال باطنیان که بتّر از رافضیان باشند، بنگر که چگونه‌باشد. آنگه که‌ایشان‌بدیدآیند، بر پادشاه وقت هیچ‌کار فریضه‌تر نباشد که ایشان را ازپشت‌زمین بر گیرند ومملکت خویش ازایشان صافی‌وخالی گردانند؛ تا ازملك ودولت‌برخوردار باشند و خوش زندگانی کنند و همچنین جهود و گبر و ترسا را عمل فرمودن و بر گماشتن بر مسلمانان بهتر که ایشان را. عمر خطاب (رضی‌الله عنه) بمدینه در مسجد نشسته بود ابوموسی الأشعری درپیش وی وحساب اصفهان عرض میکردبرخطّ نیکو و حسابی درست؛ چنانکه همه بپسندیدند. از ابوموسی پرسیدند که این خطّ کیست؟ گفت «خطّ دبیر منست» گفتند: «کس فرستید؛ تا درآید؛ تا ما او را ببینیم» گفت: «در مسجد نتواند آمدن». عمر گفت: «مگر جنب است». گفت «ترساست». عمر طپنچه‌ای سخت بر ران ابوموسی زد؛ چنانکه ابوموسی گفت:

« پنداشتم رانم شکست » گفت : « مگر نخوانده‌ای کلام ربّ‌العزة : « یا ایّها الّذین آمنوا لا تتّخذوا الیهود والّنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض »[1] ابوموسی گفت همان ساعت اورا معزول کردم ودستوری دادم ؛ تا تعجّب باز رفت . شعر : ـ

ازدشمنان دوست حذر کردنت رواست ،
با دوستان دوست ترا دوستی نکوست .
از مردمانت باد وگروه ایمنی مباد ؛
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست .

پس، سلطان الب‌ارسلان (انارالله برهانه) قریب یك ماه با اردم سخن نگفت و سر گران داشت ؛ تا بزرگان در حقّ وی شفاعتها کردند و بسیار گفتند ؛ تا دل خوش کرد و از سرآن در گذشت » .

حکایت سیاستنامه تمام شد ؛ گرچه مفصّل‌بود ، امّاکاملترین دلیلی‌است حاکی از غایت دقّت ومراقبت سلاطین سلجوقی و اطرافیان آنان در اینکه احدی را کـه پیرو غیر از مذهب اهل سنّت و جماعت باشد بدور و بر خود راه ندهند وهرچند در صحّت برخی از اخبار مذکور دراین حکایت جای بسی تردید است ، مثلاً ، حـدیث امّ‌سلمه حکایت دارد ازاینکه حضرت رسول بحضرت امیر امر فرموده‌اند که در کشتن قومی که پس از او (یعنی بعد از رحلت حضرت امیر) بیرون میآیند ، جهد کند و حال آنکه صدور چنین دستوری از جانب حضرت رسول غیرقابل قبول بنظرمیرسد ، زیرا که عین تکلیف بمالایطاق است ؛ ولیکن جعل اینگونه اخبـار بیشتر از صحّت آنها مؤیّد منظور ماست ؛ چه‌آنکه‌کاشف ازآنست که این طایفه برای اجرای مقاصد تعصّب‌آمیز خود حتّی از ساختن اخبار و احادیث دروغ نیز دریغ ننموده‌اند . با همهٔ این اوضاع و احوال ؛ علی‌الّخصوص با توجّه باینکه ضمن این‌حکایت در بارهٔ باطنیان که اسمعیلیان میباشند گفته میشود که « امّا حال رافضیان که چنانست حال باطنیان

۱ ـ آیهٔ ٥٦ از سورهٔ ٥ (المائده) یعنی ای آن کسانی که ایمان‌آورده‌اید نگیرید یهود ونرسایان را دوستان ؛ برخی‌شان دوستان برخی‌اند .

که بتّر از رافضیان باشند بنگر که چگونه باشد . آنگه که ایشان پدیدآیند ، بر پادشاه وقت هیچ‌کار فریضه‌تر نباشد کـه ایشان را از پشت زمین بر گیرند و مملکت خویش‌ازایشان صافی وخالی گردانند» چگونه میتوان تصوّر کرد که‌خیام باسمعیلیان پیوسته و با وجود این در دربار پادشاهان سلجوقی و نزد اطرافیان آنان چنان قرب و منزلتی داشته است کـه به شمّه‌ای ازآن فوقاً اشاره شد و همان تقرّب و احترام را هم تاآخر عمر حفظ کرده است .

با مسلّمیت مراتب ، پیوستن خیام به حسن‌صبّاح‌با تمایلش به اسمعیلیان‌قابل قبول نبوده بلکه شایان تصوّر هم نیست ، علی‌الخصوص کـه بیانات خود او در فصل آخر (رساله‌ای در علم کلّیّات) هم ، چنانکه اشاره شد ، کاشف از اینست که عقاید آنانرا نپسندیده است و خیام هم کسی نبوده است که پیروی یا جانبداری از مذهب و مسلکی نماید که مخالف آن بوده است .

آقـای کل پینارلی در فقرهٔ پنجم از هشت فقره ملاحظاتی که بـآخر مجموعهٔ (طربخانه) افزوده است خبر میدهد کـه (احمد حامدالصّرّاف ، از خیام دوستان عراق عرب ، یکصدوپنجاه رباعی خیام را ، نثراً ، بزبان عربی ترجمه کرده و بانضمام (رسالةالکون والتکلیف) و (رسالة فی‌الجواب عن ثلث مسائل اعتقادیّه) و (رسالة فی‌الوجود) چاپ و منتشر کرده ودر مقدّمه‌ای کـه برای آن نگاشته ، خیام را از باطنیان پنداشته است » . چون مجموعهٔ احمد حامد صرّاف بعد از مجموعهٔ دکتر عبدالله جودت تدوین شده ؛ بسیار محتمل است که او هم از بیانات دکتر مومی‌الیه دراین اشتباه افتاده باشد .

نسبتهای دیگری که بخیام داده شده است

چون خیام در پاره‌ای از رباعیات خود ببرخی ازداستانهای ایران باستان‌اشاره کرده ؛ جائی از قصری که با چرخ همیزد پهلو وجاهای دیگری هم ازبارهٔ طوس و کلّه کیکاوس و گور گرفتن‌بهرام وامثال‌اینها سخنی بمیان آورده؛ بعضی‌ازنویسندگان ترجمهٔ حال او چنین تصوّر کرده‌اند که او علاقهٔ خاصی بشعایر ایران قدیم یا زردشتگری داشته ویا در تحت تأثیر شاهکارهای حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی در شاهنامه واقع شده است .

البته ،بسیار بعید است که خیام‌شاهنامهٔ فردوسی‌را ندیده یا اینکه داستانهای ایران‌باستان را نشنیده باشد ؛ زیرا این داستانها در عهد او جزو تاریخ بشمار میرفته و ابن فندق در کتاب (تتمّهٔ صوان‌الحکمه) صریحاً میگوید که « او درلغت و فقه و تاریخ عالم بود » ولیکن خیام ، نه مانند دقیقی اعتراف کرده که « از چار خصلتی که در همهٔ گیتی‌دوست دارد یکی هم کیش‌زردهشتی‌بوده » ونه مانند فردوسی اظهار خرسندی نموده که بر اثر سی‌سال زحمت ومرارت عجم زنده کرده ونه‌هم‌مانند خاقانی بر خرابه‌های مداین اشك ریخته است . یاد خیام از این داستانها بسیار محدود بوده و ازاین گونه مطالب فقط برای اثبات انقلاب عالم استفاده کرده و تأثّر شدید او هم از بی‌ثباتی دنیا و ناپایداری زندگانی بشر است ؛ نه از فرط علاقه بفرّ و شکوه گذشته یا از بیم و امید از شقاوت یا بسعادت‌آینده . او ، بهیچیك از این معانی اهمیتی نداده و همهٔ کسانی را که ارزشی برای اینها قائل هستند ، مخاطب قرار داده ومیگوید : ـ

«ای بیخبران، شکل مجّسم هیچست وین طارم نه سپهر ارقم هیچست .
خوش باش : کزین نشیمن کون‌وفساد وابستهٔ یکدمیم وان هم هیچست.. »

وچون خیام ، دربعضی از رباعیات خود ، گاهی بافلاك و اجرام سماوات‌خطاب کرده و گاهی با سبو و ساغر گفتگو نموده و گاهی هم در کارگه کوزه گری

به کوزه‌های گویا و خموشی برخورده و خروشی از آنها میشنود که « کو کوزه گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش » ، برخی از ناقدان مغرب‌زمین ، جنبهٔ پاگانیزمی[1] درسخن‌او دیده و اورا شاعر پاگانیستی تصوّر کرده‌اند . مرحوم رضا فیلسوف ، در مقدّمهٔ خود به (رباعیات خیام) میگوید « درنتیجهٔ تحقیقاتی که بعمل آورده وبرحسب اعتقادی که حاصل کرده‌ام ، ادّعائی واهی‌تر ازاین پیدا نمیشود » .

« پاگانیزم ، در لغت بمعنی شرك و بت پرستی بوده ودر اصطلاح ادبا ، عبارت ازاینست که‌قوای طبیعت، مانند افراد ذیروحی‌تلقّی گردیده وبآنهاشخصیّت ذی‌شعوری مثل انسان داده شود و تجلّی آنرا درساحهٔ شعر بدین‌سان میتوان توجیه کرد که‌قوای مذکور درقیافهٔ اشخاص تصوّر ودر امور عالم و سرنوشت بنی‌آدم ذی‌دخل ومؤثر تلقی گردیده وباآنها بهمان فکر وخیال سخن رانده شود . همر مشهور وحتّی‌لوکرجیوس معروف بزرگترین ممثّل آن بوده‌اند و زیباترین نمونه‌های آنرا بوجود آورده‌اند و در اپیگرامهای[2] بسیاری که ازشعرای یونان‌قدیم بیادگار مانده، افکار وعقایدپاگانیزم با نهایت وضوح نمایانست ؛ چه آنکه درآنها خطابهای صریح بسیار به ارباب انواع وموزها[3] موجود و مشهود است وحال آنکه در تمام سخنان خیام ، یگانه استعاره‌ای وجود ندارد که اینچنین پاگانیزمی ازآنها احساس گردد » .

آقای گل پینارلی که مجموعهٔ (طربخانه)را با ترجمهٔ ترکی آن‌بطبع رسانیده ومنتشر ساخته و طبعاً مایل بوده که آن مجموعه با همهٔ تضادها و نقاط ضعفی که‌دارد اثری مطابق‌با حقایق احوال‌خیام جلوه کند ، درمقدّمه‌ای که برای‌آن نوشته ، درعین آنکه‌نسبت‌تصوّف‌بخیام‌داده،اوراپیروطریقت ملامیّه‌نیزمعرّفی کرده‌وبرای‌اثبات مدّعای خود بقسمت اخیر فصل‌سوّم (رساله‌ای درعلم کلّیّات) و ترجمهٔ خطبهٔ ابن‌سینا[4] استناد

۱ ـ Paganisme ۲ ـ اپیگرام ، منظومه‌های کوچکی است که مانند رباعی غالباً دارای چهارتا شش مصراع بوده بعضی‌ازآنها بشیوهٔ جدی وبرخی هم بسبك هجو و هزل ساخته میشود .

۳ ـ موز (Muse) هریك از نه‌الهه‌ای که در اساطیر یونان هرکدام حامی یکی از علوم و فنون و هنرهای زیبا بشمار میرود .

٤ ـ آقای گل پینارلی (رساله‌ای در علم‌کلیات) را (رسالهٔ سلسلةالترتب) و خطبه ابن سینا را (رساله وجود) نامیده است .

جسته است و جهة تأیید و تقویت عقیدهٔ خود بیك سلسله رباعیاتی اشاره کرده و آن قسمت از رباعیات را هم که بسیار تند و لاابالیانه تلقّی نموده از شطحیّات شمرده ودر هیچیك از این موارد کوچکترین تردیدی بخود راه نداده وفقط در تعیین مرشد و مراد خیام احساس شکّ و شبهه‌ای در خاطر خود نموده ومیگوید :

« ولی نمیدانیم که خیام مرید مرادی شده یا نه ؛ ولی میدانیم که تصوّف وی مثل تصوّف حافظ عرفانی است قلندرانه و خیام خودش را بزبان اهل ملامت ، مطابق بحقیقت محض ، چنین تعریف میکند . ـ

«یکدست بمصحفیم و یکدست بجام ، که نزد حلالیم و گهی نزد حرام ،
مائیم درین گنبد نا پختهٔ خام نه کافر مطلق ، نه مسلمان تمام »

اما بنظر نگارنده ، اوّلاً ، نسبت دادن تصوّف بخیام مخالف دلائلی است که در این مجموعه تحت عنوان (خیام و تصوّف) بر عدم صحّت آن اقامه شده و چنانچه همهٔ آن ادلّه هم فراهم نبود ؛ شهادت بیطرفانهٔ القفطی در (تاریخ الحکماء) ونکوهش مغرضانهٔ نجم‌الّدین دایهٔ در (مرصادالعباد) بنحویکه هر دو بموقع خود شرح داده شده برای اثبات صوفی نبودن خیام کافی بود ؛ چه‌آنکه این هردو نفر از حیث زمان نزدیکتر بعهد خیام بوده‌اند و خود و آثار او را بهتر میشناخته‌اند ؛ علی‌الخصوص ، نجم‌الّدین دایه که‌خود از کبارشعبهٔ کبراویّهٔ‌طریقت صوفیّه‌بوده ودرتشخیص هم‌مسلکان خویش از دیگران خبرت و بصیرت‌کامل داشته و اگر خیام متصوّف بود اورا حتماً از اجّلهٔ پیشوایان آن قوم میشمرد و با تعصّبی که ازآن طایفه سراغ داریم ممکن نبود که از وی با چنان بیان تلخ و زهرآگینی یاد کند و لااقلّ تا اندازه‌ای شرایط حزم و احتیاط را رعایت مینمود .

دوّم ـ ملامیّه ، فرقه‌ای غیر از صوفیّه بوده ومشرب و مسلك این دو گروه‌قابل التیام با یکدیگر نمیباشد . برای اثبات این معنی دلائل بسیار است . ما دراین‌مورد فقط به بیانات یکی از خبره‌ترین ارباب بصیرت کفایت میورزیم : ـ

عزّالّدین محمودبن علی کاشانی که خود ازمشایخ صوفیّهٔ سهروردی وازمعاریف

ارباب علم و اطّلاع دراین بابست، در کتاب (مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه)[1] چنین میگوید : ـ

« امّا ملامیّه ، جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص‌ومحافظت قاعدهٔصدق نهایت جهد مبذول دارند ودر اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند ؛ باآنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسّك بجمیع فضایل و نوافل ازلوازم‌شمرند ومشرب ایشان در کلّ اوقات‌تحقیق معنی اخلاص بود ولذّتشان در تفرّد ونظر حقّ باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از معصیت برحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنّهٔ ریا باشد ، حذر کنند ؛ تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته‌اند ملامتی کسی است نه تظاهر به نیکی کند و نه در باطن شرّی داشته باشد و این طایفه هرچند عزیزالوجود و شریف‌الحال باشند ؛ ولیکن حجاب وجود حقیقت هنوز از نظرشان بکلّی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده‌اند واخفاء اعمال و ستر احوال ازنظرخلق مشعر و موذن است برؤیت وجود خلق و نفس خود کـه مانع معنی توحیداند و نیز نفس از جملهٔ اغیار است . تا هنوز خود بر حال خـود نظر دارند ، اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلّی نکرده‌اند و فرق میان ایشان و صوفیّه اینست که جذبهٔ عنایت قدیمی ، هستی صوفیّه را بکلّی از ایشان انتزاع کرده و حجاب خلق و انائیّت از نظر شهود ایشان برداشته ؛ لاجرم ، دراتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نبینند و از اطّـلاع نظرخلق مأمون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقیّدنیند واگر مصلحت وقت دراظهار طاعات بینند ؛ اظهار کنند واگر اخفاء آن‌بینند؛ اخفا کنند ؛ پس‌ملامیّه مخلصانند[2] وصوفیّهٔ مخلصان[3] انّا اخلصنا هم‌بخالصةٍ ذکری‌الدّار[4] وصف حال ایشان است » .

۱ ـ این کتاب‌را استاد دانشمند آقای جلال همایی با تصحیح‌وحواشی بسیار مفید بسال ۱۳۲۶هجری شمسی در چاپخانهٔ مجلس بطبع رسانیده است .

۲ ـ بکسر لام بمعنی اخلاص‌گستران . ۳ ـ بفتح لام بمعنی خلاص‌یافتگان .

٤ ـ آیهٔ ٤٦ از سورهٔ ۳۸ (ص) یعنی ؛ ما خالص گردانیدیم ایشان را بخصلت بیغشی که بیادآوردن آنسراست .

با این مغایرت ، که بین دو طایفهٔ صوفیّه وملامیّه با یکدیگر موجود و مشهود است ، کسی هم که اعتقاد بتصوّف خیام دارد ، اورا نشاید که درعین حال از فرقهٔملامیّه بشمارد .

سوّم ـ چنانکه سابقاً هم گفته شده ، قسمت اخیر فصل سوّم (رساله‌ای درعلم کلّیّات) داوری بیطرفانه‌ای درمیان چهار گروه طالب شناخت خدا که متکلّمان وحکما و تعلیمیان و صوفیه باشند ، بیش نیست و ترجمهٔ خطبهٔ ابن‌سینا هم فقط کاشف است از اعتقاد مترجم آن بوجود مبداء اعلی واوّلی که حق است و هیچیك ازاین‌دودلالتی بر تصوّف خیام ندارد .

چهارم ـ رباعیات اصیل خیام قابل حمل بر تصوّف نیست ؛ مگر بعضی بندرت آنهم چنانکه القفطی اشاره کرده از طریق تأویل و بزحمت بسیار و معلوم است که میدان تأویل هم خیلی وسیع است و بدین سبب هم دارای اعتباری نبوده وقابل‌استناد نمیباشد .

وآن قسمت از رباعیات او که آقای کل‌پینارلی آنها را از شطحیّات محسوب داشته‌اند[1] بهیچوجه قابل تطبیق با شطحیّات نیست ؛ چه آنکه شطحیّات و شطریّات و طامات[2] در اصطلاح عرفا ، آن قسمت ازمطالبی است که اسرار طریقت را فاش‌میکند مانند « انّا الحقّ » از منصور و «لیس فی‌جبتی سوی‌الله» از بایزید یا « سبحانی‌ماأعظم شانی » و « انا من اهوی و من اهوی انا » از اکابر دیگر عرفا[3] و رباعیاتی که آقای

۱ ـ از قبیل رباعیهای «گویند محوزمی که بشعبان نه رواست » و « هشیار نبودمام دمی تا هستم » و « زنهار مرا ز جام می قوت کنید » و امثال اینها .

۲ ـ شطح برآوردن آوازیست که رانندگان بزغاله ونظایرآن برای راندن آنها ترنم می کنندومقید بمعنی آن نمیباشند ؛ هرچه میخواهد باشد ـ شطر بمعنی بیباکی هم آمده است و فاش کنندهٔ اسرار را از لحاظ بی‌پروائی که مینماید (شطار) میگویند ـ طم ، بکسر طا ، پری و بسیاری آب و امثال آنست بنحویکه فائق و غالب آید و طامات کلماتیست که سالکان طریقت وقتی که پر و سرشار از معانی نهانی میگردند آنها را بر زبان میآورند .

۳ ـ معانی کلمات بترتیب ازاینقرار است : من حقم ـ نیست در جبهٔ من غیر از خدا ـ پاکا منزها چقدربزرگست شأن من ـ من کسی هستم که دوستش دارم وآنکه دوستش دارم ، منم .

کل‌پینارلی از شطحیّات شمرده‌اند، هیچگونه وجه تشابه یا تناسبی با این قبیل کلمات ندارد و برفرض اینکه گفته شود که خیام در این رباعیات اسراری از حیات حقیقی خود را فاش کرده است ؛ باز هم ، هیچ ارتباطی با اسرار طریقت نخواهد داشت.

آری ، بطوریکه عزّالدین گفته همچنانکه عاصی از بروز معصیت برحذر میباشد ، ملامیّه نیز ، از ظهور طاعت که مظنّهٔ ریاست احتراز میجویند و اکابر آنان گاهی که مورد توجّه واقبال مردم واقع شده‌اند ، مبادرت بتظاهراتی نموده‌اند که آنان را ازخود منصرف وحتّی متنفّرسازند ؛ چنانکه حکایت نان خوردن بایزید بسطامی در روز رمضان ، موقع ورود بشهری که مستقبلان باو رو آورده بودند و آب آشامیدن محیی الّدین اعرابی با جام بلورین میگون بمنظور شراب جلوه دادن آن در قدس شریف وقتی که خلق متوجّه او گردیده و اورا بحال خود نمیگذاشتند ، مؤیّد صحّت این معنی بوده و ممکن است که یکی از آنان هم بهمین منظور ها تظاهر بگفتن سخنانی یا ساختن اشعاری نماید که درظاهر زننده ولاابالیانه باشد ؛ امّا در صورتیکه سایر شرایطی را هم که عزّالدین اشاره کرده ، درباطن ، رعایت کند ؛ ولی آنچه از وضع زندگانی خیام برای ما مسلّم است ، هرگز و بهیچوجه ، با این روشها قابل انطباق نمیباشد .

ومضمون رباعی « یکدست بمصحفیم ویکدست بجام» هم که آقای کل پینارلی آنرا مرسوم زبان وبیان ملامیّه معرفی کرده‌اند هیچگونه اختصاص و انحصاری بدان طایفه نداشته ومقصور ومحدود بعرف واصطلاح آنها نیست . این قبیل حرفها درمیان عموم مردم ، از خواصّ و عوام ، همیشه معمول و متداول بوده وغالباً گفته میشود که « ما مردم ، با این وضع که فرقی دربین حلال وحرام نمیگذاریم ، نه کافر کافریم و نه مسلمان مسلمان » و گویندهٔ آن ، برای آنکه بیطرفی خود را نشان داده و بگفتار خویش قوّت واعتبار اقراربخشد ؛ تا مورد اعتراض نگردیده وقابل قبول شنونده واقع شود خود را نیز جزو سایرین قرار داده میگوید « ما مردم نه چنانیم و نه چنین » . منظور خیام هم دراین مورد ، اظهار بی‌مبالاتی شخص خودش تنها نبوده ؛ بلکه‌خواسته

است با این بیان‌تذبذب مردم زمان وعدم ثبات آنان را برهیچ دین و آیینی موردانتقاد قرار دهد .

بالجمله ؛ خیام ، چنانکه تا اینجا معلوم و مسلّم گردیـد . نه صوفی بوده و نه تناسخی ، نه مذهب تعلیمیان‌را پذیرفته ونه به‌اسمعیلیان پیوسته ، نه‌علاقه‌ای‌به‌آیین زردشتی داشته ونه تمایلی به بت‌پرستی وپاگانیزم‌نموده وطریقت ملامیّه ، بالخصوص، با رفتار و گفتار وی ، اصلاً وابداً ، جور نمیآید . هر که اورا بقدرکافی شناخته باشد، ناچار و ناگزیر است در این مورد با مرحوم رضا فیلسوف متّفق القول گردد که این نادرهٔ ایّام ، باآنکه بیش ازنهصد سال پیش ازاین ، در نیشابور بدنیا آمده و در عالمی نشو ونما وتربیت یافته که جلوه گاه تصوّف وعرفان بوده ، ازلحاظ تلقّی‌مسائل مابعد ـ الطّبیعه‌وحلّ‌معضلات‌حیات، ذرّه‌ای هم ، رنگ وآهنگ‌زمان‌ومحیط خودرانپذیرفته؛ بلکه در همان اوان نه قرن‌قبل، نابغه‌ای همعیار دانشمندان کنونی بوده و از لحاظ فضایل علمی و ادبی ، فردی چنان بارز و چندان ارجمند است که در دنیـای متمدّن امروزی دارای هزاران هزار پیروان ارادتمند و هوا خواهان اخلاص گستر میباشد .

افسانه های راجع بخیام

افسانه ها ، بطورعموم ، دارای سه رکن اساسی است ؛ نخست ، قهرمان‌معروف ومشهور . دوّم موضوعی جالب و جاذبه دار . سوّم ، نتیجه‌ای که منظور سازنده یا سازندگان آنهاست .

ممکن است که قهرمان افسانه ، درمیان عامّه ، شخصی‌محبوب یا منفور باشد ؛ دراینصورت ، موضوع آن، ذکرمناقب یا مساوی او و نتیجهٔ مطلوبه، تعظیم وتبجیل یا تحقیر وتوهین وی خواهد بود واین‌نوع از افسانه‌ها ، درهرحال ، دلیل اهمیّت‌شخص قهرمان و وقع بزرگی است که اودرنفوس مردم داشته است ؛ چه‌آنکه طبع‌وتمایلات مردم بر اینست که غالباً هر که را بزرگ یافتند ، دربارهٔ او افسانه میسازند . و این افسانه‌ها ، بطور کلّی ، از مطالب کوچکی شروع شده و در افواه عامّه ، رفته رفته ، وسعت و تکامل مییابد وبهر تقدیر تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها ...

دربارهٔ خیام هم که شهرتش عالم را فراگرفته‌وصیمت‌سخنش در بسیط زمین رفته ، و در هر عهد و زمانی ، میان هواخواهـان بیشمار بدسگالان بسیاری داشته ، افسانه‌هائی ساخته و پرداخته‌اند ؛ که شایعترین‌آنها از قرار زیر است : ـ

اوّل ـ افسانهٔ رسوا کردن خیام عالمی را که بامدادان و مخفیانه نزد او درس میخوانده و در خارج نامش را بزشتی میبرده و او مطربان و دهل‌زنان را خواسته و دستور داده که سروصدائی براه اندازند و پس از آنکه مردم بصدای دف و دهل گرد آمده‌اند اورا معرّفی و رازش را فاش کرده است .

این افسانه را زکریّابن محمّد قزوینی در کتاب (آثار البلاد واخبارالعباد) و شمس‌الّدین تبریزی در مقالات خود و یار احمد رشیدی درمجموعهٔ (طربخانه) هریك بنحوی روایت کرده‌اند و این دونفر اخیر ، نام عالمی را که نزد خیام درس محرمانه میخوانده است، امام محمّد غزّالی نقل کرده‌اند وما درذیل روایت شمس‌الّدین تبریزی گفتیم که خیلی بعید است شیخ‌الأسلام غزّالی نزد عمرخیام درسی خوانده باشد ودلیل

آنرا هم شرح دادیم ، ولی‌درهرحال، ممکن‌است که اساس‌این‌افسانه، همان مذاکرات و مباحثاتی بوده باشد که گاهگاهی میان خیام وغزّالی اتّفاق افتاده و دربین عوام شاخ و برگی پیدا کرده است ؛ تا هواخواهان خیام‌آنرا دلیل علوّ مقام او در علم و فضل وپیروان‌غزّالی نمونهٔ فداکاری و تحمّل وی بهرگونه ریاضت وناملایمات برای تحصیل علم و دانش جلوه داده باشند .

دوّم ـ افسانه‌ایست که در اطراف رباعی زیر ساخته شده است : ـ

« ای رفته و بازآمده بل‌هم گشته ، نامت ز میان نامها گم گشته ،
ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریش‌ازپس کون‌آمده و دم گشته»

و گفته شده است : دراز گوشی که برای تعمیر مدرسه‌ای خشت می کشیده از درب مدرسه درنمی گذشته و چون خیام این رباعی را بگوشش خوانده‌از درب مدرسه گذشته و داخل آن شده است . سبب‌آنرا از خیام پرسیده‌اند و گفته است که «روح مدرّس مدرسه بجسم این دراز گوش حلول کرده ومیترسید که شاگردان بشناسندش حالا که دید شناخته شده و امتناعش از ورود بمدرسه فائده‌ای ندارد داخل آن شد » .

این افسانه را یار احمد رشیدی در طربخانه و احمدبن نصرالله تتّوی در تاریخ الفی نقل کرده‌اند ؛ ولی در نسخهٔ طربخانه چاپ آقای کل پینارلی مصراع اوّل این رباعی « ای رفته و بازآمده و خم گشته » و مصراع‌آخرآن « ریش از پس پشت‌آمده و دم گشته» بطبع رسیده است و کلمهٔ (خم) با خاء فوقانی درآخر مصراع‌اول، مسلّماً غلط است ؛ زیرا معنی مناسبی نمیدهد و صحیح آن (چم) با چیم فارسی بوده ؛ چنانکه مؤلّفان فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۰۵ تألیف شده و فرهنگ رشیدی که تاریخ تألیف آن ۱۰٦٤ هجری شمسی است ،کلمهٔ (چم)را بمعنی حیوان‌وجانور آورده و همان رباعی خیام را درحالی که مصراع آخرآن ، مطابق نسخهٔ طربخانه « ریش از پس پشت آمده و دم گشته » « ضبط شده شاهدآن قرار داده‌اند .

ممکن است این رباعی را کسانی جعل کرده باشند که خود مذهب تناسخ

داشته‌اند و میخواسته‌اند خیام را نیز از پیشوایان مسلك خود قلم داده و از این راه وسیلهٔ تبلیغ و ترویجی برای عقیدهٔ خویش فراهم آورند ؛ ولی چنانچه این رباعی از خود خیام باشد ، بطور حتم ، چنانکه در مبحث (خیام و تناسخ) شرح داده شده ، آنرا بطریق مطایبه دربارهٔ برخی ازطلاّب قشری ومتعصّب مدارس قدیم ساخته‌است و بعداً شاخ وبرگهائی درافواه باصل موضوع افزوده‌شده تا بشکل افسانهٔ کنونی‌درآمده است .

سوّم ـ یکی دیگر از افسانه‌هائی که در بارهٔ خیام ساخته‌اند ، اینست که خود او گویا پیش از مادرش در گذشته بوده و مادرش فرزند گنهکار خویش را بخوبی می‌شناخته ومیدانسته‌است که در آن‌سرای، بغضب خداوندقهّار گرفتار گشته ودر آتش دوزخ میسوزد و ازاین‌جهة ، همیشه ، پریشان‌حال بوده وهمواره از درگاه باری تعالی دربارهٔ او طلب مغفرت‌وآمرزش مینموده وخیام ازاین‌کار ناهنجار مادر حتّی در سرای آخرت‌هم آزرده‌خاطر بوده ؛ تا یك شب برؤیای وی درآمده و این رباعی را با حالی آشفته برای او خوانده : ـ

« ای سوختهٔ سوختنی ، وی آتش دوزخ ازتو افروختنی ،
تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن؛ حق‌را تو کجا برحمت آموختنی!.»

در این رباعی ،کلمهٔ (سوختهٔ) اوّل‌بمعنی (طلبه) است . این عبارت، ازجمله مصطلحات عامّهٔ فارسی زبانان‌دربعضی‌ازنقاط ایران‌بوده‌ودربرخی از شهرهای‌افغانستان مانند هرات ، حالا هم ، طالب علم را سوخته میگویند .

این افسانه‌را، چنانکه قبلاً هم‌نگاشته شده، یاراحمدرشیدی درطربخانه چنین نقل کرده است : ـ « این‌فقیر، در سبزوار، نسخه‌ای بخطّ نظامی عروضی دید وبرذیل نسخهٔ مکتوب آنکه‌دراثنی‌عشروخسمائه دربلخ درخدمت حضرت‌استادی‌حکمت مآبی رسیدم ورخصت کعبهٔ مکرّمه طلبیدم . دراثنای سخنان فرمود که « بعدازعود قبر مرا درموضعی‌یابی که بادشمال‌براو گل‌افشانی کند» . بعدازسه‌سال که مراجعت‌افتاد ، در خاطرخطورمیکرد که هرگزازآن‌مظهر، سخنان گزاف‌ومکرّراستماع نیفتاده وچون

باستراباد رسیدم استفسار احوال ایشان رفت ؛ چنان معلوم شد که به نیشابور تشریف آورده‌اند ، مشیاً علی‌الرّأس ، احرام ملازمت بسته بنیشابور راند . گفتند که درهمین ولا بجوار حق پیوسته‌اند . بزیارت ایشان عزیمت نموده شد ؛ ملاحظه رفت در کنار دیوار باغی ایشانرا دفن کرده بودند ودرختان میوه‌دار که ازدیوار باغ سر بیرون کرده چندان شکوفه باو از دیوار باغ بیرون فشانده که قبر در میان شکوفه ناپیدا شده بود . معلوم شد که آن سخن که حکیم خیام فرموده بود بگزاف نبوده . بعد از رقت و استمداد بمسکن شریف متوجّه گشتم پیرزالی دیدم نشسته محزون . چون مرا دید آشنا یافت ، استفسار احوال کرد . بعد از وظایف تعزیت وخاطرجویی ، اخبار استاد و شاگردی که ممهّد بود ، تأکید یافت وچون تفتیش حالات ماضیه رفت گفت « بعد از وفات بنه‌روز اورا در واقعه دیدم که بسیار خوشحال بود ، پرسیدم که « با وجود ملاهی و مناهی خوشحالی از چیست ؟ . . با وجود آنکه لیلاً و نهارا دعای من این بود که خدایا بر عمر رحمت کن » از این سخن که گفتم بسیار مکدّر گشت و بهم برآمد وخشمگین شد واین رباعی بگفت «ای سوختهٔ سوختنی.. تاآخر» چون بیدار شدم این رباعی بخاطر من مانده بود » .

قسمت اوّل این‌افسانه ، مآلاً ، همان حکایت هفتم ازمقالت سوّم چهارمقاله‌است که در موقع خود ازآن کتاب نقل شده ؛ با این فرق که درآنجا خود نظامی‌عروضی سمرقندی صریحاً مینویسد « در سنهٔ ستّ وخمسمائه بشهر بلخ در کوی برده‌فروشان ، در سرای امیر ابوسعید جزّه ، خواجه امام عمر خیام و خواجه امام مظفّر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم . درمیان مجلس عشرت ، ازحجّة‌الحقّ عمر شنیدم که او گفت « گور من در موضعی باشد که هر بهاری ، باد شمال بر من گل‌افشان کند » ودراینجا یار احمد رشیدی ازقول همان نظامی عروضی میگوید « در اثنی‌عشر وخمسمائه در بلخ درخدمت حضرت استادی حکمت‌مآبی رسیدم‌ورخصت کعبهٔ مکرّمه طلبیدم در اثنای سخنان فرمود که « بعداز عود قبر مرا در موضعی‌یابی که باد شمال بر او گل‌افشانی کند » و حکایت چهارمقاله درخاتمه ، افسانهٔ ملاقات با

پیرزن ورؤیای اورا ندارد ومسلّماً روایت خود نظامی‌عروضی‌سمرقندی صحیح‌است . شاید یاراحمد رشیدی این حکایت را مدّتهاقبل، درجائی دیده یا از کسی شنیده بوده، بعداً که خواسته است آنرا بنویسد ، حافظهٔ اویاری ننموده سهل است که او را اغفال هم کرده که اونیزدر بیان تاریخ ملاقات ومورد سخن اشتباه کرده واصل حکایت راهم با افسانهٔ پیرزن که از افواه مردم شنیده بوده باهم‌برآمیخته است .

آقای کل‌پینارلی‌درمقدّمهٔ طربخانه‌مینویسند«این‌حکایت درمقالهٔ سوّم چهارمقاله مذکور است ؛ ولی درآنجا نظامی باخیام درسال ۵۰۶ ملاقات میکند و در سال ۵۳۰ به‌نیشابور مراجعت میکند که‌خیام چهارسال (یابنابنسخهٔ بدل‌چند سال) بود که‌وفات یافته. چون طربخانه توضیح میکند که خیام‌درسال ۵۱۵ زندگانی فانی را بدرود گفته و میزان الحکمه هم این قضیه را تصدیق میکند ؛ پیداست کـه طربخانه چهار مقاله را تصحیح میکند وبی‌شبهه تاریخ ۵۰۶ و۵۳۰ که در چهارمقاله است خطای مستنسخ است » .

بنظرنگارنده ، روایت یاراحمد رشیدی خیلی‌ضعیفترازآنست که حکایت‌نظامی عروضی سمرقندی را تصحیح کند و این داوری بدان ماند که گویند تلخك [1] بعد از یك غیبت طولانی بحضور ملك محمود غزنوی رسید ، سلطان بدو گفت «مردك ، من شنیدم که تومرده‌ای» . تلخك زمین‌ادب بوسید وپاسخ داد که «بعقل خداوندی کدام یك راست مینماید ؛ گفتار دیگران غایب یادیدار من بندهٔ زندهٔ حاضر ؟ ! . »

درگذشته هم‌نگاشته شده که‌کلمهٔ (چهار) فقط دریکی ازنسخ چهارمقاله نوشته شده و دربقیه نسخه‌های موجود بجای آن (چند) ضبط گردیده و معلوم است که‌کاتب آن نسخه کلمهٔ (چند) را که درخط‌تعلیق قابل اشتباه با(چهار) میباشد ، غلط‌خوانده یاسهواً (چهار) استنساخ کرده واین سهو یا اشتباه مأخذ و مستند همهٔ اشخاصی واقع شده؛ که‌بعداً تاریخ وفات‌خیام راسال۵۲۷نوشته‌اند وحال آنکه‌تاریخ رحلت اوبرحسب

۱ــ تلخك . لقب یکی از ظرفای دربار سلطان محمود غزنوی‌است که بمناسبت شیرین کاریهای وی‌به او داده شده وکلمهٔ (دلقك) که فعلاً متداول است محرف‌آن بوده و غلطی است مشهور .

نگارش تتّوی درتاریخ الفی‌سال۵۰۹بوده واین‌تاریخ هم منافی مندرجات کتاب‌میزان‌الحکمه‌نیست ؛ چه آنکه این کتاب در ۵۱۵ تألیف ودرآن ، نام خیام که بسال ۵۰۹ درگذشته‌بوده، با دُعای (رحمةالله‌علیه) یاد شده وتاریخهای۵۰۶و۵۳۰ درحکایت هفتم از مقاله سوّم چهارمقاله نیز باعبارات عربی (ستّ و خمسمائه) و (ثلثین و خمسمائه) نوشته شده ؛ نه با ارقام وبدین سبب قابل اشتباه ازطرف مستنسخ نبوده است باوجود این احوال بهیجوجه نمیتوان تصوّر کرد که روایت یـاراحمد رشیدی تبریزی ازقول نظامی‌عروضی‌سمرقندی صحیح بوده وحکایت خود او ، شخصا ، نادرست است .

چهارم ـ افسانهٔ علاقمندی خیام بشکار است که‌آنرا یاراحمد رشیدی تبریزی برطبق چاپ آقای کل پینارلی چنین نقل کرده « و ایضاً بتوالی چنان معلوم شد کـه حکیم خیام‌را میل تمام بشکار بوده. اتّفاقاً ، دردهستانی که ازتوابع استراباد بودبشکار اشتغال داشته بوده و چنانکه رسم آن حال باشد ، سگی‌را نزله گویند که با جانوری در جنگل ازپی‌بازرها کنندناگاه گرازی میرسد وسگ را ناچیزمیکند . حکیم‌این رباعی فی‌الفور گوید : ـ رباعیّه ـ

«افسوس ازین گرجیك پرتك‌وتاز ؛ کـو در رفتن بباز بـودی همراز ،
ازبسکه دلش به‌استخوان مایل بود شد عاقبت او نصیب دندان گراز » .

این رباعی درنسخه‌های قدیم رباعیات خیام وجود ندارد وبسخن خیام هم شبیه نیست . اصلاً ، شکار هم بکار خیام شباهت‌ندارد وکلمهٔ (نزله) درمتن حکایت وکلمه‌های (گرجیك) و (باز) در رباعی ظاهراً صحیح بنظر نمیرسد ؛ زیـرا هرگز سگی بنام (نزله) و(گرجیك) شنیده نشده و شعرا ، معمولا، هرچیز تیزتك را درسرعت سیربه (باد) تشبیه میکنند ؛ نه به (باز) ومرحوم حسین دانش درمقدّمهٔ خود به (رباعیات خیام) که این افسانه را از قول یـار احمد رشیدی نقل کرده بجای کلمات مذکور ، بترتیب ، (توله) و(سگبچه) و (باد) نوشته و پیداست نسخه‌ای که بنظردانش مرحوم رسیده صحیح بوده است .

پنجم ـ افسانه حال حیرت خیام است که آنرا یـاراحمد رشیدی در طربخانه

چنین آورده‌است « دیگر بروایت چنان استماع افتاده که یك نوبت حکیم خیام‌میل بخارا فرمودند و چون آنجا رسیدند بعد از چند روز بمزارامام الّعلاّمه صاحب جمع الّصحیح رفتند ، جذبه‌ای ایشانرا در رسید ودوازده شبانروز درصحرا و کوه می گشتی و بغیراز این رباعی بهیچ تلفّظ نکردی : ـ رباعیّه ـ

« گر گو هرطاعتت نسفتم هـرگز ورگردگنه زرح نرفتم هـرگز ،
نـومید نیم زبـارگـاه کرمت ؛ زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز »

منظور از(جمع الّصحیح) باحتمال‌قوی، کتاب (الجامع الّصحیح) بخاری است[1] در طربخانه ، چنانکه از این چند قصه هم پیداست ، عبارات ناجور وبیمورد دیگری هم‌هست که پیدایش آنها ، ظاهراً ، نتیجهٔ میل شدید یاراحمد رشیدی بعبارت پردازی و نداشتن اوست استطاعت آنرا .

ششم ـ افسانهٔ اجابت نفرین خیام است که آنرا یاراحمد رشیدی در طربخانه بدینگونه نقل کرده است « و دیگر چنان مشهور شده کـه در بلخ پیش حکیم خیام ظرفی پراز صرف نهاده بودی و محتسب میرسد و آن ظرف را می‌شکند حکیم در بدیهه این رباعی میگوید . بعد ازساعتی محتسب در کوچه‌ای بسرچاهی میرسد که سراو پوشیده بوده‌اند . بقدرت خدای تعالی درآن چاه می‌افتد وجان میسپارد و رباعی اینست : ـ

« از دیر برون آمـده نا پاك تنی وز دود جهنم به تنش پیرهنی ،
بشکست صراحیم که عمرش کم باد آنـگه‌چه می‌لطیف ومردی ومنی » .

این رباعی در نسخه‌آقای‌نخجوانی چنین ضبط شده است : ـ

« از دور بدید آمده ناپاك تنی ، از دود جهنم به تنش پیرهنی .

۱ـ ابوعبدالله محمدبن‌اسمعیل‌جعفی از نوابغ ائمه محدثان که‌بسال ۱۹۴ در بخارا ولادت وبسال ۲۵۶ درسمرقند وفات‌یافته است تألیفات‌معتبر بسیاری دارد که مشهورترین‌آنهاهمان (الجامع‌الصحیح) است و بنا بمندرجات المنجد ادبی آنرا از میان ششصد هزار حدیث استخراج کرده است .

بشکست و بریخت آن نه‌مردی‌نه‌زنی، یك‌شیشه می‌لعل؛ که مردی ومنی!..»

بنابراین ضبط ، منظور گوینده این‌بوده که « تنی ناپاك و سیاهپوش که‌علامت زاهدان ریائی‌است ازدور پیدا شد وآمد یك شیشه می‌لعلگوی مرا شکست وبریخت و با این عمل خود میخواست نشان بدهد که معنی (مردی و منی) همین است » و بنظر نگارنده ، این معنی از همهٔ مضامین ضبط شده در طربخانه و سایر نسخ‌رباعیات بدیع‌تر و بلیغ‌تر است‌و در هرحال افسانه های اخیر ، ظاهراً ، بمنظور تطهیر دامان خیام از لوث ملاهیی جعل گردیده که من غیر حقّ باو نسبت داده شده است ؛ ولی شگفت انگیزتر از همهٔ نسبتهائی که باو داده شده ، برخی کراماتی است که‌درضمن این افسانه‌ها بروی بسته شده است .

هفتم – در ردیف افسانهٔ فوق است قصهٔ دیگری کـه دربعضی از مجموعه هـای رباعیات خیام آورده‌اند و بدین شرح است «روزی دلفروز ، در موضعی خوش و خرّم و در سایهٔ درختان کش ودرهم یا شبی درمهتابی(العهدة علی‌الّراوی) خیام ، علی‌رغم ایّام و برسم مألوف بساط عیشی گسترده و اسباب عشرتی فراهم آورده بوده که ناگاه گرد بادی برخاسته و گرد و غباری براه انداخته که بساط او را بهم زده ؛ سبو در افتاده ، ساغر شکسته و می ریخته واو از شدّت حرمان برآشفته و با نهایت حسرت چنین گفته : –

« ابریق می مرا شکستی ؛ ربّـی ، برمن در عیش را ببستی ؛ ربّـی ،
« برخاك بریختی می ناب مـرا ، خاکم بدهن؛ مگرتومستی‌ربّی؟ ! .»

بمحض مبادرت بدین جسارت ، دهانش کج و صورتش سیاه گشته و براثر ایـن پیش آمد ناگهانی دچار بحران سخت روانی گردیده و از روی پشیمانی درونی آغاز عجزونیاز گذاشته و گفته است : –

« ناکرده گناه در جهان کیست ؟ بگو ، وانکس که گنه‌نکردچون‌زیست ؟ بگو،
من بـد کنم و توبـد مکافات دهی ؛ پس، فرق‌میان من وتوچیست؟ بگو.. ».

متعاقب این ندامت صمیمی و استغفار خالصانه ، دریای کرم ربّ رحیم بجوش

و خروش درآمده؛ لوث معصیتش‌را به‌آب مغفرت شسته وچهرهٔ سیاهش‌را بانور رحمت مانند ماه چهـارده شبه منوّر گـردانیده و او بشکرانهٔ این عفو و اغماض سر بسجدهٔ ابتهال نهاده ودر همان حال دعوت حق را لبّیك اجابت گفته است .

هشتم ـ یاراحمد رشیدی در طربخانه حکایت رحلت خیام را چنین‌آورده است « دیگر ، چنان مشهور است که در حالت نزع او جماعتی بـر بالینش نشسته بودند و التماس وصیّت کرده او بجواب این رباعی فرموده : ـ

«چند ازپی‌حرص و آز،تن فرسوده، ای دوست ، روی گرد جهان گردیده؟...
رفتند ورویم و دیگر آیند و روند؛ یکدم بمراد خویشتن نابوده »

معلوم است که‌کلمهٔ (گردیده) در قافیهٔ مصراع دوم درست نیست . بجای آن در نسخهٔ برلن‌کلمهٔ (بیهوده) چاپ شده و همین مناسبتر است . خود این حکایت هم افسانه‌ای بیش نیست . چه آنکه راجع بچگونگی در گذشت خیام روایتی که ابن‌ـ فندق در تتمّهٔ صوان‌الحکمه از امام محمد بغدادی نقل کرده ، صحیح بنظر میرسد.

قصّه‌های نگاشته دربالا نمونه‌های‌کافی ازیك سلسله افسانه‌هائی‌است که دربارهٔ خیام بمرورایّام شایع گردیده و ممکن‌است که منشاءِ همهٔ این افسانه‌ها پارهٔ اتّفاقات کوچك‌وعادی از قبیل‌رحلت خیام درحال سحده ، مسافرت اوببخارا و مذاکرات وی باامام محمدغزّالی‌بوده یافقط بمنظورتفسیرر باعیاتی که درضمن همان‌افسانه‌هامذکور است‌ساخته‌شده باشد؛بهرصورت، چیز کی‌وجود داشته که‌مبادی اوّلی‌آنهاقرار گرفته‌و بعداً که در السنه و افواه افتاده ، رفته رفته ، باشکال کنونی درآمده است . وبطو کلّی این‌افسانه‌ها دلیل آنست که‌خیام درمیان عامّهٔ مردم، دارای‌آنمقدارشهرت‌ومعروفیّت و ارزش و اهمیّت بوده است که بتوانند یك شخصیت افسانوی پیدا کنند .

خیام و فلسفه و تطوّر افکار او

بسیاری از دوستداران خیام توقّع داشته و دارند که او در همهٔ آرا و افکارخود از اوّل تا آخر عمر دراز خویش بیك روال باقی مانده و هیچگونه تغییر و تبدیلی نیافته باشد . بنظر آنان کوچکترین تفاوت واختلافی درمعانی و مضامین رباعیات او، بزرگترین عیب و نقصی در نبوغ آن حکیم فرزانه بشمار میرود و بدین سبب ، هر یك ازآنان از رباعیات منسوب بخیام ، آنچه را که تا اندازه‌ای موافق ذوق و سلیقهٔ خویش میدیده انتخاب و بقیه را ، باستناد اینکه مطابق افکار و عقاید خیام نیست ردّ کرده‌اند . با وجود این در کوچکترین مجموعه‌ای که ازاین رباعیات گردآورده‌اند، باز هم ، رباعیهای متفاوتی پیدا میشود ؛ زیرا که این رباعیها ، مانند اثر واحدی در یك برههٔ‌ای اززمان بسلك نظم‌وتحریر کشیده‌نشده و تاریخ انشاء آنها هم معیّن‌نیست تا بشود دسته‌بندی و تعیین کرد که هر قسمتی در چه موقعی ساخته شده است وتطوّر افکار در افراد بشر امریست طبیعی و هرگز نمیتوان انتظار داشت که شخصی ازآغاز عهد شباب تا پایان دورهٔ مشیب بیك نسق فکر کرده و بر یك عقیده ثابت و لایتزلزلی باقی بماند ؛ علی‌الخصوص که آن شخص ، داهی تیزرأی و متفکّر خرده‌بینی هم بوده باشد .

از دانشمندان معاصر انگلیسی لرد برتراند راسل که شهرت جهانی دارد ،[1] راجع بتطوّر افکار خود کتابی تحت عنوان (رشد و تکامل فلسفی من) در دویست

۱ ـ لرد برتراند راسل (L. B. Russell) ریاضی‌دان و فیلسوف معاصر انگلیسی است که در دانشگاههای چین وامریکا و انگلستان کرسی‌استادی داشته . در سال ۱۸۷۲ تولد یافته و در ۱۹۴۹ میلادی ازطرف جرج ششم بأخذ نشان (لیاقت) نایل آمده این همان نشانی است که به وینستون چرچیل بپاداش فداکاریهای دشوار او در جنگ جهانگیر دوم داده شد . لرد راسل از جانب جرج بعضویت گروه ممتاز دانشمندان و وطن‌پرستان انگلستان نیز انتخاب شد اعضاء این گروه در تمام انگلستان بیش از بیست وچهار نبود . مشارالیه درسال ۱۹۵۰ بعنوان بشردوستی وآزادیخواهی بدریافت جایزهٔ نوبل نیز نایل گشته است .

صفحه تألیف و بعداً، خودش آنرا در یك مقاله تلخیص کـرده و منتشر ساخته[1] و این مطلب را از وقتی شروع کرده‌است که پانزده ساله بوده و از آن‌موقع در قطعیّت اصول دین مسیح شکّ و تردیدی پیدا کرده واز این تردید خود اندیشناك بوده ومیترسیده ودر عین حال قائل به اختیار نبوده؛ زیرا پذیرفتن عقیده اختیار، آدمی‌را باقبول قدرت مطلق خداوند مغایر میدانسته است . پس ازچندی ، اعتقاد خودرا بماوراءالّطبیعه از دست داده و عقیدهٔ راسخی پیدا کرده باینکه «بشر میتواند از راه تشریك مساعی عقل باکار ماشین، خودرا بحدّ کمال برساند » ازدست‌دادن عقاید دینی اندوهنا کش ساخته و آثار شاعران طرفدار دین را در دفاع ازآیین خود با احساس همدردی میخوانده و عبارات رسائی کـه آنها را ، عقلا ، نمی‌پذیرفته در وی مـؤثر می‌افتاده است . برای فـراهم ساختن مجموعه‌ای هماهنگ از دانش قرن هفدهم و ایمان قرن هیجدهم و شور و شوق قرن‌نوزدهم ،کاملاً ناتوان بوده و نه‌تنها در اصول علوم دینی مردّد بوده ؛ بلکه دراصول ریاضیّات هم شکّ وتردید داشته وامیدوار بوده که دیریازود بریاضیّاتی دست یابد که درآن شکّ و شبهه‌ای راه نداشته باشد و بتواند دامنهٔ این قطعیّت را بتدریج بعلوم دیگر نیز تسرّی و توسعه دهد . لرد راسل درآخر این‌قسمت از بیانات خود صریحاً میگوید « در ظرف مدّت این سالها علاقه‌ام بعلوم دینی کم شد وبقایای اعتقاد خود به (ماوراءالّطبیعه) را ، بآرامش صادقانه‌ای ، بدور انداختم » و بعد باز هم بشرح تحوّلاتی که در افکار و عقاید خود رو داده می‌پردازد و ضمناً در بارهٔ کتاب فلسفی اوّل خویش میگوید « اکنون بنظرم کمی ابلهانه میرسد» درخصوص مقاله‌ای هم که نوشته بوده اظهار میدارد که « بنظر من جز چرند محض و مهمل صرف چیز دیگری نیست » قدری پائین‌تر مینویسد « اکنون آنچه را در میان سالهای ۱۸۹۶ و و ۱۸۹۸ دربارهٔ فلسفهٔ فیزیك‌نوشته‌ام میخوانم ، بنظرم ،کاملاً ، بی‌معنی میآید وتصوّر اینکه چگونه ممکن بوده است کـه من روزی آن مطالب را درست انگاشته باشم

۱ ــ این مقاله در شماره‌های ۲ و ۳ دورهٔ یازدهم مجلهٔ علمی و ادبی (سخن) بقلم آقـای دکتر عباسقلی بختیار ترجمه و منتشر شده است .

مشکل است . خوشبختانه پیش از آنکه این اثر بجائی برسد کـه فکر کنم آمادهٔ انتشار است ، فلسفه‌ام را عوض کردم . یادداشتهائی کـه درآن دوره نوشته‌ام ، ممکن است ازنظر تاریخی جالب باشند ؛ اگرچه حالا بنظرم بسیار گمراهانه میآیند ؛ ولی فکر نمیکنم از نوشته‌های هگل[۱] گمراهانه‌تر باشد » .

مقالهٔ لرد برتراند راسل مفصّل است و تحوّل افکار و عقاید خـود را درطیّ آن مشروحاً بیان کرده ؛ ولی همین جملاتی که ازآن بیانات مشروح و مفصل وی‌اقتباس شده، برای ارائهٔ نمونه‌ای ازتحوّل‌های فاحش وتطوّرات بارز افکار حکما ودانشمندان فرزانه‌کافی بنظر میرسد .

فکرآدمی ؛ مادام که زنده و بیدار است ، مانند آبی روان ، دائماً در جـریان میباشد و این بیت خواجه حافظ شیرازی که میگوید « در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست ـ که من خموشم و او در فغان و غوغاست » مقال حال همه ابناء بشر است و مهمّترآنکه مجرای افکارآدمی را سوانح روزگار و تجربه‌های افراد بشر باز و تعیین میکنند و از این جهة ناگزیر از تغییر وتبدّل است و این حالت مقتضای فطرت وتنها وسیلهٔ تحوّل و تکامل اوست . هرگاه چنین نمیبود هیچگونه تـرقی و تمدّنی بوجود نمیآمد و بدیهی است که این وضع فطری و طبیعی را کـه مهمّترین محاسن اشرف مخلوقاتست نمیتوان نسبت باحدی ایراد گرفته وآنرا عیب نقص وی محسوب‌داشت.

امّا ، این مسئلهٔ (تطوّر افکار) که تااینجا شرح داده‌شد ، غیر ازموضوع(اطّراد آراء) است که فقدان آن بـرای دانشمندان طراز اوّل نقیصهٔ مهمی بشمار میرود و اساس این استعداد عبارت از اینست که پس از آنکه دانشمندی مبادیی را پذیرفت سایرآراء خود را بر اساس آن مبادی بنا نهاده و در میان همهٔ عقاید خود آهنگ و اطّراد تمامی نگهدارد ؛ مثلاً ، اگر کسی قبول کرد کـه اجهزهٔ حسّی ما تحت تأثیر عوامل خارجی تشکیل و در نتیجهٔ فعّالیّت متمادی تکمیل میبابد ؛ لابد بـاید قانون تکامل ودر عین حال مذهب فلسفی (حسیّه)[۲]را پذیرفته و آنوقت در تتبّعات خود از

۱- Hegel دانشمند حکیم آلمانی (۱۷۷۰-۱۸۳۱)

۲ - sensualisme

روش تجربی پیروی نماید و تا آخر . . . و در این صورت ناچار ، باید مذهب فلسفی (عقلیّه)[1] را ردّ کند ؛ زیرا مبنای آن بر مبادی قبلی است کـه در اصطلاح (افکار وهبی) نامیده میشود وپیروان این مذهب کلّیّات مذکور را حقایق معقولی تلقّی کرده و سایر آرا و عقاید خود را بر اساس آن قرار میدهند و بدیهی است که این دومذهب با همدیگر قابل‌التیام نیست؛ کسی که یکی ازاین مبانی‌را پذیرفت ، نبایدونمیتواند برمبنای‌آن دیگری اتّخاذ عقیّده نماید؛ مگراینکه ازمذهب اوّلی‌خود بکلّی‌منصرف گردیده و بالمرّه بمذهب دوّمی عدول کرده باشد .

این قوّهٔ (اطّراد آراء) که آنرا فیلسوف معروف ؛کانت (آرشی‌تیك تونیك[2]) نامیده و مرحوم رضا فیلسوف با عبارت (معماری علوم) ترجمه‌اش کرده ، مانندطبع شعر، هنر واستعدادیست فطری ؛ که باید در گهرآدمی سرشته باشد وصنادید حکمت برای تقویت آن ، طالبان فلسفه را قبل از شروع بتعلّم و تتبّع درآن بتحصیل‌ریاضیّات هدایت نموده‌اند . مولانا جلال‌الّدین دوانی [3] در کتاب (لوامع‌الأشراق) میگوید : « و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اقربست ؛ چه ؟ بواسطهٔ ممارست ریاضی ، نفس متعوّد بیقین شود؛ بلکه استقامت و متانت در اوحاصل گردد و تفرقه در میان تکلّف و تحقیق و تعنّف و تدقیق شعار او شود واکثر منتقلان بمنطق ، بی‌التفات بطرفی از ریاضی ، بعکس این صفات موسومند ؛ بلکه کمال در شعب و جدال دانند و نهایت تحقیق ، ایراد مغالطه یا ابداع شکّی شمرند و از این جاست که افلاطون بر درخانهٔ خود نوشته بوده : « من‌لم یعرف الخویطرات لا یدخل دارنا . یعنی ؛ کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید » .

ما میدانیم کـه خیام از اساتید ریاضی و دارای ذوقی سلیم و منطق محکم و

---

۱ - Rationalisme ۲ - Architectonic

۳ - جلال‌الدین محمد اسعد بن سعدالدین اسعد از مشاهیر علما و حکمای ایران و اسلام درقریه (دوان) ازتوابع (کازرون) بدنیا آمده ودرسال ۹۰۸ قمری وفات یافته تألیفات بسیار دارد از جمله همان (اخلاق جلالی) است که بزبان انگلیسی هم ترجمه شده است .

مستقیمی بوده و بنابراین ، نقیصهٔ عدم اطّرادآراء ، بنحویکه شرح داده شد ، ازمزاج سالم و قریحهٔ نقّاد او بسیار بعید است . با وجود این ، اغلب مترجمان غربی رباعیات اورا تحت عناوین (رباعیات موافق مذهب لاادریه ـ رباعیات مربوط بانقلاب عالم ـ رباعیات منکرانه ـ رباعیات بدبینانه ـ رباعیات مروّج خوشگذرانی ـ رباعیات ربیی ـ رباعیات جبری ـ رباعیات لاابالیانه ـ رباعیات متفرّقه) تصنیف کرده‌اند . گر چه این تصنیف تا اندازه‌ای از روی تفنّن صورت گـرفته ؛ ولی تا درجه‌ای هـم مقرون بحقیقت است ودر هرحال ، نمیتوان منکر شد که افکار خیام نیز در طول‌عمر درازی که بسر برده مانند افکار هر متفکّری دیگر تطوّراتی پیدا کـرده است ؛ امّا نه آن طوریکه بعضی از نویسندگان ترجمهٔ حال او دراینخصوص افراط نموده و این‌حکیم فرزانه را شخص مذبذب و متزلزلی تصوّر کرده و در افکار و عقاید او قائل بهیچگونه ثباتی نیستند ؛ مثلاً ، آقای کل پینارلی در مقدمهٔ کـه برای طربخانه نوشته ، او را بشخص (فرید قام) نامی که استاد دانشگاه اسلامبول بوده تشبیه کرده میگوید « کسانی کـه استاد حکیم مغفور (یعنی‌فرید قام) را می‌شناسند البتّه مـا را تصدیق میکنند . ما استاد را در بامداد میدیدیم که ازاهل تنزیه محض است؛ بلکه مقتدای اهل‌تنزیه . درظهر همان روز عارف‌کامل میشد ومذهب عرفان را بتمام مذاهب‌ترجیح میداد و بعد از دو سه ساعت مسلك تصوّف را غیر اسلامی میدید و انکارش میکرد و در شب میدیدیم که در پیش استاد ما یك‌پیاله عرق ممزوج بآب بود و وی دُرّهٔ‌بیضاش میگفت و بسخن‌سرائی آغاز میکرد که همهٔ عقاید زادهٔ فکر مردم است و مائیم کـه دوزخ و بهشت را برای خودمان تهیّه می کنیم . روزی ابن تیمیّه را دوست میداشت روزی شیفتهٔ عارف مولوی میشد، ساعتی در دست وهم جبلّی پیچاپیچ اضطراب میبود، وقتی آزاد از همهٔ قیود ، خود را چنین تعریف میکرد و میگفت « در روز کوتاه‌هفت مذهب را مرید میشوم و هفت مسلك را تغییر میدهم و ثبات در یك عقیده، مخصوص ذکاهای صلب است. ذکائی که سیّال باشد از ظرفی بظرفی انتقال میکند و در هرظرف که باشد رنگ آن ظرف را میگیرد » . استاد فقید (یعنی همان فرید قام) در نظر

بنده نمونه‌ای بود از خیام » .

مسلّم است کـه اینگونه تصوّرات در بارهٔ شخصی مـانند خیام ، اغراقی است اشتباه‌آمیز . آیا ممکن است که فردی تا این اندازه متلوّن و مالیخولیائی و بعبارت رساتر دیوانه و در عین حـال ، فیلسوفی در تلو بوعلی سینا ، ریاضی‌دان مشکل گشا ، منجّمی واضع زیج و مصلح تقویم و بـالاخره ، لغت‌شناس و تاریخ‌دان و طبیب معالج بوده و در نزد سلاطین و وزراء دانشمند آنان مقام شامخی نیز احراز نماید ؟ . . البتّه خیر . . .

ولیکن محقّق است که خیام هم ، مانند هر فرد معمّری ، در مدّت عمر طولانی خود سوانحی دیده و حوادثی از سر گذرانیده و سرد و گرمی چشیده و تجربه‌هائی اندوخته و دراین اثنا مثل هر متفکّر دیگری تحوّلات و تطوّراتی در افکار و عقاید او حاصل آمده است .[۱]

خیام ، در اوائل قرن پنجم هجری در نیشابور؛ یعنی در شهری که تعصّب دینی درآنجا از همهٔ بلاد دیگراسلام شدیدتربوده[۲] ، تولّد ودرآغوش خانوادهٔ متدیّنی نشو و نما و در مکتب معلّم مؤمن و مسلمانی مانند امام موفّق نیشابوری کـه مردم او را صاحب نفسی پاك و مهذّب و نفسی مبارك و میمون میشناخته‌اند ، تربیت یافته و بر اثر اینچنین تعلیم و تربیتی بچّه مسلمان‌کامل‌العیاری ببارآمده و شاید در اواخر این دورهٔ صباوت و اوائل عهد شبابست که رباعیهائی ازاین قبیل ساخته است : ـ

« ای باقی محض ، با فنائی ؛ که نه‌ئی ، هر جای نه و کدام جایی که نه‌ئی ؟ . .
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی ، آخر.. تو کجائی‌و کجائی که‌نه‌ئی! . . »

☆☆☆

۱ ـ مقصود اصلی در این مبحث اثبات این تطورات بوده و ضمناً در شرح مطالب فلسفی از بیانات شاد روان رضا فیلسوف هم درمقدمه «رباعیات خیام» استفاده شده است .

۲ ـ پرفسر برون درکتاب (سالی در میان ایرانیان) مینویسد که یکی از شاگردان ناصرخـرو در نیشابور اشعاری از استاد خود میخوانده طلاب مدرسه بعنوان اینکه این اشعار الحادآمیز است برسرش ریخته و او را دوشقه کردند »

«ای ذات توسردفتر اسرار وجود ، نقش صفتت بر در و دیوار وجود ،
در پردهٔ کبریا نهان گشته زچشم ، بنشسته عیان بر سر بازار وجود »

☆☆☆

« کنه‌خردم، درخورائبات تونیست واندیشهٔ من، بجزمناجات‌تونیست.
من ذات ترا بواجبی نشناسم ؛ دانندهٔ ذات تو بجزذات تونیست».

اینگونه رباعیات برمبنای مذهب (لاادریه) ساخته شده واین مذهب فلسفی را میتوان بطور اختصار ، چنین تعریف کـرد « عقل بشر ، فقط میتواند عالم حادثات را ادراك نماید . علم بشر اضافی وانفسی است ؛ بخارج از این دایره نمیتواند نفوذ و سرایت کند . عجز او فطری و طبیعی بوده و محقّق هم هست ؛ بنابراین ، آدمی ، هر قدر کامل و هر اندازه عاقل باشد ، باز هم ممکن نیست که حقیقت اشیاء را دریابد ؛ علی‌الخصوص بذات باری تعالی که حقیقة الحقایق است ، ازهیچ راهی نمیتوان‌پی‌برد؛ فقط ممکن است که باستناد استدلال بآثار آفرینش ، بوجود آفریدگار مطلقی ، در هرحال وبالّضروره ، باور کرده و ایمان آورد» . این تعریف گرچه جامع است ؛ ولی بسیار مجمل می‌باشد برای توضیح آن ، مطلب را اندکی باید شرح وبسط داد : ـ

اکثریّت تامّهٔ عامّه ، که فکروا‌ندیشهٔ آنان درمبحث (معرفت)[1] ازحدودابتدائی یك عقیدهٔ سطحی ومادّی[2] تجاوز نمیکند، بهرچیزی بربخورند چنین میپندارند کـه حقیقت آن چیز، فی‌حدّ ذاته وعیناً، همانست که می‌بینند ؛ ولی‌آشنایان مباحث‌فلسفه میدانند که هر که برای کشف حقایق موجودات محسوسه ، شروع بتدقیقاتی کرده ، در ششدر حیرت افتاده و سرانجام قطع امید کرده و محروم و مأیوس مانده است ؛ زیرا بطور یقین فهمیده است که صور حادثات با حقایق اشیاء ارتباطی ندارد ؛ بلکه این صورتها فقط با اجهزهٔ حسّی‌ما روابطی دارند وهمچنین میداند که همهٔ موجودات مدرکه ، تنها برحسب استعداد احساس وادراك ما میتوانندباظهار وجود کنند. گرچه

۱ - Epistémologie یکی ازمباحث (مابعد الطبیعه) که ازمسائلی‌مانند علم بشرومنشا وماهیت واسباب و ارزش آن بحث میکند .
۲ - Matérialisme

این فکر بسیار ازقدیم پیدا شده ؛ ولـی فعلاً هم همهٔ دانشمندان ، تسلیم قوهٔ قاهرهٔ این ضرورت منطقی گردیده‌اند و بالّنتیجه، اضافی وانفسی‌بودن علم بشر،مسلّم واسباب وعلل آن هم معلوم وبالاخره محقّق شده که علمی که ما ، ظاهراً ، دربارهٔ کائنات عالم حاصل کرده و میکنیم ، مطابق با واقع نبوده بلکه علمی‌است موافق باوسائل موجود ادراك خودمان و دراین صورت ممکن نیست که علم ما عین معلوم بوده باشد وچنانچه ما بطور دیگر آفریده شده و باآلات و ادوات دیگر احساس و ادراك مجهّز میبودیم ؛ اشیائی را که امروز با وضع کنونی آنها می‌بینیم آنوقت بشکل دیگری دیده و آنها را جور دیگری درمییافتیم . این‌ادّعا ، در هرحال ، بمذهب (لاادریه) منتهی میشود ؛ زیرا بمامیرساند که دورای این حادثات عالم که می‌بینیم،لابدّ؛ حقیقت مجهولی‌وجود دارد که از ما نهانست و عقل و شعور ما از ادراك آن عاجز است.ما آنرا نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم؛ ولی‌معلوم است که دعوی ندانستن، متضمّن اقرارو انکار ،هردو ، بوده و بدو نتیجهٔ متخالف منجرّ میگردد ؛ یکی آنکه اصلاً ، چیزی نیست که ما آنرا بدانیم که این را « لاادریهٔ منفی » میگویند و دیگری اینکه چیزی هست ؛ ولیکن ادراك حقیقت آن عقل آدمی را میسور نیست و این را هم « لاادریهٔ مثبت » مینامند و این‌نوع مثبت از (لااردیه) باکیش‌و آیین یکتا شناسی هیچگونه مغایرتی ندارد و در دین‌حنیف اسلام‌نیز دستور اساسی توحید گردیده وباآیات کریمه واحادیث شریفه‌ای مانند «لیس کمثله‌شی» و «سبحان‌الله عمّایصفون» و « سبحانك ما عرفناك حق معرفتك یا معروف» و « تفکّروا فی‌آلاءِ الله ولاتفکّروافی ذاته »[1] تأیید و تقویت یافته است و بهترین نمونهٔ امتثال از این دستورها بیت معروف حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است که فرماید :

« خداونـد بالا و پستی توئی؛ ندانم چه‌ئی‌هرچه هستی‌توئی».

سایرسرآمدان سخن فارسی هم دراین زمینه شاهکارهائی دارند .

۱ــ معنی‌آیات واخبار فوق بترتیب‌ازاین قرار است؛مانندو چیزی نیست ــخدا پاك و منزه است از هر چه در وصفش گویند ــ پاکا پروردگارا نشناختیمت چنانکه شاید و باید ای شناختهٔ همه شناسندگانت بخداوندی‌ــ فکرخود را درنعمتهای‌خداوندی صرف کنید ودرفکرذات اونباشید ــ

حکیم نظامی گنجوی گوید : ـ

« وهم تهی پای بسی ره نوشت، هم ز درش دست تهی باز گشت.
راه بسی رفت ضمیرش نیافت ، دیده بسی جست نظیرش نیافت.
عقل درآمد که طلب کردمش؛ ترك ادب بود ادب کردمش » .

حکیم سنائی :ـ

آنکه فهم ترا در وره نیست غایت فهم تست ؛ الله نیست .

مولوی : ـ

اصل وذات حق تعالی ،هیچکس، می‌نداند ؛ ای‌حکیم این‌شرح بس.
بعدازین گرشرح گویم‌ابلهی‌است؛ زانکه شرح آن ورای آگهی‌است.

شیخ محمود شبستری : ـ

منزّه ذاتش‌ازچند وچه‌وچون ؛ تعالی شانـه عمایقولون .

فیضی هندی : ـ

ای همه در پرده نهان راز تو، بی خبر آغاز ز آغاز تو . . .

شیخ اجلّ سعدی شیرازی هم در دیباچهٔ گلستان میفرماید : « عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف کـه ما عبدناك حقّ عبادتك وواصفان حلیهٔ جمالش به تحیّرمنسوب که ما عرفناك حقّ معرفتك .

گر کسی وصف او ز من پرسد ؛ بیدل از بی‌نشان چگوید باز ؟! .
عاشقان کشتگان معشوقند ، برنیاید ز کشتگان آواز . . »

در این مورد ، نه تنها ، این چند نفر نابغهٔ نامور : بلکه همهٔ متفکّران عالم اسلام ، چه از فارسی وتازی و ترکی و چه از حکما و متشرّعان و متصوّفان ؛ همه ، بالأتّفاق ، باقتدای حضرت رسول اکرم (صلّی‌الله علیه وآله وسلّم) بعجزخود اعتراف نموده‌اند.بدیهی است خیام هم که بدواً با این عقیده تعلیم وتربیت یافته بوده ، ازاین جمع خارج نبوده ؛ ولیکن در زندگانی بشرپارهٔ مسائل مبرمی است که پیوسته رهزن عقل و ادراك اوست . شخصی روشن فکر ؛ علی‌الخصوص که تیز رای هم باشد وقتی که

مواجه بااینگونه مسائل گردید ؛ ناچار و ناگزیر است کـه در بارهٔ آنها بیاندیشد و طبعاً نمیتواند که از فکر و تأمّل درآنها خود داری نماید . آدمی ، تاآنها را ،بنحوی از انحا ، حلّ وتفسیرنکند ، فراغت خاطرپیدا نمیکند و آرام نمیگیرد و آسانترین راه حلّها اینست که اگربتواند آنها را با عقاید موجود خود التیام داده و تطبیق کند وگرنه ؛ قطعاً ، ناچار می گردد کـه از عقاید موجود خویش صرف نظر نماید و راه دیگری نیست ؛ زیرا که درآن واحد تعلّق خاطر بدو عقیده ضدّ و نقیض برای کسانی که عقل و شعور درستی دارند ، امکان پذیر نیست و از هیچ عاقلی هم چنین انتظاری را نباید داشت . انصراف از عقایدی هم کـه با شیر اندرون شده و در دورهٔ صفوت و صداقت صباوتو صغر مانند نقش برحجر در دل نشسته ،کار آسانی نیست و در هنگام معارضهٔ این دو دسته از افکار است که یك غوغای سخت و کشمکش طاقت فرسائی در مضمار ضمیرهرمتفکّری پدیدار میگردد .

ما را مسلّم است که خیام ، پس ازطی مراحل مقدّماتی، مانند همهٔ طلاّب‌علوم در دورهٔ زندگانی او ، پای بمرحلهٔ بالاتر گذاشته و در سردروس حکمت و فلسفه نیز حضوریافته و دراین مرحله ، بایك سلسله مباحثی روبروشده که تاآن زمان بگوشش نخورده بوده و براثر مواجهه با اینگونه مسائل است که ارکان عقاید او تکانی سخت خورده وطبعاً ، متوجّه گردیده است که درعالم فکروراندیشه اصول وعقایدی هم وجود دارد سوای از آنچه او بدان خو گرفته وثابت و لایتغیّرش میشمرده است و لاّبد ، هر گروهی هم بدانچه دارد خرسند بوده وازآنچه دیگران‌دارند رو گردانست ودرنتیجهٔ این پیش‌آمد ، بحرانی که شاید زمان‌آن ممتدّ هم بوده دراعماق روح و روان اوآغاز گردیده وباتامّل این معنی تقویت یافته است:ـ

«اسرار ازل را کسی نمیداند . حرفهائی که دراین باب زده میشود از پس پرده حادثات عالم است که ماخود نیز جزئی ازآن حادثات هستیم وبرفرض که این حادثات ازبین برود وآن پرده برافتد کسی باقی نخواهد ماند تا پس پرده را دیده و دریابد که

آیا درآنجا چیزی‌هست یا اصلاً هیچ چیزوجود ندارد»[۱] و«آنانکه دراین‌باره سخنانی زده‌اند ، مانند پیران سالخورده برای خوابانیدن اطفال خردسال افسانه‌هائی گفته‌اند وسپس‌خودشان هم خفته وبخواب سنگینی رفته‌اند»[۲] وبالاخره ، هیچکس، هیچوقت، پی‌بحقیقت نبرده و نخواهد برد .

کسی که برسررحلهٔ دروس فلسفه بامباحث مابعدالّطبیعه اشتغال‌داشته ، لاّبد؛ بایستی درست بیاندیشد و ببیند موضوع این مبحث کـه از اسلاف کرام بعنوان علم اعلی[۳] برای اخلاف بیادگار مانده ، چه بوده است ؟ . . آیا غیراز علّةالعلل ؛ یعنی سوای مسبّب الأسباب یا حقیقت مطلق میباشد ؟ . . بی‌شبهه خیر. . . و قطعاً همین است.دراین صورت ، چنانچه لااقل دربه منفی را بکناری گذاشته و فقط شقّ مثبت آنرا درنظربگیریم ؛ البته ، خواهیم گفت که آری ؛ چیزی هست و بهرحال ، یك حقیقت ذاتی وموجود مستقلّی وجود دارد ؛ ولیکن ، کسانی هم کـه دارای این عقیده بوده و تنها وجود مطلق را قابل قبول دانسته وفقط به هستی او کفایت ورزیده‌اند ، آنان هم درهمان نقطه ، بازمانده وقدمی‌فراترنتوانسته‌اند بگذارند ؛ زیرا که قادربآن نبوده‌اند و درباب تحقیق هویّت وی حتّی کلمه‌ای هم نتوانسته‌اند بزبان بیاورند .آیا درحقیقت، فیلسوف مقتدر وبا نبوغی ، پیدا میشود که این سدّ سدید علم و اطّلاع ما را به نیروی عقل و ادراك خود شکسته و راهی بماورای آن باز کند ؟ و آیا پیغامبر ذیشأنی حتّی بوده است که در معراج معرفت از قاب قوسین اوادنی سرموئی تجاوزنماید ؟ . . البتّه خیر... چه‌آنکه خود حضرت خاتم الّرسل هم در این مقام با اظهار « ما عرفناك حقّ معرفتك » اعتراف بعجزخود فرموده‌اند . با این حال ، چنانچه دانشمندی کـه پیرو

۱ـ اسرار ازل را نه تو دانی و نه من — وین‌حرف معما نه‌توخوانی‌ونه من.
هست ازپس‌پرده گفتگوی‌من وتو؛ — چون‌پرده‌برافتد نه تومانی ونه‌من.

۲ـ آنها که محیط فضل وآداب‌شدند، — درکشف دقیقه شمع اصحاب‌شدند،
ره زین شب تاریك‌نبردند برون؛ — گفتند فسانه‌ای ودرخواب شدند .

۳ـ Science par excellence

مذهب (لاادریه) است، وجود حقیقت مطلق‌را پذیرفته باشد ، تازه، ازنظراوهم ،مابعد الّطبیعه،چه ارزشی‌خواهد داشت ؟ واین‌چه علم‌اعلائیست که راجع‌بموضوع مخصوص خود هیچگونه معلوماتی بما نمیدهدوبدین نقص خویش اعتراف صریح دارد و حال آنکه بایستی اطّلاعات صحیح و معلومات مقنعی داده باشد ؛ زیرا که غایهٔ هر علمی همین است ؛ ولی حال بشرونحوهٔ علم و معرفت او ، خود حاکی از اینست که درآتیهٔ دور یا نزدیکی هم هرچه تکامل یافته ترّقی نماید ، بازهم ، راجع‌بحقیقت اشیا چیزی نخواهد دانست ، چه آنکه آخرین حرف خود را زده است . پس ، دراین صورت ، اطّلاعاتی هم که‌شقّ مثبت (لاادریه) در مبحث حقیقت،می‌تواندبما بدهد ، منفی بوده و ازحیث نتیجه فرقی با (لاادریهٔ) غیرمثبت ندارد .

در واقع ، ما بعدالّطبیعه هم مدّعی آن نیست که « من حقیقت را می‌دانم و او چنین و چنانست » بلکه بالعکس ، او مقرّ و معترف است که « خیر . . من چیزی از حقیقت نمی‌دانم و حتی از روی قطع و یقین اذعان دارم کـه آنرا هیچوقت نخواهم دانست ؛ ولیکن راههای زیادی برای بازگو کردن جهل‌خود بلدم وبسیاری ازاسباب وعلل‌آنرا کشف کرده‌ام واگربخواهید میتوانم همهٔ‌آنهارابرای‌شما شرح دهم وکاملاً ثابت نمایم» .

امّا ، مع‌الّتأسف ، این سخن ، هرچند درست هم باشد ؛ بازهم موجب یأس و حرمان قطعی است ؛ زیراآنچه بایستی معلوم گردد ، معلوم شدنی نیست و چیزی هم که اصلاً واساساً معلوم شدنی نمیباشد با عین معدوم فرقی ندارد .

وقتی که‌علم اعلی، درمواجههٔ با (لاادریه) ازهردوجناح (هم ازجهت مثبت وهم از جهت منفی) شکست خورده عقب نشست ، بدیهی است که ذهن جوّال فیلسوف که قبلاً میّال تجاوز از حدود محسوسات و مشهودات بوده ، فعلاً جزعالم شهود مجال و میدان اندیشه وجستجوئی پیدا نمیکند؛ درحالی که این عالم هم ، همیشه ، درمعرض انقلاب بوده وهمواره بی‌قراراست وچون اوضاع واحوال ، اصلاً واساساً ، بدین منوال است ؛ حکما نیز، حقیقت بودن چنین عالمی را که پیوسته در حال تغییر وتبدّل است

هرگز وبهیچوجه باور نکرده و لابد و ناچار به تعقیب و تفحّص یك حقیقت مکنونه[۱] درضمن آن یایك حقیقت متعالیه[۲] در وراءِ آن کوشیده‌اند وشك نیست که چنین‌حقیقتی هم باید سرمدی[۳] صمدانی[۴] قیّوم[۵] و لایتغیر[۶] بوده باشد.

پس، فلاسفهٔ لاادریه، درتحت تأثیرمحیط وعالم خود، مغلوب ومجبوربیك نوع ارتجاعی گردیده‌اند.

خیام ریاضی‌دان و ستاره شناس‌هم که‌طبعاً(لاادریه) تربیت یافته بوده، درضمن افکار و اندیشه‌های فلسفی خویش بمجرّد اینکه برخورده است باینکه در وراءِ آفاق مابعدالّطبیعه چیزی جزیك‌خلاء مظلم‌نمیتوان یافت نظرتجسّس‌خود را بعالم حادثات معطوف داشته و نخست برای فهم و ادراك جریان احوال عالم کوشیده است.

نظر خیام، در بارهٔ حادثات عـالم، بسیار حکیمانه و عـالمانه بوده و چنانکه مرحوم رضا فلسیوف هم در مقدمه « رباعیّات خیّام » مفصّلاً شرح داده، با فلسفهٔ علمیی که چه در عصر ما و چه درسایر اعصار ،فلاسفهٔ دانشمندآنرا پذیرفته‌اند،کاملاً مطابق است و هرگاه رباعیاتی را که فقط در این‌باب ساخته، مورد غور و دقّت قرار دهیم؛ آشکارا خواهم دید کـه او بطور قطع طرفدار عقیدهٔ انقلاب عالم است. این عقیدهٔ فلسفی را امـروز موبیلیزم[۷] می‌نامند. برحسب این نظریّه، کائنات عـالم، بـر رویهمرفته سیل دائمی‌را تشکیل میدهد که از ازل تاابد، پیوسته، در جریان‌است. آدمی‌هم ،در میان این جریان، مانند خس‌و خاری، غلطان و روان بوده ودرعین‌حال غافل ازاینست که از کجا آمده و به چه جایی میرود؛ فقط، یك کون و فساد مداوم باو نشان می‌دهد که عناصر، متمادیاً، در حـال ترکیب و تجزیه بوده ارکان بسیطه که موادّ اصلی موجودات را تشکیل‌میدهند، همواره، در معرض جمع وتفریق‌است.

۱- Réalité immanente
۲- Réalité transcendente
۳- Éternelle
۴- Consistante par elle mème
۵- Immuable
۶- Inchangeable
۷- Mobilisme

ماهیّت حقیقی سیل انقلابی که آنرا برأی‌العین مشاهده کرده و خود را نیز معروض و مغلوب و تابع آن می‌بینیم ، همین است و بر اثر همین انقلابست که آدمی ، وقتی که مرد و وجود خود را بدان‌کارگاهی که طبیعتش می‌نامیم ، سپرد ، مجدّداً دچار انحلال و تجزیه گردیده و اجزاء وعناصر پراکنده و پریشان او ، برخی ، مثلاً و بر حسب تصادف ، در ترکیب شاخ و برگ سروی ، صنوبری ، یا در غنچه و شکوفهٔ یاسمنی و نسترنی داخل شده و عاملی در دوام حیات آنها میگردد و ممکن است که بعضی‌دیگرهم در جزو گل کوزه گری رفته در دست غافلو بی‌خبری زیر ورو گردیده و سرانجام در دستهٔ کوزه‌ای یا در گوشه‌ای از کاسه‌ای جا گیرد و شاید هم در ساغری که در دست ساقی می گردد ، ذرّاتی ازکاسهٔ سرکیان و کیخسروان آمیخته باشد و هر گاه آدمی با دیدهٔ عبرت و بصیرت دراطراف خود بنگرد می‌تواند تصوّر نماید که آن گلبنی که در لب جوئی برخاسته ، از قدّ و قامت تازه جوانی رسته و آن گلی که بر سرآن شکفته از لب ولعل دوشیزهٔ پسته دهانی بوجودآمده است . هرچند عباراتی از قبیل پستهٔ خندان ، نرگس نگران ، سوسن دهزبان و امثال اینها بتداعی معانی دیگری در خاطر حسّاس شعرا و گویندگان راه یافته ؛ ولی در سخن خیام منشأآنها همین است که مادّه‌ای که ازهمان روز ازل ویلان و سرگردان در گشت و گذار سر سریانهٔ خوددوام‌داشته‌و هرگزقرارو آرامی‌نمی گیرد، بسوق‌این‌صرصرانقلاب،متمادیاً، تغییر مکان داده و از جسمی بجسم دیگر انتقال یافته و از شکلی بشکل آخر مبدّل میگردد و بهمین‌ترتیب ، همیشه در دوران است و چون از ازل در این گردش بوده ؛ شاید تا ابد هم بهمین منوال بگردد ؛ بلکه هیچگونه شکّ و تردیدی نیست که از ازل تا ابد در این تحوّل بوده و هست و خواهد بود و ازآنجا که عناصر هر جسمی ، پس از آنکه انحلال و تجزیه یافته و پراکنده و پریشان گردید داخل در ترکیب سایر اجسام میگردد ، امکان ندارد که همان‌عناصر ،باردیگر، در یك جا گرد آمده‌و همان جسم اوّلی را مجدّداً بوجود آورد و برای این‌کار فرصت و مجالی هم نیست ودر هر حال واضح است که احتمال برگشتن بوضع اوّل هرگز وجود ندارد ؛ لاجرم ،

این تحوّل یك انقلاب دوری و رجعی[۱] نبوده و بلکه انقلابی است نامتناهی ...

اینست مبنای قسمت عمـده‌ای از رباعیات خیام و این طور فکر و اندیشه هم مخصوص خیام نبوده و تازگی هم ندارد ، بلکه این نظریّه که اصول و احکام خود را از علوم طبیعی گـرفته ، و مبادی اوّلیهٔ[۲] ماتریالیزم فلسفی را تشکیل میدهـد ، درهر عصری از اعصار قدیم وجدید . نزد فلاسفه ، معروف ومعتبر بوده است .

در یونان قدیم ، هر اقلیت[۳] مشهور ، پیرو موجد ومقتدرترین مدافع این نظریّهٔ (انقلاب حادثات عالم) بوده و خلاصهٔ عقیدهٔ خود را با جملهٔ « پانداری که او دهن مه‌نی »[۴] یعنی « هر چیزی‌راه افتاده و میرودو هیچ چیز بجا نمیماند» بشکل یك‌قاعدهٔ کلّی‌بمیدان گذاشته‌است وچون عقیده داشته که همه‌چیز فانی‌است وهیچ چیزپایدار نمیماند ودر میان این سیل انقلاب بـراه افتاده و میـگذرد و میرود ؛ باندازه‌ای نومید بوده که شدّت یأس اورا تاریخ ضبط کرده است . بعد از او هم بسیاری از حکما پیرو این عقیده بوده و در این زمینه کتابها نوشته‌اند .[۵]خیام نیز یکی ازایـن حکما بـوده و این‌فلسفهٔ حرکت‌و انقلاب سرمدی ،برای خیام، شگرفترین وشاعرانه‌ترین‌رباعیات اورا الهام کرده است و میتوان گفت که صدی هفتاد رباعیهای خـود را در این معنی ساخته است .

خیام ، در هنر تبلیغ، جدّاً ماهر بوده و بـدین واسطه ،یك معنی را در قالب عبـارات بسیارمختلف‌وچندان ظریف ورنـگارنـگی‌ریخته که درحقیقت‌شایان‌حیرتست: باآنـکه مرام و مدّعای اساسی او دراین باب ، یکی‌بیش نیست، همان یك مضمون‌را در

۱- Changement périodique et récurrent

۲- Les premiers principes

۳- Héraclite

۴- Panda ri Ké oudhén méni

۵- ازآن جمله ، یاقوب مولەشوت Jacob Moleschott هلندی‌است که دراین‌زمینه کتابی‌بنام (دوران حیات Circulation de la vie) نوشته است . این کتاب بسیار مشهور است . مرحوم رضا فیلسوف در مقدمهٔ(رباعیات خیام) مینویسد: « مثل اینست که‌این کتاب‌برای شرح فلسفه خیام بصورت عالمانه‌ای تألیف شده است .

هر یك از رباعیاتش بیك وضع و آرایش دیگر و با تشبیهات و استعارات و کنایات جداگانه‌ای بیان میکند و بدین وسیله درهر رباعی عین همان حقیقت‌را با یك‌تمثال دیگر تفسیر و تصویر نموده ودر مرئی ومنظر خیال، یك لوحهٔ تازه و شگرف دیگری بمیدان میگذارد که برای‌تماشائیان ، بالاترین‌پایهٔ صنعت وهنررانمایش میدهد .

خیام ،حقیقت کلّی وعمومی (انقلاب عالم) را درهمه جا ودرهمه چیز مشاهده کرده ودر انتخاب موضوعی برای بیان فکرخود دچار هیچگونه اشکالی نگشته‌است؛ مثلاً ، هنگام کشت و گذار در مرغزاری، گوئی هرسبزه را بشکل‌خط سبز گلعذاری دیده وآنگاه توصیه میکند که زنهار پای برسر آن مگذارید و خارش مدارید ؛ کان سبزه ز خاك لاله‌روئی رسته است . بصحرا میرود لاله‌زاری را تماشا و تصوّر میکند که لاله‌های آن از خون جوانان دمیده است . در بنفشه‌زار هم بنفشه را خالی بر رخ نگاری میپندارد . بر سبزه‌زاری میگذرد بخاطرش خطور میکند که این سبزه‌ها که امروز تماشاگه ماست از خاك گذشتگان روییده است و آنوقت از خود میپرسد سبزه‌هائی که از خاك ما خواهد رویید تماشاگه کها خواهد بود ؟ . . همین طور بهر چیزی دراطراف خود با دیدهٔ بصیرت‌نگریسته؛ معنی عبرت‌آمیزی ازاوضاع واحوال آن درآورده و بسلك نظم کشیده ودر قاب یکی از رباعیات خود قرار داده است .

خیام که در مبحث (مابعدالّطبیعه) اعتراف بعجز خویش نموده و بالّنتیجه مجبور بالتزام عقیدهٔ لاادریه وتسلیم باحکام‌آن گردیده ، وقتی که جریان دائم‌انقلاب عالم را برأی‌العین مشاهده کرده و بدوام نامتناهی‌آن، علم‌الیقین حاصل کرده ،بدیهی است که در سلسلهٔ حادثات کونیّه ،ابتدا و انتهائی ندیده‌و نمیتوانسته است ببیند؛ چه آنکه مسئله (مبدأ ومعاد) نیز ازجمله مسائل (مابعدالّطبیعه) بوده و اقاریر لاادریهٔ او شامل آنها هم هست ؛ یعنی این معمّا های لاینحلّ هم داخل در جرگهٔ آن چیزهائیست که حقیقت آنها را نمیتوان فهمید ؛ زیرا دوری که درو آمدن و رفتن ماست ، او را نه بدایت ، نه نهایت پیداست و کسی هم حرف راستی نزده ونگفته‌است کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست . این دعاوی ، با اختیار بشر نیز قابل التیام

و انطباق نیست ؛ زیرا چنانچه ما نمیدانیم از کجا و چرا آمده‌ایم و بکجا و برای چه میرویم ؛ پس ، معلوم است که این‌آمدن و رفتن ما در اختیار ما نبوده و نیست و در حقیقت حـرکتی است قسری ، لا عن شعور ، من‌غیرعمد و بهیچوجه اختیاری نبوده وکاملاً اجباریست در این صورت ، ما بازیچه‌هائی هستیم که یك‌قدرت نامعلوم و فوق بشری ما را دستخوش خـود قرار داده که اگر بخواهیم نامی ازآن ببریم با عباراتی از قبیل (فلك ، گردون ، چرخ ، روزگار ، ایّام) و امثال اینها تعبیر کرده و من باب مثال میگوئیم « ما لعبتگانیم و فلك لعبت باز ، با میل او بصحنهٔ وجود آمده‌ایم و با ارادهٔ او بازیهائی میکنیم و با میل و ارادهٔ او هم بصندوق عدم خواهیم رفت . »

این فلسفه را درعصر ما اتوماتیزم[1] مینامند . وچون درخور این دعوی،موضوع اختیار ،از بین میرود ؛ بدین جهة ، مسئلهٔ مسئولیت هم ، بخودی خود ، لغو میگردد؛ زیرا که عقلاً و منطقاً ، علم واراده وقصد نتیجه ، سه شرط اساسی‌مسئولیّت می‌باشد ؛ وقتی که ما اختیاری از خود نداریم و همهٔ سرنوشتها و سرگذشتهای ما اجباری بوده و ارادهٔ ما کوچکترین دخالتی درآنها ندارد ؛ در این صورت ، مسئول آن اعمال هم ما نیستیم ؛ چه‌آنکه از روی قصد وارادهٔ ماوقوع نیافته تامسئولیّتش‌متوجّهٔ ما گردد ؛ پس ، سوختن روز قیامت ز چه خاست .

در این مورد ، ممکن است شبهه ای وارد خاطر آدمی گردد وآن اینست که « ما امروز ، واقعاً ، واقف این اسرار نیستیم ؛ ولیکن موت هم مانند حیات معمّائـی است وهمه محکوم بمرگ هستیم ؛ شاید که پس ازمردن از این اسرارآگاه شویم» این دغدغه هم بخاطر خیام راه یافته وآنرا بدین‌منطق مرتفع ساخته است که «شعور ما اگر بادراك اسرار حیـات میرسید ؛ شاید کـه پس از مرگ هم اسـرار حیات را درمییافتیم ؛ ولی‌حالا که تو با خود هستی وهیچ ندانسته‌ای ؛ پس ، فردا که از خود روی چه خواهی دانست ؟ ! . »

۱- Automatisme

شبهه و تردیدی نیست که تألیف بین این دعاوی ، با احکام و عقاید راجع به (بعث بعد الموت) و رسیدن به (مکافات ومجازات اخروی) در (جنّت وجهنّم) از حیّز امکان خارج است . کسانی که با وجود این‌منطق قائل بپاداش وبادافره‌ای برای نیك وبد اعمال بشرهستند ، عذاب وجدانی را ارزش واهمیّت خاصّی میدهند وبهشت و دوزخ را بیك صورت انفسی تفسیر میکنند . معروفست که در مغرب زمین فیلسوف مشهور ؛ بخنر [1] براین عقیده بوده است . در مشرق زمین هم اصحاب تأویل که جنّت و جهنّم را بدینگونه تفسیر میکنند ، بسیارند ؛ شاید خیام هم ، وقتی ، با این طایفه موافقت نموده و گفته است : ـ

« گردون کمری‌زعمرفرسودهٔ ماست ، جیحون اثری زاشکآلودهٔ ماست،
دوزخ ، شرری زرنج بیهودهٔ ماست ، فـردوس دمی زوقت‌آسودهٔ ماست» .

ـ و ـ

«فردا که جزای شش‌جهت‌خواهدبود، قدرتو بقدر معرفت خواهد بود .
درحسن صفت کوش؛ که‌درعرصه‌عصر ، حشرتوبصورت وصفت‌خواهدبود.» [2]

با این مقدّمات معلوم میشود که (علّت غائی) هم وجود ندارد ؛ زیرا هر گاه درطبیعت خلقتی ،بمعنی وجود از عدم؛ یعنی آفرینشی از نیستی صرف ،درکار نبوده ؛ بلکه عناصر مادّی از ازل تا ابد جریان طبیعی خود را تعقیب کرده و خواهد کرد و آخر وعاقبتی هم که مقصد اقصای آن باشد ، متصوّر نیست ؛ پس ، در اثنای این سیل بی‌آرام که منتها الیهی ندارد ، فکر واندیشهٔ غایه ومنظوری،بی‌مورد بوده و کشف آن امکان پذیر نیست ؛ بنابراین ، باضطرار واضطراب آمده‌ایم وباجبار و اکراه خواهیم رفت و از زندگانی جز حیرت وحسرت نتیجهٔ نمیگیریم ونمیدانیم که مقصود ازاین آمدن ورفتن چه بوده است ؟ ! .

از جمله اندیشه هایی که خاطر خیام را بخود مشغول داشته ، یکی هم همین مسئلهٔ وجود یا فقدان (علّت غایی) است . اگر بطوریکه دیـن بما یاد داده ، همهٔ

۱ - Büchner

۲ ـ این رباعی در صفحه های ۱۸۰ و ۱۸۱ شرح داد شده ؛ برای تفسیر آن بانجا رجوع شود .

کارها را قدرت خلاّقه‌ای انجام میدهد که من جمیع الجهات کامل است وهیچگونه عیب و نقصی در دستگاه او نیست و بهرچیزی صورتی بخشیده که سزاوار آن بوده و جهانی فراآورده چون خال وخطّ وچشم و ابرو ؛ که هرچیزی بجای خویش نیکوست. وچنانچه همهٔ افعال آن جواد مطلق وفعّال مایشاء،معلّل باغراضی بوده ولااقلّ هریك را غایه و مصلحتی است . و هیچکدام را بعبث وبیهوده بجا نیاورده است ؛ پس ، چرا ساخته و پرداخته های خود را مجدّداً محو و نابود میکند ؟ اگر خوب آفریده چرا دوباره ضایع میسازد واگر بد ساخته عیب ونقص از کیست ؟ ! .

متفکّری که از محاکمات فیلسوفانهٔ خود نتایجی چنین میگیرد و ببقاء روح اعتقاد ندارد و حیات اخروی را باور نمیکند، البتّه باید کاملاً نومید و بسیار بدبین باشد ؛ زیرا مشاهدهٔ اینکه هیچ چیز در عالم پایدار نمیباشد و عدم اطّلاع از اینکه این سیل انقلاب ما را بکدامین ورطهٔ هلاك می کشاند و ایقان قطعی باینکه همهٔ خاطرات شیرین وعواطف دلنشین وجامعهٔ دوستان و آشنایان وقاطبهٔ اعزّه واحبّای ما و برروی آن حیات و تمدّن گرانبهایی که داریم ، دیر یا زود ؛ ولی بالقطع و الیقین وبالمرّه و الی‌الأبد در گرداب نیستی غوطه ور گردیده و درقعر نسیان تاریکی محو و نابود خواهد شد ، موجبات ناگواریست که آدمی را ببدترین وضعی دچار یأس و حرمان میسازد ، امّید استقبال را می کشد و انسان را کاملاً بدبین میکند و لابّد با خود چنین میاندیشد ؛

زینگونه که من کار جهان می‌بینم، عالم‌همه را یگان یگان می‌بینم .
سبحان الله !.. بهر چه در مینگرم ناکامی خویشتن در آن می‌بینم .

بد بینی فلسفی ، علی الأطلاق ، آن چنان نظریّه ایست که هدر بودن حیات بشر وبیهودگی همه کار و کوشش اورا مسجّل ومسلّم میدارد وشبهه‌ای نیست که اگر ما مقدّرات بعد الموت خود را با یك حالت نگران و اندیشناك بسیار طبیعی استقبال نمیکردیم ؛ در فلسفه ونظریّات ما، شمّه‌ای ازبد بینی پیدانمیشد . آنچه خاطر ما را بدین ورطهٔ فکر واندیشه سوق‌میدهد ، بدیهی‌است که همان قضیّهٔ مرگ است. مرگ هم برای ما بدیهی ترین حقایق ، کاملترین ، شاملترین و عمومی ترین قوانین است .

درحکم‌خود هیچگونه استثناءوتبعیضی ندارد وتجربه‌ایست که‌آنرا همه کس‌درشخص خود اجرا خواهد کرد وبالأخره ، کلّ نفس ذائقة‌الموت [۱] .

در واقع ، اگر انسان باور کند که پس از مرگ زنده نخواهد شد ، عزیزان خود را دیگر نخواهد دید ، احساسات ، عشق ، حیات ، تمدّن وهمهٔ عواطف او کلّاً و الی‌الأبد محو و نابود خواهد گشت و دراین باب اندکی بذهن خود مراجعه کرده و نفس خویش را بیازماید ؛ حتماً ، در اعماق روان خود یك خلاء تاریك و یك نیستی ترسناکی مشاهده خواهد کرد که ممکن نیست در مزاج آدمی سوءِ تأثیر مدهش و موحشی‌را بجانگذارد وبدبینی، جلوه‌ای ازاین‌سوء تأثیراست که‌ازچنان اندیشه‌هائی در روح و روان ما منعکس میگردد . مرحوم رضا فیلسوف در چنین موردی با منطق قاطعی میگوید : «بی‌ایمانی‌کار منطق وبدبینی اثرعقل است ؛ دراین صورت‌نیهیلیزم ؛ یعنی انکار مطلق هم هنر ومعرفت عقل ومنطق ، هردو ، است . هرگاه ما برای کشف حقایق اشیاء و فهم سرایر موت وحیات ، تنها ، با عقل مشورت کرده و فقط رأی او را بپذیریم ؛ البتّه بدبین ونیهیلیست خواهیم گشت ، چه‌آنکه این‌دو ، باهم توأم بوده و از هم سوا نمی شوند ؛ بدبینی ، فلسفهٔ یأس و نیهیلیزم ، یأس فلسفه است . در رابطهٔ اساسی وصمیمانهٔ این دوعقیده با همدیگر دونیمرخ یك‌چهره وحقیقت واحد دوحالت را مشاهده می کنیم . مناسبات منطقی بیدینی با بدبینی وارتباط هردو با نیهیلیزم در همین نقطه ظاهر وهویدا میگردد » .

پس ، فکری که از جستجوی حقیقت اشیاء شروع میشود ، طبعاً ، نخست با انفسی بودن علم بشرمواجه میگردد وبعدازآن ،وارد ساحت (لاادریه) میشودوپس از طیّ مرحلهٔ مثبت آن ، باز ، آرام نمیگیرد وراحت نمی‌نشیند وچنانچه ازآنجاقطع علاقه نکرده وبالمرّه تخطّی وتجاوز ننماید ؛ لااقلّ‌نظری بماوراءآن می‌اندازد ؛ زیرا که تضادّ خود یکی ازعلل‌اصلی تداعی معانی بوده ومعروفست که اشیاء بوسیلهٔ‌اضداد خود شناخته میشوندو ممکن نیست که انسان شقّ مثبت (لاادریه) را بنظر آورده و بگوید که « در پس این پرده حادثات چیزی هست که من قادر بادراك آن نیستم »

۱ــ ازآیهٔ ۱۸۲سورهٔ سوم (آل عمران) یعنی ؛ هرتنی چشنده است مرگ را .

وآنوقت بالزام یك ضرورت روانی متوجّه شقّ منفی آن نگردیده ونگوید که « شاید هم چیزی نباشد ؛ تا من آنرا ادراك نمایم » .

قطعی است که خیام نیز در جستجوی حقیقت اشیاء ، مرحلهٔ مثبت لاادریه را تا آخرین سرحدّش پیموده و ماورای خطّ فاصل آنرا هم خیلی از نزدیك تماشا کرده و درکات متعاقب آن ورطهٔ هولناك را از قبیل (طوفان انقلاب حوادث ، اضطراب و اضطرار سالب اراده از هر بشری ، قطع امید از هر غایه‌ای که ممکن است خاطر مشوّش و پریشان آدمی را تسلاّئی بخشد ، یأس و حرمان منجرّ بیك بدبینی تاریك و مظلمی که همه و هرچیز در آن محو و مضمّحل میگردد) از زیر نظر ثاقب خود گذرانده و بالأخره ، فکر و اندیشهٔ دور و درازش بدینجا انجامیده است که « پس . . این زندگی ما که دمی بیش نیست ، نسبت به انقلاب ابدی و سرمدی حادثات عالم هیچست ؛ ببین از این جهان چه فایده بردم ؟ هیچ ! . . مادام که مرگی هست و بیك طرفةالعین تمامی و همگی عقل و حسّ و هوش و شعور مارا از بین میبرد ، از سرمایهٔ زندگانی ،آنچه در دست ما میماند چیست ؟ هیچ ! . . انگار که شمع طرب یا شعلهٔ ذوق و صفا هستی ؛ آنگاه که خاموش شدی چه ؟ هیچ ؟ . پندار که جام جمی و پر از نشأه و نشاطی ، وقتی که شکستی چه ؟ هیچ ! . . در این صورت دنیا و مافیها هم هیچست ؛ آنچه گفتی هیچ ، آنچه شنفتی هیچ ، هرگاه دور کرهٔ زمین را گردیدی هیچ . . و اگر در کنج خانه‌ای نشستی و گوشهٔ عزلتی گزیدی آنهم هیچ و بالاخره جهان و هرچه دروهست هیچ در هیچ است » .

اینجاست که آن بحرانی که با مواجههٔ او با مسائل تازه‌ای شروع شده به اوج اعلای شدّت و حدّت خود میرسد و معلوم نیست که این بحران از اوّل تا آخرش چه مدّتی بطول انجامیده ؛ زیرا که موارد و تواریخ رباعیات او معیّن نیست و اوّل وآخر این کهنه کتاب افتاده است ؛ ولی قدر مسلّم اینست که نبوغ هنری و دهای سخنوری او در اثنای این بحران بجوش وخروش درآمده ومانند بلبلی آشفته که ازتماشای گلی شکفته، درکاملترین‌دورهٔ شادابی آن که واپسین آنات طراوتش هم هست ، به آخرین

درجهٔ شوریدگی و شیدائی رسیده و بیاد پرپری و پژمردگی دو روز بعدش با همهٔ نیروی خود بشور و شیون پرداخته است .

در خلال چنین احوالی است که این فیلسوف ریاضی‌دان و ستاره‌شناس، چنانکه در زاویهٔ رصدخانه ها از نظارهٔ گردش اختران شمار ایّام را استخراج کرده و اسرار افلاك را بیاران انجمن اصلاح تقویم افشا میکرده ، در لب این پرتگاه حیات هم ، با مشاهدهٔ حوادث انقلاب‌عالم، نکات باریك ونقاط تاریك یك سلسله مسائل غامض و معمّاهای لاینحلّ را که علی الّدوام اذهان فلاسفهٔ بزرگ همهٔ ملل و نحل را بخود مشغول داشته ، گاهگاهی با نغمات دلنشین رباعیات خود هماهنگ ساخته و گوشزد اطرافیان محرم و مجلسیان همدم خویش مینموده است .

آری .. خیام ، بدین ترتیب ، مرحلهٔ مثبت لا ادریه را تا آخرین سرحدّش پیموده و ماورای خطّ فاصل آنرا خیلی از نزدیك و من‌البدوالی الختم تماشا کرده و سرانجام ظلماتی مشاهده کرده که درآنجا نه قطره‌ای از آب حیات میدرخشیده و نه نفحه‌ای از نشأه و نشاط میوزیده و بجای خضر راه‌نجات ، رندی دیده نشسته برخنگ زمین ؛ نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین ، نی‌حق ، نه‌حقیقت ، نه شریعت، نه‌یقین وانگاه با یك استعجاب هراسناکی فریاد برآورده‌است که «اندرهردو جهان کرا بود زهرهٔ این ؟ ! . » و طبعاً ، همان غریزه‌ای که انسانرا در چنین احوالی بطور خودکار ، بعقب میزند اورا نیز از این ورطهٔ مخوف واپس رانده است .

خیام ، در عین آنکه فیلسوفی است فرزانه ، عالمی ریاضی‌دان و حسابگر هم هست و قطعاً درآن حال عقب‌نشینی حساب این را هم کرده است که این بدبینی‌شوم و نیهیلیزم مشئوم که ما را از همه‌چیز نومید و حتّی بیزار از زاد و زندگی میدارد ، فایده‌اش چیست ؟ . . البته هیچ ! . . فقط یك یأس مطلق و تنها یك محیط مظلم . . و بالجمله ، یك حیات بسیار بدتر ازممات ... مگرمیشود که انسان‌زنده ، ترك جهانی بدین خوشی و خرّمی را گفته و فقط دو زانوی لرزان خویش‌را در بغل گرفته تاآخر عمر درگوشهٔ عزلت و خذلت کز کند ؟ ! . حاشا و کلاّ ...

دانشمندان روان شناسی که بوسیلهٔ علم الّروح تحلیلی[۱] در تحقیق و تدقیق انأیّت لایشعرما کوشیده و بر اثر تتبّعات و تفحّصات علمی[۲] جادّهٔ جدیدی کوبیده‌اند ، از روی‌استقراء و استقصاء ثابت ومدلّل ساخته‌اند که عواطف واحساساتی که ترجمان آمال وآرزوی موجودیّت واساس هستی ماست ، از عمیقترین نقطهٔ انأیّت غیرمشعور ما منبعث میگردد و این عواطف و احساسات با کافّهٔ اوضاع و احوال‌مربوط و متعلّق بهمان موجودیّت ما ، طبعاً و با کمال صمیمیّت ، مرتبط و علاقه دار میباشد و تنها چیزی که مسائل مهمّهٔ راجع به هستی مارا درمشیمهٔ مبهمیّت بروفق احتیاجات همان هستی سر و صورتی داده وآنها را آماده و مهیّا کرده است ، فقط وفقط ، همان انأیّت نامشعور ؛ ولی زنده و ذی‌حیات ما بوده و بس ؛ حتّی مغز و مزه ، شأن و صفا ، روح و روان هنر و صنعتی را که از حیث ماهیّت محصول هیجانهای درونی ماست ، بازهم ، درآن انأیّت لایشعرخود باید جستجو کرد وطریقهٔ اولیتر برای تفحّص آن، همین‌است؛ زیرا که همهٔ عواطف ، احساسات ، تمایلات ، عشق ، استعداد مضمر در کمون فطرت ما و حتّی دها و نبوغی هم اگر داشته باشیم کلاً و مجموعاً ؛ یعنی رویهمرفته و بدون استثناء ، از آن اقلیم غیرمکشوف و مجهول الحدود اسرار براه افتاده و بما میرسد و تمامی حیات ماضی و ماضی حیات ما را ، حالاً و مآلا ، با ما و در ما زنده و جاندار نگه می‌دارد و ما را اگر عالم غیب و منبع الهاماتی هست ، همانجاست و ما ماضی حیات ، جهان مبهمات و عالم اسرار چنینی را (انأیّت) یا (غریزه) ویا(منش) مینامیم گرچه اینها عباراتی است نارسا ؛ ولی در عین حال ، اصطلاحاتی است بسیار جامع و وسایط تبلیغی‌است بسی‌مفید . بهر صورت، ما ازآن‌عالم، بیش ازاین‌اطّلاعاتی نداریم و فقط شعرا ؛ یعنی همان طایفهٔ تالی انبیا هستند که به ایجاب هیجانات‌درونی خویش ، گاهگاهی ، کوره راهی بدانجا یافته ما را هم ازآن‌عالم‌اسرار، اخباری‌آورده و بعضی از اوقات هم نویدهائی داده‌اند .

الهاماتی که ازآنجا میرسد ، مانند تند بادی ، مبنای عقل و منطق را متزلزل

۱- Psycho-analyse
۲- Investigations scientifiques

میسازد و گاهی هم اگر قوّت گیرد از بیخ و بن بر می‌اندازد. کسانی کـه میتوانند محاکمات ذوق سلیم خود را با عواطف و احساسات مکنون؛ یعنی با سوابق غریزی خویش التیام داده و تطبیق کنند، در واقع، اشخاص بختیار و مسعودی‌هستند. برای خوش‌بین[1] بودن وزندگانی بالّنسبه‌سعادتمندی گذرانیدن، چارهٔ دیگری جزاین‌نیست، در این کار خیر هم حاجتی باستخاره نمی‌باشد، تأمّل زیادی هم‌نباید کرد. مشاورهٔ با عقل، اصلاً، لزومی ندارد و رأی او را هم هرگز نباید پرسید.

آنها که بکار عقل در میکوشند — هیهات که جمله گاونر میدوشند!
آن به که لباس ابلهی در پوشند؛ — کامروز به عقل تره می نفروشند.

حالا که این‌طور است؛ پس باید در مسائل گذشته، تجدید نظری کرد. آنچه را که مفید و مثمر است و بدرد زندگی میخورد، قبول کرده و بمورد عمل گذاشت‌و هرچه را که مضرّ یا زاید است و بدرد نمیخورد بدور انداخت. در این صورت برنامهٔ سابق را باید عوض کرد وطرح تازه‌ای ریخت و زندگانی را بر طبق آن براه‌انداخت؛ شاید بتوان تا اندازه‌ای مسعود و بختیار بسر برد.

آنچه مسلّم است و نمیتوان انکارش کرد، انقلاب دائمی حادثات عالم است که همیشه و در همه جا مورد تجربه و آزمایش آدمی بوده و هرگز تخلّفی نشان نداده و چیزی که در میان آن حادثات مهمّتر از همه بنظر میرسد، مسئلهٔ حیاتست که‌منشاء و مبنای شعور نوع بشر میباشد؛ چه‌آنکه اگر حیات نبود؛ شعوری پیدا نمی گشت و اگـر شعوری بمنصّهٔ ظهور نمی‌پیوست؛ هستی عالم امـکان و تجلّی‌کاینات و توالی حادثات، هیچکدام، کشف و ادراك نمی‌شد و در واقع، وجود و عدم جهان و هر چه در اوهست، یکسان میبود؛ پس، این کیمیای هستی که حیاتش مینامیم، گرانبهاترین موهبتی‌است که بابناء بشراعطا شده است وشاید بهمین‌سبب است که در بذل وبخشش آن غایت ونهایت انصاف رعایت گردیده؛ یعنی‌بهمهٔ افراد، علی‌السّویه، تقسیم شده و هیچگونه تبعیضی بعمل نیامده وبهیچکس ذرّه‌ای کم یا زیاد داده نشده.

1 – Optimiste

است . هریك از اولادآدم در دهر چه یك‌روزه شود و چه صد ساله ، وقتی که بحساب عمر خود برسد و دخل نقد و نسیه آنرا جمع و تفریق کند ؛ بالأخره ، خـواهد دید که موجودی آن ، دمی بیش نیست ؛ زیرا ماضی گذشته و بهیچ‌آمیخته وبکلّی پوچ شده و برگشتن آن محال است مستقبل هم نسیه است وهنوز نیامده و احتمالی بیش نیست و بر فرض هم که بیاید آنهم خواهد گـذشت و بماضی از دست رفته خواهد پیوست ، ماضی هم که برگشتنی نیست ، امروز هم ترا دسترس فردا نیست و اندیشهٔ فردات‌بجز سودا نیست . پس، بدین‌حساب ساده وسرراست که مانند «دو دوتا چهارتا» بـدیهی و قطعی است حقیقت حیات عبارت از حال است کـه آنهم ازآنی و دمی و لحظه‌ای بیشتر نبوده و بسیار سریع‌الزّوال است تا بخواهی نفسی بکشی می‌آید و میگذرد و در ماضی هیچ و پوچی محو و نابودمیگردد.

ترسم که چو زین‌پیش‌بعالم‌نرسیم؛ با همنفسان نیز فراهم نرسیم.
این دم که دروئیم غنیمت شمریم؛ شاید که‌بزندگی‌درآن‌دم نرسیم .

اکسیر حیات ، بدین نحو و بدین جهة ، چنان گرامی و چندان گرانبهاست که با هیچ معیار وهیچ مقیاسی نمیتوان قیمت و ارزش‌آنرا تخمین زد ، اصلاً ، قابل تقویم نیست ؛ مگر می‌شود بـرای چیزی کـه بدون آن ، وجود و عدم عالم امکان یکسان است ، قیمتی قائل شد ؟! پس ، باید قدرش را دانست وآنرا تا آخرین‌درجهٔ امکان عزیز و مغتنم شمرد ، با زهر غم و غصّه نبایدآلوده و ضایعش ساخت،با دغدغهٔ « دارم یا ندارم » نباید مسمومش کرد و از هیچ راه و بهیچوجه نباید گذاشت کـه بیهوده گشته وبهدر برود ؛ ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست ـ کاین‌باقی عمررا بها پیدا نیست ، اکسیر است و کیمیاست و از اوّل تا آخرش یکدم ، یك آن ، یك لحظه بیش نیست ، اگر ضایع شد نمی‌توان تلافی کرد ، حدّ اکثر استفاده را ازآن باید بعمل آورد و چون عهده نمی‌شود کسی فردا را حالی خوشدار این دل شیدا را

این مطالب‌را ما ازپیش‌خودنمیگوئیم ، ازسخنان‌خود خیام‌بیرون کشیده‌ایم ، این دستور تازه ، این برنامهٔ جدید ، با یأس ، با بدبینی ، با نیهیلیزمی که آنرا هم

از رباعیات خود او اقتباس کرده بودیم ، مطابقت ندارد ، وفق نمی‌دهد ، کاملاً متضادّ بوده و بهیچوجه قابل جمع و التیام نیست ؛ پس ، لابُد باید آنرا بزمانی و این را بزمان دیگری مربوط و متعلّق دانست ؛ یعنی آن یأس و بدبینی را بعهد شباب و بدورهٔ بحران فکری وروانی او و این امیدواری وخوش‌بینی را بدورهٔ کمال و کهولت و پیری وی نسبت واختصاص داد و این تغییر و تحوّل را نتیجهٔ ضروری تطوّر افکار او محسوب داشت ؛ جز این ، نه راه حلّی دارد و نه محمل و مآلی و تنها طریق تفسیر و توجیه این معمّای معضل همین است و بس ...

این را هم باید درنظر داشت که خیام ، عمر درازی کرده ودراین دوران طولانی حیات خود که در حدود قرنی تمام است ، هوای سرد و گرم روزگار دیده ، طعم تلخ و شیرین زندگانی چشیده ، دوره‌های (فقر و فاقه ، تمکّن واحتشام ، صفای میهن ، جلای وطن ، عزّت و ذلّت ، احترام در اعتلا ، تحقیر درانحطاط ، تکفیر بسبب صراحة لهجه ، تشنیع از راه تعصّب ، تزییف از روی حقد وحسد) گذرانده و بالاخره ، نشاط شباب و نیروی اقتدار و حامیانی مانند ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام‌الملك وزیر را از دست داده و در چنین موقع پیری و شکستگی و افتادگی و درماندگی است که عواطف و احساسات غریزی ؛ یعنی همان منش غیر مشعور بشر ، متوجّه عالم غیب میگردد و با قطعی‌ترین ایمانی متوسّل خدای بزرگ جهان و خداوند بخشندهٔ مهربان میشود و ازصمیم قلب وبا نهایت عجز و انکسار عذر آنچه را گذشته خواسته ودرغایت تضرع و زاری میگوید :

«گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز، گرد گنه از چهره نرفتم هرگز،
نومید نیم ز بارگاه کرمت ؛ زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز»

و همین اعتذار وتوسّل از روی ایمانی صاف و عقیدهٔ صمیمی اثر اعجاز نمون خود را می‌بخشد و بقول ویلیم جیمس[1] ایمان نیروئی است که « در جاهائی که همه وسائل مادّی بی‌اثر میماند ، مؤثّر گشته درمان میدهد ، چاره میکند ، امیّد می‌بخشد

۱ - William James دانشمند امریکائی در قرن نوزدهم

بر می‌انگیزد و براه می‌اندازد . » و اینگونه فرجهای بعداز شدّت آدمی را بیش از هر دلیل و هر برهانی مؤمن و موّحدمیگرداند.

اصلاً ، خیام، چنانچه مرحلهٔ بدبینی را تا لب پرتگاه آن پیموده ؛ در ورطهٔ نیهیلیزم و انکار مطلق نیفتاده است و بدین جهة میگوید که هرگز ؛ یعنی هیچوقت یکی را دو نگفتم ؛ یعنی وحدانیّت ترا انکار نکردم وبسیاری از رباعیات او، ترجمان همین عقیدهٔ ثابت و ایمان صادق است .

خیام ، در همهٔ احوال ، بیك حقیقت مطلق و قدرت کلّی مؤمن و معتقد بوده وبروایت موّثق مورّخ‌معتمد عصر او ؛ ابن‌فندق که بدرك محضر وی نیز نایل گردیده، درآخرین دقایق‌عمرخود نماز گذارده و سر بسجده گذاشته‌و گفته‌است که«خداوندا، من ترا باندازه‌ای‌شناختم که‌میتوانستم » و این عجز واعتراف به‌بیان حکیم معمّری‌در واپسین لحظات زندگانی خود بسیار شباهت دارد .

با همهٔ این احوال ، مسلّم است که خیام ، اساساً ، در بارهٔ حادثات عالم ؛ویژه در مسائل حیات و ممات و معاش و معاد ، آراء بسیار بلند و عالمانه‌ای داشته و طرز فکر وی با افکار و عقاید عامهٔ مردم خیلی متفاوت ؛ بلکه مغایر بوده ، گاهگاهی هم بایجاب طبعی آزاد و اقتضای قریحهٔ نقّادی که دارا بوده ، معتقدات عامیانهٔ ارباب تعصّب را مورد استخفاف و استهزاء قرار داده و از جستن نکات باریك و بکار بستن عبارات دلنشین ، برای انجام این مرام ، خرسند بوده و شاید هم حظّی میبرده‌است و با این همه ، درمبحث حقیقت مطلقی که بوجود او با کمال صدق‌واخلاص‌میگرویده، وضعی بغایت جدّی داشته و برای بیان برتر و بالاتر بودن وی ازمظانّ عقل واندیشه عباراتی چنان گزیده و شایسته‌ای گلچین کرده و بکار برده است که همان بیانات شاعرانهٔ او ، جهة اثبات ایمان کامل وی بیك وجود مطلق وقدرت کلّی ، یك سلسله براهین قاطعی را تشکیل میدهد ؛ و فقط ، از مفهوم بعضی از رباعیات ممتازی که در این معنی ساخته چنین‌بر میاید که‌آن‌قدرت کلّی که او بدان گرویده، با وجودمطلق

فلسفه؛ یعنی تئودیسه[۱] بیشتر شباهت دارد تا با خدای ادیان ؛ یعنی تئولوژی[۲] واین‌هم امریست بسیار طبیعی .

درنظر علمای اهل سنّت ، کسانی را که نتوانسته‌اند به‌پیش ازاین عقیدهٔفلسفی اعتقادی ثابت و راسخی پیدا کنند ، نمیشود از روی حقیقت متدیّن نامید ؛ زیرا که دین در نظر آنان ، بطور کلّی ، شکل مخصوص ومنصوص تلقینات و تکالیفی است که فقط بوسیلهٔ نقل ازنبیّ مرسلی اخذ و ادراك میشود وبدین جهة چه در اصول‌وچه در فروع ، ذرّه‌ای‌شبهه بردار نبوده و قابل انتقاد نیست و اشخاصی را که در هریك ازآن دو قسمت، شکّ وشبهه‌ای داشته باشند یـا مبادرت بانتقادی‌نمایند، نمیتوان مؤمن و متدیّن شناخت .

و چون دورهٔ آزادی کلام در بیان عقاید و ادیان که از ابتدای قرن سوم هجری بترویج مأمون‌الرّشید خلیفهٔ عباسی شروع شد، با غزوات وفتوحات و استیلای سلطان متعصّب و مخوف ؛ ملك محمود غزنوی سپری گردید و تنها طریق زندگانی راحت وآسوده درقلمرو سلطنت او به‌پیروی ازیك مذهب که آنهم تسنّن بود انحصار یافت وبزرگترین‌فیلسوف‌آن‌زمان؛ شیخ‌الرّئیس؛ ابوعلی‌سینا که گویا با معاد جسمانی نمیتوانسته است موافقت نماید؛ از خـوارزم تا ری تعقیب شد و ایـن تعصّب در عهد سلاجقه بمنتها درجهٔ شدّت و حدّت خـود رسید و مدرسهٔ نظامیّه ، با برنامهٔ توحید مذاهب ، تأسیس یافت و امام محمّد غزّالی بر مسند ریاست و منبر خطابت و تدریس آن نشست ؛ البتّه ، عقاید خیّام نیز راجع بمسائل حیات و ممات و معاش و معاد ،باب روز نبود و در خفاباهلش سپرده میشد و ضمناً گوشزد می گردید که : ـ

اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست ؛ گفتن نتوان که آن وبال سر ماست.
چون نیست دراین مردم نادان اهلی ؛ نتوان گفتن هرآنچه در خاطر ماست .

و ازآنجا که هر رازی که از دو تن بلکه ازدو لب تجاوز کند ، سرانجام،فاش

۱- Théodicée
۲- Théologie

می گردد ؛ افکار و اسرار او هم ، بالاخره ، مکتوم نماند و از آن روزی که شروع بشیوع نمود موضوع تکفیر و تلعین وی نیز آغاز گردید .

امّا درنظر علمای امامیّه ، گرچه در اصول دین تقلید جایز نیست و هر فردی باید از روی عقل و منطق خود بهمهٔ آنها بگرود . مجتهد هم چنانچه خطا کرد ، مقصّر است؛ ولی درفروع ، مجتهد معذور است وسایرین هم باو تقلید میکنند ؛ولیکن درنظر بعضی از علمای اسلام دراصول هم اگر کسی نهایت استقصاء و اجتهاد را بعمل آورد و باز در بعضی موارد نتوانست عقیدهٔ قاطعی بدست بیاورد ، او هم مقصّر نبوده و معذور است . نابغهٔ طبّ روحانی و جسمانی ابوبکر محمد زکریّای رازی در کتاب (الطبّ الرّوحانی) میگوید « فانشكّ شاكّ فی هذه الشّریعة و لم یعرفها ولم یتیّقن صحّتها فلیس له الاّ البحث والنّظر جهده و طاقته فان افرغ وسعه و جهده غیر مقصّر ولاوان ؛ فانّه لایکاد یعدم الصّواب فان عدمه ، ولا یکاد یکون ذلك ، فالله تعالی اولی بالفصح عنه والغفران له ؛ اذکان غیر مطالب بما لیس فی الوسع بل تکلیفه و تحمیله عزّ وجلّ لعباده دون ذلك کثیرا » یعنی : « اگر شاکّی در این شریعت شکّی نمود و ندانست آنرا و در درستی آن یقینی حاصل نکرد ، بر عهدهٔ او نیست مگر بحث و فحص تا نهایت جهد و طاقت ، پس ، اگر سعی و کوشش خود را تا غایت وسع و استطاعت و بدون کوتاهی و سهل انگاری بجا بیاورد ؛ نشاید که رأی صحیح وصواب را بدست نیاورد. پس اگرچنین رأیی بدست نیآورد، درصورتیکه این احتمال مستبعد است ، خدای تعالی اولی و احقّ است برای عفو و اغماض از وی ؛ چه آنکه خدای عزّ وجلّ چیزی را که در وسع وطاقت نیست مطالبه نمیکند ؛ بلکه تکلیف وتحمیل او بر بندگان ، خیلی دون اینهاست».

حالا ، باید دید که خود خیّام در اینخصوص چه نظری دارد . در عین آنکه دیگران در بارهٔ دین و ایمان او حرفهائی میزنند ، او هم آنان را بمسلمانی قبول نکرده و میگوید « قومی در مذهب و دین متفکّرند و جمعی در شکّ و یقین متحیّر ، ناگاه منادی درونی،از کمین ضمیر، برآمده وبانـدای وجدان به آن هردو گروه خطاب

کرده ومیگوید:کای بیخبران راه نه‌آنست و نه این . آن قوم که سجّاده پرستند . در زیر بار سالوس هستند و طرفه‌تر اینست که در پردهٔ زهد اسلام هم میفروشند ؛ در صورتی که خودشان از کافر هم بدترند . عدّه‌ای نادان هم که خود را دانای جهان میدانند ، هر کسی را که مانندخودشان‌دچارجهل مرکّب‌نباشد ،کافر میخوانند، باقی هم که حرام از حلال نمیشناسیم و فرقی میان طاعت و معصیت نمیگذاریم ، نه کافر مطلقیم و نه مسلمان تمام .کار افتضاح بجائی کشیده است که من از ننگ مسلمانی خویش نزدیك است که زنّاربر میان بسته ؛کافرکافر شوم . تا این ایمانی که ما داریم از بین نرود و تمام عالم راکفر فرا نگیرد و از سر نو، کفر، مبدّل باسلام نگردد ،یك مرد حقیقی مسلمان نشود.»

از اینگونه‌تأثّرات شدید خیام ، در اوان غلیان عواطف و احساسات شاعرانه او و ترجیح وی مسلك تصوّف را بر سایر مذاهب در آخر (رسالهٔ در علم کلّیات) و توصیه‌اش تهذیب اخلاق و تصفیهٔ باطن را برای اصلاح احوال مردم ، میتوان چنین تشخیص دادکه او از جملهٔ فلاسفه‌ایست که دین را در هر حال و برفرض هم که‌خود پای‌بند آن نباشند برای جامعه لازم میدانند و این طایفه از حکما را در عصر ما اوتیلی تاریست[1] مینامند .

نه‌تنها در عصر ما ؛ بلکه در بین حکمای هر عصری هم آنانکه تا اندازه‌ای واقع‌بین و امیدپرور بوده‌اند ، پذیرفتن دینی وپیروی از تعلیمات آنرا بمردم‌توصیه کرده و حتی گرویدن به‌آن را بطور ساده و با صرف‌نظر از هر گونه تأمّل و تعقّل برای هر جامعه‌ای از جمله ضروریات شمرده‌اند . اینك ، در عصر حاضر، حکمای بسیاری هستند که میکوشند از سر نو ، عامّهٔ مردم را نویدی داده و امیدوار کنند باینکه یگانه چاره‌ای که بتواند بر فلسفهٔ یاس و بدبینی غالب آمده و ابناء بشر را امیدی بخشیده و مادام‌الحیات مسعود و بختیار نگهدارد ، منحصراً ، دینی است‌صاف و صادق و صمیمی و تنها قوّهٔ مؤثّری که ممکن‌است در خور هر گونه درد و رنج،غم

۱- Utilitariste

و الم ، زحمت ومرارت ، یاس وحرمان وسایر بدبختیها و ناکامیهای زندگانی،وجدان انسان را تاب تحمّل و طاقت صبر و شکیبائی بخشد ، ایمان ساده و بسیطی است بی‌هیچ خدشه و دغدغه .

در حقیقت هم ، تفوّق دستورهای دینی بر تعالیم فلسفی ازاین جهة تحقّق‌مییابد که دین ، با آنکه او هم ناگزیر است که عدم معرفت خود را بذات حق معترف گردد ، صفات بسیاری باو نسبت داده و هوّیت حیّ وقیّومی برای او قائل میشود و چون دین را توجّهی بنظریّات مجّرده نبوده وعلاقهٔ مستقیمی‌با حیات دارد؛ بشیرین‌ترین امیدهای بشر، فیض روح و قوّت دوام و ثبات می‌بخشد و این امیدها با معقولات رابطه‌ای نداشته و همیشه از احساسات سرچشمه میگیرد و بدین سبب ، از حیث ماهیّت ، تناسبی با عقل و منطق ندارد ؛ حتی امید، منطق را بوسیلهٔ رشتهٔ احساسات بهرجائی که خاطرخواه اوست می کشاند و هرگاه ما تأثیراتی‌را که احساسات‌مربوط بامید و آرزوها در زندگانی‌آدمی بخشیده و کارهائی‌را که همان عواطف و احساسات در حیات بشر انجام داده و میدهد ، درنظر گرفته و اندکی غور و تأمّل کنیم؛ بخوبی خواهیم فهمید که چرا یك فلسفهٔ خشك و خالی از هرگونه آرزو و آمالی نمیتواند جای گزین دین گردیده ومقام‌آنرا احراز کند و نیز معلوم‌خواهد شد که تنها اسکات خرد خرده دان وخرده گیر بوسیله افکار واندیشه های منطقی برای راحت خاطرو سعادت بشرکافی نبوده و احتیاج شدیدی به بسیار چیزهای دیگری داریم که موافق امیدهای ما بوده وبآرزوهای مایک رنك حقیقی‌داده و ملجأ ومداراحساسات‌وعواطف ما گردد . این احتیاجات مهمّه را ، که یك فلسفه خشك و یك علم جدّی اهمال میکند ، دین بترتیب‌خاصّ وباکمال اهتمام ، منظورداشته وبانهایت دقّت‌در تأمین و اسعاف آنها میکوشد و بهمین سبب هم تأثیر مهمّی بر عامهٔ مردم اجرا میکند ؛ زیرا که او وعدو وعید ، خوف ورجا ، قوّت وغیرت ، تسلّی وصبر ، تحمّل وشکیبائی‌دادهو آدمیان رازنده وفعّال نگه میدارد و ما مردم برای ادامهٔ فعّالیّت و امرارحیات محتاج همهٔ این چیزها واندیشه‌ها هستیم . زیرا ، چنانچه حیات ازعین اینهاعبارت نباشد،

لااقل یك زندگانی فهمیده وحسابی‌با این چیزها بسی ازنزدیك وبطور بسیارمحکمی مربوط است . وچنانکه‌قبلاً هم اشاره شده ، دین، اصلاً ، ازآن عالم غیبی که ماآنرا روان ، ضمیر ، غریزه ، انائیّت یامنش غیر مشعور مینامیم ، بایجاب و اقتضای همین احتیاجات سرچشمه گرفته ودلهای تشنه برای امید وتسلی‌راسیراب میگرداند.

مقایسهٔ خیام با اماثل واقران

چنانچه در ضمن مباحث گذشته اشاره شده ، ناقدان مغرب زمین خیام را با بعضی ازشعرا و فلاسفهٔ اروپایی از قدیم وجدید مقایسه کرده‌اند که قدیمترین آنان اپیکور فیلسوف معروف یونانی است . هر چند ازاین حکیم یونانی ، جزیکی دو نامه ، اثری باقی نمانده ، ولی شاعرشهیررومی : لوکرچیوس که سابقاً معرّفی شده ، پس از استقرا واستقصاء آثار او، افکار وعقاید وی را ، تحت‌عنوان (طبیعت اشیاء)[1] بسلك نظم کشیده و بیادگار گذاشته است و چون بنا برعقیدهٔ ارباب اطّلاع ، لوکرچیوس ، دراین منظومه ، فلسفهٔ اپیکوررا عیناً تقریر کرده‌است ؛ مقایسه افکارلوکرچیوس دراین منظومه برای تشخیص مشابهت خود او واپیکور ، هردو ، باخیام کافی خواهد بود و شاید همهٔ آنانکه در صدد مقایسهٔ خیام با اپیکور بر آمده‌اند ، همین منظومهٔ لوکرچیوس را معیار آزمایش خود قرار داده باشند ؛ زیرا که علی الظاهر وسیلهٔ دیگری در دسترس‌شان نبوده است .

منظومهٔ لوکرچیوس را مرحوم رضا فیلسوف مورد مطالعهٔ دقیق قرار داده و نتیجهٔ مطالعات خود را درمقدّمه‌ای که برای رباعیّات خیام نوشته ،مفصّلاً شرح داده وخلاصهٔ آن ، ذیلا ، نقل میشود :

«این اثر لوکرچیوس ، منظومهٔ مفصّلی بوده در شش جلد وبا آنکه پاره‌ای از ابیات وقطعات آن ضایع شده وازمیان رفته ، بازهم ، یکهزار ودویست وهشتادوشش مصراع از آن باقی‌مانده که‌راجع به‌بیان ومدافعهٔ کافّهٔ مسائل مربوط به‌افکاروعقاید اپیکور است ودرآن اوان درمیان حکما مورد بحث بوده ؛ ازقبیل خلاء، ملاء ، آتم، حرکت ، زمان ، مکان وامثال اینها».

«این منظومه ، ازنقطهٔ نظرتاریخ علم وفلسفه اهمیّت بسزائی دارد . امّاازلحاظ جنبهٔ هنری ،آن قدرهست که موزون است ؛ حتی مقفّی هم نمیباشد و چنانچه یارهٔ

۱- De Natura Rerum

قطعاتی را در برنمیداشت : حقّ با کسانی بود که این کتاب منظوم فلسفه را ازانواع شعر بشمار نیاورده‌اند . البتّه ، مقایسهٔ رباعیات خیام بااین قسمتها از منظومهٔلو کرـ چیوس موردی ندارد ؛ زیرا خیام دردایرهٔ نظم باب مباحثات فلسفی‌باز نکرده واصلاً دریك رباعی‌چهارمصراعی، گنجانیدن بحثی ازمباحث فلسفی امکان پذیرنیست».

« چنانکه اشاره شد ، در این کتاب ، ضمن مباحث فلسفی صرف ، پارهٔ قطعاتی هم پیدا میشود که باعلویترین معنی‌کلمه ، شعریست مهیّج وباندازه‌ای زیبا وبلیغ که برای اثبات لیاقت گویندهٔ آنها جهة احراز عنوان شاعری،کاملاً ،کافی‌است».

«درمیان این‌قطعات که خواه ازجهة اسلوب وخواه ازلحاظ مضمون شعراست، تکّه‌هائی هم هست که اندك مشابهتی بارباعیات خیام دارد وشاید بتوان آنهارا میان این دوشاعر فیلسوف میزان مقایسه‌ای قرارداد» .

«لو کرچیوس، دراوائل کتاب دوّم ، قطعه‌ای‌دارد که درآن، مردم غافل‌ازارزش واهمیّت زندگانی رامخاطب قرارداده و میگوید : ـ

« ای عقول حیران بشر وای قلوب اعمای آدمیزاد ، حیات که دمهائی بیش نیست ؛ ببینید درمیان چه ظلمتها وچه مهلکه‌هائی براه افتاده ومیرود!..آیانمی‌بینید که طبیعت چه فریاد می کشد ؟. . مگر برای جسم ، جز سلامت از درد والم و برای روح ، غیراز خلاص ازغصّه وغم ، مایهٔ خوشی‌وخرّمی دیگری هم میطلبد ؟ ! »

« خیام ، در این زمینه رباعیهای بسیاری دارد کـه از هر حیث بر این قطعه فایق است »

«لو کرچیوس ، در منظومهٔ خود ، قطعهٔ دیگری هم دارد که ازمضمون پاره‌ای ازرباعیات خیام حکایت‌میکند . اینك ، ترجمهٔ آن که ذیلانقل‌میشود: ـ

« واقعاً درخانه‌های ما مجسمّه‌های جوانانی برپا نیستند که مزّین‌با ستاره‌های طلائی بوده و در دستهای راست خـود مشعلهای روشنی گرفته و بزمهای عیش ونوش شبانهٔ ما را منّور گردانند ؛ چنانکه کاشانه‌های ماهم باظروف ظریف واوانی سیمین و زرین ، شعشعه‌پاش‌حشمت وجاه وجلال نمیباشند. درآنجاها ، نغمه‌های عودوبربطی‌هم

که در ودیوارمرصّع طالارهای وسیع رابصدا درآورد ، شنیده نمیشود : ولیکن برای ماکافی است که در کنار جویباری ، روی چمنی ، درسایهٔ شاخسار درخت کهن سالی با دوستان خودنشسته وشکم خویش رابا مصرف هرچه کمتر سیر کنیم؛ علی‌الخصوص‌در فصل بهار که هوا تبسّم کند ونسیم صبا گلهای رنگارنگی‌را بربساط سبزچمن‌بیفشاند. آدمی وقتی که بارعشه های تب سوزانی بخود می پیچد ، چه‌آنکه ناگزیر از دراز کشیدن برروی گلیم‌درویشانهٔ خودباشد و چه در روی فرشهای زر دوز و رو فرشهای اطلس یاقوتی‌رنگ‌بغلطد برای اوهیچ فرقی نمی کند .نوبه‌های لرزآورتبهای‌آتشین، تن رنجوری را ، ازلحاظ‌آنکه دربسترپرزیب وزیور گرانبهائی خوابیده است، بسرعت وسهولت ترك نمی گوید» .

«آری . . در اثر جاویدان این شاعر حکیم رومی ، بعضاً ، چنان قطعاتی پیدا میشود که سخنان خیام را بخاطرمیاندازد وازاین گذشته ، پاره تشبیهات واستعاراتی هم بوسیلهٔکلماتی ازقبیل (پرده ، شب، کلیم) وامثال‌اینها بکار برده شده ،ولی‌ازحیث مضامین شاعرانه وطرز تبلیغ ، هیچگونه شباهتی‌بکلام خیام ندارد، مخصوصاً ، شکل گفتارآنان بهیچوجه ، قابل مقایسه باهمدیگرنمیباشد؛ اثرلوکرچیوس‌برروبهمرفته، کتاب فلسفه ایست منظوم که برخی از قطعات آن ، از لحاظ عواطف و احساسات شاعرانه‌ای که دارد ، نسبت باصل کتاب، ناجور وبیگانه بنظرمیرسد ؛ ولیکن‌رباعیات خیام ، هریك ، گوهریکدانه‌ایست که همه، سرتاپا،شعراست و بدین جهة ،میتوان گفت که مشابهت این دو حکیم سخنور از حیث افکار ، بالّنسبه ، بیشتراست ؛آنهم نه درهرنقطه ودرهمهٔ عقاید فلسفی. مثلاً ، درمسائلی ازقبیل (انقلاب دائم ، جاوید نبودن روح ، برنگشتن روندگان ، لزوم جستجوی سعادت درهمین حیات دنیوی ، نبودن چاره‌ای جز اغتنام فرصت و خوش گذرانیدن عمری که دمی بیشتر نیست) میتوان گفت که هردو ، اتفّاق‌کامل دارند؛ امّا خیام در، اثنای تأمّل این مسائل، دچار یأس گردیده واین نومیدی خودرا در رباعیات بدبینانه‌ای مترّنم شده است ؛ درصورتی که لوکرچیوس بتعلیمات استاد خود : اپیکور ، کاملا معتقد ومنقاد است و علی‌رغم

محکومیّت قطعی بشر بیك مرگ حتمی وفراموشی ابدی، خوشبین بنظر میرسد».

« اپیکور که مؤسس مکتب ماتریالیزم بشمار میرود ، آتارا کسی [۱] را مهمّترین شرط موفقیّت در حکمت شمرده وآنرا به پیروان خود تعلیم وتوصیه نموده است . او، اصلاً ،ازمرگ ترسی نداشت ، فنا واضمحلال ابدی انسان رادرسینهٔ کائنات مادّی ، یك هائلهٔ مدحش وموحشی نمیشمرد ؛ علی الخصوص ازاین لحاظ که اجتناب واستخلاص نفس آدمی را ازآن ممکن ومیسور نمیدید؛ بنابراین ، به پیروان خویش پیوسته، مسائلی را ازقبیل(احتراز ازعیش وعشرتهای مضرّی که ممکن است موجب یا مستلزم دردورنج وغم والم گردد، فراغت ازدغدغهٔ دنیا ومافیها و کناره گیری ازسیاست بازی ازروی حرص باقبال و بآرزوی وصول بجاه وجلال ، غنیمت شمردن فرصت و گذرانیدن عمر بخوشی وخرّمی، استقبال مرك با سکینت روح وحتّی باروی خندان)توصیه میکرد و وحشت ازحادثه مرگ رابروفق عقل ومنطق نمیدید ؛ چه آنکه مسئله مرگ را ازیك طرف و موضوع درد و رنج را از طرف دیگر ، داخل در دایره قیاس مقسّمی [۲] کرده میگفت (تاما هستیم مرگ نخواهد بود وهروقت که مرگ پیداشد مانخواهیم بود» یعنی مابین شعورومرگ نسبت(مانعة الجمع) هست واین دوبا یکدیگر قابل اجتماع نمیباشد؛ زیرا مادام که در تن آدمی توانی هست مرگی وجود ندارد تاآثار آنرا دریابد و وقتی هم که مرگ آنرافرا گرفت حسی نخواهدداشت تاآثارمرگ رااحساس کند؛ بنابراین، موضوع بیم وهراس ازمرگ معقول ومنطقی نیست . وچون دردنیا همه هراسها بترس از مرگ منتهی می گردد؛ بوسیلهٔ توصیهٔ حفظ حیات بطوراحسن و گذرانیدن عمر بخوشی وخرمی میکوشید که واهمه ترس و وحشت را ازخاطر بشر بالمرّه مرتفع ساخته ویك امر عادی و عمومی بودن مرگ را در همه اذهان مرکوز داشته و لاقیدی کامل نسبت بهرگونه اقبال وادبار جهان را درنظر کافهٔ جویندگان حقیقت، روش حکیمانه‌ای قرار دهد که تعقیب آن شایستهٔ قاطبهٔ پویندگان طریقت باشد وازاین رو معلوم است که

۱- Ataraxie لاقیدی .
۱- Dilemme

آن نفس مطیئنه‌ای که این فیلسوف آتنی میخواسته است آنرا بوسیلهٔ (آتاراکسی) تعریف نماید ، عبارت بوده است ازیك معنوّیت سالم وساکن مشحون از چنان ارادهٔ ثابت واستواری که واجد آن ، بمجرّد ورودموت ، باکمك راحت وفراغت ، برخاسته و خواهد رفت واز رفتن خودهم هیچگونه افسوسی نخواهد خورد».

«خیام ، اینطورنبوده ؛ او دنیارادوست میداشته وچون میدیده که ازاین دنیای محبوب ومطلوب خواهد رفت وهرگز بر نخواهدگشت : ازاین جهة بسیار متاسف بوده واین تأسف خودرادر رباعیات بدبینانه ودرعین حال بسیار زیبائی ، کراراً ،اظهار داشته و از این رباعیات علاقهٔ حسرت انگیزی نسبت بدنیا و زندگانی آن نمایانست »

« در میان آنان ازجهات دیگری هم فرقهای فاحشی‌وجود دارد ؛ حکیم‌فرزانهٔ ایران معتقد مذهب‌لاادریه بوده‌وضمناً بقدرت کلّی مدبرّومدیری هم‌بنام خدا که ابناء بشر را درمقابل مشیّت او اختیاری نیست ، ایمان قاطعی داشته و بالنتّیجه از جمله فلاسفه ایست که مذهب جبرّیه را (درخارج ازدایرهٔ اراده‌ای که باو تفویض شده) تصدیق مینماید ؛ در صورتی که لوکرجیوس ، قطعاً از یقینیان [1] بوده و خودراچنان معرفی می کند که گوئی برای او حقیقتی نا معلوم یا غیر قابل ادراك ، اصلا، وجود ندارد ؛ یعنی از(لاادریه) بودن او سهل است حتّی درسراسر سخنانش برای ایهام کوچکترین شکّ‌وشبهه‌ای‌در علم خود کلمه‌ای هم نمیتوان پیدا کرد و بطور قطع منکر وملحد است وهمچنین باندازه‌ای طرفدار اختیار وتفویض است که میتوان او را ازغلات معتزله بشمار آورد . خیلی هم‌خوشبین است ، حتی‌درمقابل مرگ،کاملا ، لاقید و بی پرواست واز اینکه روزی ناگزیر از بدرود زندگانی خواهد بود، ذره‌ای متأثر نیست »

« پس . . میتوان گفت که خیام ، از لحاظ (طرفداری از فلسفه انقلاب عالم ، انکار ادیان و ابدیت روح ، تعقیب سعادت دراین حیات دنیوی ، عبارت دانستن غایهٔ

۱- Dogmatiques

زندگانی از گذرانیدن آن بافراغت خاطر توام بانشاهٔ نشاط) شباهتی بالوکرجیوس دارد ؛ ولی فقط بهمین اندازه ؛ حتی از جهة مزاج هم نمیتوان این دو نفر را شبیه یکدیگر دانست ، چه آنکه خیام ، بدون شبهه کسی بوده صحیح المزاج و سلیم الّطبع ؛ ولیکن لوکرچیوس شاعری بوده ، بقدر مقدور، بی‌اعتدال وضعیف‌البنیه وبنابر آنچه روایت شده ، اندکی پس ازتحریر منظومهٔ (طبیعت اشیاء) جنـون پیدا کرده و براثر اختلال‌حواس انتحارنموده‌است».

اگر بنا باشد درمیان شعرای قدیم یونان گردیده کسی را پیدا کرد که شعرش بیشتر ازهمه شبیه سخن خیام است باید نام اسکلپیادسامسی [1] را بمیـان کشید . ناقدان اروپـا اشعار و افکار وی را در ازمنـهٔ اخیر تتبّع کرده و بعالم ادبیّات جهان شناسانده‌اند . این شاعر یونانی را نخستین بار مرحوم رضا فیلسوف با خیام مقایسه کرده و میگوید : ـ

« اگر دردنیا ، فردآفریده‌ای هست که ازحیث فلسفه ، شوخی مزاج ،چابکی اسلوب ، نزاهت وظرافت شیوهٔ بیان وطرز تلقّی مسئله حیات وممات ، تماماً ، بخیـام شباهت دارد ، فقط اسکلپیا دسامسی است . در حیرتم که این همه‌خاورشناسان عالم و فاضل که باتدقیق رباعیات خیام وتحلیل فلسفهٔ اواشتغال ورزیده‌اند، چطورشده‌است که اورا بخاطر نیاورده‌اند ! . . »

این شاعرنزیه ، در این اواخر ، عیناً ، مانند خیام‌ازجهة‌نظم‌اپیگرام [2] مشهور جهان گشته‌است. اپیگرامها هم ، مانند رباعیات ما ، منظومه‌های کوچکی است که ازچهار تاشش مصراع ترکیب یافته‌است. اگرچه سایرآثار اوازمیان رفته است ؛ولی از اپیگرامهای وی هیجده قطعه درعصرما باقی مانده است که موجب اشتهارش همین اپیگرامهای هیجده گانهٔ او گردیده است .

آقایان مریس [3] وآلفرد [4] از اعضای آکادمی علوم فرانسه که بعنوان‌برادران

۱- Asclépiade de samos
۲- Epigramme
۳- Maurice ۴- Alfred

کروازه [۱] معروفند ، در کتابی که‌بنام (تاریخ‌ادبیّات یونان)تألیف کرده‌اند،اسکلپیاد را بدین بیان‌تحسین‌آمیز توصیف نموده‌اند که « استعداداساسی‌این‌شخص‌درسخنوری عبارتست . ازظرافت ولطافت شیوهٔ بیان ، ارزندگی وبرازندگی‌طرزتخیّل،اهتمام‌تمام دردقّت ورقّت اسلوب ،رعایت نکات لطیف‌آهنگ وقواعد نظم .اسکلپیاد ،هنروریست که بغایت‌نزاهت‌ونزاکت‌نایل‌آمده است . هنرش خرده ؛ ولی‌بسیارزیباونفیس است».

علاوه براینکه جملات بالارا ، عیناً ، درباره خیام هم میتوان بکار برد ،ترجمهٔ یکی ازاپیگرامهای این‌سخنوریونان‌قدیم هم ، از لحاظ‌نمونه ، ذیلاً درج میشود: –

«بنوش ؛ اسکلپیاد ، این اشکها برای چیست ؟ کدام بدبختی بتو روداده است ؟ شکارکیپریس [۲] سنگدل تنها تونیستی . تو یگانه کسی نیستی که خدنگهای ارس [۳] غدارش ازپای در افکنده است . چرا میخواهی زنده در گورشوی ؟ بنوشیم شراب ناب باگوس [۴] را . سپیده صبح آغاز دمیدن کرد . هرگه که شمع خاموش گردید ؛ تومنتظر افروخته شدن اوخواهی بود ؟ . . بنوشیم واین چند روزسیاه راخوش باشیم؛ شب یلدای جاویدان ، مارا بزودی فراخواهد گرفت ».

مضمون پاره‌ای ازجملات این منظومه را دربسیاری از رباعیات خیام ؛ بعینه ، میتوان پیدا کرد . این شاعر یونانی ، بیش ازدیگران بخیام شباهت دارد . وچون در مغرب زمین‌هم‌اخیراً، معروف‌ومشهور گردیده ؛ یقین است که درایران‌ما، کسی‌نام او راهم هنوزنمیداند .

ازجمله سخنوران‌مغرب زمین که باخیام مقایسه گردیده، نابغه نامی‌انگلیس: شکسپیر است که در۱۵٦٤ میلادی تولد ودر ۱٦۱٦ وفات یافته است . افکار او را در شاهکار مشهوروی (هملت) [۵] بیشتر از آثار دیگرش ، شبیه مضامین رباعیات خیام دانسته‌اند.موضوع این‌نمایشنامه، سرگذشت شاهزاده جوانی است بنام همان(هملت) که پدرش پادشاه دانمارك بوده و برادرخودش ، او را مخفیانه کشته و تاج و تخت او

۱- Croiset ۲- Cypris الهه حسن : ونوس .
۳- Eros الهه عشق : کوپیدون ۴- Bacchus .
۵ - HaMlet این نمایشنامه به بسیاری از السنه ازجمله بزبان فارسی هم ترجمه شده است .

وهمسرش را که مادرهملت بوده‌تصاحب کرده وبعداًروح یاشبح پدرهملت شبانه‌برایش پدیدار گشته واورا ازاین رازآگاه و وادار به کشیدن انتقام ساخته است . هملت ، در این راه نامزد خود راترك میگوید واواز این غصّه خودرا درآب انداخته‌ومی کشد . موقعی که گورکنی برای اوقبر می کند ، هملت با نزدیکترین یارانش : هوراشیو درگورستان پیدا میشوند و چون گورکن جمجمه‌ای را از گوری که می کنده است بالامی‌اندازد ، مکالمه ذیل دربین هملت وهوراشیو شروع‌میشود :ـ

هملت ـ این جمجمه هم روزگاری زبان داشته ومیتوانسته است‌آوازه‌خوانی بکند، اکنون این پست فطرت آنرا چنان بخواری بر زمین می افکند که گوئی همان استخوانی است که قابیل اوّلین قتل را با آن مرتکب شده است [1] یاممکن است سیاستمدار تیزرایی باشد که حتّی مشیّتهای خداوند را هم میتوانسته است پیش بینی کند وحالا بروزی افتاده است که عقل‌این مرد ابله نیزاز عقلش‌بیشتر است .آیا ممکن‌نیست ؟ . .

هوراشیو ـ بلی . . قربان ، ممکن است .

هملت ـ یاممکن‌است سربك درباری چرب زبانی بوده باشد که می گفته است «صبح شما بخیر، جناب اشرف ، احوال جناب اشرف چطور است» اما مخاطب او که بوده شاید جناب فلانی که ازاسب آن یك جناب دیگرتمجید میکرده ؛ ولی مقصود اصلی وی این بوده که اسب را بدر یوزه ازاوبگیرد .آیاممکن نیست؟

هوراشیو ـ بلی .. قربان . . .

هملت ـ ای..امّا امروز متعلق است بسرکارعلیّهٔ عالیه : بانو کرم . فکّین‌اوجدا شده و بیل گورکن بیرحمی برفرقش کوبیده میشود . راستی . . چه انقلاب عظیمی رانشان میدهد ؛ فقط ، ما باید دیدهٔ بینائی داشته باشیم ؛ تابتوانیم آنرا ببینیم . این استخوانها چندی پیش ازاین چقدر گرامی و گرانبها بوده‌است ؟ ! . برای پرورش و تربیت آن چه مبالغی هنگفت صرف شده امّا حاصل‌آن چیست ؟ همین که‌حالاملعبهٔ

۱ـ معروفست که قابیل، هابیل را بااستخوان فك دراز گوشی کشته است .

بیل گور کنی گردیده است . روح من ازمشاهدهٔ این‌بازی بدردآمد .

(گور کن ، جمجمه دیگری ببالامی‌اندازد)

هملت ـ این‌هم یکی دیگر. آیا ممکن نیست که این کاسهٔسر،بیك حقوقدان بزرگی تعلق داشته باشد ؟ . . امّا حالا ، ذکاوتهـا، تحقیقات، آراء ، احکام ، قوانین و استدلالات او بکجا رفته است؟ چرا تحمّل میکند که این گور کن نادان‌وپست‌فطرت بیل کثیف خود را برسر اوبکوبد ؟ چرا اقامهٔ دعوا نمی کند ؟ این مردك ، شاید هم در زمان خود املاك بسیارمیخریده است دفتر معاملات ، بیعانه ها ، مصالحه نامه‌ها ، ضمانتها واحکام اجرائیه اوچه‌شده‌است ؟ آیا نتیجهٔ معاملات وحاصل احکامش همین خاك نرم است که‌کاسه سرنازنینش را پر کرده است؟ آیاهمهٔ ارزش اسناد وقباله‌هایش فقط همین زمین است که تمام عرض وطول آن‌باندازهٔ یك برگ قباله است ؟ اسناد مالکیّت کلیّهٔ املاکش این گودال را پر نمیکرده است؟ برای چنین مالکی بیش از همین مقدارزمینی باقی‌نمانده است ؟ آیاعجب نیست ؟ . .

هوراشیو ـ همین طور است . قربان ، ذرّه‌ای بیشترنصیبش نشده‌است.

هملت ـ آیا برك اسناد وقباله‌ها را ازپوست گوسفندنمیسازند ؟. .

هوراشیو ـ بلی . . قربان ، ازپوست گوساله هم می‌سازند .

هملت ـ خود آنها هم که بر چنین اوراقی اعتماد می کنند ، گـوسفند و گوساله هستند .

سپس ؛ هملت ، با گور کن گفتگوهائی میکند که سر انجام بمکالمهٔ ذیل منتهی‌میشود :ـ

گور کن ـ این استخوان (یوریك) است که تلخك هملت‌بزرگ‌بود.

هملت ـ بده ببینم (جمجمه را میگیرد) افسوس . . ای یوریك بیچاره ! . . هوراشیو، من‌اورا خوب‌میشناختم. مردی بود که حرفهای خنده دارش حساب‌نداشت. همیشه ذهنش حاضروضمیرش روشن بود. مرا هزاربار بردوشش سوار کرده‌است . امّا، حالا این‌استخوان درنظرمن چقدر زشت وپلید است ؟ . . بادیدارآن بغض گلوی مرا

فشرد . اینجا ، لبهائی قرار داشت که من نمیدانم چندصد بار آنها را بوسیده‌ام . هان ، ای بدبخت ، کجاست آن شوخیها ،آن آوازها و آن شیطنتهائی که شنوندگان را ازخود بیخود میکرد ؟ آیا دربارهٔ رج دندانهای خویش یك مضمون بامزه هم‌نداری ؟ چرا چنین افسرده وخاموش گشته‌ای ؟ برو. . برو‌پیش بانوان طنّاز، بروبه آرایشگاه آنان وبگو که اگر برچهره خودشان یك بند انگشت سرخاب بمالند ؛ بازهم آخر وعاقبت بهمین حال و روز خواهند افتاد . اگر راست میگوئی برو آنان را با این سخن بخندان . هوراشیو ، از تو چیزی می پرسم ، خواهش میکنم جواب راست و درست بده.

هوراشیو- بفرمائید ؛ قربان ،

هملت -آیا گمان میبری اسکندر کبیرهم وقتی که مرد ، در گور، بهمین حال فلاکت افتاد ؟

هوراشیو - بی‌شك .. قربان،

هملت - وهمین عفونت ازاستخوانهای او برمیخاست ؟ پف . . .

هوراشیو- البته ؛ قربان، همین‌طور.

هملت - هوراشیو، مابچه پایه‌هـای پستی ممکن‌است بر گردیم ؟ اگر خاطر خودرا بغور ودقّت واداریم ؛ شاید خاك اسکندر کبیر را درخشت سرخمـره‌ای پیدا کنیم .

هوراشیو- قربان، کنجکاوی تااین حدّچه‌نتیجه‌ای دارد؟

هملت - ای . . ترابخدا؛ بیاباکمال‌تواضع و احترام‌بدنبال او بیفتیم تابرسیم بهمانجا وشاید ازآنجاهم گذشته به‌پست‌تر ازآن هم برسیم. بلی . . اسکندرمرد ودر گورشد، سپس، برخاك‌باز گشت. ماازخاك گل‌میسازیم‌وازاین گل‌هگر نمیتوان‌خشتی برای‌خمرهٔ شراب ساخت ؟ ! قیصر بزرگ‌مرد وخاك شدوشاید گل اوسوراخی‌را گرفته باشد ؛ تاراه باد بسته شود . دریغا ازآن‌خاکی که جهان وجهانیان را در بیم و هراس افکنده بود واینك وصلهٔ‌دیواری شده‌است ؛ تاسدّ راه‌سرمای‌سوزان‌زمستان گردد !..»

کالمات بالا ، همان گفتارهائی است که ادیب سخن شناس فرانسه : تئوفیل گوتیه درباره آنها گفته است که «خیام ،حسبحال هملت را بطور پیشکی تکّه تکّه کرده است » وسخن سنج دیگری از ناقدان فرانسه هم دراین موردچنین اظهار نظر کرده که «قرنها قبل از آنکه شکسپیر بزرك درکالبد شاهزاده‌ای که تحت تأثیرعشق و شب و مرگ بحال سرسام افتاده بوده، نفحات روحی را دمیده باشد روح دیگری که برادر همان روح است ، توانسته است مرارتهای زهرآگینی را که ازجام زندگی در کام شکسته دلان سرازیر میشود ، در قالب رباعیاتی فشرده ساخته و بمراتبی بلیغتر از هزارها منظومه مشهور دیگر بیان نماید» واقعاً هم « نابغه انگلیسی کالبد هملت رابا چنان فکر واندیشه وبا چندان شك وتردیدی انباشته که انسان تصوّرمیکند که او میخواسته است خیام جوانی رادرلباس یك شاهزاده دانمارکی بصحنه نمایش درآورد»[1] شارل کرللو، درمقدمه‌ای که برای ترجمهٔ رباعیات خیام نوشته ، بسیاربموقع میگوید که «عمرخیام برادری توام باهملت است . میل وارادهٔ خیام هم انجام عملی‌را ازاو میطلبد که بیهودگی آنرا باهوش ودهای فطری خود در یافته است». الحقّ والانصاف که دراینخصوص بیشتر وبهترازاینها حرفی نمیتوان زد .

خیام را ، غالباً به ولتر و گوته وشوپنهاورنیز تشبیه کرده‌اند؛ ولی آنانکه بیشتر دقّت نموده‌اند فرقهای فاحشی میان آنان پیدا کرده و گفته‌اند که هر چند خیام نیز مانند ولتر درمقابل دین خلجان خاطری داشته است ؛ ولی رباعیات خیام ، بالّنسبه ، ساده تر وجدّی تر از کلام ولتراست . به‌نیشهای زهرآگین و ریشخندهای سوزناکی که در سخن ولتر هست در رباعیات خیام نمیشود تصادف کرد و شاعر شهیر آلمان : گوته هم در کتاب (فاوست) خود هریك از دو طرززندگی مرتاضی وعیّاشی ناشی از بد بینی را تجربه کرده و بالاخره گرائیدن و گرویدن بخدا و مهر و محّبت ورزیدن بابناءِ نوع را ترجیح داده و آنرا بعموم مردم هم توصیه نموده است . اما شوپنهاور ، دربین او وخیّام ، فقط میتوان گفت که ازجهة ظاهرو باطن، معکوساً، مشابهتی موجود است ، یعنی ؛ چنانکه افراط خیام دربادہ پرستی منحصر برباعیات او بوده و در عالم

۱ ـ بنظرم این مضمون را از کسن دیگری در نوشته‌ای دیده یادر جایی شنیده‌ام ـ نگارنده

حقیقت‌ازمظانّ رندی ولاابالیگری بسیار دور وبر کنار است ، همان طور ، پارسائی و مرتاضی شوپنهاور هم فقط درآثار واقوال او انعکاس دارد وتنها در حرف جنس لطیف را پست وپلید بقلم داده وبطور کلّی ازنوع بشر اظهار نفرت و اشمئزاز نموده‌است، در صورتی که برحسب ترجمهٔ حال مضبوطی که دارد ، گاهگاهی با شاعر عیّاش و لاابالی انگلیس : لرد بایرن [۱] مسافرتهایی به ایتالیا کرده و در آنجا ظاهراً یك زندگانی دانشجویانه می گذرانده‌اند ؛ ولی درباطن‌ازمعاشرت با زنان عادی وهرجائی‌هیچگونه پروائی نداشته‌اند و بهرحال ، همین قدر میتوان اظهار نظر نمود که شباهت شوپنهاور به خیّام فقط منحصر به بدبینی بوده است و بس .

درآثار سایر شعرای معروف مغرب زمین از قبیل ژان لاهر ـ رنسار ـ تئوفیل گوتیه ـ پل‌آلبر ـ راسین ـ لامارتین ـ لکنت دلیل ـ ویکترهوگو ـمادام‌آگرمان ـ هانری ده رینه ـ گازیمیرده لاوینی [۲] تکه هائی نزدیك بمضامین رباعیات خیام بسیار است وشبیه تر ازهمهٔ آنها پارهٔ قطعاتی است که آناتل فرانس [۳] دراثر زیبا و معروف خود بنام باغچهٔ اپیکور [۴] بسلك تحریر درآورده است .

دانشمند معروف وهنرور مشهور فرانسه : آناتل فرانس ، ازجمله‌نویسندگان چابك اندیشه وچیره دست وشیرین زبانی است که از روی کمال لیاقت و استحقاق به اخذ جایزه ادبی نبل [۵] و عضویّت آکادمی فرانسه نایل آمده است . شهـرتش بقدری جهانگیراست و درعالم فضل و ادب باندازه‌ای محبوبیّت دارد که درپای‌تخت کشورما: تهران نیزخیابانی باسم اونامیده شده است .

۱- Lord Byron

۲- Paul Albert – Théophile Gautier - Ronsard – jean Lahore – Victor Hugo – Leconte de Lisle - Lamartine - Racine - Casimit Delavigne- H. de Régnier – Mme L. Ackermann.

دکترعبدالله جودت درمقدمه چاپ دوم که برای‌رباعیات خیام نوشته‌ازآثار همه‌این سخنسرایان نمونه‌هائی مشابه برباعیات خیام نقل کرده است .

۳- Anatole France

۴- Lejardin d'Epicure

۵- Nobel

«اغچهٔ اپیکور کتابی است مرکّب از قطعات نثر کوچکی که دانشمند نامبرده در هریك ازآنها یکی از افکار مستقلّ خود را بسلك تحریر کشیده و بسیاری از آنها حاوی زیباترین نمونه هایی ازافکارخیّامانه میباشد؛ حتی‌درپاره ای ازآنهاطرزتخیّل و تشبیهات واستعارات ، کاملاً ، خیّامانه است . افسوس که حوصلهٔ این مجموعه مساعد نیست وگرنه ترجمهٔ همهٔ آنها را نقل میکردیم . اینك ترجمهٔ یکی از آنها که در صفحه های ۷٤ و ۷۵ چاپ کالمن لوی[1] (۱۹۲۱) مندرج است ، برای‌نمونه ، ذیلاً ، درج میشود :

« من نمیدانم ؛ آیا حیات ، چنانکه علم الهیّات یاد میدهد ، امتحانی است ؟ در هرحال ، امتحانی نیست که ما آنرا با میل و رغبت پذیرفته باشیم . شرایط این امتحان با وضوح کافی مقرّر نگردیده است . بالاخره ، برای همه،بهیچوجه ، یکسان نیست . امتحان حیات برای کودکانی که بمجرّد زائیده شدن میمیرند ، برای ابلهان وبرای دیوانگان چیست ؟ . . اینك اعتراضاتی که بآنهاقبلاً جواب داده شده وهرروز هم جواب داده میشود . باید جواب‌چندان‌خوب داده نشده باشد که تکرارآن این‌قدر ضرورت یافته است . زندگانی بسالن امتحان شباهتی ندارد ؛ بلکه بیشتربیك‌کارگاه بسیار بزرگی شبیه است که درآن همه جور ظروف برای‌کارهای نامعلومی ساخته‌شده وبسیاری ازآنها که درقالب می‌شکند ، مانند پاره های سفالی شکسته ، بی هیچگونه استعمالی بدور انداخته میشود وبرخی دیگربمصرف نمیرسد ؛ مگر درکارهای‌بیهوده ونفرت انگیزی . این‌کاسه ها و کوزه ها ماها هستیم » .

در این قطعه ، چنانکه مشاهده میشود ، دانشمند عالیمقام فرانسوی نیز ، از جمله مشتریان پر و پا قرص کارگاه کوزه گری‌خیّام گشته وکاسه‌و کوزهٔ‌بی مصرف و دور انداخته را بسیار بموقع بکاربرده است .

آناتل فرانس را هم ، اولّین دفعه ، مرحوم رضا فیلسوف با خیام مقایسه کرده ومیگوید:« دراثر معروف ومهمّ دیگرآناتل فرانس که بنام عصیان‌فرشتگان[2] وبرضد

۱- Calmann – Léry ۲- Larévolte des anges

فلسفهٔ مدرسی قرون وسطی نگاشته است ، یك سلسله تعریضات‌استهزاء آمیزی هست که تماماً مضامین رباعیّات خیام را بخاطر می‌اندازد ؛ فقط بااین فرق که‌خیام‌اینگونه مطالب را با بیانی موجز و زبانی سحرانگیز درقالبهای ظریف رباعی‌جا داده و دراین موفقیّت درخشان هیچ شاعری بکعب اونرسیده است » .

بنظر میرسد که دراین زمینه همین‌قدر کافی است و دیگر برای بحث از سایر شعرای مغرب زمین که امروز مستقیماً ازخیام ملهم گردیده وبراثر این الهام رباعیها وقطعه های بسیار زیبا و دلنشینی بوجود میآورند هیچگونه حاجت وضرورتی‌نیست .

امّا ازشعرای‌خاورزمین، معروفترین‌سخنسرای‌هنرمندی که ازمیان گویندگان شرقی بیش از همه با خیام مقایسه شده ، کور بیناوداهی مشهور عرب : ابو العلاء معرّی است .

از ادبای متجّدد و شعرای متأخر عرب : امین ریحانی [۱] که (لزوم مالایلزم) معرّی‌را بزبان انگلیسی‌ترجمه کرده ، درضمن‌مقایسهٔ او باخیام گفته‌است که«هر کس اشعاری‌را که دراین کتاب ازابوالعلاء ترجمه شده ، خوانده وبا رباعیات خیام مطابقه کند ؛ البته ، مشابهتهای‌جالب‌دقّتی را ، چه ازحیث شکل وچه ازجهة معنی‌دربعضی ازصفحات اعتقاد (یادرحقیقت)عدم‌اعتقاداین دوشاعر مشاهده خواهد کرد. مثل اینست که شکّاکی‌وبدبینی عمر، باجهات‌بسیاری، از معرّی الهام شده است ؛ لیکن در افکار مربوط بدین ، حکیم عرب ازفیلسوف ایران جسور تراست. من نمیتوانم بگویم عمر انتحال کرده است ؛ ولی میخواهم این نکته را اظهار کنم که چنانکه حکیم فرانسه: ولتر ، قسمتی از افکار آزاد و ربیی خودرا ازهوبس [۲] ولاك [۳] وبیل [۴] گرفته،همچنان عمر هم ازمعرّی اخذ کرده است . ردّیا قبول این نظر را بعهدهٔ کسانی وامیگذارم که

۱ـ ادیب لبنانی است که درفریکه لبنان در ۱۸۷۶ تولد یافته وبه نیویورك مهاجرت و در ۱۹۴۰ فوت کرده .

۲ـ Hobbes فیلسوف انگلیسی (۱۵۸۸ـ۱۶۷۹)

۳ـ Locke فیلسوف انگلیسی (۱۶۳۲ـ۱۷۰۴)

۴ـ Bayle فیلسوف فرانسوی (۱۶۴۷ـ۱۷۰۶)

زحمت مطالعه و مقایسهٔ سخنان این دو شاعر را برخود هموار نمایند». حالا، باید دید که این نظریهٔ امین ریحانی تاچه حدّی مقرون بحقیقت است.

خیام را تاحال بقدر مقدورشناخته ایم. زندگانی ابوالعلاء هم تاریخچهٔمضبوط ومعلومی دارد. شاگردان ومعاصران وشارحان آثار وی ونویسندگان تراجم‌احوال، شرح حال اورا مفصّلاً ثبت وضبط کرده اند.

ابوالعلاءِ معرّی، روز جمعه بیست و هفتم ربیع الاوّل سال ۳٦۳ هجری قمری درمعرّه بدنیاآمده و در اوایل سال۳٦۷ نابینا شده و روز جمعه دوّم یا سوّم ربیع‌الاول سال ٤٤۹ درگذشته‌است. چنانچه ولادت خیام‌را در اوائل دههٔ دوّم قرن پنجم هجری قمری و وفات اورا در اواخر دههٔ اوّل قرن‌ششم بگیریم[1] دورهٔ جوانی خیام مصادف با بحبوحهٔ شهرت معرّی میگردد. درگذشته دیدیم که او در مجلس فرید کاتب یکی‌از قصاید معرّی را انتقاد میکرده[2] و درآینده نیز خواهیم دید که وی در ساختن اشعار عربی قدرت و تسلّط کاملی داشته است. البته، چنین شخصی هرگاه بمطالعهٔ همهٔ آثار معرّی موفق نشده‌باشد؛لااقلّ قسمت عمده‌ای از اشعار اورا دیده و خوانده‌است. ونیز، شبهه نیست که این دو شاعر حکیم در بعضی از مباحث فلسفی و مسائل عقیده‌ئی مشابهتهائی بهمدیگردارند؛ ولیکن این‌تشابهات درمطالبی‌است که بخاطر هرمتفکّری راه یافته و او را، خواه و ناخواه، بخود مشغول میدارد و نابغه‌ای مانند خیام که هرچند در خانوادهٔ متدّینی تربیت یافته؛ ولی پس از شروع بتحصیل حکمت، نور افکار، اورا تا لب پرتگاه انکار مطلق یانیهیلیزم کشانیده،بهیچوجه احتیاجی نداشته است که افکار ریبی خودرا از معرّی اقتباس نماید.

گرچه از دور و در بدو نظر شباهت زیادی در میان این دو سخنور حکیم مشاهده میشود؛ ولی قدری از نزدیك و با اندك دقتّی، فرقهای‌فاحشی، از لحاظ سبك

۱ـ راجع بتاریخ تولد و وفات خیام و مدت عمر او درقسمت اخیر مبحث (خیام ومأخذهای فارسی) شرح مفصلی نگاشته شده‌است.

۲ـ انتقاد خیام ازقصیده عینیه معری و ایراد زمخشری براو در قسمت‌اول مبحث (خیام ومأخذهای عربی) مذکور است.

و سلیقه و در بسیاری از افکار و عقایدواساساً از حیث‌مزاج، در بین‌شان نمایان‌میشود؛ مخصوصاً، موضوع‌مهمّ این تفاوت‌را خود امین‌ریحانی‌هم تعیین وتصدیق کرده‌ومیگوید: « لیکن در افکار مربوط بدین ، حکیم عرب از فیلسوف ایران جسورتر است » ، و دیگران هم گفته‌اند که « ابوالعلاء در دین خویش متهّم بوده و ایمان برسل و بعث و نشور نداشت . و بمذهب براهمه میرفت و افساد صورت (یعنی از بین بردن هیولا بوسیلهٔ کشتارحیوانات) را ناروا میشمرد و گوشت نمیخورد وبروئیدنیها اکتفا میکرد و روزه بروزه می‌پیوست » .

قاضی ابویوسف عبدالّسلام قزوینی که از معاصران معروف اوست ، میگوید « معرّی بمن گفت من درعمرخویش هیچکس‌را هجا نگفته‌ام . گفتم راست میگوئی؛ مگر انبیا علیهم‌السلام را و رنگ چهرهٔ او تغییر یافت » .

خطیب تبریزی که ازمبرّزترین شاگردان‌اوست ، میگوید « روزی معرّی بمن گفت اعتقاد تو چیست ؟ من در دل گفتم اکنون عقیدهٔ معرّی‌را خواهم‌دانست و گفتم من‌شاگ‌ومرتابی بیش‌نیستم گفت شیخ تو نیز مثل تو است » .

صفدی که شارح برخی از آثار اوست ، میگوید « ابوالعلاء بطرابلس شد و در آنجا کتبی وقف بود وی ازآن کتب تمتّع فراوان برگرفت و ازآنجا به لاذقیّه رفت و با راهبی‌عالم‌باقاویل‌فلاسفه مصاحبت کرد وازسخنان‌آن راهب شکوکی درعقیدت‌او راه یافت و اشعار متضمّن الحاد و کفر او در اثر مصاحبت آن راهب است » .

ناصرخسرو علوی درسفرنامهٔ خود مینویسد « درآن شهر(یعنی‌درمعرّةالنعمان) مردی بود که او را ابوالعلاء معرّی میگفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود . نعمتی بسیار داشت وبندگان وکارگذاران فراوان وخود همهٔ شهر اورا چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود ؛ گلیمی پوشیده و در خانه نشسته ، نیم من نان جوین را به نه گرده کرده شبانه روز بگرده‌ای قناعت کند و جزآن هیچ نخورد ومن این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نوّاب و ملازمان او کار شهر می‌سازند؛ مگربکلّیات که‌رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش‌را ازهیچکس دریغ ندارد وخود

صائم‌الدّهر و قائم‌اللّیل باشد و بهیچ شغل‌دنیا مشغول‌نگردد و این مرد در شعر و ادب بدرجه‌ایست که افاضل شام و مغرب وعراق بفضل و علم وی مقرّند و کتابی ساخته‌آنرا (الفصول والغایات) نام نهاده وسخنها آورده‌است مرموز و مثلها بالفاظ فصیح وعجیب که مردم برآن واقف نمیشوند؛ مگر بر بعضی اندك و نیز آن کسی که بروی خواند؛ چنانکه او را تهمت کردند که تو این بمعارضهٔ قرآن کرده‌ای و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف نزد وی شعر و ادب خوانند وشنیدم که اورا زیادت ازصدهزار بیت شعر باشد. کسی از وی پرسید که ایزد تبارك و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده‌است چه سبب است که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری ؟ جواب داد که مرا بیش از این نیست که میخورم و چون آنجا رسیدم این مرد هنوز درحیات بود » .

و گفته‌اند که ابوالعلاء عبارات ذیل را نظیره برای قرآن ساخته است : ـ

« اقسم بخالق الخیل والرّیح‌الهابّة بلیل بین الّشرط‌ومطالع‌السّهیل‌انّ الکافر لطویل‌الویل وانّ‌العمر لمکفوف الذّیل اتقّ‌مدارج الّشیل وطالع الّتوبة من‌قبیل تنج وما اخالك بناج » . یعنی سوگند میخورم به‌آفرینندهٔ اسبان و بادوزان درشب میان جویهای‌آب‌ومطلعهای ستارهٔ‌سهیل که‌هرآینه‌عذاب‌کافر طولانی‌است و دامن عمرآدمی نگهداشته (وکوتاه) است . بپرهیز از جاهای سیل‌افتاده وفکر توبه کن کمی ازبیش تا نجات یابی‌درحالی که‌نیست ترا برادری(یعنی‌مثلی‌ازابناء آدم) نجات یابنده » .

همین‌قدر از شرح حال ابوالعلاء معرّی در این مورد کافی است و معلوم‌میدارد که او در سنّ چهار و پنج سالگی نابینا شده وطبع حسّاس وی که از تماشای محاسن طبیعت محروم گردیده، شدیداً برآشفته ودرنتیجه، برای‌همیشه از دنیا ومافیها بریده و از مردم‌آن رمیده و بر همهٔ ادیان عصیان نموده است . او ، از نابینائی خود اظهار خرسندی کرده میگوید : ـ

« ابا العلاء ابن سلیمانا، عماك قد اولاك احساناً؛
انّك‌لوابصرت هذی الوری لم یر انسانك انساناً » .

یعنی « ای ابوالعلا فرزند سلیمان ، کوری تو نیکی خوبی در بارهٔ تو انجام

داده ؛ هر گاه که تو بدین مردم نگاه میکردی ؛ مردم چشم تو در میان آنان آدم حسابی نمیدید » .

او ، از هر گونه گشایشی درجهان قطع امید کرده و میگوید : ـ

« الاّ انما الایّام ابناء واحدٍ و هذی اللّیالی کلّها اخوات

فلاتطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الّذی مرّت به سنوات».

یعنی « زنهار . . که روزها فرزندان یك پدرند و این شبها ، همه ، خواهران یکدیگرند ؛ پس ، هرگز از جانب هیچ روزی و هیچ شبی خلاف آنچه را سالها بدان منوال گذشته است مطالبه نکن » .

روزگار و مردم آن برای او یکسان است و چنین میگوید : ـ

« من راعه سبب اوهاله عجب فلی ثمانون حولاً لا اری عجبا .

الّدهر کالّدهر و الایّام واحدة والّناس کالّناس والّدنیالمن غلبا » .

یعنی « اگر کسی را سببی ترسانده یا عجبی تکان داده است ؛ من هشتاد سال دارم چیز شگفت انگیزی ندیده و نمی‌بینم ؛ گیتی ، همان گیتی است و روزگار یکسان است و مردم نیز همان مردمند و فقط دنیا از آنِ کسی است که بر دیگران چیره شود » .

ابوالعلاءِ معرّی . ظاهراً ؛ علم بشر را ؛ مانند خیام ، اضافی وانفسی میداند ! زیرا در این خصوص میگوید : ـ

« امّا الیقین ؛ فلایقین و انمّا اقصی اجتهادی ان اظنّ واحدسا» .

یعنی « امّا علم یقین وقطعی . . چنین یقینی وجود ندارد . منتهای سعی و کوشش من آنست که گمانی ببرم و حدسی بزنم » .

و بدین سبب هم چنین بنظر میرسد که قائل بمذهب (لا ادریه) بوده و این عقیدهٔ خودرا چنین بیان میکند : ـ

« لنا خالق لایمتری العقل انّه قدیم ؛ فما هذا الحدیث المولّد؟!».

« مارا آفریدگاریست که عقل درقدیم بودن اوشبهه نمیکند؛ پس ، این حرف

نوظهور تازه درآمده (یعنی اینکه‌خدا قدیم است یامحدث) ، چیست ؟!. » ولیکن در جایی‌هم میگوید : ـ

« قلتم لنا صانع حکیم ؛ قلنا صدقتم کذا نقول .
زعمتموه بلا مکان ولا زمان ؛ الا فقولوا .
هذا کلام له خبّی . معناه لیست لنا عقول » .

« گفتید ما راست آفرید گارحکیمی.ماهم گفتیم راست گفتید ما نیز همین را میگوئیم . گمان بردید که او وجودیست بدون زمان ومکان . پس ، حالا دگر هرچه میخواهید بگوئید ؛ زیرا که این سخنی است که آنرا روپوش ضخیمی است مانند گلیم و معنی التزامی آن اینست که ما را عقل و شعوری نیست » . و در جای دیگر میگوید : ـ

« یزعم انّ العشر مانصفها خمس‌وانّ الجسم‌لافی مکان » .

« گمان میبرد که نصف ده ، پنج‌نیست وجسم درمکانی‌نمیباشد » وبااین گفتارها چنین تصور میرود که او یکی از افراد پر و پا قرص فرقه مجسّمه است [1] ؛ در صورتی که میان این عقیده ومذهب(لاادریه)اختلاف فاحشی است ودربسیاری‌از موارد دیگر هم خدای خودرا همان اله تورات ومعبود نژاد سامی معرّفی کرده ومیگوید :

« تعالی‌الله ؛ کم‌ملك مهیب تبدّل بعد قصر ضیق لحد
اقرّبان لی ربّاً قدیراً ولا القی بدایعه بجحد » .

« بزرگا ، خداوندا ، چه بسا پادشاهان باهیبتی که مقرّآنانرا بعد از قصر به تنگنای لحد بدل کرده است . اقرار میکنم که مرا پروردگاریست قدیر و با بدایع او بوجه انکار روبرو نمیشوم » ازاین قبیل اشعار درآثار اوبویژه در (لزوم مالایلزم) وی بسیار است . ازخدا خیلی‌حرف میزند و طرز بیان او دراین باب با آداب ولسان

۱ـ مجسمه بکسرسین مشدده، طایفه‌ایست که نسبت جسمانیت بباری تعالی میدهند ؛ ولی مقصودشان معنی‌متعارف جسم‌نیست ؛ بلکه تعریفها وتفسیرهای خاصی دراین‌خصوص دارند . شهرستانی در کتاب(الملل‌والنحل) میگوید «بعضی ازمقربان گفتند که بجسم آن‌می‌خواهیم که قائم باشد بذات واین حد جسم است» برای تفصیل بیشتر رجوع شود بهمان کتاب .

شرع هم موافق بنظر میرسد . بخدا از روی صداقت ایمان دارد ؛ ولیکن نـه بخدای مسیح که رؤف مطلق است ؛ بلکه بخدای قهّار و ذوالجلال و خداوند عزیز ذوانتقامی که کاملاً متناسب با مزاج عرق سامی است .

چنانکه مرحوم رضافلیسوف مفصّلاً شرح داده، ابوالعلاء ، سخنانی دارد که نه تنها مؤمن‌وموّحد بودن او را تأیید میکند ؛بلکه ممکن است که دلیل مسلمانی او (بمعنی شرعی آن) هم شمرده شود ودر عین‌حال ، حرفهای متناقض بسیاری‌هم‌دراین خصوص گفته‌است ؛ ولی‌بر رویهمرفته‌چنین مستفاد میشود که‌فقط برّب قدیری ایمان دارد واصرار وابرام اودراین معنی‌جای هیچگونه شك وشبهه‌ای در باره این ایمان‌او باقی نمیگذارد وبا وجود این‌بدرگاه همان ربّ‌قدیر خود جسارتهای اعتراض‌آمیزی نموده که خیام از این‌جهة درنزد اوبسیار مودب‌ومحتاط‌وباصطلاح شایان‌طلب‌مغفرت است. مثلا: معرّی ، دراین‌دوبیت‌بخدای خودخطاب کرده وچنین‌ایرادمیگیرد که : ـ

« انهیت عن قتل النفوس تعمّداً وبعثت انت لقتلها ملکین .
وز عمت انّ لها معاداً ثانیاً ماکان اغناها عن الحالین».

«نهی کردی قتل نفوس راعمداً درحالی که خودت دو فرشته مأمور کردی‌برای کشتن آنها . وبی‌هیچ دلیل میگوئی که آنانرا معادی است و دوباره برمیگردند ؛ چه میشد که اینها از این هر دو حال (یعنی هم از رفتن وهـم از برگشتن) بی‌نیاز می گشتند ؟!» .

ونیز بخداوندخود ایراد گرفته‌میگوید : ـ

« لقد جائنا هذا الشّتاء و تحته فقیر معزّی او امیرمتوّج ».
وقدیر زق المحدود اقوات امّة ویحرم قوم واحد وهواحوج».

« زمستان آمد ودرزیر برف وباران آن فقیریست عریان یا امیریست‌تاجدار. آذوقه‌های امّتی روزی داده میشود بعدّهٔ محدودی ومحروم گردانیـده میشود از آن ، قومی یکسر در صورتی کـه این قوم بـدان آذوقه محتاجتر از آن عدّه معدود است » .

و نیز بخدا خطاب کرده میگوید : ـ

« اذا کان لایحظی برزقك عاقل و ترزق مجنوناً و ترزق احمقاً
فلاذنب یاربّ السّماء علی امرء رأی منك مالا تشتهی فتزندقا ».

« وقتی که خردمند از روزی توحظّ و نصیب مهمی نمیبرد و در عین حال بدیوانه و احمق هم روزی میدهی ، ای پروردگار آسمان ، پس مردی که از تو دید آنچه را که انتظار ندارد و بدین جهة از دین تو برگشت و کافر و زندیق گردید گناهی نداشته است » .

قطعه ذیل هم از این جمله ایرادات اوست: ـ

« فی کلّ امرك تقلید تدین به حتی مقالك ربّی واحداحد »
و قد امرنا بفکر فی بدایعه فان تفکّر فیه معشر لحدوا ».

« در هر کار تو تقلیدیست که دین و آیین خود قرار میدهی ؛ حتی گفتار تو که «پروردگار من یگانه و یکتاست» همین طور تقلیداست . درست است که ما بفکر و تأمّل در کارهای شگرف او مأمور شده ایم؛ ولی اگر گروهی در آن بیاندیشند؛ هر آینه از دین و آیین خود بر میگردند » .

و این ، از جمله عجائب افکار معرّی است که آنچه را دیگران دلیل خدا شناسی قرار داده اند ، او سبب الحاد و ارتداد شمرده است .

باهمه این احوال ، بوجود خداوند قادر وقهّاری ایمان دارد ؛ ولی غیر از خدا بچیزی نگرویده است و بهیچ یك از ادیان اعتقاد ندارد و بلاپروا در ردّو استخفاف آنها میکوشد . مخالفت ابوالعلاء معرّی نسبت بادیان بسیار شدید است و میتوان گفت که یك حالت روحی است که از مزاج عصبانی او تراوش میکند و بر اثر آن از انتقاد همهٔ ادیان با یك زبان زهر آگین خود داری نمیکند ؛ چنانکه او دین را بطور عموم، عادتی معرفی مینماید که از کودکی فرا گرفته شده و رفته رفته کهنه تر و پایدارتر میگردد و در این خصوص چنین میگوید. ـ

« وجدت الشّرع تخلقه اللّیالی کما خلق الرّداء الشّر عبیّ ،

هی‌العادات یجری‌الشیخ منها علی شیم تعوّدها الصبّی ،
واشوی الحقّ رام مشرقیّ ولم یرزقه آخر مغربیّ ،
فذا عمر و یقول و ذاسواه کلاالّرجلین‌فی‌الدّعوی‌غبیّ»،

«یافتم شریعت را چیزی که شبها آنرا کهنه میکند ؛ چنـانکه ردای شرعبی (که نوعی از برداست) کهنه میشود . شریعت عادتهائی است که پیرمردان باآن بسر میبرند بسانی که کودکان خو گرفته‌اند . حقّرا تیرانداز مشرقی (شکار کرد وبرد و) کباب کرد (وخورد وازهضم رابع هم گذراند) وبرای آن دیگری کـه مغربی است ، اصلا ، روزی نشد ، پس ، این عمرو است که سخنی میگوید و این هم دیگری است (که حرف دیگر میزند) در صورتی که هر دو در دعوی خـود کودن و کور ذهن هستند » .

اوعقل ودین رانقیض یکدیگرمی‌بیند ومیگوید : ـ

« هفت‌الحنیفة والّنصاری ما اهتدوا ویهود حارت والمجوس مضلّة
اثنان اهـل الارض ذوعقـل بـلا دین وآخر دیّن لاعقل له».

«مسلمانان فریفته شدند ونصارا، اصلاً ، هدایت‌نیافته‌اند و مجوسها گمراهند. مردم روی زمین دو گروهند ؛ گروهی خردمندند وبیدین و گروهی دیگر دیندارند وبی‌خرد ».

بنظر اودین مسخرهٔ عقل است ودراین معنی‌چنین‌میگوید:

« عقول یستخفّ بها سطور و لایدری الفتی‌لمن الّثبور ؛
کتاب محمّد و کتاب‌موسی وانجیل ابن‌مریم والّزبور ».

«عقلهائی است که سبك شمرده میشود بوسیله آنها نوشته‌هائی وآدمی‌نمیداند که دراین میان زیان وخسران برای کیست وآن نوشته‌ها عبارتست‌ازقرآن محمّد و تورات موسی وانجیل عیسی وزبورداود ».

اومتعجّب است از اینکه پیروان ادیان چگونه بپاره‌ای از احکام آنها بـاور کرده‌اند.

ودراین زمینه میگوید :ـ

« عجبت لکسری و اشیاعه و غسل الوجوه ببول البقر
و قول الیهود اله یحبّ رسیس الّدماءِ و ریح القتر
و قول الّنصاری اله یضام و یصلب حیّاً ولاینتصر
و قوم اتوامن اقاصی البلاد لرمی الجمار ولثم الحجر
فوا عجباً مـن مقالاتهم : ایعمی عن الحقّ کلّ البشر؟!».

« درشگفتم از کسری و اتباع او (کـه ایرانیان میباشند) وازشستن آنهـا صورتهاشانرا باشاش گاو واز گرویدن یهودیان باینکه خدائی است که دوست میدارد خون لخته شده وخشکیده وبوی گوشت سوخته را وازقایل بودن نصارا باینکه خدائی شکنجه می‌شود و زنـده برسردار میرود ؛ ولی یاری‌نمی‌بیند و از قومی که آمدند از دورترین شهرها برای انداختن سنگریزه‌ها وبـوسیدن سنگ. شگفتا از گفتـارهای آنان ! . . آیا همه افراد بشرازدیدارحق کورو عاجزمیباشند ؟..».

او ، دین‌و کفر ، هردورا، یاوه وبیهوده قلم داده ومیگوید : ـ

«دین و کفر و انباء تقال وفر قان‌بنصّ وتوراة و انجیل
فی کلّ جیل اباطیل ملفّقة فهل تفرّد یوماً بالهدی جیل؟!.»

«دینی است و کفریست واخباریست که گفته میشود وفرقانی است کـه احکام صریحی صادرمیکند وتوراتی وانجیلی هم هست . درهر گروهی یاوه‌هائی‌است کـه‌با هم بافته شده پس آیا شده است که روزی از روزهـا گروهی در رستگـاری متفرّد گردد . »

او، دین را مایهٔ ضلالت پنداشته ومیگوید : ـ

« تألّف غیّ الّناس‌شرقاً و مغرباً تکامل فیهم باختلاف المذاهب ».

«گمراهی خلق در شرق و غرب عالم ائتلاف کرده وبوسیله اختلاف مذاهب بدرجه کمال رسیده‌است ».

او، دین رامخلّ آسایش مردم شمرده ومیگوید :ـ

« ولا تحسب مقال الرّسل حقّاً و لكن قول زور سطّروه
وكان النّاس في عيش رغيد فجاء و ابالمحال فكدّروه ».

«گمان مبر که گفتار پیغمبران حقّ است ؛ ولی حرف زوری است که ثبت و ضبطش کرده‌اند .ومردم زندگانی آسوده‌ای داشته‌اند ، آنان موضوع محالی‌رابمیان آورده مکدّرش ساخته‌اند ».

بعقیدهٔ او، دین ، بضرب شمشیرتحمیل مردم شده ؛چنانکه میگوید :ـ

«اتوکم‌باقوالهم والحسام یسدّ به زاعم ما زعم
تلوا باطلا و جلوا صارماً وقالوا صدقنا و قلنانعم ».

«آوردند برای شما گفتارهاشانرا درحالی که هرپندارنده‌ای باشمشیر می‌بندد (بگردن دیگران)آنچه را که پنداشته است . خواندند باطلی راو کشیدندشمیشیری را گفتند ماراست میگوئیم وماهم گفتیم‌بله. . .»

او ، دین‌را سبب عداوت اقوام بایکدیگر انگاشته ومیگوید:ـ

« ان‌الشرایع القت بيننا احنـاً و اورثتنا افـانين العداوات
وما ابيحت نساء الرّوم عن‌عرض للعرب الاّ باحكام النّبوّات »

«شریعتها درمیان ما کینه انداختند وانواع دشمنیها رابرای مابارث گذاشتند ومباح نشد عرض وناموس زنان روم‌برای اعراب مگر برحسب احکام نبوّتها».

باعتقاد او، پیروان ادیان غایهٔ اساسی آنها راهرگزرعایت ننموده‌اند .

ودراین خصوص چنین‌میگوید :ـ

« ما اسلم المسلمون شرّهم ولا يهود لتوبة هـادوا
ولاالنّصارى لدينهم نصروا وكلّهم لى بذاك اشهاد»

«نه مردم ازشرّمسلمانان سالم ماندند و نه یهود ازجهة توبه‌ای رستگار گشتند و نه نصاری دین خود را یـاری نمودنـد و رفتـار و کردار آنـان همگی گواه این گفتارمنند » .

او، مذهب رادامی دردست‌زعما تصوّر کرده و میگوید :ـ

« انّما هذه‌المذاهب اسبا ب‌لجذب الّدنیاالی‌الّرؤسا»

«درحقیقت ، این مذهبها اسباب وآلات کشانیدن دنیاست بسوی روسا»

بعقیده او، خداهم دستخوش جاه طلبان قرار گرفته واین عقیده خـود راچنین بیان میکند :ـ

«قالت معاشرلم یبعث الهکم الی البریّة عیساها ولاموسا
وانماجعلوا الّرحمن مأکلة وصیّر وادینهم للملك ناموساً
ولوقدرت لعاقبت‌الّذین‌بغوا حتّی یعودحلیف الغی‌ّمغموساً

«مردمانی گفتند که عیسی وموسای مردم را خدای شما بسوی آنـان نفرستاده است وجزاین نیست که خداوند بخشنده را نـاندانی خود قراردادند ودین شانرا هم قانون وقاعدهٔ مملکتداری گردانیدند وچنانچه قدرتی داشتم ؛ تعقیب میکردم آنانرا که ستم‌نمودند تاآنجا که دستیاران ضلالت محوونابود می گشتند ».

بالاخره ، بیزاری ابوالعلاء از ادیان بجائی کشیده که ازدعوت مردم بعصیان نیزپروائی ننموده ومیگوید :ـ

«افیقوا..افیقوا،یا غواة،فانّما دیاناتکم مکر من القدماء؛
ارادوابهاجمع‌الحطام‌وادرکوا وماتوا ودامت سنّة اللئماء»

«برخیزید، برخیزید ، ای گمراهان ، دین شما جزدام حیله ومکر پیشینیان نبوده‌است. بوسیله آن خواسته‌اند که حطام دنیارا جمع آوری کنند و بدین مقصود خود رسیده ومرده‌اند و این بدعت را بیـادگار گذاشته‌اند و بالّنتیجه این سنّت آن لئیمان دوام یافته است ».

او ، از طایفهٔ صوفیّه نیز صرف نظرنکرده ودرباره آنان گفته است:ـ

« اری‌جیل‌التّصوف‌شرّجیل؛ فقل لهم واهون بالحلول:
« اقال الله حین عبد تموه کلواأکل‌البهایم‌وارقصوالی».

«می‌بینم طایفه صوفیّه رابدترین‌طوایف ؛ پس بگو بآنان وخـود را راحت کن که آیا خدا گفته است که بخورید مانند بهایم وبرقصید برای من!..».

باآنکه درباب ایراد و اعتراض بادیان از چیزی فرو گذاری ننموده در قطعهٔ زیرین باحتیاط وملاحظه‌کاری خویش اشاره کرده ومیگوید .ـ

« دعا موسی وزال وقام‌عیسی وجاء محمّد بصلوة خمس
وقیل یجیء دین غیر هذا؛ فاودی النّاس بین غدوامس
و اوّلها بآخرهـا شبیـه وتصبح فی عجائبها وتمسی.
اذا قلت المحال رفعت‌صوتی وان قلت الیقین اطلت همسی»

یعنی« موسی‌آمد ومردم را دعوت کرد و اورفت وعیسی قیام کرد وسپس محمّد آمد ونمازپنجگانه آورد و گفته شد دینی غیر ازاین‌هم خواهد آمـد ؛ پس ، گرفتار شد مردم میان امروز وفردا واوّل وآخرآنها بهمدیگر شبیه است (وچندان فرقی‌با یکدیگر ندارند) وتودرمیان عجائب آنهاروز را بشب وشب را بروزمیآوری (وغرایب آنهارا بچشم می‌بینی) ومن هروقت حرف محالی (ازقبیل ابدیّت روح ومعاد و امثال اینها) میزنم صدای خود را بلند میکنم (وکسی‌متعرّض من نیست و از احدی باك ندارم) وهرگاه سخن (درست و) قطعی بگویم آوازآهسته خود را طول (وتفصیل) میدهم (تا نامحرمان نشنوند واسباب مزاحمت فراهم نیاورند) یعنی‌روزگاریست که حرف حقرا بلند نمیتوان زد.

ابوالعلاء ، ازدنیـا هم روگردانست وتنفّر او از دنیـا کمتر ازدین نیست واین عقده‌های دل خودرا بابیانات زننده‌ای مانند قطعات ذیل بازمیکند :ـ

«فلاتشّرف بدنیا عنك معرضة ؛ فماالّتشرف بالّدنیا هو الشّرف
واصرف فؤادك عنهامثل‌ماانصرفت؛ فکلّنا عن مغانیها سینصرف .
یا اُمّ و فرلحاك الله والدةً ! . . فیك‌الخنأوفیك‌البؤس‌والّسرف.
لوانّك‌العرس‌اوقعت‌الّطلاق‌بها؛ لکنّك‌الامّ مالی عنك‌منصرف»

«بدنیا مگرای درحالی که او ازتورو گردانست . گرائیدن بدنیا هرگز شرفی ندارد . روی‌ازوی‌برگردان؛ چنانکه اوازتوبرگشته است . همهٔ ماها ازمغانی‌ومناطق پرثروت آن بزودی برخواهیم گشت . ای‌مادر گیتی ، خـداسیاه کند روی چون تـو

مادری را؛ ازتست آفت وآسیب وازتست بیم وهراس وازتست خیرکی خرد . اگرتو همسرمن بودی طلاقت میدادم ؛ لیکن تو مادری ومرا از تو جای انصراف (وراه‌رهائی) نیست .

« وما اؤمّل عند الّدهر مصلحة و انّماهو اتلاف و اسراف»

« در روزگار مصلحتی نمیاندیشم و سراسر آن جزاتلاف و اسراف چیزی نیست »

« ضحکنا وکان الّضحك منّاسفاهة وحقّ لسّکان البسیطة ان یبکوا»

«خندیدیم درحالی که خندهٔ ما سفاهت بود و ساکنان بسیط زمین حقّ دارند که بگریند»

درد دل ابوالعلاء ، فقط به بیزاری ازدین ودنیا انحصار ندارد . تنفّراواز ابناء بشرشدیدتر استوشکوه‌های خودراازمردم روزگار با اظهارات تلخی ازقبیل تکّه‌های زیرین بیان میدارد:

«نسخ المعاشر فاالغضنفر ثعلب فی لومه والّناس کالّنسناس

وتفکّرت نفس اللبیّب وقدرأت أشخوص جنّ‌ام‌شخوص‌اناس

عرب و عجم دائلون و کلّنا فی‌الّظلم اهل‌تشابه وجناس»

«جماعتها ، دیگرگون گردیدند ؛ شیر در زبونی روباه است ومردم بوزینه‌اند وچون مرد خردمند ، درعالم خود، بیاندیشد ونگاه کند نمیتواند تشخیص دهد که‌آیا اینها افرادی ازجنّ هستند یا اشخاصی ازمردم . عربها وغیرعربها ، همه ؛ بوزینه‌وار، حیله گرند وهمهٔ ماها درظلم وستم اهل تشابه وتقلید وتجانسیم »یعنی راه ورسم جورو جفا را ازیکدیگریاد میگیریم ومانند هم بموقع‌عمل میگذاریم .

« ایّها الّرجل انّما انت ذئب فی‌ذئاب من المعاشرطلس»

«ای مردك ، توگرگی و درمیان گرگها از آن گروه مو ریخته و تیره رنگ و کهنه‌کار(باران‌دیده) هستی»

«ما فیهم برّو لاناسك ؛ الاّ الی نفع لـه یجذب

افضل من افضلهم صخرة ؛ لاتظلم النّاس و لاتكذب »

« در میان مردم ، صاحب بزّو تقوائی نیست کـه مجذوب منافع خویش نگردد؛ سنگ خارا از افضلشان افضل است ؛ کـه نه ستمی روا میدارد و نه دروغی بر زبان آرد ».

« بنی آدم بئس المعاشرانتم ومافیکم واف لمقت ولاحبّ»

« ای فرزندان آدم ، بد مردمانی هستید شما؛ درمیان شمانه دردوستی وفاکاریست ونه در دشمنی پایداری ».

«فی البد وخرّاب اذوا دمسوّمة وفی الجوامع والاسواق خرّاب

فهؤلاء یسمّون بالعدول اوالتّجـــــــارو اسم اولاك القوم اعراب »

« دربادیه دزدانی هستند که شترهای داغدار را(که صاحبان آنها معلوم است) میدزدند و در مسجدها و بازارها نیز از این دزدها وجود دارنـد ؛ فقـط اینها که در مساجدند عدول و اینها که در بازارند تجّـار نـامیده میشوند و نام آن گروه کـه در بادیه‌ها هستند اعرابست »

« وجدت بها احرارها کعبیدها قباح السّجایا والصّرائح کالهجن »

«من در دنیا آزادگان آنرا مانند بندگانش یافتم ؛ که همه زشتخو و بدمنش هستند . ونجیب زادگان روزگارهم مثل فرومایگان آنند ».

« وجدت النّاس فی هرج ومرج غواة بین معتـزل و مرج

فشأن ملوکهم غزف و نزف و اصحاب الامور جباة خرج

وهمّ زعیمهم انهاب مال ؛ حرام النّهب اوا حلال فرج »

« من مردم رایافتم درهرج ومرج گمراهانی میان طایفهٔ معتزله وفرقه مرجئه . کاروبارملوك آنان ساز و آوازوعیش وعشرتست واصحاب امورشان محصّلان خراجند (که اینها از مردم میگیرند و آنها بـدان مخارج بیهوده میرسانند) واهـمّ مقاصد سروران آنان چاپیدن مال مردم است بطرز نا مشروع غارت یا. ..».

« سجایا کلّها غدر و خبث توارثها اناس عن اناس»

« سجایای بشری ، همگی ، مکر و خبـاثتی است که آنرا مردمی از مردمان دیگر بارث‌برده‌اند» یعنی ازاسلاف باخلاف یادگار مانده است .

« والّشر طبع وقد ثبت غریزته مقسومة بین اجناس وانواع»

« شرّ ، سرشت همه چیز است و غریزهٔ آن میان همهٔ اجناس و انـواع منقسم گردیده است »

« لم یقدرالله تهذیباًلعالمنا و لاترومنّ للا قوام تهذیباً »

« خداوند ، تهذیب عالم ما را مقدّر نکرده و تـو هم فکر تهذیب اقوام را نداشته باش».

ابوالعلاء ، درپاکی سرشت آدمیزاد هم شبهه میکند وازخود می‌پرسد :ـ

« أیوجد فی‌الوری نفر طهاری ام الا قوام کلّهم رجوس »

بنات العم تأ ّباها الّنصاری و بالاخوات اعرست‌المجوس»

«آیا دردنیا کسی پیدا میشود که پاك باشد یا همهٔ اقوام ناپاك ومردارند؟ نصارا از ازدواج با دختران عم امتناع دارند وحال آنکه مجوس با خواهران خودزناشوئی کرده‌اند ».

جای دیگر شبهه خودرا بدین نحوتکرارمینماید :ـ

« فکیف لاتخبث الّنفس الّتی جعلت من جسمها فی و عاءِ کلهادنس »

«چگونه خبیث نباشد نفسی که قرار داده شده است درظرفی ازجسم‌خود که‌سر تاپا کثافت است ».

درموقعی هم جواب این‌شبهه راچنین میدهد :ـ

« عناصرنا طواهر غیرشك ّ فیااسفا لاجسام‌نجسنه !..»

« عناصرما، بدون‌شك،پاکند(آب‌وآتش‌وخاك‌وبادرا نمیتوان گفت که‌ناپاکند) افسوس از اجسامی که آنها راناپاك گردانیده‌اند».

سرانجام ، برای رفع شبههٔ خـود دلیلی تراشیده و خودرا قانع میکند باینکه :

« اذا ما ذکرنا آدماً و فعاله و تزویج بنتیه لابنیه فی‌الّدنی
علمنابانّ الخلق من اصل ریبة وانّ جمیع الّناس من عنصر الّزنا»

« وقتی که بیاد میآوریم آدم ابوالبشر وکاروبار اورا وتزویج وی رادو دخترخود را بادوپسر خویش دردنیا برای ما معلوم میشود که خلق ازاصل‌ونسب شبهه‌ناك بوده‌و همهٔ مردم ازعنصرزنا بوجودآمده‌اند».

ابوالعلاء ، سخنهای بسیاری ازاین قبیل دارد . مابدین قدرقناعت میـورزیم . همین مقدارهم برای‌معرفی افکاروعقاید اودر باره دین و دنیا و آدمی و آدمیّت کفایت میکند وبا توجّه بشرح حال اومعلوم میدارد که این طرزفکر مقتضای مزاج و نتیجهٔ محرومیّت وی از محاسن دنیا میباشد که برای او کوچکترین روزنهٔ امیدی بـاقی نگذاشته واورا ازجهان وهرچه درجهانست رو گردان وبیزارساخته است وبراثرهمین یاس مطلق وبدبینی شدید است که ازدنیا ومافیها بکلّی وبالمّره قطع علاقه نموده و درعین‌شکّاکی‌مانند زهّاد بسربرده است و همیشه خرسند بوده است باینکه این دار زشت ومردار را زودتر ترك خواهد گفت وبعد ازآن نه کسی با اوکارخواهد داشت و نه اوبا کسی.

« متی انافی‌هذاالّتراب مغیب فاصبح لایجنی علّی ولااجنی»

« وقتی که من در این خاك نهان شدم بحالی می‌افتم که نه کسی بتواند بر من جنایتی بکند ونه من‌بر کسی بتوانم جنایتی‌بکنم».

وبالاخره ، در واپسین لحظات زندگانی خود وصیّت میکند که برسنگ مزار اوبنویسند :ـ

« هذا جناة ابی علّی وما جنیت علی احد»

« این جنایتی است که پدر من بر من کرد و من این جنایت را بر احدی روا نداشتم » .

خیام ، هرگزچنین نیست ؛ او ، چنانکه سابقاً هم گفته شده ، بحقیقت مطلقی

گرویده که با (وجود مطلق) فلسفه بیشتر شباهت دارد تا بخدای ادیان و هیچ‌وقت بر آن‌قدرت کلّی که ایمان داشته درمقام جسارتهائی که ابوالعلاء بخدای خود نموده برنیامده ؛ او؛ فقط پارهٔ سؤالاتی طرح کرده که انسان فکور از تأمّل در آنها ناگزیر و درعین حال خود اونیز مانندهمه، از دادن جواب آنها عاجز بوده است و بقول آناتل فرانس پاسخ هیچیك از آن پرسشها ازطرف هیچکس بطورمقنعی داده نشده و شاید هیچوقت هم داده نشود.

خیّام، بهیچ یك از انبیـا ورسل کرام تعرّضی نکرده و نسبت بهیچکدام ترك ادبی ننموده است ومخصوصاً درآخر (رساله‌ای در علم کلیات)نام‌نامی‌خاتم رسل را با احترام تمام برده وحدیث شریفی هم ازآنحضرت نقل کرده و از ایشان بعنوان (سیّد کائنات) یاد کرده است.

خیّام بهیچیك ازادیان حمله نکرده ودرآخر رسالهٔ فوق‌الّذکر طریقت صوفیّه را ازلحاظ تهذیب‌اخلاق مفید دانسته وبقرائن و اماراتی‌هم که درپیش نگاشته شده ، میتوان اورا ازجمله حکمائی شمرد که دین رابرای جامعه لازم میدانند وبدین جهة او تنها خواصّ متظاهر بدین عجایز را بباد استهزا گرفته و در مقابل افکار و عقاید عوام فقط به تبسّمهای ظریفی قناعت‌ورزیده و ردشده است .

خیام ، دنیا راهم ، مانند ابوالعلاء وامثال او،زشت ومردار، یك صحنهٔ فجیع‌غم والم ، یك میدان گیرودار، یك ماتمکده پراز شور وشیون ندیده یا یك پیرزالی از هزاران شوی بیوه مانده ومادرسیه پستانی که‌بوی مهرومحبّت مادری نبرده‌وسرهزاران فرزند ناکام خود رابی مها با خورده باشد . تصوّرنکرده ؛ بلکه یك عروس زیبا، دلارا، عشوه باز وفسونکار یافته وبا یك بیان بسیارظریف وشاعرانه ازوی خواستگاری‌نموده وبا یك زبان ساده وشیرینی ، بی‌هیچ‌پرده وپروا ازاوپرسیده است که(کابین‌توچیست) اوهم رك وراست جواب داده که (دل‌خرّم تو) واین‌هم که می‌خوردن وشادبودن‌آیینش بوده ، مهرّیه اورا مهیّا داشته است .

خیام ، عمری براحت ورفاه وتنعّم گذرانده و درمجالس‌درس وبحث هم‌ازمطایبه

و ملاطفه دریغ ننموده است . او در خور حماقت آدمیزاد فقط بخنده استهزاء کفایت ورزیده ؛ نه بشرّیت رابقدر معرّی مکروه دیده‌ونه آدمیان را تاآن‌اندازه منفور شمرده؛ بلکه بالعکس ، در محافل رسمی همنشین سلاطین عصر و در مجالس انس و الفت همدم خوبرویان بوده و از توصیهٔ زندگانی پرنشاه و نشاطی بدیگران هم مضایقه نکرده است .

خیام، درسبك شعر و شیوه بیان نیز با معرّی مغایرت دارد . معرّی، قریحه‌ای دارد بسیار منطقی وبدین سبب ، اکثر اشعارش ، فلسفی محض وخشك است وباآنکه اسلوبش متین و موجز؛ حتّی بسیار بلیغ و خطیبانه است ، بسیار هم غلیظ و ثقیل و عریان میباشد ودر اغلبی ازافکار وعقاید خود راه افراط واغراق پیموده است.هرچند برخی منظومه‌ها دارد شایان آنکه از زیباترین نمونه‌های شعری بمعنی صحیح آن شمرده شود ؛ ولیکن چیزی که هست آنست که اینگونه اشعار درمیان آثار او بسیار بسیار نادر است وبقول مرحوم رضا فیلسوف ، ابوالعلاء از جمله شعرائی مانند متنبّی وابو تمام و بحتری محسوب نمیشود ؛ بلکه ناظم حکیمی است که لو کرچیوس را بخاطر می اندازد و از حیث شیوهٔ کلام و طرز بیان بخیام دلفریب ما ، ابداً ، شباهتی ندارد .

عقیدهٔ فلسیوف نامبرده هم براینست که «خیام ومعرّی ازحیث مزاج ، نمونهٔ دو شخصیّت‌ممتازوبارزی رانشان‌میدهند که‌نهایت‌تضادّرا با هم‌دارند وازجهة‌همین‌اختلاف مزاج‌است که‌درحلّ‌مسئلهٔ‌حیات‌وتعیین‌دستورالعمل‌زندگی‌دوروش‌متضادّاتّخاذ کرده‌اند؛ بنحویکه‌وضع‌دیدوعمل کردآنان‌نسبت‌بدنیاوزندگانی آن‌بسیارمتفاوت افتاده‌ومستلزم نتایج عملی‌کاملا متباینی گردیده است . معرّی درمحروم داشتن نفس خویشتن ازهمهٔ لذّات وحظوظات دنیا ارادهٔ آهنینی نشان داده وتمام‌عمرخودرا با پارسائی وپرهیزکاری گذرانیده ودرآثار واشعارخویش همه تنّعمات وتجّملات دنیا را خرد وحقیر شمرده و در سخنانش دستورالعملی که بهمه داده و توصیه‌ای که بعموم نموده ، زندگانی احرارانه‌ایست که فقط بوسیله زهد وقناعت امکان پذیروقابل تأمین میباشد ؛ چنانچه

این شخص غریب وعجیب ، همهٔ مذاهب وادیان را انکارنکرده وطریقت‌صوفیه را ، بالخصوص ، ردّواستخفاف ننموده بود ؛ بایستی اورا ازلحاظ زهد و تقوائی که داشته ، حتماً ، اززمرهٔ اوتاد وابدال محسوب داشت ؛ درصورتی که خیام ، حکیمی‌است شاعر ، شوخ طبع ، خوش مشرب ، دلدادهٔ خوشی وخرّمی ، مفتون زیبائیها ، آشنای زندگی وبخوبی میداند که بازندگانی دنیا ازکدام جهة آن روبروشود».

ودیگر آنکه «بدبینی معرّی‌مانند خیام نظری صرف وفقط شاعرانه نبوده،بلکه بسیارجدّی وقاهرانه و خیلی هم تاریك و در حقیقت ،کابوس یأس و حرمانی است که روح این شاعر اعمی رافرا گرفته وغمامهٔ غمی است که روزگار اورا سیاه کرده است و دهای حکیم عرب بسیار سنگین ، بسیار وقور و دائماً عبوس و اندوهناك بوده وچهره ملال‌انگیزی دارد که با جلوه ابتسام خیام،کاملا، بیگانه است» .

وقتی که مراتب فوق‌الّذکر در نظر گرفته شود معلوم میگردد که در میان این دوشخصیّت متمایز چه تضادّ فطری واساسی وجود دارد. آری‌دربین این دوشاعرفرزانه مشابهتهائی هم هست : ولیکن نه باندازهٔ مغایرتهائی که شرح‌داده شد ؛ مثلا درمسئله جبروعدم‌بقاء روح وموضوعات مربوط به‌آخرت تشابهی درمیان این دو موجود است ؛ ولی‌بطور کلّی نه درهمهٔ خصوصیّات .

معرّی ، بر اثر ایمان صادقی که بربوبیّت‌علی الاطلاق باری تعالی دارد ، بطور حتم ، معتقد قطعی (جبرمطلق) بوده ومیگوید :ـ

«رددت الی ملیك الخلق امری فلم اسأل متی یقع الکسوف
فکم سلم الجهول من المنایا و عوجل بالحمام الفیلسوف»

«کاروبار خودرا بخداوندگار آفریدگان بازگذاشتم و بدین سبب نمیپرسم که «کسوف معهود (یعنی اجل موعود من) چه وقتی وقوع‌خواهدیافت؟.»ای بسا اتّفاق افتاده که مردنادان‌ازمرگ‌بسلامت رسته‌ومرگ‌دانشمند فرزانه باشتاب انجام گرفته است». منظورش اینست که‌فکروتأمّل، دخالت‌وفضولی‌ما دراینگونه‌امور کاملا بی‌مورد وبیهوده بوده واین قبیل مسائل بوسیلهٔ‌عقل‌واندیشهٔ‌بشرقابل‌حلّ وفصل‌نیست و هر چه

مقدّر است و خدا خواسته همان میشود و بدین جهة هم من کار خود را بخداوند باز گذاشته‌ام ؛ چنانکه مشاهده میشود معرّی در این خصوص، ابداً ، ریبی‌نبوده ودرباب ابدی نبودن روح ومسائل‌مربوط بمعاد وآخرت گرچه بعضی اوقات ریبی بنظرمیرسد؛ چنانکه دراین قطعه:

« قد قیل انّ الرّوح تأسف بعدما تنای عن الجسدالّذی غنیت به
ان کان یصحبها الحجی فلعلّها ؛ تدری و تا به للزّمان و عتبه
اولا ؛ فکم هذیـان قوم غابر فی‌الکتب ضاع مداده فی کتبه »

« گفته شده است که روح افسوس میخورد پس ازآنکه جدا شد ازجسدی که بوسیلهٔ آن گرانمایه گردیده‌است . چنانچه عقل (پس ازاین مفارقت روح ازبـدن) در مصاحبت روح باقی بماند ؛ شاید درایتی داشته و روزگار ونادرائیهای آنرا درخاطر بیاورد و گرنه ؛ ای بسا هرزه درائیهای گروه گذشتگان در کتابها که با نوشتن آنها فقط مرکّب بهدر رفته است » و همچنانکه در قطعهٔ ذیل : ـ

«اماالصّحاب فقد مرّوا وماعادوا و بیننا بلقاءِ الموت میعاد
سرّ قدیـم و امر غیر متضّح ؛ فهل‌علی کشفنا للحقّ اسعاد؟.. »

« امّا دوستان ، آنان رفتند و برنگشتند و در میان ما میعاد ملاقات میقات موت است . این‌هم که سرّیست قدیم و امریست نامعلوم . پس آیا برای کشف ما حقّ و حقیقت را امید مساعدتی موجود است؟ . . » .

ولی ؛ در موارد دیگری میل معرّی بطرف انکار غلبه دارد و اشعـار زیرین نمونه‌هایی از این تمایل اوست : ـ

« اسیرعن‌الّدنیا ولست بعائدٍ الیها وهل یرتدّ قطرعلی‌دجن ؟ . »

« میروم از دنیا و دیگر برنمیگردم وآیا هیچ شده است که قطرهٔ باران بابر تیره‌ای بر گردد ؟ »

« یحطّمنا صرف الّزمان کأنّنا زجاج ولکن لایعادلنا سبك »

« خرد میکند ما را گردش روزگار ؛ چنانکه گوئی شیشه‌ای هستیم ولیکن

(بیك فرق و آن اینست که) ریخته شدن ما (در قالب اوّلی) دیگر اعاده و تکرار نمیشود » یعنی رفتیم که رفتیم و دیگر برنمی گردیم .

« کلّ ذکر من بعده نسیان و تغیب الاثار و الاعیان »

« پس از هر یادی فراموشی است و آثار واعیان (همگی از بین میروند و) ناپدید میشوند » همه کس و همه‌چیز محکوم بخاموشی و فراموشی است » .

و گاهی‌هم انکار او بمرحلهٔ قطعیّت میرسد ؛ چنانکه در این قطعه : ـ

« أترك هیهنا الّصحباء نقداً لما وعدوك من لبن و خمر
حیات ثم موت ثم حشر کلام خرافة ؛ یا امّ عمرو »[1]

« آیا ترك میکنی در اینجا باده را نقداً برای‌آنکه ترا (درآنسرای) شیر و شراب وعده کرده‌اند . حیاتی‌است ، بعد ازآن مماتی‌است ، بعد ازآن‌هم حشرونشری است ؟ (این حرف بدین ترتیب) سخن یاوه‌ایست ؛ ای ام عمرو »و حال آنکه خیام در همهٔ این مسائل از ابتدا ریبی بوده و تا آخر هم لا ادریهٔ ثابت قدمی باقی مانده است .

خلاصه آنکه این دو شاعر حکیم فقط در جانبداری از انقلاب حادثات عالم شباهت تّام وتمامی با همدیگر دارندو عالیترین قسمتی از گفتار معرّی‌هم اشعاریست که در این زمینه ساخته و ازآن جمله است این قطعه : ـ

فلایمش فخّارا من الفخر عاید الی عنصر الفخّارللنفع یضرب.
لعلّ اناءً منه یصنع مرّة ؛ فیأکل منه من یشاء و یشرب
ویحمل‌من‌ارض‌الی‌اخری‌ومادری؛ فواهاً له بعد البلا یتغرّب».

« کسی که باصل سفالی برخواهد گشت ، نباید با ناز و غمزه و خودنمائی راه

۱ـ در این قطعه نوعی از صنعت (التفات) بکار رفته ؛ زیرا در بیت اول ، مردی و در بیت دوم زنی بنام (ام عمرو) مخاطب قرار داده شده است . و خرافه بضم خاء فوقانی‌و فتح فاء نام مردی در عرب بوده که چیزهائی نقل میکرده و میگفته است که آنها را از پریان دیده است و مردم باور نمیکرده‌اند و میگفته‌اند « هذا حدیث خرافه » این‌جمله رفته رفته در بارهٔ هر خبر واهی اطلاق شده و بکثرت استعمال‌کلمات دیگر حذف شده و فقط (خرافه) باقی مانده است .

برود . شاید از آن ظرفی برای سود ساخته شود که هر کس خواهد بتواند در آن بخورد و بیاشامد و حمل شود از جائی بجای دیگر در حالی که او خودش نمیداند . پس ، وای بحال او که بعد از آزمایش (بدور انداخته شده و) بغربت خواهد افتاد » .

ابوالعلاء معرّی ، اشعاری را که در ایّام جوانی بسلك نظم کشیده درمجموعه‌ای بنام (سقط الزّند) گرد آورده است . این قسمت از اشعار او از گرانبهاترین قطعات ادبیّات‌عرب بشمار میرود. از جملهٔ آنها ابیات ذیل است که در بارهٔ انقلاب حادثات عالم ساخته است . این ابیات در عین آنکه نمونه‌ای از یك خطبه بلیغ فلسفی است، از آن اشعار بسیار زیبائی است که در میان قطعات معرّی بندرت پیدا میشود :ـ

« غیرمجد فی ملّتی و اعتقادی نـوح بـاك ولا تـرنّم شاد
و شبیه صوت النّعی اذاقیـــــــس بصوت البشیر فی کلّ ناد .
ابکت تلکم الحمـامة ام غنّت علی‌فرع غصنها المیّاد ؟
صاح ، هذا قبورنا تمـــــــلاءُ الرّحب فاین قبور عاد ؟
خفّف الوطاء ؛ ما اظنّ ادیم‌الـــــــارض الاّ من هذه الاجساد .
و قبیح بناوان قدم العهـــــــد هوان الاباء والاجداد .
سران استطعت فی الهواءرویـــــــداً لا احتیالاعلی رفات العباد
ربّ لحد قد صار لحداً مراراً ضاحك من تزاحم الاضداد
و دفین علی بقایـــا دفین فی طویل الازمان والاباد .
و اسأل الفرقدین عمّن احسّا من قبیل و آنسا من بلاد
کم اقاما علـی زوال نهار و انارا المدلّج فـی سواد ؟
انّ حزناً فی ساعة الموت اضعـــــــاف سرور فی ساعة المیلاد .
تعب کلّها الحیات فمااعجـــــــب الاّ من‌راغب الازدیاد » .

یعنی « دردین وآیین من ، نه درنوحهٔ مرد گریان سودیست ونه در نغمـهٔ فرد شادان و صوت آورندهٔ خبروفات با صدای دهندهٔ مژده ولادت ، درهمه جا ، مانندهم است (چنانکه‌معلوم نیست که) این کبوتر نشسته برشاخه آویزان درخت‌آیا گریه‌ای

سرداد یا نغمه‌ای‌سرود. ای یار همـدم ، اینکه فراخنـای جهانرا پر میکند قبرهای ماهاست . پس (دراینصورت) قبور قوم عاد کجاست ؟.. قدم خودرا سبکتر بگذار گمان نمیبرم که ادیم زمین سوای همین اجساد باشد . گر چه (سالیان درازی گذشته و) عهدی کهن گردیده (بازهم) برای ما خوار داشتن آبـا واجداد ، زشـت است . اگر بتوانی درهوا برو آهسته ؛ نه برروی استخوانهای پوسیدهٔ بندگان خدا از روی کبرو غرور؛ بسیار لحدیست که بکرّات و مرّات لحـد گردیده و اینك از ازدحام اضدادی (مانند خرد و کلان ، پیروجوان ، قوی وضعیف ، وضیع وشریف که بسوی او هجـوم آورده‌اند) دهنش‌ازخنده بروی آنان بازمانده است وبسیار مدفونی است که درظرف روزگاران‌دراز برروی باقیماندهٔ اعضای دیگران دفن شده است واز دوستاره فرقدان (که شبیه دوچشم نگرانند) بپرس وببین که چقدر قبیله ها رادیده‌اند وبـا چقدر از بلده‌ها انس والفت گرفته‌اند وچقدرایستاده‌وزوال روزها راتماشا کرده‌ودرشبهای‌تاریك بانور خود مشعل افروخته ودر روشنائی آن مسافربراه انداخته (و شاهد عبور ومرور کاروانهای رحلت بدیارعدم گردیده‌اند) درحقیقت، اندوه‌هنگام‌مرگ،اضعاف مضاعف شادی بوقت زائیده شدنست . زندگانی همه‌اش دردورنج است وعجیبتراز کسی‌نیست که راغب فزونی مدّت آن است».

بدین گونه از افکار معرّی دربسیاری ازرباعیات خیام با اندك تفاوتهائی میتوان تصادف کرد وسرانجام چنین معلوم میشود که دربین این دوداهی شرق در بارهٔ پاره‌ای ازمسائل فلسفی مانند انقلاب حادثات عالم وافکار راجع بآخرت‌مشابهتهائی کما بیش پیدا میشود ولی ازلحاظ مزاج ومشرب وحتّی طرزفکروشیوه بیان ودرموردموضوعاتی مربوط بدین ودنیا وانسان وانسانیّت تفاوت بسیار فـاحش وبیّنی وجـود داشته و بهر اندازه که معرّی‌زاهد وعبوس، باصداقت وصمیمیّت کامل ، ممثّل سجّیهٔ متمـایز عرق مخصوص خود : سامی بوده ، خیام شوخ وشادروان خصائل ارثی نژادآریائی را،بهمان اندازه ازصدق وصفا حفظ وتمثیل نموده است .

از آنجا که موضوع قسمت عمده‌ای ازرباعیات خیام، چنانکه کراراً اشاره‌شده،

مربوط بمسائلی است که هرمتفکّری دردورهٔ زندگانی‌خودبآنها برخورده ولابدّ برخی ازآنان هم دربارهٔ بعضی ازآنها اظهارنظری نیز کرده‌اند ؛ در کشور خودما : ایران‌هم، چه پیش ازخیام وچه بعد از او دانشمندان سخنسرائی ، گاهی ، دراین زمینه‌ها فکر کرده واشعاری نزدیك بمضمون پاره‌ای ازرباعیات خیام سروده‌انـد ؛ مثلا در نارسائی دانش بشر این بیت‌ازرودکی ، معروف است : ـ

« تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم » .

واین رباعی ازشیخ‌الرّئیس‌ابوعلی سینا درهمان معنی‌است: ـ

«دل گرچه دراین‌بادیه بسیار شتافت؛ یك موی ندانست؛ ولی‌موی‌شکافت.
اندر دل من هزار خورشید بتافت. آخربکمال ذرّه‌ای راه نیافت ».

این رباعی هم درهمان زمینه گرچه غالباً از رباعیات خود خیام شمرده شده ؛ ولی به امام فخررازی هم نسبت داده شده است :ـ

« هرچند دلم زعشق‌محروم نشد، کم ماند زاسرار که مفهوم نشد،
واکنون که‌بچشم‌عقل‌درمی‌نگرم ، معلومم شد که هیچ‌معلوم نشد».

اصلا، این مضمون بسیار قدیمی بوده ومعروفست که ورد زبان سقراط حکیم این جمله بوده است که «ایذا اوذن ایذا »[1] یعنی «دانستم که هیچ نمیدانسته‌ام » .

درانقلاب حادثات عالم این قطعه بازازرودکی است :ـ

« شادزی با سیاه چشمان شاد ؛ که جهان نیست جز فسانه و باد.
زامـده تنـگدل نباید بـود وز گذشته نکرد باید یاد .
من وآن جعد موی غالیه بوی، من و آن ماه روی و حور نژاد .
نیکبخت آن کسی که‌دادوبخورد، شوربخت آنکه اونخورد و نداد .
باد وابرست این‌جهان؛افسوس! باده پیش آرهر ؛ چه باداباد !.. »

دراین معنی ، این رباعی هم ازشهید بلخی است:ـ

« دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس ، دیدم جغدی نشسته جای طاوس؛

---

۱ - Idha oudhén idha

گفتم چه خبرداری ازین ویرانه؟ گفتا خبر اینست که افسوس افسوس!..»

خیام همین مضمون‌را خیلی بهتر ازشهید ساخته‌و برخلاف سستی وزن و نارسائی‌معنی، که درشعرشهیداست، باسلاست واستحکام تمامی که مخصوص خوداوست گفته‌است :

« مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس ؛ در پیش نهاده کلّهٔ کیکاوس ؛
با کلّه همی گفت که افوس . . افسوس؛ کو بانگ جرسها و چه‌شد نالهٔ کوس؟!.».

این ابیات‌هم درهمان زمینهٔ ناپایداری‌زمانه‌وبی‌اعتباری‌جهان‌ازحکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی‌است :ـ

«جهانا، مپرور؛ چوخواهی درود. چومی‌بدرودی؛پروربدن‌چه سود؟
زمین گر گشاده کند رازخویش، نماید سرانجام و آغاز خویش ؛
کنارش ، پر از تاجبانان بـود . برش ، پر زخون جوانان بود .
پر از مرد دانا بود دامنش . پرازماهرخ جیب وپیراهنش »

همو، بازدرهمان معنی گوید:ـ

« اگربدانش اندر زمانه لقمان وار سرای پردهٔ حکمت برآسمان‌زده‌ای،
وگرز کتب فلاطون وارسطاطالیس هرآنچه‌هست‌پسندیده،پاك‌بسته‌ای،
اگر سپهبد سیصد هزار شهر شوی وگر برهمن ششصد هزار بتکده‌ای؛
به‌پیش‌ضربت‌مرگ‌اینهمه‌نداردسود؛ همی بباید رفتن چنانکه‌آمده‌ای».

این بیت هم درهمان مقوله ازفرّخی سیستانی وبسیار شبیه بسخن‌خیام‌است:ـ

«خیز؛ تا بر گل نو کوز ککی‌باده خوریم پیش؛تا از گل ما کوزه کنددست‌زمان».

این دوبیت هم در گرانی قدر گل از کسائی است:ـ

«گل‌نعمتی‌است هدیه فرستاده‌ازبهشت، مردم کریمتر شود اندر نعیم گل.
ای گلفروش ، گل‌چه فروشی برای سیم؛ از گل‌عزیزترچه‌ستانی‌بسیم گل؟!.».

مضمون بالارا خیام درمورد می‌بکاربرده ومیگوید :ـ

تا چرخ فلك‌زآسمان گشت پدید، بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید ؛
من در عجبم ز میفروشان کایشان به‌زآنچه‌فروشندچه‌خواهندخرید».

از این قبیل اشعار در آثار قدما بسیار است . آنچه نگاشته شد نمونه‌ای بود . با وجود همهٔ این تشابهات یا تواردها خیام ازهیچکس پیروی نکرده مزایا ومختصّات کلام خیام قبلاً شرح داده شده ، فعلاً ، حاجتی بتکرار نیست . همه گویند سخن گفتن سعدی دگرست .

امّا تأثیر گفتار خیام دراشعار سخنسرایان پارسیگوئی که بعد ازوی آمده‌اند ، بسیار است ، حتّی سرآمدان سخنی مانند عطّار و مولوی وسعدی از اقتباس افکار او خودداری ننموده‌اندو بیشتر ازهمه ، خواجه حافظ شیرازی، درباب انقلاب حادثات عالم، ناپایداری دنیا ؛ اغتنام فرصت ، حمله و تعرّض بارباب زرق وریا ، روش اورادنبال کرده است ، ولیکن شیوه خیام در رباعی سازی ، باز، مخصوص ومنحصر بخود اومانده است؛ چنانکه سبك خواجه هم درغزلسرائی اختصاص بخود اودارد .

آثار خیام

با آنکه بخیام نسبت ضنّت و خسّت در تألیف داده شده ، آنچـه از آثار اوتـا کنون پیدا شده ومانسخی ازآنها را دردست یا سراغ داریم از قرار زیراست :ـ

۱ـ رسالة فی براهین الجبر والمقابله بعربی که دانشمند آلمانی :ف وپکه آنرا باترجمه فرانسوی بسال ۱۸۵۱ میلادی در پاریس چاپ کرده ودر سال ۱۳۱۷ هجری شمسی درتهران هم بطبع رسیده است .

۲ـ رسالة فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس که نسخه‌ای از آن تحت شمارهٔ ۹٦۷ در کتابخانهٔ شهر (لیدن) از کشور (هلند) ضبط است ودرسال ۱۳۱٤ هجری شمسی درتهران نیزچاپ شده است .

۳ـ رساله‌ای درعلم کلیّات که آنرا خیام بعنوان یادگار برای فخرالملك پسر خواجه نظام الملك نوشته ونسخه‌ای ازآنرا دکتر ارتر گریستنسن جزو مجموعه‌ای بنام (روضة القلوب) در کتابخانهٔ ملّی پاریس پیدا کرده و آقای کل پنارلی بانضمام طربخانه تحت عنوان (رساله سلسلة الّترتیب) چاپ کرده است.

٤ـ رسالة فی الکون والّتکلیف که آنرا درسال ٤۷۳ هجری قمری بخواهش ابوالنّصر محمّدبن عبدالّرحیم نسوی تألیف کرده ومحیی الّدین صبری کردی جزو مجموعه‌ای مدّون ازهجده رساله بنام (جامع البدایع) بسال ۱۳۳۵ در مصرچاپ کرده و عنوان آن اینست « جواب الّسید الاجلّ حجّة الحقّ فیلسوف العالم نصرة الّدین سیّد حکماء المشرق والمغرب ابی الفتح عمرابن ابراهیم الخیامی عن کتاب الامام ابی نصرمحمّدابن عبدالّرحیم الّنسوی تلمیذشیخ الّرئیس فی المباحثة عن حکمة الله فی خلق العالم وخصوصاً الانسان» این رساله را سیّد سلیمان ندوی نیز بسال ۱۹۳۳ میلادی جزومجموعهٔ (خیام) درهندوستان بچاپ رسانیده است .

۵ ـ ترجمه خطبهٔ عربی شیخ الّرئیس ؛ ابوعلی سینا که نسخه‌ای ازآن جزو مجموعه‌ای در کتابخانهٔ دانشمند فقید : حاجی سیّد نصرالله تقوی بوده ونسخه دیگری

هم در کتابخانهٔ مدرسهٔ ناصری ضبط است . اصل عربی و ترجمهٔ فارسی این خطبه را آقای کل پنارلی بانضمام طربخانه چاپ کرده است .

۶ـ رسالة فی‌الوجود که نسخه‌ای از آن درمجموعه‌ای ازرسائل‌عربی‌در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی تحت شمارهٔ ۹۰۱٤ ضبط است . استاد گرامی آقای سعید نفیسی این رساله رادرشماره یازدهم ازدورهٔ اوّل مجلهٔ (شرق)چاپ ومنتشر کرده است .

آقای کل پنارلی درصفحه (نح) از مقدّمهٔ طربخانه مینویسد «رسالهٔ وجود ابن سینا بزبان تازی است ودر کتابخانهٔ موزهٔ طوپقپو درمیان کتابهای احمد ثالث بشمارهٔ ۳٤٤۷ ودر کتابخانهٔ قصرروان درهمان موزه بشمارهٔ ۲۰٤۲ ودر کتابخانهٔ سلیمانیّه در میان کتابهای اسعد افندی بشمارهٔ ۲٦۸۸ وحمیدیّه بشمارهٔ ۱٤٤۸ و در کتابخانهٔ نور عثمانی بشمارهٔ ۱۲۹٤ و در کتابخانهٔ ولّی‌الّدین افندی بشمارهٔ ۳۲٦۳ و در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول جزو نسخ خطّی تازی درمجموعه‌ای بشمارهٔ ٤۷۵۵ محفوظ است.ما ترجمهٔ خیام را بامتن تازی ابن سینا منتشرمیسازیم».

همهٔ کتابخانه‌هائی که آقای کل‌پنارلی‌اسم‌برده، ازجملهٔ کتابخانه‌های‌اسلامبول است؛ولیکن دراین بیانات‌ایشان‌اشتباهی رو داده وآن اینست که‌رسالهٔ‌وجود ابن سینا درست است که بزبان عربی است ؛ ولی درتعریف انواع اوصاف وبیان ماهیّت وجود است وآنچه آقای کل پنارلی بانضمام طربخانه چاپ کرده ، ترجمهٔ فارسی و اصل عربی خطبهٔ ابن سیناست واین دو اثر او ؛ یعنی رسالهٔ وجود و خطبهٔ وی بهیچوجه مربوط باهمدیگرنیست .

۷ـ رساله‌ای درسه مسئله که جزو مجموعهٔ (جامع‌البدایع) درمصرچاپ شده و عنوان آن اینست « جواب الّسیّدالاجلّ حجّةالحقّ فیلسوف العالم نصرةالّدین سیّد حکماءِ المشرق و المغرب ابی‌الفتح عمر ابن ابراهیم الخیام عن ثلاث مسائل سئل عنها» این رساله راهم سیّد سلیمان ندوی درمجموعهٔ (خیام) چاپ کرده است.

۸ـ رساله دیگری که آنهم جزو مجموعهٔ (جامع‌البدایع) درمصرچاپ شده و عنوان آن اینست (رسالةالّضیاء العقلی فی موضوع‌العلم‌الکلّی‌افاضتها قریحة الأدیب

الأریب الخطیر الفلکی الکبیر حجّة الحقّ والیقین نصیر الحکمة والدّین فیلسوف العالمین سیّد حکماء المشرقین ابی الفتح عمر ابن ابراهیم الخیام » این رساله نیز در مجموعهٔ (خیام) سیّد سلیمان ندوی چاپ شده است .

۹ـ رسالة فی الاحتیال لمعرفة مقداری الّذهب والفضّة فی جسم مرکّب منهما که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ « گوتا» در آلمان تحت شمارهٔ ۱۱۵۸ موجود بوده ودر آخر مجموعهٔ (رزن) دربرلن ودرمجموعهٔ (خیام) سیّد سلیمان ندوی درهندوستان چاپ شده است .

۱۰ـ نوروزنامه که بتصحیح استاد دانشمند آقای مجتبی مینوی بسال ۱۳۱۲ هجری شمسی در تهران بطبع رسیده و استاد نامبرده در مقدّمه‌ای که برای آن نگاشته‌اند ، دلایل صحّت انتساب آنرا بخیام ازقبیل (زمان ومکان تألیف ، طرزفکر، سادگی ولطافت وبی‌تکلّفی‌شیوه ، سبك املاء مانند نوشتن (پ) و (چ) فارسی و (د) مهمله بصورت (ب) و (ج) و (ذ) معجمه و(کی) بجای (که) وامثال اینها مفصّلاشرح داده‌اند ؛ ولی خاورشناس معاصر آقای و. مینورسکی درنامه مؤرخ ۱ر۸ر۱۹۳٤میلادی که بمرحوم میرزای قزوینی نوشته میگوید «نوروزنامه را بنده میشناسم ؛ ولی هیچ اطمینان ندارم که مال‌عمرخیام باشد؛ بلکه اثریکی ازشاگردان آنست . خود عمر خیام خطا بأبخود البتّه القاب سیّدالمحقّقین الخ استعمال نمیکرد . و دیگر درباب زیج ملکشاهی طوری سخن میراند که نمیشودتصوّر کرد که همین شخص یکی‌ازآنها بوده که نوروز را بفروردین آورده بودند ». بنظر نگارنده ، این ایرادهای آقای مینورسکی صحیح نبوده و وارد نیست ؛ زیرا مقصود اوازالقاب ، عناوینی است که در اوّل نوروزنامه پس ازسپاس خدا ودرود پیغمبر نوشته شده وبدین عبارتست « چنین گوید خواجهٔحکیم، فیلسوف‌الوقت، سیّد المحقّقین، ملك الحکما: عمربن ابراهیم الخیام رحمةالله علیه» ولی از زمانهای بسیار قدیم تا موقع معمول و متداول گردیدن چاپ درایران که کتابها بادست استنساخ‌میشده درکتابهائی که مؤلّف آنها اسمی از خود نبرده بوده ، گاهی، نسّاخ که شاید ازشاگردان مولّف‌هم بوده‌اند، نام‌اورابالقاب

وعناوینی بعد ازحمد والّصلوة ، مانند جمله معترضه‌ای درمتن کتاب وارد میکرده‌اند و گاهی هم محض اینکه معلوم شود که این جمله ازمؤلّف نبوده وبعداً افزوده شده ، آنرا بارنگی غیر ازرنگ مرکّب متن ازقبیل شنگرف وامثال آن‌مینوشته‌اند و این مطلب را از این جهت در ابتدای کتاب نیفزوده و بعد از سپاس خـدا و درود پیغمبر وارد میکرده‌اند که بر طبق حدیثی هرکاریکه با نام خدا و حمداو آغاز نشود ، ناقص است و چنین کاری را مشئوم دانسته و از ناتمام ماندن آن میترسیده‌اند و از اینکه درپایان مبحث نوروز مینویسد «پس ازآن خلف‌بن احمدامیر سیستـان کبیسهٔ دیگر بکرد که اکنون شانزده روز تفاوت از آنجا کرده است وسلطـان سعید معین الّدین ملکشاه را انارالله برهانه از این حال معلوم کردند بفرمـود کبیسه کنند و سال را بجایگاه خویش بازآرند . حکماء عصر ازخراسان بیاوردند وهرآلتی که رصدرابکار آید بساختند ازدیوار وذات الحلق ومانندآن ونوروز را بفروردین بردنـد ... تاآخر» مقصودش تحقیق مطلب برطبق اصول علمی نبوده ؛ بلکه‌منظوراو بیان‌موضوع است‌در سطح معلومات عامّه ؛ زیرا این کتاب را بخواهش دوستی سردستی و بهمین منظور نگاشته وبدین سبب هم نام خود را روی چنین‌اثری نگذاشته واشاره‌ای‌هم باینکه خود اونیز جزؤ حکمای خراسان بوده و درکار آنان شرکت بلکه ریاست داشتـه نکرده و این هم مقتضای مناعت طبعی است که از خیام سراغ داریم وآنرا جزئی ازاحوال روانی اومیشناسیم .

۱۱ـ رساله‌ای در بیان زیج ملکشاهی که آنرا شیخ عبدالواحد درشرح کتاب سی فصل خواجه نصیرالّدین ذکر کرده است .

۱۲ـ رساله مسمّی به (لوازم الامکنه) در فصول و علّت اختلاف هوای بلاد و اقالیم که تتوّی درتاریخ الفی نامی ازآن برده ونسبت تألیف آنرا بخیام داده‌است.

۱۳ـ رساله‌ای درحلّ یك مسئله جبری درجواب کسی که آنرا از خیام سؤال کرده وعنوان آن اینست «هذه رسالةلابی‌الفتح عمر ابن ابراهیم الخیامی».این رساله

جزو کتابخانه فاضل فقید: عبّاس اقبال آشتیانی بوده و آنمرحوم درضمن مقاله‌ای راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری که در شماره هشتم از دورهٔ اوّل مجلّهٔ شرق درج شده ، آنرا معرّفی کرده ومینویسد «خیام دراین رساله وعده میکند که اگر فراغتی یابد کتابی درحلّ وبیان انواع معادلات بنویسد و این کتاب شاید همان رسالهٔ جبرو مقابله مشهور اوباشد که وپکه آنرا در۱۸۵۱ درپاریس بطبع رسانیده است».

۱۴ـ رساله‌ای درصحّت طرق هندی برای استخراج جذرو کعب ، ازاین رساله درصفحهٔ نهّم اصل عربی (رسالة فی براهین‌الجبر) وصفحهٔ سوّم ترجمهٔ فرانسوی وپکه نام برده شده است .

۱۵ـ رسالهٔ (مشکلات‌الحساب) که ازآن‌هم درمقدّمهٔ‌رسالهٔ (شرح مااشکل من مصادرات کتاب اقلیدس) اسم برده شده است .

۱۶ـرساله‌ای درطبیعیّات که شمس‌الّدین‌محمّد شهرزوری در کتاب‌نزهة‌الارواح ازآن یاد کرده است .

۱۷ـ رسالهٔ نظام الملك راجع بحکومت که اسم آن درفهرست کتابخانه‌های هندوستان ذکرشده است .

۱۸ـ مجموعه‌ای ازنامه‌هائی که بین خیام وعلمای معاصربا او مبادلـه شده و بنا بر آنچه دکتر عبدالله جودت در مقدّمهٔ چاپ دوّم (رباعیات خیام) نوشته ، ایـن مجموعه متعلّق به (خالص افندی) نامی بوده و آنرا جزو کتابخانهٔ خـود بوزارت فرهنگ ترکیّه فروخته است .

۱۹ـ رباعیات فارسی که بکرّات ومرّات بسیار بانواع مختلف طبع وبزبانهای دیگرترجمه شده است .

۲۰ـ قطعات شعرفارسی وعربی که درآخراین مجموعه بچاپ‌رسیده‌است.

آرامگاه خیام

مرحوم میرزای قزوینی ، درحواشی (چهار مقاله) ، ضمن مطالبی راجع بخیام، بنقل از (تاریخ ادبیّات ایران) تالیف شادروان؛ پرفسر برون، چنین مینویسد:ـ

«مسترسیمپسن، درماه اکتبرسال ۱۸۸٤ به نیشابور رسید و از آنجا مکتوبی بیکی ازدوستان خود نوشته که بعضی ازفقرات آن ازقرار ذیل است:ـ

« دراین روزها ، بمناسبت اینکه عبور ما از حوالی نیشابور افتاد ، من در باب عمرخیام تفحّص وتفتیش زیادی نمودم و ازهر کس بحث و کاوش کردم . میخواستم بدانم آیا خانه‌ای که عمردرآن منزل داشته ، هنوزباقی است (!) یا اینکه هیچگونه یادگاری دیگر از اوبجای مانده است ؟ معلوم شد که بجز مقبرهٔ او الیوم هیچ اثری ازآثاراوباقی نیست . درتمام مدّتی که کمیسیون سرحدّی‌افغان درخاك‌ایران میباشد، مهمان اعلیحضرت شاه است وازجانب شاه یك نفرمهماندار برای پذیرائی ما ومراقبت اینکه هرچه ما خواسته باشیم ازجزئی و کلّی حاضرومهیّا باشد ، معیّن شده است.

این‌مهماندارخیلی فاضل وادیب بنظرمیآید وبا عمرواشعار اومأنوس است . بما میگفت که من قبر عمر خیام را میدانم کجاست و وعده داد که وقتی به نیشابور رسیدیم ما را بدانجا برد. همین که به نیشابور رسیدیم ، فوراً ، بعزم زیارت مرقدعمر حرکت نمودیم . »

« مسترپیتررئیس کمیسیون نیزبا ما همراه شد . مقبرهٔ عمر، تقریباً ، دومیل در جنوب نیشابور حالیّه واقع است . بدین جهة سواره بدانجا روانه شدیم . دراثناء راه یك گنبد کبود باشکوهی ازدورنمایان شد . مهماندار بما نشان‌داد که مقبره آنجاست. هرچه نزدیکترمیشدیم فخامت وعظمت بناء آن گنبد ظاهرتر میشد . و اهمیّت آن وقتی خوب معلوم میشود که بخاطر بیاورید که دیوارهای شهروقلعه وتقریباً تمام‌ابنیه وعمارات این‌نقطه ازایران باگل خام ساخته شده است . شکوه و عظمت بنای گنبد درذهن من اثر غریبی نمود ودرپیش خود میگفتم که ببینید هموطنان عمر خیام اورا

تاچه اندازه محترم میدارند وچه بنای رفیعی برای تخلید ذکرو ابقاء اسم او بر پا نموده‌اند وجائی که این شاعرجلیل القدردروطن خود باین درجه محترم ومعظّم باشد جای تعجّب نیست که نام او در ممالك مغرب نیز بدان سرعت اشتهار یافته است. باری، تمام عرض راه، من در اینگونه خیالات بودم؛ ولی وقتی که بمقبره رسیدیم معلوم شد بکلّی من در خبط بوده‌ام. این‌نقطه، یك امامزاده‌ایست و گنبد کبود روی قبر اوست. شرافت امامزاده بواسطه شرافت آبا و اجداد ویست؛ در صورتیکه شرافت عمرخیام که ما اورا بدان جهة محترم میداریم بواسطهٔ صفات ذاتیّه و خصال شخصیّهٔ خود اوست».

«باری، امامزاده مذکور موسوم است به (محمّد محروق) و برادر امام رضا علیه‌السّلام است که درمشهد مدفون و زیارتگه جمیع فرق شیعه است. در حوالی مقبرهٔ امامزاده قبرستانی است که ازقدیم الایّام مردم مردگان خود را در آنجا دفن میکرده‌اندوبلاشك بقای مقبرهٔ خیام تا امروزنیز ازدولت مقبرهٔ این امامزاده است و ماباید ازمحمّد محروق وشرافت ارثی او که باعث بقای این‌اثر نفیس گردیده بی‌اندازه متشکّرباشیم. صفات شخصی اوهرچه بوده گوباش».

«خلاصه، از صحن برواقی که مقبرهٔ امامزاده درآنجا واقع است بالا رفتیم. مهماندارما بطرف دست چپ بر گشت. دریك زاویه ملاحظه شد که مقبرهٔ خیام واقع است.سقف آن بسیارخشن وناهموار ودارای سه هلالی ودیواره وسقف گچ‌کاری شده؛ ولی گچ جابجا ریخته است. بنائی که روی قبر میباشد عبارتست از مزّبعی مستطیل که ازآجرو گچ ساخته شده وهیچگونه زینت وآرایشی ندارد. اگرمقبرهٔ عمرخیام خیلی پریشان وخرابست؛ ولی گویا در همین نزدیکیها مرّمتی درآن شده است و از اینجا معلوم میشود که اهل نیشابوربکلّی عمرخیام خود رافراموش‌نکرده‌اند».

سیاستمدارمعروف‌انگلستان؛لرد کورزون[1] در کتابی[2] راجع بایران وایرانیان

۱- Lord Curzon

۲- نام این‌کتاب Persia and Persian Question است.

که‌دردوجلد بزرگ‌تدوین کرده، ضمن بحث از اشیا و اوضاع و احوالی که در اثنای مسافرت خودبشرق وهنگام اقامتش درنیشابورمشاهده کرده است مینویسد :ـ

«قبرشاعر منجّم ایرانی ؛ عمرالخیّامی که‌نام و آثارا وبنسل‌حاضر با قلم داهیانهٔ فیتزجرالدونوشته‌های‌بعضی‌دیگرازشعرا ومترجمان‌مادون‌اوشناسانده شده ، درنیشابور است بخاطرم میآید که وقتی در دیباچهٔ یکی از مترجمان یا مقلّدان خیام خوانده‌ام که باوضع مستمندانهٔ آرزو کرده است که کسی پیدا شود ویك جلد ازرباعیات اورا که بزبان انگلیسی است برداشته بمزار خیام برده و آنرا مانندیادگاری برسرقبر او بگذارد . هنگامی که نیشابور رفتم اگراین کتاب نزد من بود ؛ هم برای‌انجام دادن تمنّای این نویسنده وهم بمنظور سبك کردن بار سنگین مسافرت، این آرزو را بجا میآوردم ؛ ولی میترسم که حال پریشان قبریکه من درنیشابوردیدم، انگلیسیانی‌را که حیران دهای خیام‌هستند،بسیارمتأثّرسازد . این مزار که روزگاری با جدولهای آب وباغچه‌های پر از گل آراسته بوده ، امروز دروسط باغ متروکی است که بـا علفهای هرزه مستوراست. روی این قبر چیزیکه نام ونشان وشهرت وشأن شاعررا نشان دهد، هرگز وبهیچوجه‌مشهود نیست. میترسم عزّت‌واحترامی که ایرانیان عصرحاضربخیام میگذارند ،از آنچه‌یکنفر لندنی در قرن نوزدهم در باره یك‌ماتیو پاریس [1] یـا یك مولمسبوری [2] منظورمیداشته،پایین‌ترباشد» .

دکترعبدالله جودت بیك ، در مقدّمهٔ طبع اوّل مجموعه‌ای کـه بنام (رباعیات خیام) منتشر ساخته است ، ضمن شرح شأن وشهرت خیام درمغرب‌ومجهول و مکتوم ماندن موقع ومقام اودر مشرق در اوان تحریرآن مقدمه (۱۹۱۶ میلادی تقریباً) بـا نهایت‌تأثّرچنین مینویسد :ـ

«آنچه‌بیشترمایهٔ تأثّر وتأسّف (اشك آورو گریستنی) است، اینست که خود ایرانیان هنوز دارای مجموعهٔ مطبوعی‌از رباعیات خیام که شایان شأن ومقام او باشد

۱- Matihevve Paris
۲- William Malmesbury

نیستند. سخن که باینجا کشید این حکایت موجب حیرت و ضجرت که روزی دوست من خلیل خالدبیك ازپرفسر برون برای من نقل کرد،بیادم افتاد :ـ

«در موقع‌مسافرت مظفّرالّدین شـاه باروپا و اقـامت‌موقّت او در لندن جمعیّت (دوستداران عمرخیام) هیئتی ازاعضاء خود که آشنای زبان فارسی‌بوده‌اند ، انتخاب و مأمور میکنند که نزد شاه رفته وازاو اجازهٔ ساختن بنای یادبـودی بر روی قبرخیـام تحصیل کنند . هیئت مذکورپس ازرسیدن بحضور وعرض تعظیم وبیان منظوربانتظار امتنان شاه وظهورآثار خرسندی ازجانب اوسکوت اختیار میکنند . دراین‌موقع‌شاه روبصدر اعظم خود کرده میپرسد : «آقا ، این‌عمر خیـام چـه چیزاست ؟» وبـا ابراز جهالت خود ازاین راه حاضران را غرق حیرت میسازد».

دکترجودت‌بیك‌پس ازنقل‌این‌قصّه‌میگوید: «اگرشاهد وراوی این‌واقعه‌پرفسر برون وخلیل خالد بیك نبودند بسهولت نمیشد باور کرد که فرزند پدری که باوجود استعداد استبداد حوصله سوزی واجد قریحهٔ ساختن اشعار بلندی مانند این قطعه بوده ـ :

« از مشبّکهای رنگارنگ ، یك پرتو فتاد؛
کفرودین ، دیروحرم شد، سبحه‌شد،زنّارشد.
ساقی روزازل، چون جرعه‌ای بر خاك‌ریخت؛
تاك شد ، انگور شد ، می‌شد ، نصیب یارشد».

تا این اندازه دارای جهل وغباوت بوده باشد !..»

بنظر نگارنده ، راوی هر که باشد ، در صحّت روایت بنحه یکه‌صورت گرفته، بازهم جای شبهه وتردیدی باقی است ؛ زیرا مظفّرالّدین‌شاه، شخص باسوادی بـوده و بادبیّات چندان علاقه داشته که در مسافرتهای خود با کالسکه بداستانهای شاهنامه که امیربهادر معروف ازبرداشته وسرسواری وپهلوی کالسکه ازحفظ میخوانده گوش میداده است وچنین شخصی متصوّر نیست کـه نـام خیـام رانشنیده واو را نشنـاخته

ورباعیات اورا ندیده ونخوانده باشد و در هر حال پادشاهی را که در حین اعطاء فرمان حکومت مشروطه بملّت خود، چشمانش را اشك عطوفت تر کرده، نمیتوان دارای جهالت وغباوتی شناخت که عبدالله بیك خیال کرده است . و فقط میشود تصوّر کرد که درآنموقع که هیئتی ازدوستداران ایران بحضورشاه مشارالیه رسیده، او، ازآنان طرح مسائل مهمّتر وراهنمائیها وبلکه مساعدتهای سیاسی عمده‌ای را انتظار داشته و وقتی که منظورآنانرافهمیده، ممکن است که ازروی شدّت تأثّر وغایت یأس برزبان رانده باشد که « آقا ، اینها چه‌چیزاست» و واقعاً هم ازقرنها پیش اوضاع و احوالی برای شاه نامبرده بارث باقی مانده بوده که بهیچوجه مجال افکاروا قداماتی مانند بنای مزار آبرومندی برای خیام نمیداده‌است وهمین ادبارو انحطاط همه جانبه بود که مردم رابستوه آورده و منتهی بنهضت مشروطه خواهی گردید . پس از استقرار اصول مشروطه نیز حوادث هولناك عالم و لطمات شدیدی که این حوادث بایران زد و طوفانهای موحشی که دراین کشورتولید کرد بعلاوهٔ گرفتاریهای اختصاصیی که خودش داشت، بازهم، فرصت اینگونه ترمیمات رانمیداد ؛ تا اینکه درسالهای اخیر ، انجمن آثارملّی ، که از رجال وطنخواه وخیّر بمنظورانجام این قبیل امورتشکیل یافته، درضمن سایر اقداماتیکه برای احیای آثار باستانی وتعمیر ونگهداری ابنیهٔ تاریخی وبزرگداشت مفاخر ملّی در تمام نواحی کشورآغاز کرده؛ بتجدید بنای آرامگاه خیام نیزشروع نمود . استخوان‌بندی این بناء، درسال ۱۳۳۹ بسر آمده وقسمت عمدهٔ مراحل دیگر آن درسال ۱۳٤۰ انجام یافته وباقی ساختمانش درنیمهٔ اوّل سال ۱۳٤۱ بپایان رسید . روی کاربنای آرامگاه، معرّق کاری سنگی است. سقف زیرین گنبد، کاشی کاری معرّق است. بدنهٔ بنا، کاشی کاریهای معرّق لوزی شکل بزرگی است حاوی منتخباتی ازرباعیات خیام بخط تعلیق بسیاردرشت ونقوش گل و بوتهٔ اسلیمی درجبهه‌های خارج و داخل آن . اطراف محوّطهٔ خارج بنا آب نماهائی است با سنگ گرانیت . دیواره‌های بلند کرسی بنا با سنگ برافراشته شده . بین کرسی محوّطه و بقعهٔ امامزاده محمّد محروق نردهٔ کوتاه سراسری نصب گردیده . محوّطهٔ آب نماهای اطراف آرامگاه خیام بوسیله سنگهای گرانیت طبیعی نماپوشش

یافته، محوّطهٔ آرامگاه چمن‌کاری‌شده، پیاده‌روهائی‌دراطراف‌مهمانسرا ودفتر کتابخانهٔ خیام ساخته شده ، برای مهمانسرا و دفتر کتابخانه فرش و مبل و تختخواب تهیّه گردیده ، درمحوّطهٔ باغ آرامگاه،خیابانها وحاشیه ها وسینه مالها برای گلکاری و چمن‌کاری احداث شده ، ابنیهٔ قدیمی کنار باغ آرامگاه ترمیم یافته ، خیابانهای ورودی وجنوبی آرامگاه اسفالت گردیده ، دیوارهای خیابان روبرو با سنگ ساخته شده وازجاده (نیشابور- مشهد) تا آرامگاه،خیابان مشجّر و اسفالتی احداث و در میدان ابتدای آن بنائی برای برق ساخته شده وموتورآنهم نصب گردیده وعلاوه‌بر تزیینات وریزه‌کاریهای‌دیگر،بوسیله تعمیرات وترمیمات وسیعی که در بقعهٔ امامزاده محمّدمحروق صورت گرفته، برشکوه ونزهت‌آرامگاه خیام افزوده شده وبدین طریق تلافی‌مافات ، ازحیث توقیروتکریم مزاروعقام خیام ، تاآنجا که برای انجمن آثار ملّی امکان‌داشته، بعمل آمده و راه هر گونه ایراد و انتقادی هم که ازاین جهة بهموطنان اوتا این اواخربازبوده ، ازاین ببعد بسته شده است. خداوند تبارك وتعالی بانیان وباعثان اینگونه آثار وابنیه را که محفظهٔ حیثیّت وآبروی یك ملّت نجیب و کهن‌سالی است توفیق هرچه بیشتر واجرهرچه بهترعطا فرماید .

اختلاط رباعیات خیام و طرق تنقیح آنها

در بارهٔ تعداد رباعیات خیام نیز، مانند همه چیز راجع باو، اختلاف زیادی در آراء و اقوال موجود است ؛ عدّهٔ این رباعیات را راویان اخبار او از صفر تا الوف رسانیده‌اند . استاد آرتر آربری درمقدّمه نسخهٔ کمبریج میگوید « آقای ه. آ. شدرا در سال ۱۹۳٤ میلادی اظهار کرده که « براستی خیام شعری نساخته و نام او را باید از تاریخ ادبیات ایران زدود » و آقای دکتر فریدریخ رزن در مقدّمهٔ مجموعهٔ خود مینویسد « و عدّهٔ رباعیاتی را که بخیام نسبت داده شده ، تاپنجهزارتخمین کرده‌اند» . خانم‌خاورشناس مشهور میس ه . م. کادل[۲] که‌قسم اعظم عمر خودرا صرف تتبّع‌رباعیات خیام و تحرّی اصول آنها کرده ، پس از تحقیقات ممتدّ و عمیقی عدّهٔ رباعیاتی را که میتوان از خیام دانست بالغ بر یکهزار و دویست رباعی تشخیص داده ودر عین حال ، این نکته را نیز ناگفته نگذاشته است که « اشخاص صلاحیّتدارتری تعداد رباعیاتی را که بطور قطع میتوان از خیام دانست ، در حدود دویست و پنجاه تا سیصد رباعی تشخیص داده‌اند » و برای اثبات صحّت این مدّعا چنین استدلال میکند که « علاوه بر وضوح و سلاستی که متن فارسی رباعیات نشان میدهد ، دلائل دیگری هم مانند (طرز بیان ساده‌ای که با کمال اطمینان میتوان پذیرفت و پختگی‌کامل در سجع و قافیه و شدّت وحدّت در تعریض واستهزاء) وجود دارد. خیام شاعریست مالك وحاکم بر زبان فارسی که در عصر او باعلی درجهٔ کمال رسیده بوده و آنچه رامی‌اندیشیده، با با کمال وضوح بسلك تحریر می کشیده است . ما از خیام بودن هر فکر سست و نادرستی‌را که بزور و زحمت درقاب مربّع یك رباعی گنجانیده شده، نباید بپذیریم» .

بنظر نگارنده ، بهمان دلایلی که این بانوی زبان‌فهم اقامه کرده خیام بیش‌از آنچه در زبانها افتاده ودر دستها مانده شعر ساخته است ؛ زیرا هیچکس ، هرقدر هم

۱- H. A. Schaeder

۲- Mrs. H. M. Cadell

دارای دها و نبوغ باشد ، از بدو امر نمیتواند بـدان پایه و مایه از پختگی و سایر خصوصیّاتی که در سخن خیام است ، شعر بسازد و ممارست زیادی میخواهد تا کلامی بدان مقام برسد و چون خیام چنانکه کـراراً اشاره شده ، پیشهٔ شاعری را دون سایر مقامات فضلی خود میدانسته و نمیخواسته بشاعر پیشگی شهرت یابد ؛ بسیار محتمل است که باشعار خویش اهمیّتی نمیداده و آنها را در دفتری یا دستکی ثبت و ضبط نمیکرده و فقط بخواندن آنها در مجالس انس بـرای محارم خود کفایت میورزیده اینست که‌قسمت عمده‌ای‌ازآنها از بین رفته وشایدحوادث روزگارنیز ازقبیل‌تر کتاز اقوام بیگانه و جنگهای خانه برانداز داخلی در امحاءِ آنها از صفحات ایّام دخالت و تأثیری داشته است ؛ چنانکه بر اثر اینگونه حـادثات ، از شاعر فحل و مکثاری مانند رودکی هم کـه‌مورّخان و تذکره‌نویسان معتبر اشعار او را لااقلّ یکصد هزار نوشته‌اند،اکنون جز چند قطعه وقصیده‌وپاره‌ای ابیات پراکنده ،آنهم در کتب‌قدیمه و لغتنامه‌ها و جنگها و تذکره‌ها باقی نمانده است و چون خیام رباعیات خود را هم ثبت و ضبط نمیکرده ممکن است کـه بسیاری ازآنها ، مانند اموال بلاصاحب ، در میان‌دیگران‌تقسیم شده باشد ؛ چنانکه بسبب‌نبودن‌مانع‌ورادع‌منظّم‌ومضبوطی، پاره‌ای ازرباعیات دیگران‌هم در میان رباعیات‌اوداخل شده است .

برای تنقیح رباعیات خیام ازرباعیات دیگران چندین‌راهی ازطرف‌دانشمندان در پیش گرفته شده ، نخست آنکه رباعیاتی که درجنگها و سایر کتابها بنام دیگران ثبت شده از میان رباعیات خیام خارج گردیده و بحساب او گذاشته نشود . این روش را، بدواً،خاورشناس‌روسی:آقای والانتن زو کوفسکی[1] اتخاذ کـرده و اینگونه رباعیها (رباعیات گردنده) نامیده شده و زو کوفسکی برای آنها جدولی هم ترتیب داده که بموجب آن جدول ، از چهارصد ونود وشش رباعی موجود در چاپ نیکلا هشتاد و دو رباعی در جاهای دیگر بنام سی‌ونه شاعر مختلف ثبت شده بوده است . یك رباعی هم پرفسر ه . آ. شدر برآن عده‌افزوده‌استوبعداً دراثرتحقیقات سردنیسن[2] راس‌مستشرق

۱- Valentin zhukovski
۲- Mr . E. Denison Ross

مشهور انگلیسی و رئیس مدرسهٔ عالی علوم شرقی لندن[1] و دکتر آرتر گریستن سن محققّق دانمارکی، عدّهٔ آنها بیکصد وهشت رباعی رسیده ودکتر فریدریخ رزن‌دانشمند آلمانی در مقدّمهٔ مجموعهٔ چاپ برلن وآقای کل‌پینارلی فاضل ترك درمقدمهٔ طربخانه چاپ اسلامبول از همین روش پیروی کرده‌اند .

این روش منتج نتیجهٔ مطلوب نبوده و دلیل‌کافی برای آن نیست که رباعیات گردنده ؛ حتماً ، از خیام نمیباشد و فقط مورث شبهه‌ای در بودن آنها ازاوست ؛زیرا چنانکه این رباعیها در بعضی جاها بنام دیگران ثبت شده ، در جاهای دیگری هم بنام خود خیام ضبط گردیده است و دادن اعتبار قطعی بدستهٔ اوّل ترجیح بلا مزّجح است ؛ مگر اینکه معلوم گردد برخی از اشعاری که بخیام نسبت داده شده در کتابی بنام دیگری ضبط شده که تاریخ تحریر آن کتاب مقدّم بر دورهٔ حیات خیام است و چنین چیزی هنوز بنظر نرسیده است .

طریق دیگر، برای تنقیح رباعیات خیام آنست که فقط بمندرجات قدیمترین نسخه‌ای ازآنها اکتفا ورزیده و صرف‌نظر از نسخ دیگر گردد ؛ چنانکه نسخهٔ‌بودلین که تاریخ تحریر آن ۸٦۵ هجری قمری است مدتّها دارای همین اعتبار بوده ؛ تا اینکه استادآرتر آربری نسخهٔ مورّخ ٦۵۸ کتابخانهٔ مستر چستربیتی و نسخهٔ مورّخ ٦۰٤ کتابخانهٔ کمبریج را با اعتماد بهمین موضوع قدمت ، طبع و نشر کرده است ؛ ولی این روش هم این عیب را دارد که این نسخه‌ها حاوی همهٔ رباعیات خیام نبوده ؛ بلکه دارای منتخباتی از رباعیات منسوب بخیام است و مسلّماً رباعیات اصیل خیام بیشتر از مندرجات آنها بوده است .

راه سوّم اینست که رباعیات مندرج درموثّقترین مأخذها جمع‌آوری و فکر و فلسفه و سبك شاعر از روی آنها تشخیص داده شده وفقط رباعیّاتی که موافق آن سبك و فکر و فلسفه بنظر میرسد بعنوان رباعیات اصیل خیام پذیرفته شود . این‌روش را هم مرحوم فروغی (ذکاءالملك) انتخاب کرده است وآنهم خالی ازنقائصی نیست؛ چه

[1]- School for Oriental studies London institution که در Finsbuvy Circus لندن واقع است .

آنکه اوّلاً افکار هر کسی درمعرض تحوّل و تطوّر بوده و نمیتوان قسمتی از آنرا معیار ثابت و لایتغیّر قسمتهای دیگر قرارداد.

ثانیاً ـ مادام که خیام طبع سرشار و روانی داشته معقول نیست که فقط بنظم نکات فلسفی کفایت ورزیده و از مضامین دیگر صرف نظر کرده باشد.

ثالثاً ـ احراز سبك شاعری بنحویکه بتوان آنرا معیار تشخیص قطعی اشعار او ازاشعار مشابه غیر او قرار داد بسیار مشکل بلکه متعذّر است؛ زیراچنانکه قبلاً گفته شده هر سبکی دارای سه‌مرتبهٔ عالی و متوسّط وساده است وچنانچه بتشخیص شخصی، درمورد نوع عالی، بتوان اعتماد کرد تشخیص او، درمورد دونوع ساده‌ومتوسّط، بهیچوجه شایان اطمینان نخواهد بود وبسیارممکن‌است که شخص نقّاد، بسبب‌غفلت ازاین نکته، رباعیهائی را که از دو نوع اخیراست، براثر مقایسه با رباعیات نوع اوّل مردود ومطرود داشته ودرنتیجه، مرتکب اشتباه فاحشی بشود.

رابعاً ـ بسیار بعید است که ذوق و سلیقهٔ شخصی، در تطبیق سبك شاعری با اشعارمورد شبهه وتردید، دخالت و تأثیری نداشته باشد؛ چنانکه مرحوم فروغی‌پس ازآنهمه زحماتی که دراین راه کشیده، در آخر امر باکمال انصاف میگوید «این رباعیها که ما اختیار کرده بنام خیام‌قلمداد میکنیم مدّعی نیستیم که بطور قطع‌ویقین از خیام است، یا اینکه رباعیات خیام منحصر باین است که ما فراهم کرده‌ایم. بنظر ما، اینها از نوع سخن حکیم نیشابور است و میتواند از کلام او باشد و شایستگی دارد؛ امّا حاکم حقیقی، دراین‌امر، ذوق وسلیقهٔ ما بوده‌است؛ نه سند ودلیل‌وبرهان و اگر دیگری ذوق و سلیقه‌اش غیر از این باشد؛ بااونزاع نداریم وآرزومندیم که بعدها ازگوشه و کنار، اسناد و مدارکی بدست بیاید؛ تااینکه مثل ماملجاء نباشند که رباعیات خیام را، تنها، ازروی سلیقه و ذوق شخصی تشخیص‌بدهند».

بعقیدهٔ نگارنده، چنانکه صحّت و اصالت اثری مهمّ میباشد، همچنان جامع بودن‌آن هم، دارای اهمیّت شایان بوده و همان سعی و اهتمامی که در صحّت انتساب اشعاری بیك شاعر معیّن‌لازم است، در پیدا کردن و فراهم آوردن همهٔ اشعار او هم

ضرورت دارد و برای هیچ محقّق ومتتّبعی روا نیست که در موقع تحقیق وتتبّع، فقط یکی از این دو امر مهمّ را درنظر گرفته و از دیگری غفلت ورزد ؛ زیرا ارباب ذوق و خریداران کالای هنری ، هر قدر که راغب اصالت آن هستند، بهمان اندازه هم، طالب تمام و کمالش میباشند و فراهم آرندهٔ چنین متاعی باید در عاری بودن آن از عیب و نقص ، هر دو با هم و بیك میزان سعی و کوشش بنماید ؛ پس ، مادام که رعایت این دو شرط دربارهٔ رباعیات خیام بحدّ کمال ممکن نیست ؛ لااقلّ ، باید هردو بقدرمقدور منظور گردد وهرگز نباید که ببهانهٔ لزوم رعایت یکی ازاین‌دو شرط ، جنبهٔ ضرورت آن دیگری بکلّی‌مهمل و بالمرّه بلااثر گذاشته شود وتنها طریق صحیح وصول‌بدین مقصد و مرام ، باز هم ، منظور داشتن اصل معمول و متداول قدمت نسخ مجموعه‌های رباعیات و سایر مأخذهای آنهاست ؛ که دراین مجموعه نیز بدان منوال وبدین‌ترتیب رفتار شده که نسخهٔ متعلّق بآقای حاجی‌حسین‌آقا نخجوانی که تاکنون بطبع‌نرسیده و سایر مختصّات‌آن بعداً نگاشته خواهد شد اساس‌کار قرار داده‌شده وبعد هم‌رباعیات مندرج در نسخهٔ بودلین و مأخذهای دیگری که تاریخاً مقدّم برآنست ودرنسخهٔ آقای نخجوانی موجود نیست برآن افزوده شود و ضمناً برای رباعیات مندرج در هریك از آن ماخذها ، شماره و علامت جدا گانه‌ای تعیین و شمارهٔ هریك از آنها با علامت مخصوصش، در بالای هر رباعی و اختلاف آنها درعبارات ، درپایین نوشته شده است . و علامت هر یك از نسخ و مأخذهای مذکور ازاین قرار است :ـ

۱ ـ نسخهٔ آقای نخجوانی که دارای سیصد وسی رباعی است ـ حج

۲ ـ نسخهٔ کمبریج که دویست وپنجاه ودو رباعی دارد ـ کم

۳ ـ مرصادالعباد که دو رباعی دارد ـ مر

٤ ـ تاریخ جهانگشای جوینی که یك رباعی دارد ـ جه

٥ ـ تاریخ وصّاف که‌سه رباعی دارد ـ صا

٦ ـ مجموعهٔ رائف بیك که نه رباعی دارد ـ ئف

۷ ـ نسخهٔ رزن که سیصد وبیست ونه رباعی دارد ـ رز

۸ ـ تاریخ گزیده که یك رباعی دارد ـ کز

۹ ـ مجموعهٔ نزهة‌المجالس که سی‌وسه رباعی دارد ـ نز

۱۰ ـ مجموعهٔ مونس‌الاحرار که سیزده رباعی دارد ـ مو

۱۱ ـ جُنگی که‌استاد سعید نفیسی در کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملّی پیدا کرده و یازده رباعی دارد ـ سح

۱۲ ـ تذکره‌ای که مرحوم دکتر غنی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی دیده و پنج رباعی دارد ـ غن

۱۳ ـ در این دو مأخذ اخیر ده رباعی درج شده که نام گوینده آنها معلوم و معیّن نگردیده وچون در جاهای دیگر بنام خیام‌ضبط شده آنها هم با علامت (مج) نشان داده شده است .

۱٤ ـ نسخهٔ بودلین که دارای یکصدوهفتاد وهشت رباعی است ـ بو

و اینك ، شمّه‌ای از مشخّصات آن قسمت از مأخذهای مذکور هم که چندان معروفیّت ندارند ، ذیلاً ، نگاشته میشود : ـ

۱ ـ مشخّصات نسخهٔ حاجی حسین‌آقا نخجوانی که نسخهٔ اساسی این مجموعه قرارداده شده‌است :ـ این نسخه ، مجموعه‌ایست که فقط حاوی رباعیات خیام میباشد با صد وسی میلیمتر عرض و دویست میلیمتر طول و جلد تیماج طلا کوب کهنه‌دارای نود وپنج صفحه که درهر صفحه هفت بیت نوشته شده جز صفحهٔ اوّل کـه دارای پنج بیت است و جمعاً حاوی سیصد و سی وسه رباعی است که سه تا از آنها مکرّر و ناقص و باقی سیصد وسی رباعی سالم است با خط نستعلیق بسبك بسیار قدیم و خیلی پیش از شیوه قبلة‌الکتّاب: سلطانعلی‌مشهدی.رابطهٔ‌اصلی‌صفحات، برسم‌قدیم،کلمهٔ اوّل‌صفحهٔ بعد است که در گوشهٔ چپ آخر صفحهٔ قبل نوشته شده و همه صفحات بعداً شماره ـ گذاری گشته و شیرازهٔ کتاب نسبت باصلش تازه‌تر ومعلوم است که صحّافی‌آن‌تجدید و اطراف برگ اوّل و دو برگ آخر و گوشه و کنار بعضی از اوراق دیگر تعمیر و ترمیم گردیده و از میان صفحه‌های ۳۷ و۳۸ اوراقی که تعداد آن معلوم‌نیست افتاده.

سرصفحهٔ اوّل منقّش و مذهّب است ودر وسط نقش‌وتذهیب باخطّ کوفی ظریفی نوشته شده « رباعیاة خیام » با تاء گرد . درتحریر رباعیات ترتیبی رعایت نشده وبا این‌رباعی آغاز گردیده : ـ

« سازندهٔ کار مرده و زنده توئی ، دارندهٔ این چرخ پرا کنده توئی
من گرچه‌بدم،خواجهٔ‌این‌بنده‌توئی؛ کس‌راچه گنه که آفریننده‌توئی»،

و با رباعی ذیل خاتمه یافته است : ـ

هرچند بهشت صد کرامت دارد ، مرغ و می و حور سرو قامت دارد ،
ساقی بده آن بادهٔ گلرنگ بنقد ؛ کان نسیهٔ او سر بقیامت دارد »

بیت اوّل رباعی فوق در آخر صفحهٔ نود و چهارم و دو مصراع بیت دوّم آن در وسط سطر اوّل و دوّم صفحهٔ نود وپنجم ودر وسط سطر سوّم فقط‌کلمهٔ « تم » ودر سطر چهارم عبارات « خواجه افضل‌کاشی روّح‌الله روحه » نوشته شده و بعداً‌کلمهٔ « خواجه» را پاك کرده‌اند ؛ ولی جای آن باقی مانده است و بعداً رباعی ذیل : ـ

«خیام که‌خیمه‌های‌حکمت‌میدوخت، پیوسته چراغ معرفت می‌افروخت،
مقراض قضا طناب عمرش ببرید، دلّال قدر برایگانش بفروخت ».

بنحوی نوشته شده که بیت اوّل آن در سطر پنجم و دو مصراع اخیرش‌دروسط سطر ششم و هفتم رو هم واقع گشته ودر وسط سطر هشتم فقط حرف « م » که‌جانشین کلمهٔ « تم» است ودرسطر نهّم عبارات « کتبه‌العبد الفقیرالمحتاج الی رحمة‌ربّه‌حسین نعمة‌اللّهی » و در وسط سطر دهّم جملهٔ « احسن‌الله احواله بمحمّد وآله » و در وسط سطر یازدهّم‌کلمهٔ « اجمعین » و بالای آن تاریخ (۷۹۰) با ارقام تحریر یافته است.

علاوه براینکه مندرجات این صفحه بنحوی که شرح داده شد ، دلالت واضح دارد بر اینکه رباعی اخیر را خواجه‌افضل‌کاشی دربارهٔ خیام ساخته و ازخود اونیست، مجموع اوضاع و احوال این مجموعه از قبیل(کهنگی‌جلد و اوراق و ترممماتی که درآنها صورت گرفته و شیوهٔ خطّ و سبك نقش ونگار وتذهیب وپریدگی رنگها حتی از مرکّب مشکی متن و عدم رعایت ترتیبی در تقدّم و تأخّر رباعیات) مؤیّد قدمت

آن میباشد . مزیّت دیگری هم کـه این نسخه دارد اینست که در میان نسخ قدیم موجود تنهامجموعه‌ای بوده‌کامل ومنحصر برباعیات‌خیام ومانندنسخ‌مذکورمنتخباتی از رباعیات او که مستقّلا یا در جزو جُنگی تحریریافته باشدنیست ودرموارد اختلاف با نسخ دیگر هم عبارات این نسخه مناسبتربـوده و صحیح بنظر میرسد و فقط بسیار مایهٔ تأسّف است که درصفحه آخر که بسیار فرسوده شده ، در موقع صحّافی اخیر ، روی چند کلمه ؛ از آن جمله تاریخ ، که نزدیك بوده محوشود وبالمرّه ازبین برود ، قلمی دوانده شده و رنگ مرکّب آنها بارنگ مرکّب اصلی متن فرقی پیدا کرده و همچنین مقداری اوراق ازوسط این مجموعهٔ بسیارنفیس افتاده وفعلاً بدست‌آوردن آنها از حیّز امـکان خارج است ؛ وگرنه بهیچوجه حاجتی بدان نبود که آنچه از رباعیات در مأخذهای قدیم مـوجودو در این نسخه مفقود است برآن افزوده شود وما از روی ناچاری و محض جبران ایـن نقیصه ، دست بچنین اقدامی زدیم و امید است که بدین وسیله توفیق بتلافی‌مافات یافته باشیم .

۲ــ نسخهٔ کمبریج ، این نسخه در جزو بیاضی کـه حاوی منتخباتی از اشعار بعضی‌ازقدماست که بدواً بدست شادروان استـاد عبّاس اقبـال آشتیانی افتاده و بعداً بکتابخانهٔ کمبریج فروخته شده است . مرحوم اقبال در شماره سوّم سال سوّم مجلـهٔ (یادگار) آنرا مشروحاً معرّفی نموده که خلاصهٔ‌جامعی ازآن، ازاین قراراست:ــ

«این بیاض که از اوّل ناقص و از اواسط‌آن نیز اوراقی ساقـط است، در اصل منتخباتی بوده است از اشعار فحول شعرای قدیم وآنچه در این قسمت باقی مانده و بجاست ، ملتقطاتـی است از اشعار سنائی و معزّی و سوزنـی و عمر خیام و ازرقـی و خوشبختانه رباعیات خیام آن بکلّی‌کامل است؛ یعنی از ابتدا یا از اواسط یا اواخر آن چیزی نیفتاده است»

«بیاض مزبور که بر روی کاغذی نخودی رنگ (ایـن رنگ را در اصطلاح خطّاطان خطائی گویند)بخط جلی نوشته شده ۲۷سانتیمتر طول و ۱۵سانتیمترعرض دارد و عدّهٔ اوراق باقی ماندهٔ آن پنجاه و نه است و در هر صفحه از آن، بتفاوت ، از

شانزده تا هیجده بیت نوشته شده است»

«رسم‌الخطّ این نسخه‌بکلّی قدیمی‌است و هر کس که بسبك خطوط و املاهای قدیمی آشنائی داشته باشد، با یك ملاحظه بقدمت این نسخه یقین میکند و مجال هر گونه شبهه و تردید بر او بسته میشود»

«در قسمت رباعیات خیام، عنوان آن، چنین نوشته شده «من کلام عمرالخیامی النّیسابوری علیه‌الرّحمه» عدد رباعیاتی که در این مجموعه از خیام هست ، دویست و پنجاه و یك است که در طیّ ۲۱ ورق تحریر شده و چون جامع این بیاض در آخر قسمت رباعیات خیام، صریحاً، نوشته است که «انتخاب اشعار حکیم عمر خیامی نیز بپایان رسید » واضح میشود که او بیش از دویست و پنجاه و یك رباعی از حکیم نیشابوری در دست داشته و از آن میان فقط این مقدار را بر گزیده است و این خود میرساند که در حدود هشتاد و هفت سال پس از فوت خیام عدد رباعیات منسوب باو از این مقدارها ، مسلّماً، متجاوز بوده است»

«امّا تاریخ کتابت نسخه، بشرحی که درآخر مجموعه؛ یعنی بعداز ختم‌منتخب اشعار ازرقی آمده با تفصیلی که کاتب در خصوص آن نسخه نوشته ، چنین است که بعین املای قدیم نقل میشود : ـ

«چون‌آنچ در صدر کتاب وعده داده بودیم از منتخبات شعرا بر سبیل اجمال بتقدیم رسید کتاب را بر این اشعار استادالشعرا حکیم ازرقی هروی رحمه‌الله ختم کنیم اگر طغیان قلمی یا خللی در عبارات یا در مفهوم یا سهوی در نظر آید معذور باید داشت کی بر سبیل ارتجال در حال استعجال اتفاق تحریر افتاد ایزد سبحانه و تعالی آنچ مقتضاء ثبات و نظام و مستدعی حصول مرام بود ارزانی دارد انه‌اللطیف المجیب در شهررجب‌لسنة اربع و ستمائه‌العبدالمذنب غیاث‌الدین محمد بن یوسف‌بن علی عفاالله عنه بحق محمد وآله الطاهرین المعصومین»

استاد آرتر آربری در مقدمه چاپ این نسخه میگوید « یك نظر کافی بود که بدانم تاریخ کتابت‌آن؛ یعنی سال ٦٠٤ درست است.رسم‌الخطّ آن واجد خصایص عصر

خود و صحّافیش نیز تقریباً متعلق بهمان زمان‌است. تاریخ کتابت بطورکامل وبحروف نوشته شده؛ نه برقم و هیچ نشانه‌ای ازدست کاری ندارد»

خود نگارنده نیز، چاپ فتوگرافی آنرا دیده و بدقّت ملاحظه کرده در بیانات مرحوم استاد اقبال راجع بمعرّفی آن نسخه فقط یك سهو یا اشتباه مختصری بنظر میرسد؛ عبارت‌ازاینکه تعداد رباعیات خیام مندرج درآن دویست و پنجاه ودوتاست : نه دویست و پنجاه و یك و نکتهٔ دیگری که در این مورد باید ذکر شود اینست که رسم‌الخطّ نسخهٔ مذکور سبکی‌ازتعلیق است که درهمان اوان کتابت آن معمول بوده و طوری که اشخاص‌عاری‌ازفنون خطّاطی‌تصوّر کردهومیکنندنسخ نیست وحتّی‌خواندن آن برای کسانی که‌آشنای‌اسلوب تعلیق نباشند بدون‌استعانت‌ازخطّ نسخ یانستعلین نسخ دیگر تا اندازمشکل است .

۳ـ مجموعهٔ رائف ، این مجموعه را آقای رائف یلکنجی از دوستان استاد عبدالباقی کل ییناراٰلی دراختیار مومی الیه گذاشته واستاد نامبرده هم، عکس دوصفحه از آنرا که نه رباعی ازخیام ودو رباعی از شیخ شهاب‌الّدین سهروردی درآن‌دوصفحه مندرج است و همچنین عکس صفحه‌آخرآن مجموعه را که شامل‌تاریخ کتابت‌آنست در پایان ترجمه ترکی طربخانه چاپ کرده و تاریخ کتابت مجموعه دراین صفحهٔ‌آخر چنین نوشته شده « وقد فرغ من تحریره اضعف الّثقلین محمّدابن ابوبکرابن‌الحسین یوم‌الّسبت ثامن شعبان سنة تسعین وستّمائه » رسم‌الخط این سه صفحه هـم سبکی از خطّ تعایق است که دردورهٔ کتابت معمول به بوده است .

٤ ـ نسخهٔ اساسی مجموعهٔ رزن ، این نسخهٔ خشتی کـه بخط نستعلیق قدیمی روی‌کاغذ خانبالیق نوشته شده، برخلاف نسخ جدیده، بترتیب حروف هجا مرتّب‌نبوده و تعلّق داشته است به بانو (کاترینا فن‌اهایم) از خواتین محترم آلمانی که آنرا در اختیارآقای دکتر فریدریخ رزن دانشمند معروف گذاشته و دکتر مشارالیه عکس صفحه‌های اوّل‌وآخر و دو صفحه از اواسط آنرا درآخر مجموعه بچاپ رسانیده‌است. رسم‌الخط نسخهٔ مذکور قدیمترین سبك خط نستعلیق و سطر آخر صفحه آخر آن

چنین است « تمّت الرّباعیات الخیام ۷۲۱ »

۵ـ نزهة المجالس، مجموعه‌ایست مشتمل بر چهارهزار رباعی ازشعرای فارسی زبان که بهفده باب تقسیم یافته و درهر باب رباعیاتی از اشخاص مختلف در موضوعی خاصّ از قبیل مدح وذمّ ودعا و وصال و فراق وغیره درج شده ؛ که در برخی از این ابواب رباعیهائی هم از خیام نقل گردیده و علاوه برآن یکباب علیحدّه هم برباعاتیی از خیام اختصاص داده شده و عنوان آن باب چنین‌است « در معانی حکیم عمرخیام» و تاریخ تحریر آن ۷۳۱ هجری است این مجموعه را آقـای (رمپیس[1]) خاورشناس آلمانی در یکی از کتابخانه‌های اسلامبول یافته و مـرحوم فروغی عکس اوراق این مجموعه را توسط شادروان حسین دانش از اسلامبول خواسته وآنچه را مربوط بخیام است در مقدّمهٔ مجموعه‌ای که از رباعیات خیام تدوین نموده ، نقل کرده است .

۶ ـ مونس‌الاحرار فی دقائق‌الاشعار ، مجموعهٔ منتخبات مفصلی است از اشعار نزدیك بدویست تن از شعرای فارسی گوی از قدیم تا عصر مؤلّف آن که محمّد بن بدر جاجرمی شاعر معروف میباشد . یك نسخه‌ازآنرا که بخطّ خود مؤلّف و بتاریخ ماه رمضان سال۷٤۱ هجری قمری ومتعلّق به‌آقای هاکپ کورکیان تاجرعتیقه‌فروش ارمنی ایرانی ساکن نیویورك بوده ، مرحوم میرزای قزوینی در پاریس دیده و باجازهٔ صاحبش سه دوره عکس از روی آن برداشته؛ هر دوره‌ای در دومجلّد که یکی ازآن دوره‌ها در کتابخانهٔ ملّی تهران و دیگری در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ضبط شده و سوّمی را خود میرزای قزوینی نگهداشته است . یـك نسخه از مونس‌الاحرار هم در کتابخانهٔ آقای حاجی حسین‌آقا ملك هست و نسخهٔ دیگری ازآنرا نیز استاد سعید نفیسی دارند .

۷ ـ جُنگی که آنرا استاد سعید نفیسی یافته و مشخّصاتش را در شمارهٔ نهّم از دورهٔ اوّل مجلّهٔ (شرق) ضمن مقاله‌ای که تحت عنوان «ملاحظاتی چند در باب‌بعضی از اشعار فارسی امام عمر خیام» مرقوم داشته است . این جُنگ دو مجلّد بوده؛ جلد

۱ - Rempis

اوّل بشمارهٔ ۹۰۱۱ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ایران ضبط ومؤلّف آن ابوالفضل محمّد بن محمود بن‌علّی بن سدید بن احمد و تاریخ تحریرش ماه جمادی‌الاولی سال ۷۵۰ هجری قمری‌است وجلد دیگرش جزو کتابخانهٔ فاضل‌فقید آقا سیّد عبدالرّحیم خلخالی بوده است .

۸ – تذکره‌ای که مرحوم دکتر غنی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی پیدا کرده وچنانکه شادروان فروغی درمقدّمهٔ مجموعهٔ خود نوشته‌مشتمل است‌برمنتخباتی از اشعار سی نفر از شعرائی که همهٔ آنان مقدّم بر سدهٔ هشتم هجری قمری میباشند ؛ از حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی تا شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی و از خواجه حافظ شعری درآن وجود ندارد وخود کتاب هم کهنه است و ازشیوهٔ خطّ معلوم‌است که از سدهٔ هشتم متأخّر نیست .

۹ – نسخهٔ بودلین ، این همان نسخه‌ایست که پس‌از پیداشدن،بتوسّط پرفسور ا.ب. کاوئل‌ترجمه شده و اساس منظومهٔ معروف فیتزجرالد شاعر مشهور انگلیس‌قرار گرفته است . این نسخه‌بخطّ نستعلیق ازطرف شیخ محمود یربوداقی در شهر شیراز بتاریخ ۸٦۵ هجری قمری نوشته شده و تا موقع پیدایش نسخهٔ دوبلین (متعلّق به کتابخانهٔ مستر چسترپیتی) و نسخهٔ کتابخانهٔ کمبریج مجموعهٔ اصیلترین رباعیات خیام بشمار میرفته‌است. این نسخه ، درسال ۸۹۸ میلادی در لندن چاپ شده‌ومرحوم میرزا محمّد علیخان تربیت آنرا از روی همان چاپ لندن در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی طبع و بانضمام تقویمی که برای همان سال تدوین کرده انتشار داده‌است .

این بود مشخّصات عمدهٔ نه فقره از مأخذهای ما و بقیّهٔ آنها که عبارتست از مرصادالعباد وتاریخ جهانگشای جوینی‌وتاریخ‌وصّاف وتاریخ گزیده بقدر لزوم‌معروف بوده واحتیاجی بمعرّفی مجدّد ما ندارند ومأخذهائی هم که مرحوم فروغی‌شصت‌وشش رباعی از آنها در آورده و معیار تشخیص طرز فکر و سبك سخن خیام قرار داده و یکصد وهفتاد وهشت رباعی مندرج در مجموعهٔ تدوینی خود را با مقایسه و تطبیق با آنها انتخاب کرده، همه جزوآنها بوده وهیچیك خارج‌ازآنها نیست .

برخی از دانشمندان در قدمت و اعتبار نسخه‌های برلن و دوبلین و کمبریج تا اندازه‌ای شبهه و تردید نموده‌اند ورسم‌الخطّ آنها را دلیل شك‌وشبههٔ خود قرارداده‌اند و این شبهه را در نسخهٔ برلن کـه خطّ آن نستعلیق است قوی‌تر شمرده‌اند و خود دکتر رزن اوّلین کسی است که این تردید را اظهار کرده و در مقدّمه خویش پس از ذکر مشخّصات و دلائل قدمت آن مینویسد «ولی‌بواسطه استعمال خطّ نستعلیق قبول تاریخ ۷۲۱ نزدیك بمحال است وتاکنون کتابی که دراوائل قرن هشتم‌بخطّ نستعلیق نوشته شده باشد بنظر نگارنده نرسیده ، گذشته ازاین‌کاغذ و مرکّبی که برای‌جدول‌بندی استعمال شده است تاریخ جدیدی را نشان میدهد » و در جای دیگر پاك‌وتمیز‌ماندن آنرا بر ایرادهای مذکور افزوده میگوید « ولی‌خطّ نستعلیق و خوب ماندن کتاب این تاریخ را مشکوك میکند » ولیکن هیچیك از ایرادات بر قدمت‌آن‌نسخه واردنیست،چه آنکه همـان‌تفاوت‌کاغذ ومرکّب متن‌از مرکّب جدولها وکاغذ حاشیه دلیل بارز و قاطع آنست که متن نسخه بسیار قدیمتر بوده و جدولها و اطراف کاغذ قدیمی بعلت کهنگی و فرسودگی از بین رفته و ناچار در صحّافی بعدی با مرکّب وکاغذ تازه‌تری ترمیم شده‌است و خود دکتر رزن در همان مقدمه نوشته است که«علّت خوب ماندن کتاب اینست که‌شاید تقریباً دویست‌سال قبل ازاین‌بریده‌شده‌و کناره‌های کهنهٔ آن از میان رفته است . احتمال میرود برای اینکه کتاب‌را در یك جلد لاکی قرار دهند این کار را کرده باشند و یکی از مالکین کتاب آنرا با نقّاشیها و تصاویر چوگان‌بازی و عیش که دراوّل وآخر کتاب دیده میشود ، مزّین کرده، یکی‌ازتصاویر هم ناتمام مانده است . علاوه براینها ، درمیان متن تصویریست که جای یك رباعی‌رسم شده ، این تصویر را بمناسبت مضمون شعر قبل از آن درجای رباعی پاك شده نقّاشی کرده وبرای اینکه از میان نرود مصراع اوّل آنرا در حاشیه نوشته‌اند که اینست : «گل گفت که من یوسف مصرِ چمنم » . عکس همین صفحه‌هم جزوچهارصفحه‌ایست که عکس آنهادرآخر مجموعه، چاپ شده ومعلوم‌است که‌همهٔ این‌کارها (یعنی ترمیم حواشی وتجدیدجداول واضافه کردن تصویرها وغیره)بعداً صورت گرفته‌ومتن نسخه

خیلی قدیمی تر از آنها بوده است.

واما خطّ نستعلیق، گرچه قبلة الکتاب سلطانعلی مشهدی از اساتید درجهٔ اوّل این خط که در سدهٔ دهم هجری قمری میزیسته، درمنظومهٔ خود موسوم به (سراط-الّسطور) گفته است:

« نسخ تعلیق گر خفّی و جلی است؛ واضع الأصل خواجه میرعلی است »

ومیرعلی تبریزی معروف بواضع معاصر باشیخ کمال الدین مسعود خجندی بوده ودرسدهٔ هشتم هجری زیسته؛ چنانکه خود سلطانعلی مشهدی در همان سراط الّسطور میگوید:

« بد معاصر بمجمع الافضال؛ شیخ شیرین مقال شیخ کمال،
آنکه شعرش چو میوه‌های خجند هست شیرین تر از نبات وزقند»

ولی حقیقت امر اینست که خطّ نستعلیق، چنانکه از اسمش پیداست، ازدو خطّ نسخ و تعلیق بتدریج و براثر تجارب وتمرینهای سایر اساتید فنّ مدتها قبل از مداخلهٔ میرعلی واضع بـوجود آمده ودر حال تکامل بوده و بالاخره، میر مشارالیه مفردات آنراوضع کرده[1] و بدین سبب هم بعنوان (واضع) معروف گردیده است؛ منتها آنکه قبل از میرعلی دارای قواعدی که او تعیین کرده نبوده و آنرا هر کس بشیوه‌ای مطابق سلیقهٔ خود و باصطلاح خطّاطان بسبك (من درآورده) خـویش و مانند اشخاصی که بدون تعلیم وارشاد استاد مشق و ممارست کرده وخطّ خودرا پخته و جاافتاده میسازند، مینوشته است. و اینکه خـود دکتر رزن در مقدمهٔ مجموعهٔ برلن میگوید: « شیوهٔ خط پخته و یکسان بودن آن حکماً جدید نیست وبنظرمیرسد که کتاب بر دورهٔ خوشنویسی نستعلیق مقدم باشد» کاملاً صحیح بوده و از عکس چهار صفحه‌ای که درآخر مجموعهٔ برلن چاپ شده پیداست که شیوهٔ خط آن نسخه مقدم

۱ ـ مفردات، در اصطلاح خطاطان الفاظی راگویندکه از ترکیب هر حرفی با دیگری بوجود میآید؛ مانند (با، بب، بج، بد، بر-تاآخر) ومعمولا باید هرمبتدی بامشق وفراگرفتن آنها شروع بآموختن هنر خطاطی بنماید.

بر سبکی است که این خط پس از وضع قواعد میرعلی تبریزی پیدا کرده است و همچنین استعمال حرفهای (ب) و (ج) بجای (پ) و (چ) که خود دکتر رزن نیز متذکّر شده، دلیل دیگری برای اثبات قدمت آن نسخه بوده و همهٔ اینها، برروی‌هم‌رفته، صحّت تاریخ ۷۲۱ را که در آخر آن نوشته شده تأیید و تقویت مینماید.

راجع به نسخه‌های دوبلین و کمبریج حتّی چنان ایراداتی هم نشده و آنچه شنیده شده فقط اینست که گویا بعضی از خاورشناسان گفته‌اند که «خطّ این نسخه‌ها مجعول و تقلیدی بنظر میرسد؛ درصورتی که جعل و تقلید خطّی بقدر محدود؛ یعنی بمقدار یکی دوسطر و منتها یکی دوصفحه، مثلا، شاید امکان‌پذیر باشد؛ امّا در سراسر یك کتاب مفصّلی مانند نسخهٔ کمبریج که تنها پانصد وچهار بیت از آن در چهل وپنج صفحه فقط بر باعیات خیام اختصاص داده شده؛ آنهم با یك سبك پخته ویك نسقی که در آنها مشهود است، خارج از حیّز امکان میباشد. ارباب فن و خبرت بخوبی میدانند که تا کسی با استعداد کافی و ممارست دائم سالها مشق و تمرین نکند ممکن نیست که خطّ خاصّ ومتروکی را بدان درجه از پختگی و کمال برساند که سطر آخرش با اوّل آن اندك تفاوتی نداشته باشد. با این مقدّمات، نمیتوان هیچکدام از نسخه‌های برلن و دوبلین و کمبریج را ازدرجهٔ اعتبار ساقط کرد یا تردیدی در صحّت و قدمت تاریخ آنها نمود. درهر حال، براثر جمع‌آوری رباعیاتی که در مأخذهای چهارده گانهٔ مذکور بنام خیام ضبط شده، این مجموعهٔ ما جمعاً، دارای پانصد ونودوسه رباعی گردیده است و عجالةً؛ یعنی تاوقتی که نسخه‌ای بخطّ خود خیام که احتمال وجود آن بسیار بعید است ویا نسخه‌هائی که در عصر او یا نزدیکتر بدان تدوین شده باشد، بدست نیامده، جامع‌ترین وموثّق‌ترین مجموعه‌ای از رباعیات خیام بنظر میرسد که تاکنون جمع‌آوری شده است. علاوه بر این جامعیّت و اعتبار، دارای این مزیّت نیز میباشد که هر کس این مجموعه را داشته باشد مثل آنست که همهٔ آن مأخذهای چهارده گانه را در اختیار دارد؛ چه آنکه ما شمارهٔ هر کدام از آنها را با علامت مخصوصش و

اختلافاتی که داشته‌اند ، در بالا وپائین هر رباعی معلوم و معیّن کرده‌ایم وبدین‌ترتیب هر کس بخواهد میتواند که هریك ازآنها را بطور جداگانه درتحت‌نظر قراربدهد.

اینك‌بیاری خدا، شروع میکنیم به‌نگارش‌رباعیاتی که‌بشرح‌نگاشته‌در بالا جمع آوری وترتیب داده شده است .

رباعیات خیام

۱ – ۱۷٤ حج

آمد سحر این ندا زمیخانهٔما : ــ کای رند خراباتی و دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما .

۲ – ۲۰۸ حج

از بادهٔ ناب لعل شد گوهر ما، آمد بفغان ز دست ما ساغر ما،
از بس که‌همی‌خوریم‌می‌بر سر می ما در سر می شدیم و می بر سرما.

۳ – ٤ سع

برخیز ؛ بتا ، بیار بهر دل ما، حل کن بجمال خویشتن مشکل ما،
یك کوزه شراب؛ تابهم نوش کنیم زان‌پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما.

٤ – ٤ بو

تا بتوانی رنجه مگردان کس را، بر آتش‌خشم‌خویش منشان کس‌را،
گر راحت جاودان طمع میداری؛ میرنج همیشه و مرنجان کس‌را.

٥ – ۱۷۱ کم – ٥رز

چون در گذرم ببادہ شوئید مرا، تلقین ز شراب ناب گوئید مرا،
خواهید بروز حشر یابید مرا؛ از خاك در میکده جوئید مرا.

٦ – ۲۸۷ حج – ۲ رز – ٥ بو

چون عهده نمیشود[۱] کسی فردارا؛ حالی خوش کن تو این‌دل شیدا را[۲]
می نوش‌بروی[۳] ماه، ای‌یار،[٤] که‌ماه بسیار بر آید[٥] و نیابد ما را .

---

۱ ــ بو– نمیکند . ۲– رز– حالی خوش دارا‌ین دل پرسودا را . ۳– رزوبو ــ بنور.
٤– رزوبو– ای‌ماه ٥– رز– بتابد . بو–بجوید.

۷ - ۲۰۰ حج

عاشق همه ساله مست و رسوا بادا، دیوانه و شوریده و شیدا بادا،
در هشیاری غصّهٔ هر چیزخوریم، چون‌مست شدیم؛ هرچه بادا بادا.

۸-۱٤۸حج - ۳زر

عاقل بچه امید در این شوم‌سرا[۱] بر دولت اودل‌نهداز داد خدا [۲]؟!.
هر گاه که‌خواهد که‌نشیندبرجای[۳] گیرد اجلش دست که‌برخیز بپا.[۴]

۹-۲۸۰حج - ٤رز . بو

قرآن که همه[۵] کلام خوانندا‌ورا، گه گاه؛ نه‌بردوام خوانند اورا؛
بر گرد[۶] پیاله آیتی هست مقیم کاندر همه جا مدام خوانند اورا.

۱۰ - ۸ کم - ٦ رز

گرچند که‌روی‌وموی[۷] زیباست‌مرا، چون‌لاله‌رخ‌وچو سروبالاست‌مرا؛
معلوم نشد که‌اندرین گلشن دهر[۸] نقّاش ازل بهر چه آراست مرا.

۱۱ - ۲۰۲ کم - ۱ رز - ۳بو

گرمی‌نخوری[۹] طعنه مزن‌مستانرا، ازدست بهل[۱۰] توحیلت[۱۱] ودستانرا،
توغرّه از آنی که ننوشی‌می‌ناب؛[۱۲] صدکار کنی که‌می غلامست آنرا.[۱۳]

۱۲ - ۷ رز

چندان‌بخورم‌شراب‌کاین‌بوی‌شراب آید ز تراب؛چون شوم‌زیر تراب،
تا بر سر خاك من رسد مخموری؛ ازبوی‌شراب‌من‌شودمست‌وخراب.

---

۱ - رز- کهنه سرا. ۲- رز- نهد دل ازبهرخدا. ۳- رز-ازپا٤- رز-بالابنما. ۵-رز- بهین ، بو- مهین. ٦- بو- خط . ۷- رز- هرچند که رنگ وروی. ۸- رز- که درطربخانهٔ خاك. ۹-رزو بو - تابتوانی . ۱۰- رز-بنیاد مکن . ۱۱ - رز وبو-حیله. ۱۲- رز - توغره مشو بدانکه می‌می‌نخوری. ۱۳- این‌بیت دربوچنین ضبط‌شده :-
«گرز آنکه بعمر خویش خواهی‌آسود؛ یك لحظه مده زدست مر پستانرا » .

۱۳ – ۲۳۳ کم – ۸ رز – ۷ بو

ما ومی‌ومعشوق‌درین کنج‌خراب،[۱] فارغ ز امید رفتن [۲] وبیم‌وعذاب،
جان‌وتن[۳] وجام‌وجامه‌دررهن‌شراب،[۴] آزاد ز خاك وبادوازآتش وآب.

۱۴ – ۲۱ کم – ۱۲ رز – ۸ بو

آن‌به که‌درین‌زمانه کم گیری‌دوست؛ با اهل‌زمانه صحبت‌ازدورنکوست.
آنکس که‌بزندگی[۵] تراتکیه[۶] بروست، چون‌چشم‌خردباز کنی؛دشمنت‌اوست.

۱۵ – ۱۸۶ حج – ۱۳ رز

آن قصر که‌بهرام درو جام گرفت، رو[۷] به‌بچه کردوآهو[۸] آرام گرفت؛
بهرام که گورمیگرفتی‌همه‌وقت،[۹] امروزببین[۱۰] که گوربهرام گرفت.

۱۶ – ۶ کم

آنکس که‌بخوبان‌لب‌خندان‌دادست، خون‌جگری بدردمندان دادست.
گرقسمت ما نداد شادی؛غم نیست، شادیم که‌غم هزارچندان دادست.

۱۷ – ۲۴۷ حج

آنکس که زجام‌وباده‌برخوردارست، پیوسته خورد؛ ولیك اوهشیارست.
در بسیارش مضرّت اندك نیست، در اندك او منفعت بسیارست.

۱۸ – ۱۶۲ حج

آن کیست که‌دل‌نهادوفارغ‌بنشست؟ پنداشت که‌مهلتی‌وتأخیری‌هست،
گوخیمه مزن که‌میخ‌میباید کند، گو رخت‌منه که بار میباید‌بست.

۱۹ – ۳۲۸ حج

آن ماه که گفتی ملك‌رحمانست، اکنون‌تواگرنگه کنی‌شیطانست؛
روئی که‌چوآتش‌بزمستان‌خوش‌بود، امروز چو پوستین بتابستانست.

۱ – بو- مائیم ومی ومصبطه‌وتون‌خراب. ۲–بو-رحمت۳-بو- دل. ٤-بو- پردردشراب، دررزمصراعهای دوم وسوم‌بدین نحو وتربیت ضبط شده:–
«جان ودل وجام وجامه در رهن شراب فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب».
۵– بو- بجملگی. ٦- رز–بکلی‌اعتمادتو. ۷- رز- آهو. ۸- رز- روبه. ۹-رز–عمر. ۱۰- رز-بنگر که چگونه.

۲۰ – ۲۱ حج – ۲۲۶ کم – ۹رز

ابر آمدوزار[1] بر سرسبزه گریست؛ بی باده ارغوان[2] نمیبایدزیست.
این‌سبزه که‌امروز تماشاگه‌ماست؛ تاسبزهٔ‌خاك‌ماتماشا که کیست..؟!.

۲۱ – ۲۸۵ حج – ۲۰۶ کم – ۱۱ رز

اسرار جهان،چنانکه‌دردفترماست، گفتن‌نتوان که‌آن‌و بال سر ماست.
چون‌نیست‌درین‌مردم‌نادان[3] اهلی؛ نتوان گفتن‌چنانکه‌درخاطرماست.

۲۲ – ۱۳ بو

اکنونکه‌جهانرا بخوشی‌دسترسیست، هرزنده‌دلی‌راسوی‌صحراهوسیست.
برهر شاخی طلوع موسی‌دستیست، در هرقفسی خروش‌عیسی‌نفسیست.

۲۳ – ۲۴۵ حج

المنّة للّه که مـه روزه برفت، جوع‌البقر وعذاب‌سی‌روزه برفت،
قندیل‌شکست‌و آب ابریق‌بریخت، جز آب رخ پیاله و کوزه‌برفت.

۲۴ – ۲۳ حج – ۵۸ کم – ۱۴ رز – ۱۲ بو

امروز ترا دسترس فردا نیست؛ اندیشهٔ[4] فردات بجز سودانیست.
ضایع‌مکن‌این‌دم‌اردلت‌شیدانیست؛[5] کاین‌باقی عمر را بها پیدا نیست.

۲۵ – ۲۲۲ حج – ۱۱ بو

امروز که موسم جوانی منست، می‌خواهم‌از آنکه‌شادمانی منست.
عیبم‌مکنید:اگرچه‌تلخست؛خوشست، تلخست‌از آنکه‌زندگانی منست.

۲۶ – ۵ حج

اندرهمه‌دشت‌خاوران‌سنگی‌نیست کش‌بامن‌وروزگارمن‌جنگی‌نیست،
درهیچ زمین‌وهیچ‌فرسنگی نیست کزدست‌غمت‌نشسته‌دلتنگی‌نیست.

---

۱ – کم وبو– باز ۲–رز– گارنگ. ۳– کم‌وبو– دانا. ۴ – کم ورزوبو–واندیشه. ۵– کم–سوداینست

۲۷ – ۲۸۹ حج – ۱٤ بو

او [۱] را که بر نهال تحقیق نرست؛ زیرا که درین راه کسی نیست درست.[۲]
هر کس زده است دست در کاری [۳] سست؛ امروز چو دی [۴] شناس و فردا چو نخست.

۲۸– ۱۵ رز

ای آمده در عالم روحانی تفت، حیران شده در چهار و پنج و شش و هفت،
می خور؛ چو ندانی از کجا آمدهٔ، خوش باش؛ ندانی بکجا خواهی رفت.

۲۹ –۱٦ رز

ای بیخبران، شکل مجسّم هیچست وین طارم نه سپهر ارقم هیچست،
خوش باش؛ کزین نشیمن کون و فساد وابستهٔ یکدمیم آنهم هیچست.

۳۰ – ۱۳۹ حج

ای بیژن غم در چه زندان غمت، سهراب خرد کشته بایوان غمت،
بر کین سیاوش جهان کرد خراب نقدان دلم رستم دستان غمت.

۳۱ – ۱٦٤ کم – ۱۸ رز

ای چرخ، همه [۵] خرابی از کینهٔ تست، بیداد گری شیوهٔ [٦] دیرینهٔ تست،
وی خاك، اگر سینهٔ تو بشکافند؛ بس گوهر پربها [۷] که در سینهٔ تست.

۳۲ – ۱۹ ارز

ای دل، چو نصیب تو همه خون شدنست؛ احوال تو هر لحظه دگرگون شدنست.
وی جان، تو بدین بدن چه کار آمدهٔ؛ چون عاقبت کار تو بیرون شدنست.

۳۳ – ۲۵۷ حج – ۱۷ رز

ایزد که [۸] گل وجود ما می آراست، دانست ز فعل ما چه بر خواهد خاست. [۹]
بی حکمش نیست هر گناهی که مراست؛ پس سوختن روز قیامت ز کجاست؟!.

۱ – بو– آنرا. ۲– بو– زانست که اونیست درین راه درست. ۳ – بو– شاخی. ٤ – بو– خودی.
۵– رز– فلك. ٦– رز– پیشهٔ. ۷– رز– قیمتی. ۸– رز– چو. ۹– رز–خواست .

۳٤ - ۵۲ حج

ای می، لب لعل یار میدار بدست؛ زانرو که‌شگرف‌داری‌این‌کاربدست.
زان‌شد زلب یار قدح بر خوردار کاورد بخون دل لب یار بدست.

۳۵ -۹ مو

این‌بحروجود آمده‌بیرون‌زنهفت؛ کس‌نیست که‌این گوهر تحقیق‌بسفت.
هر کس سخنی‌از سرسودا گفتند؛ زان‌روی که‌هست کس‌نمیداند گفت.

۳٦ - ۳٤ کم - ۲۱ رز

این کهنه رباط را که عالم‌نامست، آرامگه ابلق صبح و شامست،
بزمیست که‌واماندهٔ‌صدجمشیدست، گوریست[1] که‌تکیه گاه‌صدبهرامست.

۳۷-۵٤ حج - ۲۳۹ کم - ۲۰ رز - ۹ بو

این کوزه‌چومن‌عاشق‌زاری‌بودست، واندر طلب روی[2] نگاری بودست.
این[3] دسته که‌در[4] گردن‌اومی‌بینی، دستیست که‌در[5] گردن یاری‌بودست.

۳۸-٦ ئف - ۳۱ نز

هر کاسهٔ‌می که بر کف‌مخموریست، رخسارهٔ مستی ولب مستوریست.
هر کوزه که آبخوردهٔ مزدوریست، از دیدهٔ شاهی ودل دستوریست.[6]

۳۹ - ۳ ئف

این‌مزرعهٔ گل که کنشت‌من‌وتست، روزی‌دوسه‌دوزخ‌و بهشت من‌وتست،
آن‌کوزه که‌امروز بدان‌خوردی آب، یکچندد گرقالب خشت من‌وتست.

٤۰-۲۲ رز - بو

ای‌وای‌بر آن‌دل که‌دروسوزی‌نیست، سودازدهٔ مهر دلفروزی نیست،
روزی که‌تو بی‌عشق بسرخواهی‌برد، ضایعتر از آن‌روز ترا روزی نیست.

۱- رز- قصریست. ۲ - کم ورز - در بند سر زلف . ۳- رز - وین . ٤- کم- بر ۵- کم - بر.
٦ - این رباعی درنز چنین ضبط شده:

« این کوزه که آبخوردهٔ مزدوریست از دیده شاهیست و دل دستوریست
هر کاسهٔ می که در کف مخموریست از عارض مستی و لب مستوریست».

۴۱ - ۱۳۷ حج - ۲۳ رز

با باده‌نشین که‌ملك‌محمود اینست وزچنگ شنو که لحن‌داوداینست،
از مانده و از رفته[1] دگر یادمکن؛ خوش‌باش که‌ازوجودمقصوداینست.

۴۲- ۳ حج

با ما فلك ارجنگ‌ندارد عجبست ور بر سر ما سنگ نباردعجبست،
قاضی که‌خریدباده ووقف‌فروخت؛ در مدرسه گر بنگ نکارد عجبست.

۴۳-۱۶۶ حج

بامطرب‌ومی‌حورسرشتی گرهست، با آب روان‌ولب کشتی ، گرهست؛
به زین مطلب دوزخ‌بیهوده متاب؛ کاینست‌جزاین‌نیست‌بهشتی گرهست.

۴۴- ۳۱۴ حج

بدنامی‌من‌زعرش و کرسی بگذشت وین عمرعزیز نیز از سی‌بگذشت،
فی‌الجمله،خوشی‌نیست‌و گردست‌دهد؛ صدکاسه بنانی که عروسی‌بگذشت.

۴۵-۱۴۳ حج - ۲۴ رز - ۱۵ بو

بر نور سپهر،[2] خاطرم،روزنخست، لوح وقلم وبهشت و دوزخ‌میجست؛
تا[3] گفت مرا معلم از رای درست «لوح وقلم وبهشت ودوزخ با تست».

۴۶ - ۵۱ کم - ۲۰رز - ۱۷ بو

برچهرهٔ گل‌شبنم[4] نوروزخوشست، درطرف[5] چمن روی‌دلفروزخوشست.
ازدی که گذشت‌هرچه گوئی‌خوش‌نیست، خوش باش، زدی مگو که امروزخوشست.

۴۷ - ۱۴۴ کم

بر خود ستم و رنج نهادن‌بیجاست؛ از سهمی‌خود فزون نمیبایدخواست.
آنچه از ازلت بنام‌بنوشته شدست، آنست ترا بهره بدون کم و کاست.

۱- رز- ازنامده وزرفته.۲ -رزوبو- برتر زسپهر. ۳-رزوبو-پس. ۴- رزوبو- نسیم. ۵- رز- صحن، بو - زیر.

۴۸ – ۱۶ بو

برخیز و بده باده؛چه جای‌سخنست؟ کامشب دهن تنگ توروزی منست.
مارا چو رخ خویش می گلگون‌ده؛ کاین توبهٔ من چوزلف توپرشکنست.

۴۹–۱۲۸ کم – ۲۶ رز

بر کف می لعل و زلف دلدار بدست، بر طرف چمن کند باقبال نشست،
می نوشد و از دور فلك نندیشد؛ تا آنکه[1] شود ز بادهٔ عشرت مست.

۵۰ – ۷۳ کم – ۲۷ رز

بسیار بگشتیم بگرد در[2] و دشت؛ از گشتن ما کارجهان[3] نیك‌نگشت.
خرسندم‌ازآنکه عمرمن باهمه‌رنج[4] گرخوش‌نگذشت؛بازخوش‌خوش‌بگذشت.

۵۱ – ۸۷ حج – ۱۷۹ کم

پیش ازمن و تولیل‌ونهاری بودست، گردنده فلك نیز بکاری[5] بودست،
هرجا که قدم‌نهی چنان دان‌بیقین[6]؛ کان مردمك چشم نگاری بودست.

۵۲–۹۰ حج - ۲۹ رز - ۱۸ بو

تا چند زنم بروی دریا ها خشت؟ بیزار شدم ز بت پرستان کنشت![7]
خیّام که گفت دوزخی‌خواهد بود؟ که رفت بدوزخ و که‌آمد ز بهشت؟

۵۳–۱۳ حج - ۱۴۰ کم – ۳۰رز

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت؟ تا کی ز زیان[8] دوزخ وسود بهشت؟
رو بر سر لوح بین که استاد قلم[9] روز ازل[10] آنچه بودنی بود نوشت.

۵۴ – ۴ ئف

تا من نشوم بخاك در پستی پست؛ پیدا نشود که در جهان هستی‌هست.
به زان نبود که تازیم مستی مست، گه پای همی کوبم و گه‌دستی‌دست.

۱ – رز- وانگاه. ۲-کم-که ۳- رز- همی. ۴- رز- درناخوشی زمانه باری عمرم. ۵-کم- برسرکاری. ۶-کم ورز- زنهارقدم بخاك‌آهسته نهی. ۷- رز- بت‌پرستان و کنشت. ۸-کم ورز- تاچند زیان. ۹-کم- برلوح قضانگر که‌ازروزازل. ۱۰-کم-استاد هر

۵۵–۱۶۹ حج - ۱۲۶ کم – ۳۱ رز

تا هشیارم طرب ز من پنهانست؛ چون[1] مست‌شوم؛[2] درخردم نقصانست،
حالیست میان مستی و هشیاری، من بندهٔ آن که زندگانی آنست.

۵۶–۷۱ حج – ۱۳۵ کم – ۱جه ۱–صا – ۱۰ رز – ۳۱ نز – ۱۹ بو

ترکیب[3] پیاله‌را[4] که درهم[5] پیوست بشکستن آن[6] روا نمیدارد مست؛
چندین سر و پای نازنینان جهان[7] ازمهر که‌پیوست‌وبکین که‌شکست؟!

۵۷–۶ نز

ترکیب طبایع چوبکام تو دمی‌است؛ رو شاد بزی؛اگرچه‌برتوستمی‌است.
با اهل خرد باش که اصل تن تو گردی و نسیمی و شراری ودمیست.

۵۸–۱۷۷ کم – ۳۲ رز

چندین غم مال وحسرت دنیاچیست؟ هرگزدیدی کسی که‌جاویدبزیست؟
این چند نفس درتن‌تو عاریتی‌است؛[8] با عاریتی عاریتی باید زیست.

۵۹–۲۷ حج – ۲۰ بو

چون آب بجویبار و چون باد بدشت روزی دگر از نوبت عمرم‌بگذشت.
هرگز غم دو روز مرا یادنگشت؛ روزی که‌نیامدست‌وروزی که گذشت.

۶۰–۲۱ بو

چون آمدنم بمن نبد روز نخست وین رفتن بیمراد عزمیست درست؛
برخیزومیان ببند، ای ساقی،چست؛ کاندوه جهان بمی فرو باید شست.

۶۱ – ۱۳۱ حج – ۱۴۳ کم – ۵ مو

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست؛ برخیز و بجام باده کن عهد درست؛
کاین‌سبزه که امروزتماشاگه‌تست،[9] فردا همه از خاك تو برخواهدرست.

۱ – رز– ور . ۲–کم– شدم. ۳–کم ورز– اجزای ۴–کم وجه وصاورزونزوبو– پیاله‌ای. ۵– رزوبو– می ۶– کم ورز– او. ۷– کم– نازنین و سرودست . جه وصاورز ونزوبو– نازنین از سرودست.
۸– رز–این‌یکدونفس که درتنت عاریتی است.۹ – مو– ماست .

۶۲ – ۲۱۸ کم – ۳۳ رز

چون‌چرخ بکام یك خردمندنگشت؛ توخواه فلك‌هفت شمرخواهی‌هشت.
چون باید مردو آرزوها همه‌هشت؛ چه‌مورخوردبگوروچه گرگ‌بدشت.

۶۳ – ۹۴ حج

چون دی وپریروپارو پیرار گذشت، شادی و غم و محنت‌بسیار گذشت،
امروز بدانچه میرسدخوشدل باش؛ این نیز چنانچه‌آمد انگار گذشت.

۶۴ – ۲۱۰ کم – ۳۴ رز

چون کار نه بر مراد ما خواهدرفت؛ اندیشه وجهدما کجا خواهد رفت؟
پیوسته نشسته‌ایم در حسرت آنك دیر آمده‌ایم و زود میباید رفت.

۶۵ – ۲۴۶ حج

چون‌میگذردکار؛چه‌آسان‌وچه‌سخت، دریکدمه عاریت؛چه‌ادباروچه‌بخت.
چون جای دگر نهادمی باید رخت؛ نزدیك‌خردمند چه‌تابوت وچه‌تخت.

۶۶ – ۱۹۶ حج – ۳۵ رز

چون نیست حقیقتی[1] یقین اندردست؛ نتوان بامیدشك همه عمر نشست.
هان؛ تاننهیم‌جام می‌هیچ ز دست؛[2] دربیخبری‌مرد[3] چه‌هشیار وچه مست.

۶۷ – ۶۹ حج – ۳ صا – ۸ مج – ۳۶ رز

چون‌هست‌زهرچه‌هست‌باداندردست،[4] چون‌نیست‌زهرچه‌نیست[5] نقصان‌وشکست ؛
انگار که هرچه‌هست درعالم‌نیست، پندار که هرچه نیست درعالم‌هست.

۶۸ – ۳۷ رز

خاکی که بزیر پای‌هر حیوانیست، کف صنمی و چهرهٔ جانانیست.
هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانیست؛ انگشت وزیر یا سر سلطانیست.

---

۱ – زز– حقیقت ویقین. ۲– رز– از کف دست. ۳– رز– او. ٤ – صا– چون نیست زهرچه هست‌جزباد بدست . رز– چون نیست زهرچه نیست جزباد بدست. ۵–صاورز– چون هست زهرچه هست. مج– چون هست بهرچه هست .

۶۹ – ۷۷ کم

خورشید سپهر لایزالی عشقست، مرغ چمن خجسته فالی عشقست،
عشق آن نبود که همچو بلبل نالی؛ هر گه که بمیری و ننالی عشقست.

۷۰ – ۱۳۰ کم

خوش آنکه درین زمانه آزاده بزیست، خورسند بهر چش که خدا داده بزیست،
وین یکدم عمر را غنیمت بشمرد؛ آزاده و با ساده وبا باده بزیست.

۷۱ – ۱۲۵ حج

خیام، تنت بخیمه‌ای ماند راست، جان سلطانی که منزلش داربقاست،
فـرّاش ازل ز بهر دیگر منزل این خیمه بیفکند چوسلطان برخاست.

۷۲ – ۱۰ حج – ۱۶۸ کم – ۳۸ رز – ۲۳ بو

خیام، زبهر[1] کنه این ماتم چیست؟ وزخوردن غم[2] فایده بیش و کم چیست؟
آنرا که گنه نکرد غفران نبود؛[3] غفران زبرای کنه آمدغم چیست؟!.

۷۳ – ۱۹۱ حج – ۳۹ رز – ۲۲ بو

خیام که خیمه‌های حکمت میدوخت، درآتش[4] غم فتاد وناگاه بسوخت.
خیّاط[5] اجل طناب عمرش ببرید، دلاّل ازل[6] برایگانش بفروخت.

۷۴ – ۴۷ حج – ۱۸۸ کم – ۲ مر – ۴۰ زر

دارنده، چوترکیب[7] طبایع آراست؛ بازازچه سبب فکندش اندر[8] کم و کاست؟
گر نیك نیامد این بنا؛ عیب کراست؟[9] ورنیك آمد؛ خرابی از بهر چه خواست[10]؟!.

۷۵ – ۹۷ کم ۴۱ رز

در بزم خرد عقل دلیلی سره گفت، درروم و عرب میمنه و میسره گفت،
گر گفت کسی که ناسره باشد می؛[11] من کی شنوم چونکه خدا میسره گفت.

۱ـ کم ـ برای. ۲ـ کم ـ وزغم خوردن . ۳ـ کم ـ گرهیچ گنه نباشدی غفران چیست . ۴ ـ رزوبو ـ کورهٔ . ۵ـ رزوبو ـ مقراض . ۶ ـ رزوبو ـ امل ۷ـ کم ـ داننده که ترتیب. ۸ـ کم ـ من هیچ ندانم زچه کردش . ۹ـ کم ـ کرنیك آمد چرا که درهم بشکست . مرورز ـ کرنیك آمد شکستن ازبهرچه بود. ۱۰ـ کم ومرو رز ـ ورنیك نیامد این صور عیب کراست . ۱۱ـ رز ـ گرنااهلی گفت که می ناسره است .

۷۶ – ۱۱۳حج

در پای قرابه‌قلقل می‌چه خوشست؟! وان زاری زار نالهٔ‌نی‌چه خوشست؟!
در بر، بت دلفریب و در سر،می‌ناب؛ فارغ‌زغم‌زمانه؛هی‌هی..چه‌خوشست؟!.

۷۷ – ۱۵۵ حج – ۱۰۹ کم – ۴۲ زر – ۲۹ بو

در پردهٔ اسرار کسی را ره نیست، زین تعبیه‌جان‌هیچکس آگه‌نیست،
جز در دل خاك هیچ منزلگه‌نیست؛ می‌خور[1] که‌چنین‌فسانه‌ها کوته‌نیست.

۷۸ – ۷۹ حج – ۲۴۴ کم – ۴۳ زر – ۲۷ بو

درخواب‌شدم؛[2]مرا خردمندی گفت کزخواب کسی‌را گل شادی‌نشکفت،
چیزی[3]چکنی که‌بااجل‌باشدجفت، می‌نوش که عمرهات میبایدخفت!..

۷۹ – ۲۹۷ حج

در دهر چومن بندهٔ کم‌طاعت نیست، جز معصیت و باده‌مرا عادت نیست،
ایزد داند حال مرا در دوزخ؛ کاندر تف گرمابه‌مرا طاقت نیست.

۸۰ – ۴۴ رز

در ده،صنما،می که جهانرا تا بیست، زان می که گل نشاطرا زوآبیست،
بشتاب؛ که آتش جوانی آبیست؛ دریاب؛ که بیداری دولت‌خوابیست.

۸۱ – ۱۵۲ حج – ۴۵ رز ۲۴ بو

در صومعه و مدرسه و دیر و کنشت ترسندهٔ دوزخند[4]و جویای بهشت
وآنکس[5]که‌زاسرارخدا باخبراست، زین‌تخم در اندرون دل هیچ‌نکشت.

۸۲ – ۱۸۴ کم – ۴۶ رز

در عشق تو از ملامتم ننگی نیست، با بیخبران درین‌سخن‌جنگی‌نیست،
این شربت عشق داروی مردانست؛ نامردانرا ازین قدح رنگی نیست.

۱-رز- بشنو. ۲-کم - بدم .۳-کم ورز- کاری. ۴ - بو- زدوزخنده . ۵- بو- آنکس.

۸۳ - ۲۷۹ حج - ۱۲۲ کم - ۴۷ رز - ۲۵ بو

در فصل بهار اگر بتی[1] حور سرشت پرمی‌قدحی[2] بمن دهد[3] درلب کشت-
گرچه برهر کس این سخن باشدزشت[4]- سگ به زمن ارزانکه برم نام بهشت![5]

۸۴ - ۱۰۹ حج - ۲۶ بو

دریاب که ازروح جداخواهی رفت، در پرده اسرار فنا[6] خواهی رفت،
می نوش؛[7] ندانی ز کجا آمدهٔ، خوش باش؛[8] ندانی که کجاخواهی رفت؟!.

۸۵ - ۲۵۴ حج - ۴۹ رز

دل سیر[9] حیات را[10] کماهی دانست، در موت هم اسرار الهی دانست،
امروز که با خودی ندانستی هیچ؛ فردا کدزخودروی چه‌خواهی دانست؟!.

۸۶ - ۱۶۱ حج

دل عاشق چشم‌مست و ترکانهٔ تست، تو شمعی و عالم همه پروانهٔ تست،
جان و دل ما عاشق و دیوانهٔ تست؛ تو خانهٔ دل شدی و دل خانهٔ تست.

۸۷ - ۲۸ بو

دل گفت «مرا علم لدنّی هوس است؛ تعلیمم کن اگر ترا دسترس است»
گفتم که «الف» گفت «دگر هیچ مگو؛ درخانه اگر کس است یك حرف بست».

۸۸ - ۲۶۱ حج

دنیا نه مقامی است و نه جای نشست؛ فرزانه درو خراب اولیتر ومست.
بر آتش غم ز باده آبی میزن زان پیش که درخاك روی باد بدست.

۸۹ - ۱۴۲ کم - ۵۰ رز - ۱مر - ۱۱ مو - ۱۰ مج

دوری که درو آمدن[11] و رفتن ماست، آنرا[12] نه نهایت نه بدایت[13] پیداست.
کس هیچ نگفته اندرین معنی راست؛[14] کاین آمدن از کجاورفتن بکجاست؟!.

۱-بو- تنی ۲-کم ورز- یك ساغرمی. ۳-کم-بردهدم . ۴-کم- گرچند که این سخن بسی باشد زشت، رز-هر چندبنزدخلق این‌سخن باشد زشت. ۵-کم - سگ به زمنست اگر کنم یادبهشت. رز-ازسگ بترم اگر کنم یادبهشت. ۶-بو- خدا. ۷-بو-خوش باش. ۸-بو-می‌نوش. ۹- رز-سر. ۱۰- رز-اگر، ۱۱-مرومج-دردایره‌ای کامدن ۱۲-رز-اورا. ۱۳-مرومج-آنرانه‌بدایت نه‌نهایت ۱۴-مرومو ورز- کس می‌نزنددمی درین‌معنی‌راست. مج- کس می‌نزند درین جهان یکدم‌راست

۹۰ - ۱٤۱ کم - ۵۱ رز

زان باده که‌عمر راحیات دگرست، پر کن‌قدحی؛ گرچه‌ترا درد سرست،
برنه بکفم؛ که کار عالم سمرست، بشتاب؛ که‌عمر هردمی[1] در گذرست.

۹۱ - ۱۱۹ حج - ۵۳ رز - ۳۱ بو

زین پیش‌نشان‌بودنیهاست بودست، پیوسته قلم ز نیك و بدآسودست،[2]
اندر تقدیر آنچه[3] بایست بداد؛ غم خوردن و کوشیدن مابیهودست.

۹۲ - ۹۸ حج

زین سقف‌برون‌رواق‌ودهلیزی‌نیست، جز با من و تو عقلی‌وتمییزی نیست،
هرچیز که‌وهم کردهٔ کان‌چیزیست، خوش‌بگذراز آن‌خیال‌کان‌چیزی‌نیست.

۹۳ - ۱۱ کم

ساقی،دل من‌زدست‌اگرخواهدرفت؛ دریاب کجا ز خود بدر خواهدرفت.
صوفی که‌چوظرف‌تنگ‌پراز‌جهلست، یك‌جرعه‌اگرخورد؛بسرخواهدرفت.

۹٤-۲۱۹ کم

ساقی،دل‌من ز مرده فرسوده‌تراست؛ کاو زیر زمین زمن دل‌آسوده‌ترست.
هرچند بخون دیده دامن شویم، دامان ترم ز دیده آلوده‌ترست.

۹۵ - ۱۱۷ کم

ساقی، غم من بلندآوازه شدست، سرمستی من برون ز اندازه‌شدست،
با موی سپیدسرخوشم؛ کز خط تو پیرانه سرم بهار دل تازه شدست.

۹٦ - ۲۵ کم

ساقی که رخت‌زجام جمشیدبهست، مردن برهت ز عمر جاوید بهست.
خاك‌قدمت که‌چشم‌من‌روشن‌ازوست، هر ذرّه ز صد هزارخورشید بهست.

۱- رز-ای‌پسر . ۲ - رزوبو - ناسودست. ۳- رز- تقدیرتراهرآنچه . بو- درروز ازل‌هرآنچه.

۹۷ - ۱۰۴ کم

ساقی که لبش مفرّح یاقوتست ، دل را غم او قوّت و جانرا قوتست،
هر کس که نشد کشتهٔ طوفان غمش، در کشتی نوح زنده در تابوتست.

۹۸ - ۳۲ کم

ساقی، گل وسبزه بس طربناك شدست. درياب که هفتهٔ دگر خاك شدست.
می نوش، گلی بچین که تا درنگری؛ گل خاك شدست وسبزه هم پاك شدست.

۹۹ - ۱۱۷ حج - ٥٤ رز - ۳۰ بو

سرّ[1] ازهمه ناکسان نهان باید داشت، رازازهمه ابلهان بجان[2] باید داشت،
بنگر که بجای مردمان می چکنی؛[3] چشم ازهمه مردمان همان باید داشت.

۱۰۰ - ۳۷ کم - ٥٥ رز

شادی مطلب؛ که حاصل عمردمیست، هر ذرّه ز خاك کیقبادی وجمیست،
احوال جهان و ملك گیتی یکسر[4] خوابی و خیالی و فریبی ودمیست.

۱۰۱ - ٥٦ رز

صحرا رخ خود بابر نوروز بشست، برخیز بجام باده کن عهد درست؛
با سبز خطی بسبزه زاری می خور بریاد کسی که سبزه ازخاك رست.

۱۰۲ - ٥۳ کم

صد خانه ز خوناب دلم ویرانست وز گریهٔ زار بیم صد چندانست،
از هر مژه ناودان خونست روان؛ گر من مژه را بهم زنم طوفانست.

۱۰۳ - ۱۹۹ حج

عشق ارچه بلاست؛ آن بلا حکم خداست، برحکم خدا ملامت خلق چراست؟
ور نیك وبد بنده بتقدیر خداست؛ پس روز پسین حساب بر بنده چراست؟!

۱ - رزوبو - راز. ۲-رز وبو- واسرار نهان زابلهان. ۳-بو- بنگر که چه میکنی بجای مردم .
٤ - رز- احوال جهان وعمروباقی وجود.

۱۰٤ – ۳۳ حج

عمریست که‌مدّاحی می ورد منست، اسباب میست هرچه‌در گرد منست.
زاهد، اگر استاد تو عقلست اینجا؛ خوش‌باش که‌استاد توشاگردمنست.

۱۰۵ – ۲۰ نز

عمریست‌مراتیره وکاریست نه‌راست، محنت‌همه افزوده‌وراحت‌همه‌کاست؛
شکر ایزدرا که‌آنچه‌اسباب‌بلاست، ما را ز کسی دگر نمیبایدخواست.

۱۰٦ – ۳۰۱ حج

فاسق خوانند مردمانم پیوست، من‌بی گنهم‌خیالشان‌بین که‌چه‌هست،
بر من بخلاف‌شرع، ای‌اهل صلاح، جز خمر ولواطه‌وزنا چیزی‌هست؟!.

۱۰۷ – ۱۰۰ حج – ۳۲ بو

فصل گل وطرف جویبارولب کشت، با یکدوسه اهل ولعبتی‌حورسرشت،
پیش‌آر قدح که باده نوشان صبوح آسوده ز مسجدند وفارغ ز کنشت.

۱۰۸ – ۵۷ رز

کنه خردم در خور اثبات تو نیست و اندیشهٔ من بجز مناجات تونیست،
من ذات ترا بواجبی کی دانم؟ دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست.

۱۰۹ – ۵۸ رز

گر ازپی شهوت وهوا خواهی‌رفت؛ از من خبرت که بینوا خواهی‌رفت.
بنگر چه کسی واز کجا آمدهٔ؟! میدان که‌چه‌میکنی کجاخواهی‌رفت؟..

۱۱۰ – ۲۲۱ حج

گر بر فلکی؛ بخاك باز آرندت ور بر سر نازی؛ به نیاز آرندت،
فی الجمله، مرو بجهل تا بتوانی و آزار مجو تا بنیازارندت.

۱۱۱ – ۳۹ کم

گر در بر من دلبر یاقوت لبست ور آب خضر بجای آب عنبست،
گر زهره بود مطرب و همدم‌عیسی؛ چون‌دل نبود شاد چه‌جای‌طربست؟!

۱۱۲ - ۱۷۵ حج - ۱۱۸ کم - ۵۹ رز - ۳۳ بو

گردون کمری ز عمر[1] فرسودهٔ ماست، جیحون اثری ز چشم[2] پالودهٔ ماست،
دوزخ شرری ز رنج[3] بیهودهٔ ماست، فردوس دری[4] ز وقت آسودهٔ ماست.

۱۱۳ - ۵ غن

گر شاخ بقا ز بیخ بختت رستست ور بر تن تو عمر لباسی چستست؛
در خیمهٔ تن که سایه‌بانی است ترا، هان تکیه مکن که چار میخش سستست.

۱۱۴ - ۲۷۵ حج

گر کار تو نیکست بتدبیر تو نیست ور نیز بدست هم بتقصیر تو نیست.
تسلیم و رضا پیشه کن و شادبزی؛ چون نیك و بدقضا بتقدیر تو نیست.

۱۱۵ - ٤ کم - ٦۰ رز

گر گل نبود نصیب ما؛ خار بسست، ور نور بما نمیرسد؛ نار بسست.
گر خرقه و خانقاه و شیخی نبود؛ ناقوس و کلیسیا و زنّار بسست.

۱۱٦ - ٦ حج - ۱۸ کم - ٦۱ رز

گویند «مخور باده که شعبان[5] نه رواست، نه نیز رجب که آن مه خاص خداست»،
شعبان و رجب مه خدایست و رسول؛ اندر رمضان[6] خوریم کان خاصهٔ ماست.

۱۱۷ - ۲۱۰ حج - ۱٤۷ کم - ٦۲ رز - ۳٤ بو

گویند «بهشت عدن[7] با حور خوشست» من می گویم که «آب انگور خوشست»
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار؛[8] کاواز دهل[9] برادر، از دور خوشست.

۱۱۸ ۱۸۷ حج ۱٦۵ کم ٦۳ رز

گویند مرا که «دوزخی باشد مست»[10] قولیست[11] خلاف[12] و دل در آن[13] نتوان بست.
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود؛ فردا بینی بهشت هم[14] چون کف دست.

۱ - کم - بر تن. بو - از تن. ۲ - بو - ز اشك. ۳ - کم - ز آه. ٤ - کم و بو - دمی. ۵ - کم - باده بشعبان. رز - می مه شعبان. ٦ - کم - مادر رمضان. رز - مامی رمضان. ۷ - کم - گویند ترا بهشت. رز - گویند مرا بهشت. ۸ - کم - بشوی. ۹ - کم - شنیدن. ۱۰ - کم - گویند که دوزخی بود مردم مست. ۱۱ - کم - حرفی است. ۱۲ - رز - ولیك. ۱۳ - کم و رز - درو. ۱٤ - کم - فردا نگری بهشت را. رز - فردا بینی بهشت را.

۱۱۹ -۱۵٤ کم

مائیم هلاك از غم هجرانت؛ هر جای شوی دست من ودامانت.
رفتی و هزار دل هلاك از غم تست؛ باز آمدی وهزار جان قربانت.

۱۲۰- ۱۱۹ کم

مابا می‌و معشوق وشما دیرو کنشت، ما اهل جحیمیم و شمااهل بهشت،
تقصیر من‌از روز ازل‌چیست بگوی؛ نقّاش چنین بلوح تقدیر نبشت.

۱۲۱ ۱۰۲ حج- ۱۰۰ کم ٦٥ رز -۳۹ بو

لعل تو میست ناب‌وساغر کانست[1]، چشم تو[2] پیاله و شرابش‌جانست،
آن‌جام بلورین که ز می‌خندانست؛ اشکست[3] که خون دل‌دروپنهانست.

۱۲۲ -۱۹٤حج- ٦۸ رز

می خوردن‌من[4] نه‌از برای‌طربست، نز بهرخلاف شرع وترك ادبست[5]؛
خواهم که دمی زخویشتن باز رهم؛ می‌خوردن‌ومست‌بودنم زین[6] سببست.

۱۲۳- ٥٦ حج

می‌خورکه بزیر گل‌بسی‌خواهی‌خفت بی‌مونس‌وبی‌حریف وبی‌همدم‌وجفت.
زنهار.. بکس‌مگو تو این رازنهفت: «هرلاله که پژمردنخواهدبشکفت»

۱۲٤- ٦۸ حج

می‌خور که‌همیشه‌راحت‌روح‌تواست، آسایش جان و دل مجروح تواست.
طوفان غم ار درآید از پیش وپست؛ درباده گریز که کشتی‌نوح تواست.

۱۲٥- ۳۷ بو

می ده که دل ریش مرامرهم اوست، سودا ز دگان عشق را همدم‌اوست،
پیش‌دل‌من، خاك یکی جرعه بهست از چرخ که کاسهٔ سر عالم اوست.

۱ - کم ورزوبو- می‌لعل مذابست وصراحی‌کانست. ۲- کم ورز وبو- جسم است .۳- کم ورز وبو- اشکیست . ٤- رز- ما. ٥- رز- نزبهرنشاط وترك دین وادبست .٦- رز- زان.

۱۲۶ – ۱۷۱ حج – ۶۹ رز

می، گرچه بشرع زشت نامست، خوشست. چون بر کف شاهد و غلامست؛[1] خوشست.
تلخست و حرامست خوشم میاید؛ دیریست که هرچیز حرامست، خوشست.

۱۲۷ – ۳۸ بو

می میخورم و مخالفان از چپ و راست گویند «مخور باده که دین را اعداست»
چون دانستم که می عدوی دینست؛ والله بخورم خون عدورا که رواست.

۱۲۸ – ۳۸ بو

می نوش که عمر جاودانی اینست. خود حاصلت از دور جوانی اینست.
هنگام گل و باده و یاران همه مست؛ خوش باش دمی که زندگانی اینست؛

۱۲۹ – ۶۶ حج – ۶۶ رز

من بنده عاصیم؛ رضای تو کجاست؟ تاریك دلم؛ نور وصفای[2] تو کجاست؟
مارا تو بهشت اگر بطاعت بخشی؛ این بیع بود، لطف و عطای تو کجاست؟!.

۱۳۰ – ۱۷۰ حج – ۸۰ کم – ۶۷ رز – ۴۰ بو

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت، از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت؟
قوتی و بتی و باده‌ای[3] بر لب کشت؛ این هرسه مرا نقد، ترانسیه بهشت.

۱۳۱ – ۹۳ حج

نه لایق مسجدم، نه درخور کنشت، ایزد داند گل مرا از چه سرشت.
چون کافر درویشم و چون فحبهٔ زشت؛ نه دین و نه دنیا و نه امّید بهشت.

۱۳۲ – ۲۴۷ کم – ۴۳ بو

هرجا که گلی و لاله‌زاری بودست، از سرخی روی[4] شهریاری بودست.
هرجا که بنفشه رسته از روی زمین،[5] خالیست که بر روی[6] نگاری بودست.

۱۳۳ – ۸ حج

هر جان شریف کوشناسای رهست، داند که هر آنچه آمد از جایگه است.
جوری که بما رسید از دور مهست؛ کو نین ز هرچه میرود بی گنهست.

۱– رز– ساقی غلامست. ۲– رز– نورصفای. ۳– کم– جامی و میی و بربطی. ۴– بو– خون.
۵– بو– هرشاخ بنفشه کز زمین میروید. ۶– بو– رخ.

۱۳٤ - ۵۹ کم - ۷۱ رز

هرچند که‌از گناه، بدبختم‌و زشت؛ نومید نیم؛ چو[1] بت پرستان کنشت.
میرم‌چو گه‌سحر ز مخموری، باز[2] می‌خواهم‌ومعشوق؛نه‌مسجد،نه کنشت.[3]

۱۳۵ - ۲ صا

هر خاك که زیر پای هرنادانیست، زلفین بتی و عارض جانانی است.
هرخشت که‌بر کنگرهٔ‌ایوانی است، انگشت وزیری و سر سلطانی است.

۱۳٦ - ۲٤۲ حج

هرخوش‌پسری راحرکاتی دگرست، زیر لب هر یکی نباتی دگرست؛
در چادر و موزه دلبران بسیارند؛ لیکن کله و قبا حیاتی دگرست.

۱۳۷ - ۱۵٦ کم

هردل که‌اسیرمحنت‌اوست،خوشست. هرسر که‌غبارسرآن کوست،خوشست.
از دوست بناوك غم آزرده مشو، خوش‌باش؛ که‌هرچه‌آیدازدوست،خوشست.

۱۳۸ - ۷۲ رز

هر دل که درومهرو محبّت‌نسرشت، خواه‌اهل‌سجاده‌باش‌وخواه‌اهل کنشت!
در دفترعشق‌نام هر کس که‌نوشت، آزاد ز دوزخست و فارغ ز بهشت.

۱۳۹ -۱ کز - ۱۰ نز

هرذرّه که بر روی[4] زمینی‌بودست، خورشید رخی زهره جبینی‌بودست[5].
گرد از رخ‌وآستین[6] بآزرم فشان؛ کان هم رخ وزلف[7] نازنینی بودست.

۱٤۰ - ۱۲۵ کم - ۷۳ رز

هر سبزه که‌بر کنار جوئی‌بودست، گوئی که خط‌فرشته خوئی بودست.
تا[8] برسر سبزه پا[9] بخواری‌ننهی؛ کان سبز ز خاك لاله روئی بودست.

۱- رز- ز. ۲-رز - اماسحری که میرم ازمخموری . ۳- رز-چه مسجدچه کنشت . ٤ - نز- درخاك . ۵-نز- پیش ازمن وتو تاج ونگینی بودست . ٦- نز- نازنین. ۷ - نز- خوب . ۸- رز-پا. ۹- رز-تا .

۱۴۱ - ۲۲حج - ۷۵ کم - ۷۴ رز - ۴۲بو

هر کورقمی[1] زعشق[2] دردل بنگاشت، یك ذرّه[3] زعمرخویش ضایع نگذاشت؛
یا درطلب رضای یزدان[4] کوشید، یا راحت تن[5] گزید وساغربرداشت.

۱۴۲ - ۱۹۰ حج - ۷۰ رز - ۴۱ بو

هر نیك و بدی[6] که‌در نهاد بشراست، هرشادوغمی[7] که در قضا وقدراست،
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تراست.

۱۴۳- ۱۹ حج - ۲۵۰ کم - ۷۵ رز - ۴۴ بو

هشدار؛ که روزگار شورانگیزست. ایمن‌منشین؛ که تیغ دوران‌تیزست.
در کام تو گر زمانه لوزینه نهد؛ زنهار.. فرو مبر که زهر آمیزست.

۱۴۴ - ۲۱۷ کم - ۷۶ رز

یارب،تو کریمی و کریمی گرمست. عاصی ز چه‌روبرون ز باغ‌ارمست؟!.
باطاعتم ار عفو کنی؛ نیست کرم. با معصیتم اگر ببخشی؛ کرمست.

۱۴۵ - ۶۹ کم - ۷۷ رز

یاری که دلم ز بهر او زار شدست، او جای دگر به غم گرفتار شدست.
من‌درطلب‌داروی‌خود[8] چون کوشم؟ چون آنکه‌پزشك‌ما[9]ست بیمارشدست.

۱۴۶ - ۷۰ کم - ۷۸ رز

یك جرعهٔ می ز ملك کاوس بهست وز تخت قباد و مسند طوس بهست.
هر آه که عاشق[10] بسحرگاه کند، از ناله زاهـدان سالوس بهست.

۱۴۷ - ۱۹۵ حج

یك‌شیشه‌شراب‌خورده باشی‌پیوست، هان..تا ننهی تو روز آدینه ز دست.
درمذهب ماشنبه و آدینه‌یکیست؛ جبّـار پرست باش نه زور پـرست

۱- کم -آنکوسطری . ۲- کم ورز- ز عقل . ۳ -کم ورز- یك لحظه . ۴- رز- ایزد.
۵- کم - جان۶- رزوبو- نیکی‌وبدی. ۷- رزوبو- شادی وغمی . ۸ -رز- علاج‌او. ۹- رز- طبیب ما ۱۰ .- رز- رندی .

۱٤۸ - ۲۰۳ حج

یك‌شیشه شراب ولب‌یارولب کشت، این جمله مرا نقد وترا نسیه‌بهشت.
قومی ببهشت و دوزخ اندر گروند؛ که‌رفت بدوزخ‌و که آمد زبهشت؟!.

۱٤۹ - ۲٤۲ کم - ۷۹رز

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج، بـر دل منه از آمده؛ ناآمده، رنج،
خوش‌میخورومیباش‌دربن‌دورسپنج؛[۱] با خود نبری جوی اگر داری گنج.

۱۵۰-۱٤۰حج - ۸۰ رز - ٤٦ بو

ای عارض[۲] تونهاده بر نسرین‌طرح، روی تو فکنده بر بتان چین طرح
وی غمزهٔ تو داده شه بابل را اسب‌ورخ‌وفیل[۳]وبیدق وفرزین‌طرح.

۱۵۱ - ٤۰ حج - ۱۳٦ کم - ۸۱ رز - ٤۷ بو

چون‌میگذردعمر؛[٤]چه‌بغدادوچه‌بلخ![۵] پیمانه‌چوپر گشت؛[٦]چه‌شیرین‌وچه‌تلخ![۷]
می‌خور که پس‌ازمن‌وتواین‌ماه‌بسی[۸] از سلخ بغرّه آید از غرّه بسلخ.

۲۵۲- ۲ سع

آرند یکی و دیگری بربایند، بر هیچکسی راز همی نگشایند،
ما را ز قضا جز این قدر ننمایند؛ پیمانهٔ عمر ماست می‌پیمایند.

۱۵۳-۱۸۰حج-۱۰۱ کم -۸۲رز

آنانکه اساس کار[۹]بر زرق نهند، آیند ومیان جان وتن[۱۰]فرق‌نهند،
برفرق‌نهم خروس می را پس‌ازین؛[۱۱] گرهمچو خروسم‌ارّه برفرق نهند.

۱٥٤-۱٦۰بو

آنانکه اسیر عقل و تمییز شدند، درحسرت‌هست ونیست ناچیزشدند.
رو بیخبری و آب انگور گزین؛ کان بیخبران‌بقوره میویز شدند.

۱- رز- دیرسپنج.۲ - رز-چهره ۳۰ - رزوبو - پیل.٤- رزوبو- چون عمرهمیرود.۵- کم ورز - چه شیرین وچه‌تلخ. ٦- کم- شد .۷- کم - چه‌نشابوروچه‌بلخ. رز-چه بغداد و چه بلخ . ۸- کم- می‌نوش که‌بعدازمن‌وتوماه‌بسی. ۹- زهد. ۱۰- کم- تن‌وجان. ۱۱- کم-سبوی می‌رازین‌پس.

۱۵۵– ۱۶۱ حج

آنانکه بمذهب تناسخ فردند، دی میشدی و ترا نظر می‌کردند؛
سوگند بجان یکدگر می‌خوردند کاین‌یوسف‌مصریست که‌بازآوردند.

۱۵۶– ۱۶ حج –۴۸ بو

آنانکه[1] کشندهٔ شراب[2] نابند وانانکه[3] بشب همیشه درمحرابند،
بر خشک کسی نیست همه‌در آبند، بیدار یکیست دیگران‌درخوابند.

۱۵۷– ۱۸۳ حج

آن باده که چون‌جان‌خردمند بود؛ تا کی بسفال تیره در بند بود؟
انصاف..نه حیفست چنان همنفسی؛ گر همدم سرکوفتهٔ چند بود؟!.

۱۵۸– ۲۲ نز

آنرا که بصحرای علل تاخته‌اند، بی او همه کارها بپرداخته‌اند.
امروز بهانه‌ای در انداخته‌اند، فردا همه آن‌بود که در ساخته‌اند.

۱۵۹– ۸۷ رز

آن قوم که سجاده‌پرستند، خرند؛ زیرا که بزیر بار سالوس درند
وین ازهمه طرفه تر که درپرده زهد اسلام فروشند و ز کافر بترند.

۱۶۰– ۸۹ کم –۸۸ رز

آن کاسه گری که کاسهٔ‌سرها کرد، در کاسه گری‌صنعت خودپیدا کرد،
برخوان وجود مانگون کاسه نهاد وان کاسهٔ سرنگون پرازسودا کرد.

۱۶۱– ۵۶ کم– ۸۹ رز

آنکس که زمین وچرخ وافلاک‌نهاد، بس‌داغ که براین‌دل[4]غمناک نهاد؛
بسیار لب لعل‌وش و روی‌چو ماه[5] در زیر[6] زمین و حقّهٔ خاک نهاد.

۱ – بو–آنها که. ۲– بو. نبید. ۳– بو– وانها که ۴– رز–بس داغ بلابردل . ۵ – رز– و سرزلف چو مشك . ۶– رز– طبر

۱٦۲ - ۳۳ کم - ۹۰ رز - ۵۹ بو

آن مرد نیم؛ گر اجلم[1] پیش آید کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید.
جانیست مرا بعاریت داده خدا؛ تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید.

۱٦۳-۱ کم

آنها که بحکمت در معنی سفتند، در ذات خداوند سخنها گفتند؛
سر رشتهٔ اسرار ندانست کسی، اوّل زنخی زدند و آخر خفتند.

۱٦٤-۲۲۰ حج

آنها که بخاك مرگ سر بازنهند، تا حشر مگر ز قیل خود بازرهند.
تا کی گوئی که کس خبر بازنداد؟ چون بیخبرند؛ازچه خبر بازدهند؟!.

۱٦۵ - ۱۸۰ حج - ۱٦۷ کم - ۸۳ رز

آنها که[2] بکار عقل درمیکوشند، هیهات.. که جمله[3] گاو نرمیدوشند.
آن به که لباس ابلهی درپوشند؛ کامروز بعقل تره می‌نفروشند.

۱٦٦ - ۲۹۲ حج

آنها که بکام دل جهان داشته‌اند، ناکام جهان بجای بگذاشته‌اند.
تو پنداری که جاودان خواهی بود؛ پیش‌ازتوهم‌ایشان‌چوتوپنداشته‌اند.

۱٦۷ - ۲ کم

آنها که خلاصهٔ جهان ایشانند، بر اوج فلك براق‌فکرت رانند،
در معرفت ذات تو مانند فلك، سرگشته و سرنگون‌وسرگردانند.

۱٦۸-۱۷۳ حج - ۱۳۹ کم - ۸٤ رز

آنها که[4] زمین زیر قدم فرسودند واندر طلبش هردو جهان‌پیمودند،
آگاه نمیشوم که[5] ایشان هرگز[6] زین‌حال[7] چنانکه‌هست آگه‌بودند؟!.

۱ - بو- عدمم .۲- کم ورز-آنانکه . ۳- کم- بیهوده بود که . ٤- کم‌ورز-آنانکه . ۵- کم ورز- آگاه نیم ازآنکه ٦- کم -آنان زین‌پیش. ۷- کم - از کار .

۱۶۹ ـ ۲۰۴ حج

آنها که فلك ربزهٔ دهر آرایند، آیند و روند و باز پیدا آیند؛
از دامن آسمان تا جیب زمین خلق است که تاخدا نمیرد زایند.

۱۷۰ـ۲۹۰ـ ۳ کم ـ ۸۵ رز ـ ۱سع

آنها که[۱] کهن شدند[۲] و آنها که[۳] نوند، هر یك[۴] بمراد خویش لختی بدوند[۵]،
این شغل جهان[۶] بکس نماند هرگز؛[۷] رفتند ورویم و دیگر[۸] آیندو روند.

۱۷۱ ـ ۲۷۲ حج ـ ۵۵ کم ـ ۸۶رز

آنها که[۹] محیط فضل و آداب شدند، در کشف دقیقه[۱۰] شمع اصحاب شدند،
ره زین شب تاریك نبردند برون؛ گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند.

۱۷۲ـ۶۴ حج ـ ۹۱رز ـ ۵۸ بو

اجرام که ساکنان این ایوانند، اسباب تردّد خردمندانند.
هان.. تا سررشتهٔ خرد گم نکنی کایشان که[۱۱] مدّ برندسر گردانند.

۱۷۳ـ۱۴۷حج ـ ۲۶ کم ـ ۱۲۰ رز ـ ۲۶نز ۵۱ بو

از آمدنم[۱۲] نبود گردون را سود وز رفتن من[۱۳] جاه وجلالش[۱۴] نفزود
وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود کاوردن وبردن من[۱۵] ازبهر چه بود؟!.

۱۷۴ ـ ۹۲ رز

ازباده بساط زهد خواهد فرسود؛ امروز که دست یافتم برمقصود.
فردا اگرم بسوزی ار بنوازی؛ شك نیست که آن کنی که باشدبه‌بود.

۱ـ کم ورز ـ آنانکه. ۲ـ بوند ۳ـ کم‌ورز ـ وآنانکه . ۴ـ سع ـ هر کس . ۵ـ کم ـ پی یکدگر یکایك بشوند . ۶ـ کم ـ وین ملك جهان . سع ـ این کهنه جهان . ۷ـ کم ورز ـ جاوید. سع ـ باقی. ۸ـ کم ـ باز ۹ـ کم‌ورز ـ آنانکه . ۱۰ـ کم ـ علوم. ۱۱ـ رز ـ کانان که. ۱۲ـ کم‌ورزونز . زاوردن من. ۱۳ـ کم ورزونز ـ وزبردن من. ۱۴ـ کم ـ بعزوجاهش . نز ـ جاه وجمالش. بو ـ جمال وجاهش. ۱۵ ـ بو ـ کاین آمدن ورفتنم .

۱۷۵ ـ ۱۳٦ حج ـ ۵۲ بو

از دفتر عمر[1] پاك میباید شد، در چنگ اجل هلاك میباید شد،
ای ساقی خوش لقا، تو خوشدل میباش[2]؛ آبی در ده که خاك میباید شد.

۱۷٦ ـ ۲۲۸ حج

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود وز خوردن غم بجز جگر خون نشود.
گر بوهمه عمر خویش خونابه خوری؛ یك قطره از آنکه هست افزون نشود.

۱۷۷ ـ ۹ سع

از رنج کشیدن آدمی حر گردد؛ قطره چو کشد حبس صدف در گردد
گر مال نماند؛ سر بمانـاد بجای؛ پیمانه چوشد تهی دگر پر گردد

۱۷۸ ـ ۲۰۷ کم ـ ۹۳ رز

از سرّ نهفته‌ات[3] خبر خواهم کرد وانرا بدو حرف مختصر خواهم کرد؛
باعشق تو در خاك فرو خواهم شد، با مهر تو سرزخاك برخواهم کرد.

۱۷۹ ـ ۲۳ کم ـ ۹٤ رز

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد وزدست[4] اجل بسی جگرها خون شد.
کس نامدازان جهان که آردخبری زاحوال مسافران بگوید چون شد[5]؟

۱۸۰ ـ ۱۲ کم

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی طی شد،
آن مرغ طرب که نام او بودشباب، افسوس ندانم که کی آمد کی شد؟!.

۱۸۱ ـ ۸۹ حج

اکنون که زخوشدلی بجز نام نماند، یك همدم پخته جز می خام نماند؛
دست طرب ازساغر من بازمگیر؛ امروز که در دست بجز جام نماند.

---

۱ ـ بو ـ اندر ره عشق. ۲ ـ بو ـ فارغ منشین . ۳ ـ رز ـ از واقعه‌ای ترا. ٤ ـ رز ـ دردست . ۵ ـ رز ـ کاحوال مسافران عالم چون شد.

۱۸۲ - ۱۲۱ حج

امروز منم در قفص تنگ وجود　　مشتاق ببوی عدم از رنگ وجود.
صد سجده شکر در عدم پیش آرم؛　　گر بازرهد نام من از ننگ وجود.

۱۸۳ - ۲۸ حج - ٦۳ کم - ۹٥ رز

امشب پی[1] رطل[2] یکمنی خواهم کرد،　　خودرا بدو جام[3] می غنی خواهم کرد،
اوّل سه طلاق عقل ودین خواهم داد[4]؛　　پس دختر رز را بزنی خواهم کرد.

۱۸٤ - ٥٥ بو

ای دل، مطلب وصال معلولی چند؛　　مشغول مشو بعشق مشغولی چند،
پیرامـن آستان درویشان گـرد؛　　باشد که شوی قبول مقبولی چند.

۱۸٥ - ۱۰٤ حج

ای ذات توسر دفتر اسرار وجود،　　نقش صفتت بر در و دیوار وجود،
در پرده کبریانهان گشته ز چشم،　　بنشسته عیان بـرسر بازار وجود.

۱۸٦ - ٤۸ حج

ایرد ببهشت وعده با ما می کرد　　و اندردوجهان حرام‌می را کی کرد؟
حمزه بعرب اشتر شخصی‌پی کرد؛　　پیغمبر مـا حرام می بر وی کرد.

۱۸۷ - ۹٦ رز

این جمع اکابر که مناصب دارند،　　از غصّه و غم ز جان خـود بیزارند
وانکس که اسیرحرص‌چون‌ایشان نیست،　　این طرفـه کـه آدمیش مـی نشمارنـد.

۱۸۸ - ۲٤۱ حج

این چرخ چوآسیا که‌آسوده نشد،　　آسوده نگشت وآسیاسوده نشـد.
چندان که زمانه دانه‌پیمود در او،　　او سیر نگشت و آسیا توده نشد.

۱۸۹ - ۲۸۳ حج

این عقل که در راه سعادت پوید،　　روزی صد بـار خود ترا میگوید:
«درباب‌تو این یکدمه وقتت که نهٔ　　آن ترّه که بدروند ودیگر روید».

۱- کم- غم کشته و. ۲- کم ورز- جام. ۳- کم ورز. رطل . ٤- کم- کفت .

۱۹۰ ـ ۱٦۳ حج

این قافله بین که از عدم میایند، در دار وجود بر قدم میایند؛
ما نا که ز حال ما ندارند خبر این نوسفران که دم بدم میایند.

۱۹۱ ـ ۱۰۳ حج ـ ٦٤ کم ـ ۹۷ رز ـ ٦۰ بو

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد، درباب [1] دمی که با [2] طرب میگذرد.
ساقی،غم فردای حریفان [3] چه‌خوری؟ در ده قدح باده [4] که شب میگذرد.

۱۹۲ ـ ۱٦٦ کم ـ ۹۸ رز

این کاسه که بس‌نکوش‌پرداخته‌اند، بشکسته و در رهگذر انداخته‌اند،
زنهار.. برو قدم بخواری ننهی؛ کاین [5] کاسه زکاسهای سرساخته‌اند.

۱۹۳ ـ ۱۷ کم ـ ۹۹ رز

این کوزه گران که‌دست‌بر گل‌دارند، گرعقل و خرد نیك [6] بروبگمارند؛
هرگز نزنند مشت و سیلی ولگد، [7] خدّ [8] پدرانست نکو میدارند [9].

۱۹٤ ـ ۲۱۵ حج ـ ۲۳۸ کم ـ ۱۰۰ رز

با آن [10] دوسه‌نادان که‌چنان‌میدانند از جهل که دانای جهان ایشانند،
خرباش که‌ازخری ایشان‌بمثل، [11] هرکونه خراست‌کافرش میخوانند. [12]

۱۹۵ ـ ۳۱۹ حج

بد خواه کسان بهیچ مقصد نرسد، یك بدنکند که با سرش صدنرسد،
من نیك‌توخواهم‌وتو خواهی‌بدمن؛ تو نیك نه بینی و بمن بد نرسد.

۱۹٦ ـ ۳ غن

برپشت من از زمانه تو میآید وز من همه کار نا نکو میآید،
جان عزم رحیل کرد گفتم «بمرو» گفتا «چکنم خانه فرو می‌آید»

---

۱ ـ کم ـ نیکوست. ۲ ـ رز ـ شبی که‌از. ۳ ـ کم‌ورز ـ قیامت. ٤ ـ رز ـ پیش‌آرپیاله‌را. ۵ ـ رکان. ٦ ـ رز ـ عقل و خرد وهوش. ۷ ـ رز ـ مشت ولگد وتپانچه تا چند زنند. ۸ ـ رز ـ خاك. ۹ ـ رز ـ چه می‌پندارند. ۱۰ ـ کم ـ با این. ۱۱ ـ کم ـ آنان زخری چندانند ۱۲ ـ رز ـ میدانند.

۱۹۷ – ۷ مج

بر چرخ فلك هیچ کسی چیرنشد وز خوردن آدمی زمین سیر نشد.
مغرور بدانی که نخوردست ترا ؛ تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد.

۱۹۸ – ۸۳ کم – ۱۰۱ رز

برروی نکوی ولب[1]جوی ومی‌وورد، تاهست میسّرم[2] طرب خواهم کرد.
تا بوده‌ام و هستم و خواهم بودن، می میخورم‌وخورده‌ام وخواهم‌خورد.

۱۹۹ – ۱۲۳ حج

بر من قلم قضا چوبی من رانند؛ پس نیک و بدش چراز من‌میدانند؟
دی بی‌من وامروز چو دی‌بی‌من وتو؛ فردا بچه حجّتم بداورخوانند؟!.

۲۰۰ – ۵۲ کم

بیمارم و دل در امتحانم دارد؛ نا خوردن می قصد بجانم دارد،
وین طرفه بود که هر چه در بیماری جز باده خورم همه زیانم دارد.

۲۰۱ – ۶۱ بو

پیرانه سرم عشق تودر دام کشید؛ ورنه زکجا دست من و جام‌نبیند؟
آن‌توبه که عقل‌داد، جانان‌بشکست وان جامه که صبر دوخت، ایّام‌درید.

۲۰۲ – ۴۱ حج

پیراهن عمر چاکها خواهد شد وین نفس عزیز خاکهاخواهدشد.
هر طارم و طاقها که افراشته‌اند، تا در نگری مغاکها خواهد شد.

۲۰۳ –۱۹۹ کم–۱۰۲ رز

پیری سروبرگ در خرابی[3]دارد، گلنار رخم برنگ آبی دارد،
بام و در و چار رکن و دیوار وجود ویران شده و رو بخرابی دارد.

۱– کم– باماهرخی برلب ۲۰– رز– چندانکه توان عیش و۳–کم– ناصوابی.

۲۰٤ – ۱۹۲ حج

تا جان من از کالبدم گردد فرد، هر کار که‌خوشترست آن‌خواهم‌کرد؛
گویند مرا که«ترك می‌باید کرد» هرزن جلبی راغم خود باید خورد.

۲۰۵ – ٤۱ حج

تا چرخ فلك بر آسمان گشت‌پدید؛ بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید.
من در عجبم زمیفروشان کایشان به زانکه‌فروشندچه‌خواهندخرید؟!.

۲۰٦–۲۰۱ حج–۱۹٦ کم–۱۰۳رز

ناچند اسیررنگ و بوخواهی شد؟ چندازپی[1] هرزشت‌ونکوخواهی شد؟
می‌خور زسبو وکاسه اندوه مخور؛ کاین‌کاسه‌چوبشکندسبوخواهی‌شد.[2]

۲۰۷–۱ نز

تـا راه قلندری نپوئی؛ نشود، رخسار بخون دل نشوئی؛ نشود،
سوداچه پزی؟تا که‌چو دلسوختگان آزاد بترك خود نگوئی؛ نشود.

۲۰۸–۲۹٦ حج

تا خانقه و مدرسه ویران نشود؛ این کار قلندران بسامان نشود.
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود؛ یك مرد حقیقتی مسلمان نشود.

۲۰۹–۲۵۳ حج–۱۳۰ رز

تا کی عمرت به بت پرستی[3] گذرد؟ یا در پی نیستی و هستی گذرد؟
می‌خورکه‌چنین‌عمرکه‌غم‌درپی‌اوست، آن به که بخواب یا بمستی گذرد.

۲۱۰ – ۲۳۸ حج

جان‌باز؛ که وصل‌اوبدستان ندهند؛ شیر از قدح شرع بمستان ندهند.
آنجا که‌مجرّدان حـق می‌نـوشند، یك جرعه بخویشتن پرستان‌ندهند.

---

۱ – کم- تا کی پی . رز– واندرپی.۲۰– کم‌ورز:–
گرچشمهٔ زمزمی‌وگر آب حیات؛ آخر بدن خاك فرو خواهی شد.
۳–رز- عمرت تا کی بخود پرستی.

۲۱۱ – ۳۸ حج – ۱۰۴ رز

جانم بفدای آنکه او اهل بود؛ سر در قدمش اگر نهی سهل‌بود.
خواهی که بدانی بیقین دوزخ را، دوزخ بجهان صحبت نااهل بود.

۲۱۲ – ۳۱۲ حج – ۶۳ بو

چندان کرم و لطف ز آغازچه بود؟ وان داشتنم در طرب و ناز چه بود؟
وا کنون[1] همه‌در رنج‌دلم می کوشی؛ آخر چه گناه کرده‌ام باز چه‌بود؟!.

۲۱۳ – ۱۰۵ رز

چون جودازل بود؛ مرا انشا کرد، برمن زنخست درس عشق املا کرد
وانگاه فراضه ریزهٔ قلب مرا مفتاح خزانهٔ در معنی کرد.

۲۱۴ – ۲۵ نز – ۲ مو

چون‌روزی‌وعمربیش‌و کم‌نتوان کرد؛ دل‌را بچنین غصّه[2]دژم نتوان کرد.
کار من وتو،چنانکه رأی من و تست؛ ازموم بدست‌خویش هم نتوان کرد.

۲۱۵ – ۱۴۶ حج – ۱۰ کم – ۱۰۶ رز

چون رزق‌تو آنچه‌عدل[3]قسمت‌فرمود؛ یك ذرّه‌نه کم‌شود[4] نه خواهدافزود؛
آسوده ز هرچه نیست[5] میباید شد وآزاده زهرچه هست[6]میباید بود.

۲۱۶ – ۱۳۳ حج

چون کار نه بر مراد ما خواهد بود؛ اندیشه و جهد ما کجا دارد سود؟
پیوسته نشسته‌ایم در حسرت آنك دیر آمده‌ایم و رفت میباید زود.

۲۱۷ – ۲۳۱ کم – ۱۰۷ رز

چون نیست درین‌زمانه‌سودی زخرد؛ جز بی‌خرد از زمانه برمی‌نخورد.
پیش آر ازآنکه خردم را ببرد[7]؛ باشد[8]که زمانه سوی ما به‌نگرد.

۱ –بو–اکنون ۲– مو– خودرابکم وپیش .۳–کم– چون‌روزی توخدای۴–کم– هرگز نه کند کم‌و ۵– کم– هست. ۶– کم–وآسوده‌زهرچه‌نیست.۷–رز–پیش‌آوراز آنکه‌او خردرا ببرد.۸–رز– شاید

۲۱۸ - ۱۰۸ رز

حال کل و مل باده پرستان دانند؛ نه تنگدلان و تنگدستان دانند.
از بیخبری بیخبران معذورند؛ ذوقیست درین‌شیوه که‌مستان دانند.

۲۱۹ - ۹ مج

حیّی که بقدرت سر و رو میسازد، همواره همو کار عدو میسازد.
گویند«قرابه گر مسلمان نبود» او را تو چه گوئی که کدو میسازد؟

۲۲۰-۲۹۳ حج - ۱۰۹ رز

خرّم؛دل آن کسی که معروف نشد، در کنج‌خراب این‌جهان کوف‌نشد[1].
سیمرغوش ازسر دو عالم برخاست، در فوطه و در اطلس ودرصوف‌نشد[2].

۲۲۱ - ۹۷ حج - ٦٦ کم -۱۱۰ رز

خورشید کمند صبح بر بام افکند، کیخسرو روزمهره[3] در جام افکند،
می خور که‌مؤذّن صبوحی خیزان[4] آوازهٔ اشربوا در ایّام افکند.

۲۲۲ - ۱٤٥ حج

خوش‌باش؛ که‌عالم گذران‌خواهدبود، روح‌ازپی تن نعره‌زنان خواهدبود.
این کاسهٔ سرها که تو بینی، فردا زیر لگد کوزه گران خواهد بود.

۲۲۳- ۱٤٤ حج - ۱٤۸ کم - ۱۱۱ رز

خوش‌باش؛ که‌غصّه‌بر کران[5] خواهدبود، بر چرخ قران‌اختران خواهدبود،
خشتی که ز قالب توخواهند[6] زدن، بنیاد[7] سرای دیگران خواهدبود.

۲۲٤ - ۱۸۳ کم - ۱۱۲ رز

خوش باش؛ که‌ماه عید نوخواهد شد واسباب طرب همه نکوخواهد شد.
مه لاغرو زرد وخم شدست‌ازسستی؛[8] ناچار ازین رنج[9] فرو خواهد شد.

۱ـرز- درفوطه و دراطلس ودرصوف نشد . ۲ـرز- در کنج خرابه جهان بوف نشد. ۳ـ رز-باده.
٤ـ کم- که ندای‌عشق‌هنگام سحر. رز- که‌منادی سحر که خیزان. ٥- کم و رز - بیکران .
٦- کم - ز خاك تو بخواهند . ۷- کم- دیوار.رز - ایوان . ۸- رز - مه‌زرد و خمیده قد و لاغر شد وسست . ۹- رز- کوئی که باز رور (ظاهراً غلط است)

۲۲۵ - ۱۱۳ رز

دادم بامید، زندگانی بر باد؛ نابوده ز عمر خویشتن روزی شاد.
زان میترسم که عمر امانم ندهد؛ چندانکه ز روزگار بستانم داد.

۲۲۶ - ۷۳ حج - ۱۱٤ رز

در آتش سوزنده اگر اهل بود؛ آن آتش سوزنده برو سهل‌بود.
با مردم نااهل مبادت صحبت[1]؛ کز هرچه بتر صحبت نااهل بود.

۲۲۷ - ۲٤۹ کم - ۱۱٦ رز

دردل نتوان نشان اندوه[2] نشاند؛ همواره کتاب خرّمی باید خواند.
می‌باید خورد و کام دل باید راند؛ پیداست که چند درجهان باید[3] ماند.

۲۲۸- ۳۹ حج- ۷۹ کم -۱۱۷ رز

در دهر کسی بگلعذاری نرسید؛ تا بر دلش از زمانه‌خاری نرسید.
چون شانه که‌تاسرش[4] بصد شاخ نشد؛ دستش بسر زلف نگاری نرسید.

۲۲۹ - ۱۱۸ رز

در دهر هرآنکه نیم نانی دارد، یا در خور خویش آشیانی دارد،
نی خادم کس بود نه مخدوم کسی، گو شاد بزی که خوش جهانی‌دارد.

۲۳۰ - ۲٤۳ حج

در راه تو کوه را بکاهی بخشند، صد مجرم را به بی‌گناهی‌بخشند،
آنروز که خلعت سعادت دوزند، صد ساله گناه را بآهی بخشند.

۲۳۱ - ٦۵ کم - ۱۱۹ رز - ٦٤ بو

در سر هوس بتان چون حورم باد، در دست همیشه[5] آب انگورم باد،
گویند«خدا ترا زمی[6] توبه دهاد» او خودندهد، من‌نکنم؛ دورم باد!..

---

۱ - رز - میادر صحبت . ۲ - رز - درخت امید . ۳ - رز - خواهی . ٤- کم و رز- در شانه نگر که تا . ۵- کم - دردست هماره، بو - در کف همه‌ساله. ٦- کم- گویند بمن که ایزدت . بو - گویند بمن خدا ترا .

۲۳۲ ـ ۱۰ ئف

درسیر، فلکها همه یکسان برهند ویں قسمتها بخلق یکسان ندهند.
کاریست نهاده، روخرسندی جوی؛ از بهر تو باز کارگاهی ننهند.

۲۳۳ - ۱۹۳ کم ـ ۱۲۰ رز

در عالم جان بهوش‌میباید بود، در کار جهان خموش می‌باید بود،
تا چشم و زبان و گوش بر جا باشد؛ بی‌چشم و زبان و گوش می‌باید بود.

۲۳٤ ـ ۱۲۱ رز

در ملك تو از طاعت‌من هیچ فزود؟ وز معصیتی که رفت نقصانی بود؟
بگذار و مگیر؛ زانکه معلومم شد گیرندهٔ دیری و گذارندهٔ زود.

۲۳۵ - ٦۵ بو

در میکده جز بمی وضو نتوان کرد وان‌نام که زشت‌شد نکونتوان کرد.
خوش باش؛ که‌این پرده مستوری ما بدریده چنان شد که رفونتوان کرد:

۲۳٦ - ۲۱۷ حج

در وقت اجل‌چو کارم آماده کنید؛ هم بستر و خاکم از می‌ساده کنید.
درخاك لحد چوخشت‌خواهید نهاد؛ زنهار.. که‌آب‌وخاکش‌ازباده کنید.

۲۳۷ - ۳۳۱ حج

درویش که می خورد بمیری برسد ور روبهکی خورد بشیری برسد،
گر پیر خورد جوانی از سر گیرد ورزانکه جوان‌خورد به‌پیری‌برسد.

۲۳۸ - ۲۱٦ حج

دست چو منی که‌جام و ساغر گیرد، به زانکه کفم دفتر و منبر گیرد.
تو زاهد خشکی و منم عاشق تر؛ آتش نشنیده‌ام که در تر گیرد.

۲۳۹ - ۲۲٤ حج

دشمن که مرا همیشه بد می‌بیند، حقّا؛ که نه از روی خرد می‌بیند،
در آینهٔ درون خود می‌نگرد؛ آن صورت مر دریاك خود می‌بیند.

۲۴۰ - ۲۱۶ کم - ۱۲۲ رز

دهقان قضا بسی ز ما کشت ودرود ؛ غم خوردن بیهوده نمیدارد سود[۱].
پر کن قدح می، بکفم در نه زود ؛ تا باز خورم که بودنیها همه بود!..

۲۴۱ - ۶۶ بو

دیدم بسر عمارتی مردی فرد؛ کاو گل بلگدمی‌زد وخوارش‌میکرد،
آن گل بزبان حال با او می گفت: «ساکن؛ که‌چومن‌لگدبسی‌خواهی‌خورد».

۲۴۲ - ۲۱۱ کم - ۱۲ حج - ۱۲۳رز-۶۷ بو

روزبست‌خوش‌وهوانه‌گرمست ونه‌سرد[۲]، ابر از رخ گلزار همی شوید گرد ،
بلبل بزبان حال ما با گل زرد[۳] فریاد همی‌زند[۴] که «می‌باید خورد»

۲۴۳ - ۱۹۳ حج

روزی که طلوع صبح ازرق باشد ؛ باید که بکف، می مروّق باشد .
گویند در افواه که « حق تلخ بود» باید بهمه حال که می حق باشد.

۲۴۴ - ۴۹ حج - ۱۱۶ کم- ۱۲۴ رز-۶۸ بو

زان‌پیش که‌برسرت[۵]شبیخون‌آرند، فرمای که تا[۶] بادهٔ گلگون آرند.
تو زرنهٔ ، ای غافل نادان[۷]، که ترا در خاك نهند و باز بیرون آرند.

۲۴۵ - ۷۰ حج

زان‌پیش که کوری‌بمن‌آکنده شود واجزای وجود من پراکنده شود،
ای‌باده، سر از گور صراحی بردار؛ باشد که دل مردهٔ من‌زنده شود.

۲۴۶ - ۱۱ ئف

زانگه که نهاد خلق بنهادستند، بر هرچه قرار داده شد، شادستند.
پیشی طلبان بهم در افتادستند؛ پیشی مطلب؛ که دادنی دادستند .

۱- کم - غم خوردن بیهوده کجا دارد سود کاین چرخ هزارها چوما کشت و درود .
۲- رز - نه گرمست نه سرد . ۳- کم - نزد گل زرد . رز - پیش گل زرد . بو - بزبان پهلوی با گل زرد . ۴- کم-همی کند. ۵- کم - غمومات . ۶- کم-بر گوی بتا . رز- فرمای بتا . ۷- کم - ابله .

۲٤۷ ـ ۳۷ حج ـ ۸۳ کم ـ ۱۲٦ رز ـ ٦۹ بو

زنهار .. مرا ز جام می[1] قوت کنید[2] وین چهرهٔ کهربا چو یاقوت کنید[3].
چون در گذرم ؛ بمی بشوئید[4] مرا وز چوب رزم تختهٔ تابوت کنید[5].

۲٤۸ ـ ۸۸ حج

ساقی، علم سیاه شب صبح ربود ؛ برخیز و می مغانه را درده زود،
بگشای زهم دو نرگس خواب آلود، برخیز که خفتنت بسی خواهد بود.

۲٤۹ ـ ۷۰ بو

شاها، فلکت بخسروی تعیین کرد وز بهر تو اسب پادشاهی زین کرد،
تا درحرکت سمند زرّین سم تو بر گل ننهد پای؛ زمین سیمین کرد.

۲۵۰ ـ ۲۵۵ حج ـ ۲۲۳ کم ـ ۱۲۷ رز

شب نیست که عقل در تحّیر نشود وز گریه کنار من پر از در نشود؛
پر می نشود کاسهٔ سر از سودا ؛ هر کاسه که سرنگون بود[6] پر نشود.

۲۵۱ ـ ۱۳۵ حج

طبعم بنماز و روزه چون مایل شد ؛ گفتم که مراد کلّیم حاصل شد .
افسوس که این وضو بگوزی بشکست وین روزه به نیم جرعه می باطل شد!...

۲۵۲ ـ ۱۲۲ حج ـ ۲٤۰ کم ـ ۱۲۸ رز

طبعم[7] همه با روی چو گل پیوندد، دستم همه با ساغر مل پیوندد ،
از هرجزوی نصیب خود بستانم[8] ؛ زان پیش که حزوها بکل پیوندد.

۲۵۳ ـ ۱۵۳ حج

عاقل غم اندیشه لاشی نخورد ، جز جام لبالب پیاپی نخورد ،
غم در دل و باده در صراحی باشد ؛ خاکش برسر که غم خورد، می نخورد!

۱ ـ کم ـ ای همنفسان مرا ز می . ۲ ـ رز ـ کنند . ۳ ـ رز ـ کنند .
٤ ـ رز ـ بشویند . ۵ ـ رز ـ کنند . ٦ ـ کم ـ شود .
۷ ـ کم ـ میلم . ۸ ـ کم و رز ـ بردارم .

۲۵٤ – ۲۸۸ حج

عالم اگر از بهر تو می آرایند؛ مگرای بران که عارفان نگرایند.
بسیار همی رونـد و بسیار آیند، بربای نصیب خویش؛ کت بربایند.

۲۵۵ – ۹ ئف

عالم همه‌اند رتك و اندر پویند وز بی‌خبری دیده بخون میشوند.
چون دست بسرّ کار در می نشود؛ از عجز دروغهای خوش میگویند.

۲۵٦ – ٤٦ حج – ۱۲۹ رز – ۷۱ بو

عشقی که مجازی بود، آبش نبود. چون آتش نیم مرده تابش نبود.
عاشق باید که سال و ماه وشب و روز آرام وقرار و خورد وخوابش نبود.

۲۵۷ – ۲۱۳ حج – ۱۳۱ رز

عیدآمد و کارها نکو خواهد کرد؛ چون روی عروس.
ساقی می لعل در سبو خواهد کرد؛ چون چشم خروس.
افسار نمـاز و پـوزه بنـد روزه، یکبـار دگـر،
عیداز سراین‌خران فروخواهد کرد؛ افسوس افسوس!..

۲۵۸ – ۳۱۳ حج – ۱۳۲ رز

فردا که‌جزای‌شش‌جهت‌خواهدبود، قدر تـو بقدر معرفت خواهد بود.
درحسن‌صفت کوش؛ که‌درعرصهٔعصر[1] حشر تو بصورت[2] وصفت خواهد بود.

۲۵۹ – ۲۳۹ حج

فردا که نصیب نیك کیشان بخشند، قسمی بمن رندو پریشان بخشند؛
گرنیك بوم مرا از ایشان شمرند وربـد باشم مرا بدیشان بخشند.

۱– رز – حشر. ۲– رز – بصورت صفت.

۲۶۰ ـ ۱۴۲ حج ـ ۱۵ نز

فرمای؛ بتا، که می باندازه دهند ، هرلحظه شراب ماترو تـازه‌دهند،[۱]
از دوزخ وازبهشت وازحوروقصور[۲] فارغ‌بنشین ؛ که‌آن‌خود[۳]آوازه‌دهند.

۲۶۱ ـ ۳۳۲ حج

قومی ز پی دنیی و دین میسوزند، قـومـی ز برای‌حورعین میسوزند؛
من شاهد ومی‌دارم وباغی چوبهشت ویشان همه ازحسرت این‌میسوزند.

۲۶۲ ـ ۲۹۴ حج

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد وز سرّ قـدر هیچکس آگـاه نشد،
هر کس بدلیل عقل راهی رفتند؛ معلوم نگشت و قصّه کوتـاه نشد.

۲۶۳ ـ ۲۹ حج

کس‌مشکل اسرار فلك را نگشاد، کس یك قدم از نهاد بیرون ننهاد،
چون بنگرم از مبتدی و از استاد؛ عجزست بدست هر که از مادر زاد.

۲۶۴ ـ ۱۱۴ حج ـ ۲۰۸ کم ـ ۱۳۳ رز ـ ۷۳ بو

کم کن‌طمع‌ازجهان[۴]ومیزی‌خورسند وز نیك و بـد زمانه بگسل پیونـد،
می‌بر کف، زلف[۵]دلبری گیر؛ که‌زود هم بگذرد[۶] ونماند این روزی چند.

۲۶۵ ـ ۳۰۳ حج

کوبادهٔ؟ که از دل اثر غـم ببرد وز پشت دوتا گشتهٔ من خم ببرد .
از خاصیتش چولب نهی برلب او؛ انـدوه دو صد سالـه بیکدم ببرد.

۲۶۶ ـ ۳۰۲ حج ـ ۹۲ کم ـ ۱۳۴ رز

کرباده بکوه بـر زنی[۷]؛ رقص کند، ناقص بودآنکه باده را نقص کند،
از باده مرا چه توبه[۸] میفرمائی[۹] ؟ روحیست[۱۰] که‌اوتربیت شخص کند.

۱ـ نز ـ در دهرچوآواز گل تازه دهند؛ فرمـای بتا که می باندازه دهند .
۲ـ نز ـ از حور و قصور وز بهشت و دوزخ . ۳ ـ نز ـ هر .
۴ـ کم ـ از آز همی بکاه . ۵ ـ کم و رز ـ می بر کف و زلف . ۶ ـ کم ـ می‌بگسلد . ۷ـ کم ـ بردهی . ۸ـ رز ـ توبه چه . ۹ـ کم ـ هرگز نکنم ز باده من توبه از آنك . ۱۰ـ کم ـ چیزیست .

۲۶۷ – ۸ سع

کرچه غم و رنج من درازی دارد، عیش و طرب تو سر فرازی دارد ،
بر دهرمکن تکیه؛ که دوران فلك در پرده هـزار گونه بـازی دارد.

۲۶۸ – ۹۵ حج – ۹۱ کم – ۱۳۵ رز

گردون ز زمین هیچ گلی برنارد؛ کش نشکند و هم بزمین[1] نسپارد.
گر ابر چو آب خاك را بردارد ؛ تا حشر همه خون عزیزان بارد.

۲۶۹ – ۷۴ بو

گردون ز سحاب نسترن میریزد؛ گوئی که شکوفه در چمن میریزد.
درجام چو سوسن می گلگون ریزم؛ گرابر بنفشه‌گون سمن میریزد.

۲۷۰ – ۶۲ حج

کریـار منید ؛ ترك طامات کنید، غمهای مـرا بمی مکافات کنید.
چون‌در کذرم زخاك‌من خشت کنید؛ در رخنهٔ دیـوار خـرابـات کنید.

۲۷۱ – ۱۶ کم – ۱۳۶ رز

کر یکنفست ز زندگانی گـذرد؛ مگذار که جـز بشادمانی گـذرد.
زنهار.. که سرمایهٔ این ملك جهان عمرست وبدانسان[2] گذرانی گذرد.

۲۷۲ – ۱۵۷ حج – ۱۴۶ رز – ۳ نز

گفتم که «دلم[3] ز علم[4] محروم نشد، کم بود[5] زاسرار که مفهوم نشد»
اکنون که‌همی‌بنگرم ازروی‌خرد[6]، عمرم بگذشت هیچ معلوم نشد[7].

۲۷۳ – ۲۶۰ حج

گویند «بهشت وحورو کوثر باشد ، جوی می و شهد وشیر وشکّر باشد»
یك جام زباده لطف کن ؛ ایساقی، نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد .

۱– کم – باز بگل . ۲– رز – چنان کش . ۳– نز – هرگز دل من .
۴–رز–هرچنددلم‌زعشق. ۵– رز و نز–کم‌ماند . ۶– رز–واکنون که بچشم عقل‌درمینگرم .
نز– هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز ۷– رز و نز– معلومم شد که هیچ معلوم نشد .

۲۷٤ – ۹۹ حج – ۱٦۰ کم – ۱۳۷ رز

گویند که «فردوس برین[1] خواهد بود، آنجا می ناب و حور عین[2] خواهد بود»،
گر مامی و معشوق پرستیم چه باك[3]؛ چون عاقبت کار همین خواهد بود.

۲۷۵ – ۷۱ حج – ۱٦۳ کم – ۱۳۸ رز

گویند که «آن کسان که با[4] پرهیزند، زانسان که بمیرند بدانسان خیزند»
ما با می و معشوق از آنیم مقیم[5]؛ تا بو[6] که بحشرمان چنان انگیزند.

۲۷٦ – ۸۵ حج – ۱۳۹ رز

گویند که «ماه رمضان گشت پدید[7]، من بعد بگرد باده نتوان گردید»
در آخر شعبان بخورم چندان می کاندر رمضان مست بخفتم[8] تا عید.

۲۷۷ – ۲۲۷ حج

لاله همه رنگ ارغوانی بتو داد، سوسن همه مایهٔ جوانی بتو داد،
گل بود که اندکی برویت مانست؛ او نیز برفت و زندگانی بتو داد.

۲۷۸ – ۱٤۰ رز

لب برلب کوزه هیچ دانی مقصود؟ یعنی لب من نیز چولبهای تو بود،
آخر که وجود تو نماند موجود؛ لبهات چنین شود بفرمان ودود.

۲۷۹ – ۱۵۸ بو

ماه رمضان برفت و شوّال آمد، هنگام نشاط و عیش و قوّال آمد،
آمد که آنکه خیکها اندر دوش گویند که «پشت پشت حمّال آمد»

۲۸۰ – ۲۷۳ حج

مگذار که غصّه در کنارت گیرد و اندوه محال روزگارت گیرد،
مگذار کنار جوی آب ولب کشت، زان پیش که خاك در کنارت گیرد.

۱– کم ورز–بهشت و حورعین. ۲– کم – آنجا می ناب و انگبین. رز – آنجامی و شیر و انگبین ۳– کم و رز – رواست.
٤– رز – گویند کسانیکه ز می. ۵– کم – مدام. ٦– کم ورز – باشد.
۷– رز – گویند که ماه روزه نزدیك رسید ۸– رز – بیفتم.

۲۸۱- ۱۷۷ حج

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد، با موی سپید قصد می خواهم کرد،
پیمانهٔ عمر من بهفتاد رسید؛ این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد؟..

۲۸۲ - ۲۰۳ کم

می خور؛ که ترا بیخبر از خویش کند، خون در دل دشمن بد اندیش کند،
هشیار بدن چه سود دارد؟ جز آنك ز اندیشهٔ پایان، دل تو ریش کند!

۲۸۳ - ۲۷۶ حج

می خور؛ که تنت بخاك اگر ذرّه شود؛ آن به که همی پیاله وجرّه شود.
مشنو سخن بهشت و دوزخ ز خران؛ عاقل بچنین سخن چرا غرّه شود؟!.

۲۸۴- ۱۸ حج

می خور؛ که ز تو کثرت و قلّت ببرد و اندیشهٔ هفتاد و دو ملّت ببرد،
پرهیز مکن ز کیمیائی که ازو یك من بخوری؛ هزار علّت ببرد.

۲۸۵ - ۱۸۸ حج - ۱۴۲ رز

می خور؛ که بسی سمن[1] سماخواهددید[2]، خوش زی؛ که بسی سهی[3] سها خواهددید،[4]
بر طرف چمن ز زندگانی برخور؛ زیرا که چمن[5] بسی چوماخواهددید[6].

۲۸۶ - ۳۱ حج

می گرچه حرامست؛ ولی تا که خورد؟ وانگاه چه مقدارو کی وبا که خورد؟
هر گاه که این چهارشرط آید جمع؛ گر می نخورد مردم دانا که خورد؟

۲۸۷ - ۱۷ حج - ۱۴۱ رز - ۷۵ بو

می میخورم[7] وهر که چومن اهل بود، می خوردن من بنزد او سهل بود.
می خوردن من حق زازل[8] میدانست؛ گر می نخورم؛ علم خدا جهل بود.

۱- رز - سمن بسی. ۲- رز - شد. ۳- رز- سهی بسی. ۴- رز- شد.
۵- رز - زیرا چمن. ۶- رز - شد. ۷- رز- من می خورم. ۸- رز وبو- بازل.

۲۸۸ – ۲۱۸ حج

می نوش؛ که می غم ز نهادت ببرد، شغل دو جهان جمله ز یادت ببرد،
رو آتش تر طلب کن و آب حیات زان‌پیش که همچو گرد، بادت ببرد.

۲۸۹ – ۱٤۳ رز

نابرده بصبح در طلب شامی چند، ننهاده برون زخویشتن گامی چند،
در کسوت خاصّ آمده عامی چند؛ بد نام کنندهٔ نکو نامی چند.

۲۹۰ – ۳۵ حج – ۱٤۵ رز – ۸۱ بو

هر جرعه که ساقیش بخاك افشاند، در دیدهٔ گرم، آتش غم[1] بنشاند.
سبحان‌الله .. تو باد[2] میپنداری آبی که ز صد درد دلت برهاند ..؟!

۲۹۱ – ۳۳۳ حج

هرچند بهشت صد کرامت دارد، مرغ و می و حور سرو قامت دارد،
ساقی، بده آن بادهٔ گلرنگ بنقد؛ کان نسیهٔ او سر بقیامت دارد.

۲۹۲ – ۱۱ نز

هر راز که اندر دل دانا باشد، باید که نهفته‌تر ز عنقا باشد؛
کاندر صدف از نهفتگی گردد در آن قطره که راز دل دریا باشد.

۲۹۳ – ۵ ئف

هر روز که آفتاب بر میاید، یك روز ز عمر ما بسر میآید.
هر صبح که نقد عمر ما میدزدد، دزدیست که با مشعله در میآید.

۲۹٤ – ۳٦ حج – ۱۹۸ کم – ۱٤۷ رز – ۸۲ بو

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد، بالای بنفشه در چمن خم گیرد.
انصاف.. مرا زغنچه خوش میآید؛ کاو دامن خویشتن فراهم گیرد.

۲۹۵ – ۱۲ نز

هم دانهٔ امید بخرمن ماند، هم باغ و سرای بی‌تو و من ماند،
سیم و زر خویش از درمی تا بجوی با دوست بخور؛ گرنه، بدشمن ماند!

۱– رز– دل. ۲– رز–باده.

۲۹۶ – ۸۰ بو

وقتست که از صباجهان آرایند وزچشم سحاب چشمه‌ها بگشایند،
موسی دستان ز شاخ کف بنمایند، عیسی نفسان ز خاك بیرون آیند.

۲۹۷ – ۸۳ بو

یاران، چو باتّفاق دیدار کنید؛ باید که ز دوست یاد بسیار کنید.
چون بادهٔ خوشگوار نوشید بهم، نوبت‌چو بما رسد؛ نگونسار کنید.

۲۹۸ – ۸۲ حج -۸۶ کم- ۱۴۸ رز – ۸۴ بو

یاران چو باتفاق[1] میعاد کنند[2]، خودرا بکمال یکدگر[3] شاد کنند[4]،
ساقی چو می‌مغانه بر کف گیرد بیچاره فلان را[5] بدعا یاد کنند[6]

۲۹۹ – ۲۱۹ حج – ۱۹۷ کم – ۱۴۹ رز - ۸۵ بو

یك‌جرعهٔ می مملکت چین ارزد[7] یك‌قطرهٔ می صد دل‌وصد دین‌ارزد[8]،
خوشترزشراب‌درجهان‌چیست؟بگو[9]؛ تلخی که هزار جان شیرین ارزد ...

۳۰۰ – ۵۸ کم – ۷ مو

یك قطرهٔ آب بود و با دریا شد، یك ذرّهٔ خاك با زمین یکجا[10] شد،
آمدشدن‌تو اندرین‌دنیا[11] چیست؟.. آمد مگسی پدید و ناپیدا شد!..

۳۰۱ – ۴ مج

یك نان بدو روزا گربود حاصل‌مرد وز کوزه شکسته‌ای دمی‌آبی سرد؛
مأمور کم ازخودی‌چرا باید بود؟!. یاخدمت‌چون‌خودی‌چرا باید کرد؟!.

۱- بو – بموافقت چو . ۲- کم و رز و بو – کنید . ۳- کم و بو – بجمال یکدگر . رز – بجمال همدگر . ۴ – کم و رز وبو – کنید . ۵ – کم – مرا هم . ۶- کم و رز وبو – کنید .

۷- کم وبو- یك جام شراب صد دل و دین‌ارزد . رز- یك باده هزار مرد بیدین ارزد .

۸- کم – یك جرعهٔ می بملکت چین ارزد . رزوبو- یك جرعهٔ می‌مملکت چین‌ارزد.

۹- کم – جز باده لعل چیست در روی زمین .
بو – جز باده لعل نیست در روی زمین . رز- در روی زمین ز باده خوشتر چه‌بود .

۱۰- مو – یکتا . ۱۱- مو – عالم .

۳۰۲ ـ ۱۳٤ حج

آن لعل در آبگینهٔ ساده بیار، آن محرم و مونس هرآزاده بیار ،
چون میدانی که مدّة عالم خاك بادیست که زود بگذرد؛ باده بیار .

۳۰۳ ـ ۳۲ حج ـ ٤٤ کم ـ ۱٦۲ رز ـ ۹۰ بو

آن[1] می که حیات[2] جاودانیست بخور سرمایهٔ لذت جوانیست بخور[3] ،
سوزنده چو آتش است؛ لیکن غم را، سازنده[4] چو آب زندگانی است بخور.

۳۰٤ ـ ۲۲۷ کم ـ ۱۵۰ رز

از بودنی؛ ای مرد،[5] چه داری تیمار وز فکرت بیهوده دل و جان افکار!
خرّم بزی و جهان بشادی گذران؛ تدبیری با تو بوده است اوّل کار[6] ؟!.

۳۰۵ ـ ۲٤۳ کم ـ ۱۵۱ رز

از گردش روزگار بهری برگیر، برتخت طرب نشین؛ بکف ساغر گیر[7] ،
ازطاعت و معصیت خدا مستغنی است؛ باری.. تو مرادخود زعالم برگیر.

۳۰٦ ـ ۲۱٤ حج

از هرچه خورد رند، شراب اولیتر. با سبز خطان، بادهٔ ناب اولیتر.
عالم همه سر بسر خرابست و یباب؛ در جای خراب هم خراب اولیتر.

۳۰۷ ـ ۱۲۹ کم ـ ۱۵۲ رز

افلاك که جز غم نفزایند دگر، بنهند[8] یکی تا بربایند[9] دگر.
ناآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه میکشیم؛ نایند دگر.

۳۰۸ ـ ۸۳ حج ـ ۱۵۳ رز ـ ۸٦ بو

او را خواهی؛ از زن وفرزند ببر، مردانه در آ، ز خویش وپیوندببر.
هرچیز که هست، بند را هست ترا؛ بابند چگونه ره روی[10] ؟ بند ببر .

۱ـ کم ورز و بو ـ زان. ۲ـ کم و بو ـ شراب . ۳ ـ کم ـ سرمایه عیش این جهانیست بخور ٤ـ کم ـ برنده . ۵ ـ رز ـ ای دوست . ٦ ـ رز ـ تدبیر نه با تو کرده اند آخر کار. ۷ـ کم ـ وساغر برگیر. ۸ـ رز ـ ننهند. ۹ـ رز ـ نربایند .
۱۰ـ رز ـ میروی .

۳۰۹ – ۱۹۲ کم – ۱۵٤ رز

ایدل، همه اسباب جهان خواسته گیر، باغ طربت بسبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم بنشسته و بامداد برخاسته گیر.

۳۱۰ – ۱۸۲ کم – ۱۵۵ رز – ٦ مج

ای دوست، غم جهان بیهوده مخور، بیهوده غم جهان فرسوده مخور.
چون بود گذشت و نیست نابوده[1] بدید؛ خوش باش؛ غم بوده و نابوده مخور.

۳۱۱ – ۹٦ کم – ۱۵٦ رز

این اهل قبور خاك گشتند و غبار، هر ذرّه ز هر ذرّه گرفتند کنار،
آه.. این چه شرابست که تا روز شمار بیخود شده و بیخبرند از همه کار!

۳۱۲ – ۱۹۵ کم – ۱۵۷ رز

ایّام جوانیست؛ شراب اولیتر[2]، با روی نکو بادهٔ ناب اولیتر[3].
این عالم فانی چو خرابست و یباب[4]؛ از باده درو مست وخراب اولیتر.

۳۱۳ – ۲٦٤ حج

با یار گر آرمیده باشی همه عمر، لذّات جهان چشیده باشی همه عمر؛
هم آخر کار رفت باید وانگه خوابی باشد که دیده باشی همه عمر.

۳۱٤ – ۸۸ بو

برخیز و دوای این دل تنگ بیار، آن بادهٔ مشکبوی گلرنگ بیار،
اجزای مفرّح غم ار میخواهی؛ یاقوت می و بریشم چنگ بیار.

۳۱۵ – ۱۱٦ حج – ٦۸ کم – ۱۵۸ رز

تا چند ازین[5] حیله و زرّاقی عمر؟ تا چند مرا درد دهد ساقی عمر؟
حقّا.. که من از ستیزه و جرئهٔ او[6] چون جرعه بخاك ریزم این باقی عمر!

۱– رز – نابود. ۲– رز – با ساده رخان باده ناب اولیتر. ۳– رز– و اندر مستی دیده پر آب اولیتر. ٤– رز– چون عالم دون بکس وفائی نکند. ۵– کم – درین.
٦– کم – خواهم که زدست حیله وخدعه او. رز– حقا که من ازستیزهٔ خدعهٔ او.

۳۱٦ ـ ۲۳۰ حج

تا کی رقم زیان و سودت آخر؟ در سینه و دل آتش و دودت آخر؟
روزی دو درین گلخن پرغم بودی؛ آگاه نبودهٔ چه بودت آخر!..

۳۱۷ ـ ۳۲۵حج-۲۵۱ کم ـ ۱۵۹ رز

چون حاصل آدمی درین جای[1] دو در جز درد[2] دل ودادن جان نیست دگر؛
خرّم دل آنکه یکنفس بیش نبود[3] وآسوده کسی که خود نزاد از مادر!

۳۱۸ ـ ۲۲۳ حج

خامش منشین؛ عمر، درین ره زنهار.. بین العدمین است وجودت؛ هشدار..
زانرو که نبودهٔ تو هیچ اوّل بار؛ صد بار بتر تری از آن آخر کار.

۳۱۹ ـ ۲۸ کم ـ ۱٦۰ رز

خشت سرخم ز ملکت جم خوشتر، بوی قدح[4] از غذای مریم خوشتر،
آه سحری ز سینهٔ خمّاری از نالهٔ بوسعید و ادهم خوشتر..

۳۲۰ ـ ۲۰۹ حج

خیام که کوزه در سبو کرد آخر، کار همه عاشقان نکو کرد آخر،
افسار نماز و پوزه بند روزه از گردن این خران فرو کرد آخر.

۳۲۱ ـ ٤۵ حج ـ ۱٦۱ رز ـ ۸۹ بو

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار؛ بر تازه گلی لگد همیزد بسیار
وآن گل بزبان حال بااو میگفت: «من چون تو بدم مرا تو نیکو میدار[5]»

۳۲۲- ۷ حج - ۲۲۲ کم- ۱٦۳ رز-۹۱بو

سنّت بکن[6] و فریضهٔ حق[7] بگذار وآن لقمه که داری ز کسی[8] بازمدار،
غیبت مکن و دل کسی را نازار[9]؛ در عهدهٔ آن جهان منم؛ باده بیار.

۱ـ کم و زر- دیر. ۲ـ کم وزر ـ خون. ۳ـ کم ـ آنکسی که نامد بوجود.. رز-آنکسی که معروف نشد. ٤ـ کم ـ یك جرعه می ۵ـ رز وبو- من همچو تو بوده‌ام. مرا نیکودار. ٦ـ کم ـ سستی مکن. رز وبو- سنت مکن. ۷ـ کم وبو- فریضه‌ها را. ۸ـ کم ورز و بو- کسان. ۹ـ بو- مازار. رز ـ خلق خدا را مازار. کم ـ در خون کس و مال کسی قصد مکن.

۳۲۳ - ۲۶۷ حج - ۴۹ کم - ۱۶۴ رز

گر باده خوری؛ تو با خردمندان خور، بالاله رخ سرو [1] قد خندان خور؛
بسیار مخور، فاش مکن، ورد مساز [2]، گه گه خورو کم کم خوروهم [3] پنهان خور.

۳۲۴ - ۲۵۰ حج

گر بت رخ تست؛ بت‌پرستی خوشتر ورباده زجام تست؛ مستی خوشتر،
در هستی تو ازان سبب نیست شدم؛ کاین نیستی از هزار هستی خوشتر.

۳۲۵ - ۲۵۰ حج

می با رخ دلبران چالاك بخور، افعی [4] غمت گزیده؛ تریاك بخور،
من می خورم و عیش کنم؛ نوشم باد، گر تو نخوری؛ من چکنم؟ خاك بخور.

۴۲۶ - ۹۲ بو

می سرخ گل وقدح گلابست مگر! در درج بلور لعل نابست مگر!
یاقوت گداخته در آبست مگر! مهتاب حجاب آفتابست مگر!..

۳۲۷ - ۳۰ حج - ۹۹ کم - ۱۶۵ رز

وقت سحراست؛ خیز، ای طرفه پسر، پر بادهٔ لعل کن بلورین [4] ساغر؛
کاین یکدم عافیت [5] درین کنج فنا، بسیار بجوئی و نیابی دیگر.

۳۲۸ - ۱۳۸ حج

هر توبه که کردیم، شکستیم دگر، برخود در نام و ننگ بستیم دگر،
عیبم مکنید اگر کنم بیخود یئی؛ کز بادهٔ عشق مست و مستیم دگر.

۳۲۹ - ۱۰۸ کم - ۱۶۶ رز

آب رخ نو عروس رز پاك مریز؛ جز خون دل تائب ناپاك مریز،
خون دو هزار تن ریاکار خراب [6] برخاك بریز و جرعه برخاك مریز.

۱ـ کم ـ یا با پسر لاله رخ. رز ـ یا با پسر ساده رخ. ۲ـ کم و زر ـ ورد مکن فاش مساز. ۳ـ کم وزر ـ اندك خور و گه گاه خورو. ۴ـ کم ـ بلوری. ۵ـ کم ورز ـ عاریت. ۶ـ رز ـ تائب نامعلوم.

۳۳۰ ـ ۲ غن

آنی که نبودت بخوروخواب ونیاز، کردنـد نیازمندت این چارانباز ،
هریك بتو آنچه داد بستاند باز؛ تا باز چنان شوی که بودی آغاز.

۳۳۱ ـ ۲۵۱ حج ـ ۱۲۰ کم ـ ۱٦۷ رز ـ ۱ غن

از جملهٔ رفتگان این راه دراز، تو[1] آمده‌ای کو؟[2] که‌خبر گوید[3] باز،
زنهار..درین‌سراچه از روی مجاز[4]، چیزی نگذاری[5] که نمیایی بـاز.

۳۳۲ ـ ٤۲حج ـ ۱۷۳ کم ـ ۱٦۸ رز ـ ۹٤ بو

از روی حقیقتی؛نه از روی مجاز، مـا لعبتگانـیم و فلـك لعبتباز[6]،
بازیچه همی کنیم برنطع وجود، رفتیم[7] بصندوق عدم یك یك باز.

۳۳۳ ـ ۱۲۹ کم ـ ۱۰ مو

ای مردخردمند ، پگه تر برخیز وان کودك خاك بیز را بنگر تیز،
پندش دهو گو که «نرم‌نرمك می‌بیز مغز سر کیقباد و چشم پرویـز »

۳۳٤ ـ ۱۷۰ رز ـ ۹۵ بو

ای‌دل،چوحقیقت جهان‌هست‌مجاز؛ چندین‌چه‌خوری غم‌اندرین‌قحط‌نیاز[8]؟
تن را بقضا سپارو بادرد[9] بساز، کاین رفته قلم؛ زبهر تو ناید باز.

۳۳۵ ـ ۱٤٦ کم ـ ۱٦۹ رز

این‌چرخ که‌باکسی نمیگوید راز، کشته بستم هزار محمود وایاز .
می‌خرر که‌نبخشندبکس‌عمردراز[10]، وانکس[11] که‌شدازجهان نمیآیدباز.

۱ـ کم و رز و غن ـ باز ۲ـ غن ـ کیست . ۳ـ کم ـ پرسم . رز ـ گیرم.
غن ـ تابما گوید باز ٤ـ کم ـ زنهار درین دو را هۀ راز و نیاز. رز ـ هان برسراین
دو را هه آز و نیاز. غن ـ پس برسر این دو را هه آزو نیاز. ۵ـ غن ـ تاهیچ نمانی.
٦ـ کم ـ ما لعبتکانیم و فلك لعبتباز . از روی حنیقتی نه‌ازروی مجاز . ۷ـ کم ـ
افتیم. ۸ـ بو ـ چندین چـه بری خواری ازین رنج و نیاز . ۹ـ بو ـ وقت .
۱۰ـ رز ـ که بکس عمردوباره ندهند . ۱۱ـ رز ـ هر کس .

۳۳۶ - ۲۰ حج - ۸۷ کم - ۱۷۲ رز - ۲ بو

با تو بخرابات همی[1] گویم راز، به زانکه بصومعه کنم بیتو[2] نماز،
ای اوّل و آخر خلایق همه تو[3]، تو خواه[4] مرا بسوز و خواهی بنواز.

۳۳۷ - ۱۷۱ رز

بازی بودم پریده از عالم راز؛ شاید که برم ره از نشیبی بفراز،
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز؛ زان در که در آمدم برون رفتم باز.

۳۳۸ - ۶۵ حج

برروی گل از ابر نقابست هنوز، در طبع دلم میل شرابست هنوز،
درخواب مرو؛ چه جای خوابست هنوز؟ جانا، می ده که آفتابست هنوز.

۳۳۹ - ۱۷۳ رز

حکمی که ازو محال باشد پرهیز، فرموده و امر کرده کز وی مگریز،
آنگاه میان امر و نهیش عاجز، این قصه چنان بود که کج دار و مریز.

۳۴۰ - ۲۹۹ حج

رو برخود و برحال جهان خاك انداز، چه جای عبادتست و چه جای نماز؟
می میخور و گرد خوبرویان میتاز؛ رفتند یکان یکان، یکی نامد باز.

۳۴۱ - ۹۸ بو

ساغر پر کن که برف گون آمد روز، زان باده که لعل هست ازورنك آموز،
بر دار دو عود راو مجلس بفروز؛ یك عود بسازوان دگر عود بسوز.

۳۴۲ - ۳۲ حج - ۱۷۵ رز - ۹۹ بو

کردیم دگر شیوهٔ رندی آغاز، تکبیر همی زنیم برپنج نماز،
هرجا که پیاله ایست ما را بینی؛ گردن چو صراحی سوی او کرده دراز.

۱ـ رز ـ اگر. ۲ـ کم ـ کنم بی توبمحراب. رز وبو ـ بمحراب کنم بی تو. ۳ـ کم ـ وی آخر وجز توهمه هیچ. رز ـ ای اول وای اخر خلقای همه تو ٤ـ کم و رز وبو ـ خواهی تو.

۳٤۳ - ۱۸۱ حج - ۱۲۷ کم - ۱۷۷ رز - ۱۰۰ بو

گر گوهر طـاعتت نسفتم هرگز ، گرد گنه از چهره نرفتم هرگز ،
نـومید نیم زبـارگـاه کـرمت ؛ زانرو[1] که یکی‌را دونگفتم هرگز .

۳٤٤ - ۱۸۱ حج - ۱۲۲ کم - ۱۷۷ رز - ۱۰۰ بو

لب برلب کوزه بردم از غایت آز ؛ تـاز و طلبـم واسطهٔ عمـر دراز ،
لب برلب‌من‌نهاد ومی گفت[2] براز[3] ، «می خور که‌بدین‌جهان‌نمی‌آیی‌باز[4]،»

۳٤٥ - ۱۵۷ کم

ما عاشق و آشفته و مستیم امروز، درکوی بتان باده پرستیم امروز .
از هستی خویشتن بکلّی رسته ، پیوسته بـدرگاه الستیم امـروز .

۳٤٦ - ۱۰۲ کم - ۱۷۸ رز

معشوق[5] که‌عمرش چوغمم باد دراز، امـروز بنو تلطّفی[6] کرد آغـاز ،
برچشم‌من انداخت‌دمی‌چشم‌وبرفت ؛ یعنی که نکوئی کن و درآب انداز.

۳٤۷ - ۱۷۹ رز

میپرسیدی که «چیست این‌نقش‌مجاز» گر برگـویم حقیقتش هست دراز ؛
نقشیست پدیـد آمـده از دریائی وانگاه شده بقعر آن دریا باز .

۳٤۸ - ۲۵۲ حج - ۱٦۹ کم - ۳ مو

وقت[7] سحری‌بخیز؛[8] ای مایهٔ ناز ، نرمك نرمك باده خور وچنگ نواز؛
کاینها[9] که‌بجایند، نپایند بسی[10] وانها که برفتند، کسی‌نامد باز.[11]

۳٤۹ - ٤۲ کم - ۱۸۰ رز

از حادثهٔ زمان زاینده مترس وزهرچه‌رسدچونیست‌پاینده‌مترس؛
این‌یکدم[12] نقدرا بعشرت بگذار وز[13] رفته‌میندیش‌وزآینده[14] مترس.

۱ـ کم و رز ـ زیرا . ۲ـ کم ـ بر کفت . ۳ـ رز ـ کوزه بزبان حال با من میگفت .
٤ـ کم ـ منهم چوتو بوده‌ام‌دمی بامن ساز. رز ـ عمری چوتو بوده‌ام دمی بامن‌ساز. ۵ـ کم ـ دلبرده. ٦ـ کم‌ـتلطفی‌ز نو ۷ـ کم‌ـ گاه . ۸ـ کم وموـ سحراست وخیز.
۹ـ کم وموـکانها . ۱۰ـ کمـ دراز ۱۱ـ کم و مو ـ وآنها که شدند کس نمیآید باز.
۱۲ـ رز ـ یکدمه . ۱۳ـ رز ـ از . ۱٤ـ رزـ میندیش زآینده .

۳۵۰ – ۳۳۰ حج

بر برنه و بر کف آر وبنواز وببوس– پس بر فلك و زمانه میدار فسوس–
آن باز که زلف سازدرچنگل اوست وان بط که گرفته‌درشکم‌چشم‌خروس.

۳۵۱ – ۱۷٤ کم – ۱۸۱ رز

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس ، در پیش نهاده کلّهٔ کیکاوس ،
با کلّه‌همیگفت که«افسوس‌افسوس... کوبانگ‌جرسهاوچه‌شدنالهٔ کوس؟!»

۳۵۲ – ۲٦۸ حج – ۱۰٤ بو

آن باده که روح‌ناب[1] میخوانندش ، معمار[2] دل خراب میخوانندش ،
رطل دوسه سنگین‌بمن‌آرید سبك ؛ خیراب چرا شراب میخوانندش ؟ !

۳۵۳ – ۱۸۲ رز

از آمده ها آب مکن زهرهٔ خویش وز هرجهتی شورمکن شهرهٔ خویش،
بردار ز دنیای دنی بهرهٔ خویش زان‌پیش که‌دهربر کشددهرهٔ‌خویش.

۳۵٤ – ۳۱۰ حج

ایدل ، مطلب زدیگران مرهم خویش، خود باش بهر درد دلی محرم خویش ،
تنها بنشین وخویشتن خور غم خویش ور همدمت آرزو کند هم دم خویش.

۳۵۵ – ۱۱۸حج – ۱۸۳ رز – ۱۰۱ بو

پندی دهمت ؛ اگربمن داری گوش، « از بهر خدا جامهٔ تزویر مپوش »
عقبی همه ساعتست و دنیا یکدم[3] ؛ از بهر دمی ملك ابد را مفروش .

۳۵٦ – ۱۳۱ کم – ۱۸٤ رز

تا چند کنیم عرضهٔ نادانی خویش ؟ بگرفت دلم ازبی‌سروسامانی[4]خویش
ز نّار ازین سپس‌میان[5] خواهم بست ازشرم گناه واز مسلمانی[6] خویش .

۱– بو – زان روح که راح ناب . ۲– بو – تیمار . ۳– رز – دنیی همه ساعتی وعمر تو دمی. بو– عقبی همه‌ساعتیست ودنیی یکدم. ٤– رز–دل‌من از پریشانی .
۵– رز – زنار مغانه برمیان . ٦– رز – از ننگ چه ازننگ مسلمانی .

۳۵۷ – ۱۱۵ کم – ۱۸۵ رز

جامیست که عقل آفرین میزندش ، صد بوسه ز مهر برجبین میزندش
وین کوزه گرد هر چنین جام لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش .

۳۵۸ – ۲۴۱ کم – ۱۸۶ رز – ۱۰۲ بو

خیام ، اگر زباده مستی؛ خوش باش. گر باصنمی‌دمی[1] نشستی؛خوش باش.
پایان همه چیزجهان نیستی است [2]؛ پندار[3] که‌نیستی‌چوهستی؛خوش‌باش.

۳۵۹ – ۵۸ حج – ۱۰۵ کم – ۱۸۷ رز – ۲۷ نز - ۱۰۳ بو

در کار گه کوزه گری رفتم دوش ، دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش؛
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش : [4] «کو[5] کوزه گرو کوزه‌خرو کوزه‌فروش؟!.»

۳۶۰ – ۱۰۷ کم – ۱۸۸ رز

سرمست بمیخانه گذر کردم دوش؛ پیری دیدم مست و سبوئی بردوش .
گفتم که«چرانداری‌ازیزدان‌شرم»[6] گفتا که«کریمست‌خدابادەبنوش».[7]

۳۶۱ – ۲۱۳ کم

سیر آمدم؛ ایخدای،ازهستی خویش وز تنگدلی و از تهیدستی خویش .
هرنیست تو هست میکنی بیرون آر زین نیستیم بحرمت هستی خویش .

۳۶۲ – ۱۸۵ حج – ۱۸۹ رز

می خور که‌خرد همیشه‌دارد پاسش[8]؛ او آب حیاتست[9] و منم الیاسش .
من قوت‌دل و قوّت [10] آنش خوانم ؛ چـون گفت خدا منافع للناسش .

۳۶۳ – ۱۹۰ حج

هفتاد و دوملّتندم دردین کم و بیش؛ از ملّتها عشق تو دارم در پیش .
چه کفروچه‌اسلام‌وچه‌طاعت‌چه‌گناه، مقصود توئی؛ بهانه بردار از پیش .

۱– رز– باما هرخی اگر . بو–بالاله رخی اگر. ۲– رز – چون عاقبت‌کارهمه نیستی است : بو– چون‌آخرکارنیست خواهی بودن . ۳– رز وبو– انگار . ٤– نز– از دستهٔ هر کوزه برآورد خروش . ۵– نز – صد. ٦– رز– گفتم ز خدا شرم‌نداری ای پیر.
۷– رز – گفتا کرم ازخداست می‌نوش‌خموش . ۸– حج – خسته‌شدست ازپاسش .
۹– رز– اوچشمه خضرست . ۱۰– رز– من‌قوت دل قوت روانش.

۳٦٤ – ۱٦۰ حج – ۱۹۰ رز – ۱۰۵ بو

یك یك هنرم‌بین‌و کنه ده ده بخش، هرجرم که رفت حسبة لله بخش ،
از باد هوا [۱] آتش گیتی [۲] مفروز ، ما را بسر خاك رسول‌الله بخش .

۳٦۵ – ۲۷۷ حج

می‌درقدح،انصاف.. که‌جانیست‌لطیف، در کالبد شیشه روا ینست لطیف ،
لایق نبود هیچ گران همدم من ؛ جزساغرباده ؛ کان گرانیست‌لطیف.

۳٦٦ – ۲ ئف

بسیـار تحیّرست در دور فلـك ، اوهام شدست عاجز از غور فلك ،
چون‌می‌نرهد هیچکس ازجورفلك؛ فریادچه سود ازحمل وثور فلك!..

۳٦۷ – ۲۵٦ حج – ۲۲۵ کم – ۱۹۱ رز

روحی که‌منزّه است از آلایش‌خاك، [۳] مهمان تو آمدست از عالم پاك ؛
میده تـو ببادهٔ [۴] صبوحی مددش زان پیش که گوید «انعم الله مساك»

۳٦۸ – ٦۳ حج

گر گل نبود نصیب ما؛ خارا نیك ور نـور نمیرسد بما؛ نـا را نیك .
گر خرقه و خانقاه شیخی‌نبود ؛ نـاقوس کلیسیا وزّنـارا نیـك .

۳٦۹ – ۱۲٦ حج – ۸۵ کم – ۱۹۲ رز – ۸ مو

خیام ، زمانه از کسی [۵] داردننگ ؛ کاو در غم ایّـام نشیند دلتنگ
می خور توزآبگینه و نالهٔ چنگ [٦] زان پیش که‌آبگینه اید برسنگ.

۳۷۰ – ۱۹۳ رز – ۳ سع

از جرم حضیض خاك [۷] تااوج زحل کردم همه مشکلات گردون را [۸] حلّ،
بیرون جستم زبند هرمکروحیل؛ [۹] هربند گشاده شد مگر [۱۰] بنداجل!..

۱– رز– فنا . ۲– بو– کین را . ۳–کم وزر – زالایش‌خاك . ٤–کم –میده بیکی جام ۵–کم – زانکسی . ٦– کم – می‌نوش درابگینه با ناله چنگ . رز– می‌خورتودرآبگینگه با ناله چنگ. مو – می خورتودر ابگینه ونالهٔچنگ . ۷–سع – ازجرم گل سیاه ۸– سع – کلی را. ۹–سع – بکشادم بندهای مشکل بحیل . ۱۰– سع – بجز.

۳۷۱ ـ ۲۳٤ کم ـ ۱۹٤ رز

این صورت کوزه[1] جمله نقشیست‌وخیال؛ عارف نبود هرکه نداند ایـن حـال .
بنشین؛ قدحی باده‌بنوش و خوش باش ، فارغ شو ازیـن نقش خیالات محال ،

۳۷۲ ـ ۵۰ کم ـ ۱۹۵ رز

با دلبر کی[2] تازه تر ازخرمن گل ؛ از دست مده جام می ودا من گل ،
زان‌پیش که‌نا گه شود[3] ازباد اجل پیراهن عمر ما چو پیراهن گل .

۳۷۳ ـ ۲۷۸ حج ـ ۱۰۷ بو

تا کی ز ابد حدیث و تا کی ز ازل؟ بگذشت ز اندازهٔ من علم و عمل .[4]
هنگام طرب شرابرا نیست بدل؛[5] هر مشکل را شراب گرداند حل .

۳۷٤ ـ ۱۹٦ رز

چند از غم و غصّهٔ جهان قالا قال ؟ برخیز و بشادی گذران حالا حال ،
از سبزه چوشدروی زمین میلامیل؛ در کش می لعل از قدح مالا مال .

۳۷۵ ـ ۲۵۸ حج ـ ۱۹۷ رز

کس‌خلد وجحیم راندیدست،ایدل، کو کس که[6] ازآن‌جهان‌رسیدست؟ایدل،
امید وهراس‌من‌نه[7]چیزیست کزان جز نام ونشانی نه پدیدست،[8] ایدل .

۳۷٦ ـ ۲۳۱ حج

می‌خور که‌نه علم‌دست گیرد،نه‌عمل؛ الاّ کرم رحمت حـق (عزّو جل)
آن طایفه‌ای که‌ازخری‌می نخورند، از جملهٔ انعام بود بل هم اضل .

۳۷۷ ـ ۲۷٤ حج

می خور همه ساله ساغر مالا مال وز سربگذار هرچه سودای محال .
با دختر رز نشین و عشرت میکن؛ دختر بحرام بـه که مادر بحلال!

۱ـ کم ـ موجود هرآنچه هست . ۲ـ رز ـ با سبزه خطی گردد . ۳ـ کم ـ زان پیشترك کـه
٤ـ بو ـ هنگام طرب شرابرا نیست بدل . ۵ـ بو ـ بگذشت ز اندازهٔ من علم و عمل .
٦ـ رز ـ نی نیز . ۷ـ رز ـ مابه . ۸ـ رز ـ کس نامو نشان نیز ندیدست

۳۷۸ ـ ۷۸ کم–۱۹۸ رز

آنروز که نبودی [۱] شراب پاکم ، زهر است بکامم ار بود تریاکم [۲] .
زهرست غم گیتی [۳] وتریاکش می؛ چون می‌خور می [۴] زهر نبودباکم.

۳۷۹ ـ ۵ کم ـ ۱۹۹ رز

از آب [۵] وگلم سرشتهٔ؛ من چکنم؟ وین پشم وقصب [۶] تورشتهٔ؛من چکنم؟
هرنیك‌وبدی که ازمن‌آید [۷] بوجود تو برسر من‌نوشتهٔ؛ [۸] من چکنم ؟ ! .

۳۸۰ ـ ۲۴ کم ـ ۲۰۰ رز

از باده شود ز سر تکبّرها [۹] کم وز باده شود کشاده بند محکم .
ابلیس اگر زباده خوردی جامی [۱۰]؛ کردی دو هزار سجده پیش آدم .

۳۸۱ ـ ۱۲۳ کم ـ ۲۰۱ رز

از خالق بخشنده و ازرب رحیم نومید مشو زجرم [۱۱] وعصیان عظیم .
گرمست‌وخراب‌خفته‌باشی [۱۲] امروز؛ فـردا بخشد باستخوانهای رمیم .

۳۸۲ ـ ۷ کم ـ ۲۰۲ رز

افسوس که بیفائده فرسوده شدیم وز [۱۳] طاس‌سپهرسرنگون [۱۴] سوده‌شدیم.
درداوندامتا که [۱۵] تا چشم زدیم ، نابوده بکام خویش نابوده شدیم .

۳۸۳ ـ ۲۵۹ حج ـ ۲۰۳ رز

ای چرخ،به گردش [۱۶] توخرسندنیم . آزادم کن [۱۷] که لایق بندنیم .
گرمیل توبا بیخبر [۱۸] و نا اهلست ، من نیز چنان اهل و خرد مندنیم .

۳۸۴ ـ ۸۰ حج ـ ۶۰ کم ـ ۲۰۴ رز

ای دوست،بیا تا غم فردا نخوریم وین یکدمه‌عمررا [۱۹] غنیمت شمریم .
فردا که ازین‌روی‌زمین [۲۰] در گذریم، با هفت هزار سالکان همسفریم . [۲۱]

۱ـ رز ـ که نیست خود. ۲ـ رز ـ زهری بود ار دهر دهد تریاکم . ۳ـ رز ـ جهان.
۴ـ رز ـ تریاك خورم . ۵ـ کم ـ یارب تو. ۶ـ کم ـ پشم وقصبم . ۷ـ کم ـ که‌آید ازمن. ۸ـ کم ـ نبشته . ۹ـ کم ـ تکبراز سرها . ۱۰ـ کم ـ یکدم
۱۱ـ رز ـ نو میدنیم بجرم . ۱۲ـ رز ـ باشم . ۱۳ـ کم ـ در. ۱۴ـ کم ـ بادگون. ۱۵ـ کم ـ درداندا ساقی. ۱۶ـ رز ـ زگردش ۱۷ـ رز ـ آزاد کنم . ۱۸ـ رز ـ بیخرد. ۱۹ـ کم ـ یکدم‌نقد را . ۲۰ـ کم ـ دیر کهن . رز ـ دیرفنا . ۲۱ـ کم ـ سربسریم .

۳۸۵ - ٥٤ کم - ۲۰۵ رز

ایزدچونخواست آنچه‌من‌خواسته‌ام؛ کی گرددراست آنچه من‌خواسته‌ام؟
گرهست‌صواب آنچه‌او[1] خواسته‌است؛ پس‌جمله خطاست آنچه من‌خواسته‌ام.

۳۸٦ - ۳٤ حج - ٦۷ کم - ۲۰٦ رز

ای مفتی شهر، از تو[2] پر کار تریم . با این همه مستی ز تو هشیارتریم .
توخون کسان‌ریزی[3] وماخون‌رزان؛[4] انصاف بده کدام خونخوارتریم ؟!.

۳۸۷ - ۱٤۹ حج - ۲۰۷ رز - ۱۰۸ بو

این چرخ فلك که مادر و حیرانیم، فانوس خیال ازو مثالی دانیم .
خورشید چراغدان[5] و عالم فانوس، ما چون صوریم کاندرو گردانیم .

۳۸۸ - ۹۰ کم - ۲۰۸ رز

با بخشش[6] تو من از گنه نندیشم ، با تو شهٔ تـوز رنج ره نندیشم ،
گررحم[7] توام سپید رو انگیزد ؛ من هیچ[8] زنامهٔ سیه نندیشم .

۳۸۹ - ۳۲۱ حج - ۱۵۱ کم - ۲۰۹ رز - ۱۰۹ بو

با نفس همیشه در نبردم؛ چکنم ؟ وز[9] کردهٔ خویشتن بدردم؛ چکنم؟
گیرم که زمن در گذرانی بکرم ؛ زین‌شرم که‌دیدی که‌چه کردم‌چکنم؟!.

۳۹۰ - ۷٦ کم

پاك از عدم آمدیم و نا پاك شدیم ، شادان بدر آمدیم و غمناك شدیم ،
بودیم زآب دیده در آتش دل ، دادیم بباد عمر و در خاك شدیم .

۳۹۱ - ۱۱۰ بو

برخیزم و عزم بادهٔ ناب کنم ، رنك رخ خود برنك عنّاب کنم ،
این عقل فضول پیشه را مشتی می برروی زنم ؛ چنانکه درخواب کنم.

۱ـ کم ـ گرجمله‌صوابست که او. ۲ـ کم و رز ـ ای صاحب فتوی زتو. ۳ـ رز ـ خوری .
٤ـ کم ـ ما خون رزان خوریم وتوخون کسان . ٥ـ رز ـ آن . ٦ـ رز ـ بارحمت تو. ۷ـ رز ـ لطف . ۸ـ حقا که . ۹ـ کم ـ بی .

۳۹۲ - ۲۱۰ رز

برخیزو بیا؛ تا می گلرنك کشیم ، بانغمهٔ عود و ناله چنگ کشیم ،
هش دار که ایّام تراویح گذشت ؛ عید است وبیا؛تامی گلرنگ کشیم .

۳۹۳ - ۱۸۱ کم - ۲۱۱ رز

برخیز؛دلا[1] ، که‌چنك برچنك زنیم، می نوش کنیم و نام برننك زنیم ،
سجّاده بیك پیاله می بفروشیم ، وین شیشهٔ نام و ننك‌بر[2] سنك زنیم.

۳۹٤ - ۲۱۲ رز

برمفرش خاك خفتگان می‌بینم، در زیر زمین نهفتگان می‌بینم ،
چندانکه بصحرای عدم مینگرم؛ تا آمدگان و رفتگان می‌بینم .

۳۹۵-۱۵٦ حج

بی باده مباش تا توانی یکدم ؛ کز باده شود عقل و دل و دین خرّم.
ابلیس اگر باده بخوردی یکدم ؛ کردی دو هزار سجده پیش آدم .

۳۹٦-۱۰۵ حج - ۲۱٤ رز-۱۱۱بو

تا چند اسیر عقل هر روزه شویم ؟ دردهرچه صدساله‌چه یکروزه‌شویم!
در ده تو بکاسه می ازآن پیش که ما در کارگه کوزه گران کوزه شویم .

۳۹۷ - ۱۸٦ کم - ۲۱۵ رز

تا دست باتّفاق در[3] هم نزنیم ؛ پائی[4] بنشاط بر سر غم نزنیم .
پیش از که صبحدم صبوحی بزنیم؛[5] کاین‌صبح بسی دمد که ما دم نزنیم.

۳۹۸ - ۲۱٦ رز

تا ظن نبری که من بخود موجودم ، یا این ره خونخواره بخود پیمودم .
چون‌بود وحقیقت من ازاو بودست؛ من‌خود که‌بدم ؟ کجابدم؟ کی بودم؟!

۳۹۹- ٤۳ کم - ۲۱۷رز

ترسیم کزین پیش[6] بعالم نرسیم، با همنفسان نیز فراهم نرسیم ،
این دم که دروئیم غنیمت شمریم . شاید که بزندگی درآن دم نرسیم.

۱- رز- برخیزوبیا. ۲- کم - زهد برسر. ۳- رز- بر ٤- کم- باقی .
۵- رز- خیزیم دمی‌زنیم پیش‌ازدم صبح . ٦-رز- ترسم که چوزین بیش .

۴۰۰ – ۲۱۸ رز

جانا ، من و تو نمونهٔ پرگاریم ؛ سرگرچه دو کرده‌ایم؛ یك‌تن داریم،
بر نقطه روانیم همی دایره وار ؛ تا آخر کار سر بهم باز آریم .

۴۰۱ – ۱۴۹ کم – ۲۱۹ رز – ۴ مو – ۶ سع - ۱۱۲ بو

جاوید نیم چو اندرین[1] دهر[2] مقیم ؛ پس بی‌می‌ومعشوق خطائیست‌عظیم[3]
تا کی زقدیم‌ومحدث؛ای مرد سقیم؟[4] رفتیم‌چوما[5] جهان‌چه‌محدث‌چه‌قدیم!

۴۰۲–۲۰۲ حج

خودرا شب و روز در شراب اندازم وز جور فلك مست و خراب‌اندازم.
چون کشتی‌عمرغرقه خواهد گشتن؛ آن به که سپر بر سر آب اندازم .

۴۰۳ – ۲۳ نز

خورشید بگل نهفت می نتوانم واسرار زمانه گفت می نتوانم .
از بهر تفکّرم برآورده خرد ؛ درّی که ز بیم سفت می نتوانم .

۴۰۴–۱۵۱ حج – ۱۷۰ کم – ۲۲۰ رز – ۱۱۶ بو

در پای اجل[6] چومن پراکنده[7] شوم وز بیخ امید عمر بر[8] کنده‌شوم؛
زنهار.. گلم‌بجز صراحی مکنید ؛ باشد[9] که ز باده پرشوم[10] زنده شوم.

۴۰۵–۱۰۱ حج – ۲۲۱ رز – ۱۱۳ بو

در عشق تو صد گونه ملامت بکشم وربشکنم این[11] عهد غرامت بکشم .
گر عهد[12] وفا کند جفاهای ترا ؛ باری کم ازآنکه تا قیامت بکشم؟!

۱– رز و مو و سع و بو– چون نیست مقام ما درین . ۲– رز وبو – دیر. ۳– بو– بی ساقی ومعشوق عذابیست الیم. ۴– رز و سع – سلیم . مو– امیدم وبیم . بو– ای‌مرد حکیم . ۵– رز ومو– چون من رفتم . سع – چون من مردم . ۶– کم – عمل. رز– امل . ۷– کم و رز وبو– سرافکنده . ۸– کم – از دست اجل چومرغ پر. رز– وز دست اجل چو مرغ پر. ۹– کم و رز و بو– شاید . ۱۰– کم – چوبوی می‌رسد . رز– چوپر ز می‌شوم . بو– چوبرباده شود . ۱۱– رز–آن . ۱۲– رز وبو – عمر.

۴۰۶ - ۳۲۳ حج - ۲۲۲ رز - ۱۱۵ بو

در مسجد اگرچه با نیاز آمده‌ام ؛ حقّا که[1] نه از بهر نماز آمده‌ام ،
روزی زینجا[2] سجاده‌ای دزدیدم[3] ، آن کهنه‌شدست وپاره[4] باز آمده‌ام.

۴۰۷ - ۵ نز

دشمن بغلط گفت که«من فلسفیم» . ایزد داند که آنچه او گفت نیم ؛
لیکن چو درین غم آشیان آمده‌ام ؛ آخر کم ازآنکه من بدانم که کیم .

۴۰۸-۱۱۷بو

دل فرق نمیکند همی دانه ز دام ، راهیش بمسجدست و راهیش بجام،
با این‌همه،ما و می ومعشوق مدام ؛ درمیکده پخته به که درصومعه خام.

۴۰۹-۷۵ حج

دنیا چو فناست ؛ من بجزفن نکنم، جز یاد نشاط و می روشن نکنم ،
گویند مرا که « ایزدت توبه دهاد» او خود ندهد ور بدهد؛ من نکنم .

۴۱۰ - ۱۶۸حج-۵۲رز

زان‌پیش که از زمانه تابی بخوریم، با یکدگر امروز شرابی بخوریم ؛
کاین چرخ فلك بوقت رفتن ما را چندان‌ندهد امان که‌آبی بخوریم!..

۴۱۱ - ۱۷۲ حج

زهرست غم زمان و می تریاکم ، تریاك خورم ز زهر نبود باکم ،
با سبزخطان بسبزه مینوشم می زان پیش که سبزه بردمدازخاکم[5].

۴۱۲ - ۱۸۵ کم - ۲۲۳ رز

زینگونه[6] که من‌کارجهان می‌بینم، عالم همه رایکان یکان[7] می‌بینم ،
سبحان الله .. بهرچه درمینگرم ؛ ناکامی خویشتن در آن می‌بینم .

۱- بو- والله که . ۲- رز - اینجا روزی . بو - روزی اینجا . ۳- بو- کم-دزدی کردم . ۴-رز- باز.بو- وباز . ۵-این‌رباعی دررز چنین‌ضبط‌شده‌است:-

زهرست غم جهان و می تریاکت تریاك خوری ز زهر نبود باکت
باسبزه خطان بسبزه زاری می‌خور زان پیش‌که سبزه بردمد از خاکت

۶- کم-اینگونه . ۷- کم -رایگان بران .

۴۱۳ - ۱۱۱ حج

صبحست؛ دمی بر می گلرنگ زنیم ویـن شیشهٔ نام ونـنـگ برسنگ‌زنیم،
دست از امل دراز خود باز کشیم ، در زلف دراز و دامن چنگ زنیم .

۴۱۴-۱۳۷ کم - ۲۲۴ رز

کو محرم راز ؟ تا بگویم یکدم کز گاه نخست خود[1] چه‌بودست آدم؛
محنت‌زده‌ای سرشته‌ای از گل غم ، یکچند جهان‌بگشت و برداشت‌قدم.

۴۱۵ - ۱۱۹ بو

کنجی و دو قرص ازجهان بگزیدم وز دولت و حشمتش طمع ببریدم ،
درویشی را ز جان و دل بخریدم ؛ در درویشی توانگریها دیدم .

۴۱۶-۱۳۲ کم-۲۲۵ رز

گرد دگری چگونه پرواز کنم ؟ یا عشق توئی چگونه آغاز کنم ؟
یك‌لحظه سرشك دیده می‌نگذارد ؛ تا چشم بروی دگری باز کنم .

۴۱۷ - ۳۰ کم - ۲۲۶ رز

گر من ز می مغانه مستم ؛ هستم ! ور عاشق و رند و بت‌پرستم ؛ هستم !
هر کس بخیال خود[2] گمانی دارد ؛ من‌خوددانم؛ هرآنچه[3] هستم، هستم.

۴۱۸-۲۲۷ رز

گر من گنه روی زمین کردستم ؛ عفو تو امیدست که گیرد دستم .
گفتی که « بروزعجز دستت گیرم » عاجزتر ازین‌مخواه کاکنون هستم.

۴۱۹ - ۸۱ کم - ۲۲۸ رز

گفتم که «دگربادهٔ گلگون نخورم ، می خون‌رزانست‌دگرخون‌نخورم،»
پیر خردم گفت « بجدّ میگوئی ؟» گفتم که«مزاح‌میکنم[4] چون‌نخورم؟!»

۱- رز- کزاول کارخود . ۲- رز - هرطایفه‌ای بمن . ۳- رز- من زان خودم‌چنانکه.
۴- کم - گفتم که خطاست این سخن .

۴۲۰-۲۳۲ کم - ۲۲۹ رز

گل گفت که «من یوسف مصرچمنم، یاقوت گرانمایهٔ پر زر دهنم »
گفتم « چو تویوسفی نشانی بنمای» گفتا که «بخون‌غرقه‌نگر[1] پیرهنم»

۴۲۱-۲۳۰ رز

گویند مرا که « می‌پرستم » هستم . گویند مرا « فاسق‌ومستم » هستم.
در ظاهر من نگاه بسیار مکن ؛ کاندر باطن چنانکه هستم ، هستم .

۴۲۲ - ۱۰۶ کم - ۲۳۱ رز

ما افسر خان و تاج کی بفروشیم ، دستار قصب ببانگ نی بفروشیم ،
تسبیح که پیك لشکر تزویر است ، ناگاه بیك جرعهٔ[2] می بفروشیم .

۴۲۳ - ۵ نز

مائیم که اصل شادی و کان غمیم ، سرمایهٔ دادیم و نهاد ستمیم ،
پستیم و بلندیم و زیادیم و کمیم ، آئینهٔ زنگ‌خورده و جام جمیم .

۴۲۴-۲۰۵ کم - ۲۳۲ رز

ما خرقهٔ زهد در سر خم کردیم وز خاك خرابات تیمّم کردیم ؛
باشد که ز خاك میکده[3] دریابیم آن‌عمر که‌درمدرسه‌ها[4] گم کردیم.

۴۲۵ - ۲۱۲ حج

ما کز می بیخودی طربناك شدیم وز پایهٔ دون بر سرافلاك‌شدیم ؛
آخر هم از آلایش تن پاك شدیم، از خاك برآمدیم و با خاك شدیم .

۴۲۶ - ۲۸۴ حج - ۴۸ کم - ۲۳۳ رز

مقصود زجمله[5] آفرینش مائیم ، در چشم خرد جوهر[6] بینش مائیم،
این‌دایره جهان چوانگشتری‌است؛ بی‌هیچ شکی[7] نقش نگینش مائیم .

۱- کم - گفتا که زپس دریده بین . ۲- کم - پیاله . ۳- رز - درین میکده‌ها .
۴- رز- عمری که‌درآن‌مدرسه‌ها . ۵- کم-ز کل. ۶- کم-روان . ۷- کم-میدان بیقین .

۴۲۷ – ۱۰۳ کم – ۱۶۷ حج

می نوش کنم[1] ولیك مستی نکنم ؛ الّا بقدح دراز دستی نکنم .
دانی غرضم زمی پرستی چه بود ؟ تا همچوتو[2] خویشتن پرستی نکنم!

۴۲۸ – ۲۷۱ حج

من بادهٔ تلخ تلخ دیرینه خورم ، اندر رمضان بروز آدینه خورم ،
انگور حلال خویش درخم کردم؛ گوتلخ مکن؛ خدای، تا من نخورم!

۴۲۹ – ۲۷۰ حج

من بی می ناب زیستن نتوانم ، بی جام کشید بار تن نتوانم ،
من بندهٔ آن دمم که گوید ساقی «یك جام دگر بگیر» و من نتوانم،

۴۳۰ – ۱۱۲ حج

من در رمضان روزه اگر میخوردم؛ تا ظن نبری که بیخبر میخوردم .
از محنت روزه روزمن‌چون‌شب‌بود؛ پنداشته بودم که سحر میخوردم.

۴۳۱ – ۵۹ حج – ۱۱۴ کم – ۱۳۴ رز – ۱۲۰ بو

من ظاهر نیستی و هستی دانم ، من باطن هرفراز و پستی دانم ،
با این همه از دانش خود بیزارم؛[3] گر مرتبه ای ورای مستی دانم !

۴۳۲ - ۱۷ نز

من می نه ز بهر تنگدستی نخورم، یا از غم رسوائی و مستی نخورم ،
من می زبرای خوشدلی میخوردم؛ اکنون که تو بردلم‌نشستی نخورم .

۴۳۳ - ۲۲۶ حج

نی از سرو کار با خلل میترسم ، نه نیز زنقصان عمل میترسم .
خوفم‌ز کنه نیست که‌هستی تو کریم؛ از سابقهٔ روز ازل میترسم .

۱ــ کم‌ــمن‌باده‌خورم . ۲ــ کم‌ــتامن‌چوتو. ۳ــ کم وبو‌ــ شرمم‌باد .

۴۳۴ - ۲۳۶ رز

هر روز پگاه در خرابات شوم، همراه قلندران بطامات شوم ،
چون عالم سرّ والخفیات توئی ؛ توفیقم ده تا بمناجات شوم .

۴۳۵ - ۲۷ کم - ۲۳۷ رز

هرگز بطرب ، شراب نابی نخورم ؛ تا از کف اندوه شرابی نخورم .
نانی نزنم در نمك هیچ کسی ؛ تا از جگر خویش کبابی نخورم .

۴۳۶ - ۱۹ نز

هریکچندی یکی برآید که منم ، با نعمت و با سیم وزر آید که منم ،
چون کارك او نظام گیرد روزی ؛ ناگه اجل از کمین درآید که منم.

۴۳۷ - ۱۰۷ حج - ۲۰۱ کم

هشیار نبوده‌ام دمی تا هستم ، گرخودشب‌قدرباشد؛آن‌شب[1] مستم:
لب برلب جام و سینه برسینهٔ خم[2] تا روز بگردن صراحی دستم .

۴۳۸ ـ ۲۳۰ کم - ۲۳۵ رز

هوشم[3] بشراب ناب باشد دائم ، گوشم به نی و رباب باشد دائم .
گرخاك‌مرا کوزه پس ازمن‌سازند[4]؛ خواهم که پراز شراب باشد دائم .

۴۳۹ - ۷۶ حج

یکچند بکودکی باستاد شدیم ، یکچند باستادی خود شاد شدیم،
پایان سخن شنو که ما را چه رسید؛ چون ابردرآمدیم وچون باد شدیم.

۴۴۰ - ۹۶ حج

یکچند حریف باده و جام شدیم، دزدیده بخانهٔ دلارام شدیم،
ترسیدن ما چونکه زبد نامی بود؛ اکنون زچه ترسیم چوبد نام شدیم.

۴۴۱ ـ ۱۷۶ حج - ۱۷۸ کم

یکدست بمصحفیم و یکدست بجام، گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام،
مائیم درین جهان ناپخته خام[5] ، نه کافر مطلق، نه مسلمان تمام .

۱ـ کم ـ آنهم . ۲ـ کم ـ غم . ۳ـ رز ـ میلم . ۴ـ زر ـ کوزه گران کوزه کنند .
۵ـ کم ـ گنبد فیروزه رخام .

۴۴۲ – ۲ نز

یـك روز زبند عالم آزاد نیم ، یکدم زدن از وجود خود شادنیم،
شاگردی روزگـار کردم بسیار ، در کـار جهان هنـوز استادنیم .

۴۴۳ – ۱۱۵ حج

آن چشم پیاله بین بجان آبستن، همچون سمنی بارغوان آبستن ؛
نی‌نی. غلطم؛ بباده از غایت لطف ، آبیست بآتش روان آبستن .

۴۴۴ - ۶۱ کم - ۲۳۹ رز – ۱۲۲ بو

آنرا که وقوفست بر اسرار[1] جهان ، شادی وغم و رنج برو[2] شد یکسان.
چون‌نیك وبدجهان‌بسرخواهد شد؛ خواهی‌همه دردباش وخواهی‌درمان.

۴۴۵ – ۳۶ کم - ۲۴۰ رز

اسرار ازل رانه تو دانی ونه من وین حرف معمّا[3]نه توخوانی ونه‌من،
هست‌ازیس پرده گفتگوی‌من وتو ؛ چون‌پرده برافتد[4] نه تو مانی‌ونه من.

۴۴۶ – ۵ مج

ای دیده اگر کور نئی؛کور ببین وین عالم پرفتنه وپرشور ببین .
شاهان وسران وسروران زیر گلند؛ روهای چومه در دهن مور ببین .

۴۴۷ – ۱۶۵ حج – ۷۴ کم – ۲۴۱ رز

ای گشته[5] شب وروز[6] بدنیا نگران، اندیشه[7] نمیکنی تواز روزگران.
آخر نفسی ببین و بازآی بخود[8] ، کایام چگونه میکند بادگران ؟ !

۴۴۸ – ۲۱۵ کم – ۲۴۲ رز

برخیز ؛ مخور غم جهان گذران ، بنشین‌و دمی[9] بشادمانی گذران
در طبع زمانـه گر وفائی بودی ؛ هرگز بتو نوبت نشدی[10]ازدگران.

۱– رز– احوال . ۲– رزوبو– جهان . ۳–کم – مقرمط . ۴–کم – در افتد .
۵– رز–مانده . ۶–کم – شبانروز. ۷–کم – واندیشه . ۸–کم – آحر بخودآی ونیك بنگریکدم .
۹– رز– جهان . ۱۰– رز– نوبت بتوخود نیامدی .

۴۴۹ – ۲۶۶ حج – ۲۵۲ کم – ۲۴۳ رز

بر قالب غم پذیر[1] من‌رحمت کن، بر جان و دل فقیر[2] من رحمت کن،
بر پای خرابات رو من بخشای، بر دست پیاله گیر من رحمت کن.

۴۵۰ – ۱ئف

بر موجب عقل زندگانی کردن، چون من بکنی؛ که میتوانی کردن.
استاد تو روزگار چابک‌دستست؛ چندان بسرت زند که دانی کردن.

۴۵۱ – ۲۰۴ کم – ۲۴۴ رز

بشنو ز من، ای زبدهٔ یاران کهن، اندیشه مکن[3] زین فلك بی‌سر وبن،
بر گوشهٔ عرصهٔ قناعت[4] بنشین؛ بازیچهٔ چرخ[5] را تماشا میکن.

۴۵۲ –۱۵۴ حج

تا بتوانی خدمت رندان میکن، بنیاد نماز و روزه ویران میکن،
بشنو سخن راست ز خیام عمر؛ می‌میخوروره میزن واحسان میکن.

۴۵۳ –۳ مج

تا چند کنی خدمت دونان وخسان؟ جان‌برسرهرطعمه منه‌چون‌مگسان،
نانی‌بدو روزخور؛ مکش منت کس؛ خون‌دل خودخوری؛ نه‌ازنان کسان.

۴۵۴ – ۱۹۷ حج

تا کی‌غم آن خورم کزین چرخ کهن احوال مرا نه سر پدیدست ونه بن؟
زان‌پیش که رخت‌ازین‌سرا بربندم، ساقی،بدهم می که همینست سخن.

۴۵۵ – ۲۴۵ رز

جانهاهمه‌آب گشت ودلهاهمه خون؛ تا جست حقیقت از پس پرده برون.
ای با علمت خرد رد و گردون دون، ازتو دوجهان پر وتواز هردو برون.

۱– کم – یارب بدل اسیر. رز– برسینهٔ غم پذیر. ۲– کم – برسینه غم پذیر. رز– برحال دل اسیر. ۳– رز – دل تنگ مکن. ۴– رز – سلامت. ۵– رز– دهر.

٤٥٦ – ۲۹۸ حج

چندانکه نظر کنند صاحب نظران، در عالم خاك از کران تا بکران،
حاصل ز جهان بیوفا چیزی نیست؛ الّا می ناب و عارض خوش پسران .

٤٥٧ – ۱۱ حج – ۲٤٦ رز – ۱۲٤ بو

چون حاصل آدمی درین شورستان جز خوردن غصّه نیست با کندن جان؛
خرّم دل آن کزین[1] جهان زود برفت، آسوده[2] کسی که خود نیامد بمیان[3].

٤٥٨ – ۱۸٤ حج

در خود نگر و هدایت دوست ببین، درهرچه نظر کنی همه اوست؛ ببین،
تو دیده نداری که ببینی او را ؛ ورنه ز سرت تا بقدم اوست؛ ببین .

٤٥٩ – ۱۹۸ حج – ۲٤۷ رز

در دامن این چرخ نو انگیز کهن بادوست دو[4] سرزیك گریبان بر کن.
دستی که زمانه رانه سریافت نه بن، کوته مکن ازمی که درازست سخن.

٤٦۰ – ۱۲٥ بو

درویش، ز تن جامهٔ صورت بر کن؛ تا در ندهی بجامهٔ صورت تن.
رو کهنه گلیم فقر بر دوش افکن؛ در زیر گلیم کوس سلطانی زن .

٤٦۱ – ۲٤ نز

رفتم که درین منزل بیداد بدن؛ در دست نخواهد بجز از بادبدن.
آنرا باید بمرگ من شاد بدن؛ کز دست اجل تواند آزاد بدن.

٤٦۲ – ٥۱ و ۱۲۷ حج – ۲۰۰ کم – ۲٤۸ رز – ۸ نز

روزی[5] که گذشتست ازو یاد مکن ، روزی[6] که نیامدست فریاد مکن،
بر رفته و ناآمده[7] بنیاد منه[8] ، حالی خوش باش،[9] عمر بر بادمکن.

۱– رز– آنکه زین . ۲– رز – واسوده . ۳– رز وبو– به بجهان . ٤– رز– تو.
٥– نز– ازدی . ٦– کم و رز و نز– فردا . ۷– کم – و رز و نز – برنامده و گذشته .
۸– کم و رز و نز– مکن . ۹– کم – خوش باش کنون و .

۴۶۳ – ۱۴ کم – ۲۴۹ رز ۱۲۶ بو

زین گنبد گردنده بد افعالی بین، وز جملهٔ[1] دوستان جهان خالی بین،
تا بتوانی تو یك نفس خود را باش، فردا منگر،دی‌مطلب، حالی بین.[2]

۴۶۴ – ۲ مج

قانع بیك‌استخوان‌چو گرکس‌بودن، به زانکه طفیل خوان ناکس‌بودن.
بانان جوین‌خویش،حقّا؛ که به‌است کالوده بپالودهٔ هر خس بودن.

۴۶۵ – ۳۲۲ حج – ۲۵۰ رز – ۱ مج

قومی متفکّرند در مذهب و دین، جمعی متحّیرند در شك و یقین[3]،
ناگاه منادئی بر آید[4] زکمین[5]؛ کای بیخبران راه نه آنست ونه این!

۴۶۶ – ۱۰۸ حج

گاویست درآسمان و نامش پروین، یك گاو دگر نهفته در زیر زمین.
چشم خردت گشای چون اهل‌یقین؛ زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین.

۴۶۷ – ۱۲۸ حج – ۲۵۱ رز

گر برقلمم[6] دست‌بدی چون یزدان؛ برداشتمی من این فلك را ز میان
وزخود[7] فلکی ز نو[8] چنان ساختمی کازاده بکام دل رسیدی آسان.

۴۶۸ – ۱۱۲ کم – ۲۵۲ رز

گویندمرا که«می‌تو کمترخور[9] ازین، آخربچه عذربرنداری سرازین ؟»
عذرم رخ یار و بادهٔ صبحدمست ، انصاف‌بده ؛ چه عذر روشنتر ازین؟!

۴۶۹ – ۵۷ حج – ۲۵۵ رز

مسکین ؛ دل دردمند دیوانهٔ من هشیار نشد ز عشق جانانهٔ من،
روزی که شراب عاشقی میدادند[10]، در خون جگر زدند پیمانهٔ من .

۱– بو – وز رفتن . ۲– کم– فردا مطلب دی منگرالان بین (عبارت «الان» حتماً غلط است .) ۳– مج– قومی‌بگمان فتاده در راه یقین . ۴– رز – درآید . ۵– مج–میترسم‌ازآنکه‌بانگ‌آیدروزی. ۶– رز–فلکم . ۷– رز– نو. ۸– رز– دگرچنان ۹–رز –زمی که کمترخور. ۱۰– رز – در دادند .

۴۷۰-٦۱ حج

مشنو سخن زمانه ساز آمدگان ، می گیر مروّق از طراز آمدگان ،
رفتند یکان یکان فراز آمدگان ؛ کس می‌ندهد نشان باز آمدگان.

۴۷۱ – ۵۳ حج – ۱۹٤ کم - ۲۵٦رز ۱۲۷ بو

می خوردن و گرد نیکوان گردیدن به زانکه بزرق زاهدی ورزیدن،
گر عاشق ومست دوزخی خواهدبود[1] ؛ پس روی بهشت کس نخواهد[2] دیدن!

۴۷۲ – ۱۷۸ حج – ٤٦ کم – ۲۵۳ رز – ۱۲۸ بو

نتوان دل شاد را بغم فرسودن ، وقت خوش خود بسنگ محنت سودن،
کس غیب چه داند[3] که چه خواهدبودن، می باید و معشوق و بکام[4] آسودن .

۴۷۳ – ۱۱۱ کم – ۲۵٤ رز

ننگی است بنام نیك مشهورشدن ، عارست زجور چرخ رنجور شدن ؛
خمّ-ار ببوی آب انگ-ور شدن ، به زانکه بزهد خویش مشهورشدن.

۴۷٤ - ۲٦۵ حج

یا رب، ز قبول و از ردم بازرهان ، مشغول خودم کن، زخودم بازرهان،
تا هشیارم نیك و بدی میخوانم ؛ مستم کن و از نیك وبدم بازرهان .

۴۷۵-٦۲ کم

آبی بودیم در کمر بنهاده ، از آتش شهوتی برون افتاده ،
فرداست که باد خاك ما را ببرد ؛ خوش میگذران این دونفس با باده.

۴۷٦ – ۳۲۰ حج

آن بادهٔ خوشگوار بر دستم نه وان ساغر چون نگار بر دستم نه،
آن می که چوزنجیر بپیچدبرخود، دیوانه شدم بیار؛ بر دستم نه .

۱ـ کم ـ گردوز خیند مردم مست بگوی . رز ـ گر مردم میخواره بدوزخ باشد .
۲ـ کم ـ پس روی بهشت را که خواهد . ۳ـ کم ـ کس غیب نداند . رز ـ در دهر که داند .
٤ ـ رز ـ معشوق بکام .

۴۷۷ – ۲۴۴ حج

از آتش و باد و آب وخاکیم همه، در عالم کون در هلاکیم همه ،
تا تن با ماست در مغاکیم همه، چون تن برود؛ روان پاکیم همه.

۴۷۸ – ۹۲ حج

از درس علوم جمله بگریزی به واندر سر زلف دلبر آویزی به،
زان پیش که روزگار خونت ریزد، تو خون پیاله در قدح ریزی به.

۴۷۹ – ۱۲۴ کم – ۲۶۶ رز – ۱۳۳ بو

از هرچه بجز میست کوتاهی به ، می هم ز کف بتان در گاهی[1] به،
مستّی و قلندری و گمراهی به ، یك جرعهٔ می ز ماه تا ماهی به.

۴۸۰ – ۳۰۵ حج

ای باقی محض بافنائی؟ که نهٔ! هر جای نه و کدام جائی؛ که نهٔ؟
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی، آخر،تو کجائی..تو کجائی که نهٔ؟!.

۴۸۱ – ۲۲ کم – ۲۶۸ رز

ای بیخبر از کار جهان هیچ نهٔ ، بنیاد تو بادست وازآن هیچ نهٔ،
شد حدّ وجود تو میان دو عدم؛ اطراف تو هیچ و در میان[2] هیچ نهٔ.

۴۸۲ – ۱۵۸ حج

ای من در میخانه بسبلت رفته ، ترك بد و نیك جمله عالم گفته،
گرهردوجهان‌چوگوبچوگان افتد؛ بر من بجوی؛ چو مست باشم خفته.

۴۸۳ – ۱۰۶ حج – ۱۹۱ کم – ۲۶۹ رز – ۱۳۴ بو

این‌چرخ‌چوطاسیست[3] نگون افتاده، در وی همه زیرکان زبون افتاده،
در دوستی شیشه وساغر[4] نگرید؛ لب بر لب و در میانه خون افتاده.

۱– کم وبو– وز دست بتان مست وخرکاهی . ۲– رز– هیچ در میان . ۳– کم – این پایه چرخ بین . ۴– کم–ساغروشیشه .

۴۸۴ – ۲۳۷ حج

با بادهٔ ناب اندرین کاشانه ، آویزش از آن شیوه کن ای فرزانه؛
کزخاك توهر ذرّه که برباد رود، سر مست رود تا بدر میخانه.

۴۸۵ - ۴۳ حج - ۲۷۰ رز

بنگر زصبا دامن گل چاك شده ، بلبل زجمال گل طربناك شده ،
در سایهٔ گل‌نشین که‌بسیاراین گل در خاك فرو ریزد و ما خاك شده[۱].

۴۸۶ – ۲۷۱ رز

پیری دیدم بخواب مستی خفته وزگرد شعور خانهٔ تن رفته ،
می خورده و مست خفته وآشفته، «والله لطیف بعباده» گفته .

۴۸۷ – ۳۱ کم

تا چند برابر و زنی از غصّه کره ؟ هرگز نبرد دژم شدن راه بده .
کارمن و تو برون زدست من وتست؛ تسلیم رضا شو ، بردانا این به .

۴۸۸ – ۱۲۰ حج – ۲۴۵ کم – ۲۷۲ رز – ۱۳۶ بو

تا کی غم‌آن خورم که دارم[۲] یانه؟ وین عمر بخوشدلی گذارم[۳] یا نه؟
پر کن قدح باده که معلومم نیست کاین دم که فرو برم برآرم[۴] یانه؟

۴۸۹ - ۱۴۱ حج – ۲۰ کم – ۲۷۳ رز– ۱۳۷ بو

تن در غم روزگار بی داد مده ؛ جانرا سخن[۵] گذشتگان یاد مده،
دل جز بشکر لب[۶] پریزاد مده ، بی‌باده مباش و عمر برباد مده .

۴۹۰ –۲۷۴ رز

جانا ، زکدام دست برخاستهٔ ؟ کز طلعت خویش ماه را کاستهٔ .
خوبان جهان بعید رو آرایند؛ تو عید بروی خویش آراستهٔ .

۱– رز– با خاك شده . ۲ –کم –خوری که داری . ۳–کم–گذاری . ۴–کم– فروبری برآری. ۵–کم –زغم . ۶–کم‌و رز– بسرزلف.بو–بسمن بوی .

۴۹۱ - ۲۷۵ رز

چند از پی حرص و آز تن فرسوده ، سر گشته ، دوی گرد جهان بیهوده؟
رفتند و رویم دیگر آیندوروند ؛ یکدم بمراد خویشتن نـابوده .

۴۹۲ – ۹۱ حج - ۷۱ کم - ۲۶۷ رز - ۱۳۸ بو

چون عمر زیاد گرددار شصت منه[1]، هرجا که قدم نهی بجز مست منه ،
زان پیش که کاسهٔ سرت[2] کوزه کنند، تو کوزه‌زدوش[3] وکاسه از دست منه.

۴۹۳ – ۲۱۴ کم

خالق توئی و مرا چنین ساختهٔ، هستم بمی و ترانه دلباختهٔ ،
چون روز ازل مرا چنین ساختهٔ؛ پس بهر چه دردوزخم انداختهٔ ؟!

۴۹۴ – ۱۳۴ کم – ۲۷۶ رز

دانی زچه روی اوفتادست[4] و چه راه آزادی سرو و سوسن اندر افواه؟
کاین دارد ده‌زبان: ولیکن[5] خاموش وآنراست‌دوصددست؛ولیکن[6] کوتاه.

۴۹۵ – ۲۷۷ رز

روزی..بینی مرا تو مست افتاده، درپای تو سر نهاده، پست افتاده،
دستار ز سر، قدح ز دست افتاده، در حلقهٔ زلف، بت پرست افتاده.

۴۹۶ – ۳۲۴ حج

غرّه چه شوی بمسکن و کاشانه ؟ بر عمر که هست حاصلش افسانه؟
در خانهٔ صرصری چه افروزی شمع؟ بر رهگذر سیل چه سازی خانه؟!

۴۹۷ – ۱۵۸ کم – ۲۷۸ رز

فریاد که عمر رفت[7] بر بیهوده ، هم لقمه حرام وهم نفس آلوده،
فرمودهٔ ناکرده سیهرویم کـرد؛ فریاد ز کرده‌های نافرموده ! . .

۱ – کم–اندیشه‌عمر بیش‌ازشصت‌منه.رز–اندیشه‌عمر بیش‌درشصت منه . ۲– رز– از خاك وکلت .
۳– رز –پیش . ۴– کم – شهره گشتست . ۵– کم– همیشه . ۶– کم – زبان. ودائم . ۷– کم–افسوس که رفت عمر .

۴۹۸ – ۲۳۲ حج

گر اسب براقست و اگر فیروزه؛ مغرور مشو بدولت ده روزه.
از قهر فلك هیچکسی جان نبرد؛ امروز سبو شکست وفردا کوزه.

۴۹۹ – ۶۰ حج – ۲۷۹ رز

مشنو سخن دهر هم آواز شده، می‌خواه وحریف خوش[1] دمسازشده؛
کان کز کس مادرآمد امروز برون، فردا بینی بکون زن باز شده.

۵۰۰ – ۲۸۰ رز

من ترك همه گیرم و ترك می نه، وز جمله گریز باشدم از وی نه،
آیا بود آنکه من مسلمان گردم؛ پس ترك می‌مغانه گیرم؟هی.. نه...

۵۰۱ – ۲۸۱ حج – ۲۳۵ کم – ۲۸۱ رز

نقشیست که بر وجود من بیختهٔ[2]، صد بوالعجبی ز من[3] برانگیختهٔ،
من زان به ازین نمیتوانم بودن کز بوته مرا چنین فرو[4] ریختهٔ.

۵۰۲ – ۹ حج – ۲۳۶ کم – ۲۸۲ رز – ۱۴ نز – ۱۳۹ بو

یك جرعه می کهنه ز ملك[5] نو به، وز[6] هرچه نه می‌طریق بیرون‌شوبه[7]،
جامیش به ازملك[8] فریدون صد بار، خشت سر خم ز تاج کیخسرو به.

۵۰۳ – ۲۵۷ رز

آن قصر که بر چرخ همیزد پهلو، بر درگه او شهان نهادندی رو،
دیدم بسر کنگره‌اش فاخته‌ای بنشسته‌همیگفت که« کو کو کو کو؟!»

۵۰۴–۲۵۸ رز

آنم که پدید گشتم از قدرت تو، پرورده شدم بناز در نعمت تو،
صد سال بامتحان گذر خواهم کرد؛ تا جرم منست بیش یا رحمت تو؟

۱– رز– .ومی ۲– کم‌ورز–ماریختهٔ. ۳– کم‌ورز–ما. ۴– کم– بدین‌صفت. ۵– نز– کهن زملکی. ۶– بو–از ۷– کم ورز – روبه. ۸– نز– دردست به ازتخت.

۵۰۵ - ۸۱ حج - ۳۵ کم - ۲۵۹ رز - ۱۳۰ بو

از آمدن و رفتن ما سودی کو ؟ در[1] تار وجود عمر[2] ما پودی کو ؟
چندین سر و پای نازنینان جهان[3] میسوزد و خاك میشود دودی کو ؟

۵۰۶ - ۱۶۲ کم - ۲۶۰ رز

از تن چو برفت جان پاك من و تو ؛ خشتی دو نهندبر[4] مغاك من و تو
وانگه[5] ز برای خشت گور دگران در کالبدی کشند خاك من و تو.

۵۰۷ - ۴۰ کم - ۲۶۱ رز

ای رفته[6] بچوگان قضا همچون گو[7]، چپ‌میرو وراست‌میدو وهیچ‌مگو[8]؛
کانکس که ترا فکند اندرتك و پو[9]، اوداند و اوداند واو داندو او[10]!...

۵۰۸ - ۲۹۵ حج

ای زندگی تن و توانم همه تو ، جانی و دلی ، ای دل وجانم‌همه‌تو،
تو هستی من شدی ؛ از آنی همه تو ، من نیست شدم درتو؛ از آنم‌همه‌تو.

۵۰۹ - ۱۳۰ حج - ۱۳۳ کم - ۲۶۲ رز - ۱۲ مو - ۱۲۹ بو

این چرخ[11] فلك بهر هلاك من و تو قصدی دارد بجان پاك من و تو ؛
برسبزه نشین‌دمی[12] که‌بس‌دیر نماند[13] تا[14] سبزه‌برون دمد زخاك من و تو

۵۱۰ - ۲۰۷ حج - ۹۳ کم - ۲۶۳ رز - ۲۹ نز - ٤ غن - ۱٤۷ بو

بردار[15] پیاله[16] و سبو ؛ ای دلجو ، بخرام بسوی[17] سبزه‌زار ولب‌جو[18] ؛
کاین چرخ فلك بسی‌جوانان‌چوماه[19] چندی‌به‌پیاله کردوچندی‌بسبو[20].

۱- کم ورزوبو- وز. ۲- کم - بود. ۳- کم-از آتش چرخ جسم پاکان وجود .
٤- کم-خاك دگران شود . ۵- کم - زین‌پس. ٦- کم سرگشته. ۷- کم - گوی. ۸- کم-مگوی . ۹- کم- پوی . ۱۰- کم - اوی . ۱۱- مو- می‌خور که . ۱۲- رز و بو-بتا . ۱۳- کم - و می‌خوروشاد بزی .مو- ومی روشن میخور . ۱٤- کم‌ومو-کاین ۱۵- نز-برگیر ۱٦- غن - قرابه .
۱۷- کم و رز- برگرد بگرد . ۱۸- نز - تا بخرامیم گرد باغ و لب جوی . غن - فارغ بنشین بکشت زار ولب جوی . بو- خوش‌خوش بخرام گرد باغ‌ولب جوی . ۱۹- کم- کاین چرخ بسی سرو روان مهروی . رز - کاین چرخ بسی قدبتان مهروی . نزوبو - بس شخص عزیز را که‌چرخ‌بد خوی . غن - بس نفس‌غزیر را که‌این چرخ کبود . ۲۰- کم و رز و نزوغن‌وبو-صد بار پیاله کردوصدبار سبوی (قافیه‌تنهادر رز وحج بدون یاء آخراست)

۵۱۱ - ۲۶۲ حج

چون باده‌خوری؛ زعقل بیگانه مشو، مدهوش مباش و جهل‌را خانه‌مشو،
خواهی که می لعل حلالت باشد؛ آزار کسی مجو و دیوانه مشو.

۵۱۲ - ۱۸۲ حج - ۱۵۲ کم - ۲۶۴ رز

مائیم خریدار می کهنه و نو وانگاه فروشندهٔ عالم بد و جو،
گفتی که«پس‌ازمرگ کجا خواهی[1] رفت؟» می‌پیش‌من‌آر وهر کجا خواهی‌رو.

۵۱۳ - ۲۱۲ کم - ۲۶۵ رز

نا کرده گناه در جهان کیست؟ بگو، وانکس که گنه‌نکرد چون‌زیست؟بگو،
من بد کنم و تو بد مکافات دهی؛ پس فرق‌میان من‌وتوچیست؟ بگو.

۵۱۴-۸۴ حج

یاقوت لبا، لعل بدخشانی کو؟ وان راحت‌روح و راح ریحانی کو؟
می، گرچه حرام در مسلمانی شد، می‌میخور وغم‌مخور؛مسلمانی کو؟!.

۵۱۵ - ۱۴۰ بو

آنانکه ز پیش رفته‌اند، ای ساقی، در خاك غرور خفته‌اند، ای ساقی،
رو باده خور و حقیقت از من بشنو؛ بادست هرآنچه گفته‌اند، ای ساقی.

۵۱۶ - ۱۱۳ کم - ۲۸۳ رز - ۷ سع

آن مایه ز دنیا که‌خوری[2] یا پوشی، معذوری اگر در طلب آن کوشی.
باقی همه رایگان نیرزد هشدار؛ تا عمر گرانمایه[3] بدان نفروشی.

۵۱۷ - ۲۸۴ رز

آنم که ز هیچم بوجود آوردی، دانم که بمن بسی نکوئی کردی،
چون عاجز تقدیر توأم معذورم؛ مادام که باقیست ز خاکم گردی.

۵۱۸ - ۳۱۱ حج - ۸۸ کم - ۲۸۵ رز - ۱۴۱ بو

ابریق می مرا شکستی؛ ربّی، بر من در عیش من ببستی؛ ربّی
بر خاك بریختی می ناب مرا،[4] خاکم بدهن؛ مگر که[5] مستی ربّی،

۱ـ رز ـ خواهم. ۲ـ کم ـ که‌نوشی‌زجهان. ۳ـ سع ـ گرانبها. ۴ـ کم ـ برخاك بریختی می گلگون‌را. رز ـ من‌می‌خورم وتومیکنی‌بد مستی. ۵ـ بو ـ که طرفه.

۵۱۹–۴۷ حج– ۱۵ کم – ۲۸۶ رز

از آمدن بهار و از رفتن دی اوراق وجود[۱] ما همی گردد طی؛
می‌خور،مخوراندوه، که گفتست حکیم[۲] «غمهای‌جهان‌چوزهروتریاکش‌می»

۵۲۰ – ۳۱۸ حج – ۴۱ کم – ۲۸۷ رز

از دفتر عمر بر گرفتم[۳] فالی ؛ ناگـاه ز سوز سینه صاحبحالی
میگفت «خوشا کسی[۴] که اندر براو یاریست‌چوماهی وشبی[۵] چون سالی»

۵۲۱ – ۷۷ حج – ۲۸۸ رز

از دور پدید[۶] آمده ناپاك تنی ، از[۷] دود جهنّم بتنش پیرهنی ،
بشکست‌وبریخت آن‌نه‌مردی‌نه‌زنی[۸] یك‌شیشه‌می‌لعل؛ که مردی ومنی!..[۹]

۵۲۲ – ۳۰ نز

از کوزه گری کوزه خریدم باری ، آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری.
«شاهی بودم که جام زرّینم بود؛ اکنون شده‌ام کوزهٔ هر خمّاری!...»

۵۲۳ – ۵۵ حج

از مطبخ دنیا تو همه دود خوری ، تا چند غمان بود و نابود خوری؟
سرمایه نخواهی که‌جوی کم گردد، مایه که خورد چوتوهمه سودخوری؟

۵۲۴ – ۲۰۶ حج – ۲۸۹ رز

افتاده مرا با می و مستی کاری ، خلقم ز چه میکند ملامت باری؟
ایکاش که هر حرام مستی کردی ؛ تا من بجهان ندیدمی هشیاری.

۵۲۵ – ۲۳۵ حج

ای آنکه خلاصهٔ چهار ارکانی، بشنو سخنی ز عالم روحانی ؛
دیوی و ددی و ملکی انسانی ، با تست ؛ هرآنچه مینمائی، آنی.

۱– کم – کتاب . ۲– کم – که فرمود حکیم . ۳– کم – بر گشودم . ۴– کم – بر کفت‌خوش‌انکسی. ۵– کم– بشبی . ۶– رز–از دیر برون . ۷– رز– وز .
۸– رز – بشکست صراحیم که عمرش کم باد . ۹– رز– وانگه‌چه می‌لطیف‌ومردی چومنی .

۵۲٦ - ۲۰۳ حج

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی و ز هفت وچهار دائم اندر تفتی،
می خور که هزار بار بیشت گفتم: «باز آمدنت نیست؛ چو رفتی رفتی»

۵۲۷ - ۹۵ کم - ۲۹۰ رز

ای از حرم ذات تو عقل آگه‌نی وز معصیت و طاعت ما مستغنی،
مستم ز گناه و از رجا هشیارم؛ امّید برحمت تو دارم یعنی.

۵۲۸ - ۱۱۰ کم - ۲۹۱ رز

ای باده، تو شربت من رسوائی،[۱] چندان بخورم ترا من شیدائی؛[۲]
کز دور مرا هر که ببیند گوید[۳]: «ای خواجه[۴] شراب از کجا میائی؟»

۵۲۹ - ۲۹۲ رز

ای باده خوشگوار، در جام بهی، بر پای خرد تمام بند و گرهی.
هر کس که زتو خورد امانش ندهی؛ تا گوهراو بر کف دستش ننهی.

۵۳۰ - ۲۰۹ حج - ۱۷٦ کم - ۲۹۳ رز

ای چرخ، دلم همیشه غمناك کنی، پیراهن خرّمی[۵] من چاك کنی؛
بادی که بمن رسد[٦] تو آتش سازی[۷]، آبی که خورم در دهنم خاك کنی.

۵۳۱ - ۸٦ حج - ۱۹ کم - ۳۹٤ رز - ۱٤۲ بو

ای‌چرخ،همه[۸] خسیس را چیز دهی، گرمابه و آسیا و دهلیز[۹] دهی،
آزاده بنان شب گرو گان‌بنهد؛[۱۰] شاید که براین[۱۱] چنین‌فلك‌تیزدهی.

۵۳۲ - ۱۵ حج - ۲۹۵ رز - ۱٦ نز - ۱٤۳ بو

ایدل، تو[۱۲] در اسرار[۱۳] معمّا نرسی، در نکتهٔ زیرکان دانا[۱۴] نرسی،
اینجا ز می[۱۵] وجام،بهشتی پر ساز[۱٦]؛ کانجا که بهشتست‌رسی[۱۷] یا نرسی!

۱- کم - ای باده تو معشوق من شیدائی. ۲- کم - من میخورم و نترسم از رسوائی.
۳- کم - چندان خورمی که هر که‌بیند گوید. ٤- کم - ای خم. ۵- رز - خوشدلی. ٦- کم و رز- وزد. ۷- کم ورز- کنیش. ۸- کم - چه شد.
۹- رزوبو-کاریز. ۱۰- کم - بدهد. ۱۱- کم - باید که باین. ۱۲- نز- گیرم که.
۱۳- رز و نز و بو - باسرار. ۱٤- نز - درشیوه عاقلان‌همانا. ۱۵- رز و بو - بمی.
۱٦- رز و بو -میساز. نز- از سبزه دمی خیز بهشتی برساز. ۱۷-نز- کانجاببهشت یارسی.

۵۳۳ - ۲۳۶ حج

ایدل، ز غبارجسم اگر پاك شوی؛ تو روح مقدّسی، بر افلاك شوی.
عرشست نشیمن تو؛ شرمت ناید کائی و مقیم خطّهٔ خاك شوی؟!.

۵۳٤ - ۱۵۰ کم - ۲۹٦ رز

ای دهر، بکرده‌های[1] خود معترفی، در زاویهٔ[2] جور و ستم معتکفی،
نعمت بخسان دهی‌وزحمت[3] بکسان؛ زین هردوبرون‌نئی؛[4] خری یاخرفی.

۵۳۵ - ۳۰۷ حج

ای سوختهٔ سوختهٔ سوختنی وی‌آتش دوزخ از تو افروختنی ،
تا کی گوئی که«برعمررحمت کن؟» حق‌راتو کئی که رحمت‌آموختنی؟!.

۵۳٦ - ۲٤۹ حج

ای غمزده، باده نوش؛ تا شاد شوی وز بند غم زمانه آزاد شوی ،
زین آب حیات آتشی در غم زن زان پیش که همچوخاك بربادشوی.

۵۳۷ - ۳۸ کم

ای کاج که جای آرمیدن بودی! یا این ره دور را رسیدن بودی!
کاج از پی‌صد هزار سال از دل خاك چون سبزه امید بردمیدن بودی!

۵۳۸ - ۲٦ حج - ۲۹۷ رز

ای کوزه گرا،بکوش؛ اگرهشیاری. تا چند کنی برگل آدم خواری؟
انگشت فریدون و کف کیخسرو بر چرخ نهادهٔ چه میپنداری ؟!

۵۳۹ ــ ۳۱۷ حج

اینست طریق رندی و او باشی ، گرد هرپر از بلابود خوش[5] باشی .
دروقت‌خوشی‌همه کسان خوش باشند؛ شرطست که وقت‌ناخوشی‌خوش‌باشی!..

۱ـ کم ـ بظلمهای . ۲ـ کم ـ در خانقه . ۳ـ کم ـ نقمت . ٤ـ کم ـ نیست .
۵ ـ بنظر نگارنده ؛ بجای خوش « کش » بوده که بمعنی راحت و آسوده و بمعنی کشنده‌هردو آمده است .

۵۴۰ ـ ۳۲۶ حج ـ۲۲۴ کم ـ ۲۹۸ رز

بامن[1] توهرآنچه گوئی‌ازدین[2] گوئی، پیوسته مرا ملحدو بیدین گوئی،
من خود مقرم بدانچه هستم[3]؛لیکن انصاف بده ترارسدکاین[4] گوئی ؟ ! .

۵۴۱ ـ ۱۴۸ بو

بر رهگذرم هزار جا دام نهی ، گوئی که«بگیرمت‌اگر گام نهی »
یك‌ذرّه زحکم‌توجهان‌خالی نیست؛ حکمم‌تو کنی[5] و عاصیم نام نهی ؟ ! .

۵۴۲ ـ ۹۴ کم ـ ۲۹۹ رز ـ ۶ مو ـ ۱۴۶ بو

برسنك زدم دوش سبوی کاشی ـ سرمست بدم که کردم[5] این‌اوباشی ـ
با من بزبان حال میگفت سبو[6] : «من‌چون‌توبدم تونیزچون‌من باشی!»

۵۴۳ ـ ۱۳ نز

برشاخ امید اگر بری یافتمی ؛ هم رشتهٔ خویش را سری یافتمی .
تا چند ؟.. زتنگنای زندان وجود ایکاش سوی عدم دری یافتمی ! ..

۵۴۴ ـ ۲۹ کم ـ ۳۰۰ رز

بر کوزه گری پریر کردم گذری ؛ از خاك همی نمود هردم هنری .
من دیدم ، اگر ندید هر بی‌بصری، خاك پدرم[7] در کف هر کوزه گری .

۵۴۵ ـ ۲۹۱ حج

بر گیرزخود حساب؛ اگرباخبری، کاوّل توچه آوردی وآخرچه بری؟
گوئی« نخورم باده که میباید مرد» میباید مرد ؛ اگرخوری ور نخوری!

۵۴۶ ـ ۱۴ حج ـ۳۰۱ رز

پیری دیدم بخانهٔ خمّاری ، گفتم « نکنی زرفتگان اخباری ؟ »
گفتا «می‌خور که همچوما بسیاری رفتند و یکی[8] باز نیامد باری »

۱ـ رز ـ ما . ۲ـ کم و رز ـ کین . ۳ـ رز ـ من خودمقرم‌بدانچه گوئی . ۴ـ کم ـ این . ۵ـ مو ـ چو کردم . ۶ـ کم ـ سبوی . ۷ـ کم ـ پدران .
۸ـ رز ـ خبر .

۵۴۷ ـ ۳۰۲ رز

تا چند زیاسین و برات؟ ایساقی ، بنویس بمیخانه برات ؛ ایساقی ،
روزی که برات مابمیخانه برند ، آنروز به از شب برات ؛ ایساقی ،

۵۴۸ ـ ۱۲۱ کم ـ۳۰۳ رز

تا درتن تست‌استخوان و رگ‌وپی ، از خانهٔ تقدیر منه بیرون پی ،
گردن منه؛ ار خصم بود رستم زال، منّت مکش ؛ اردوست بود حاتم‌طی.

۵۴۹ ـ ۳۰۴ رز

تن زن ؛ چو بزیر فلك بیبا کی . می نوش چو در جهان آفتنا کی .
چون‌اوّل‌وآخرت‌بجزخا کی‌نیست؛ انگار که برخاك نئی ، در خا کی .

۵۵۰ ـ ۷۴ حج

تنگی می لعل خواهم و دیوانی ، سدّ رمقی باید و نصف نانی ،
وآنکه من و تونشسته‌در ویرانی ؛ عیشی باشد؛ نه حدّ هرسلطانی . . .

۵۵۱ ـ ۳۰۸ حج

جانانکی و کنجك خانککی وآنکه زشراب ناب پیمانککی،
گردست دهد؛ وگرنه ویرانککی وز بیخ زمرّدی بکف دانککی.

۵۵۲ ـ ۱۸۹ حج

چندانکه نگاه میکنم هرسوئی ، از سبزه بهشتیست وز کوثر جوئی .
صحراچوبهشت شد؛ ز کوثر کم گو، بنشین ببهشت با بهشتی روئی .

۵۵۳ ـ ۱۱۰ حج

چندین غم بیهوده مخور؛ شاد بزی واندر ره بیداد تو با داد بزی ،
چون‌آخرکار این‌جهان‌نیستی است؛ انگار که نیستی و آزاد بزی .

۵۵۴ ـ ٤ حج ـ ۱٤۵ کم ـ ۳۰۵ رز

چون‌واقفی[1] ؛ای‌پسر[2]، زهر اسراری؛ چندین چه خوری ببیهوده‌تیماری ؟
چون می نرود باختیارت کاری ؛ خوش‌باش‌درین‌نفس[3] که‌هستی‌باری!.

۱ـ کم و رز ـ آگهی . ۲ـ کم ـ دوست . ۳ـ کم ـ دمی .

۵۵۵ – ۳۰۶ رز

چون هست زمانه درشتاب، ایساقی، برنه بکفم جام شراب ، ایساقی ،
هنگام صبوح قفل از در بکشا؛ تعجیل.. که آمدآفتاب ، ایساقی ·

۵۵۶ – ۳۰۶ حج

حال دل خستهٔ گدا میدانی ؟ وین درد دل مرا دوا میدانی.
با تو چکنم قصّهٔ درد دل خویش ؟ نا گفته چو درد دل ما میدانی ! ..

۵۵۷– ۲۲۰ کم –۳۰۷ رز

خواهی که اساس عمر محکم یابی، روزی دو بعالم [۱] دل حزّم یابی ؛
فارغ منشین زخوردن باده و می [۲]، تا لذّت عمر خود دمادم یابی .

۵۵۸ – ۳۲۷ حج

خواهی که پسندیده ایام شوی ، مقبول و قبول خاصّه و عام شوی ،
اندر پی مؤمن و جهود و ترسا بدگوی مباش ؛ تا نکو نام شوی .

۵۵۹ – ۲۸۶ حج – ۳۰۸رز – ۷ نز– ۱۵۲ بو

خوش‌باش که‌پخته‌اند سودای تودی، ایمن شده از همه تمنّای [۳] تودی ،
تو شاد بزی؛ [۴] که بی‌تقاضای تودی دادند قرار کار فردای تودی .

۵۶۰ – ۳۲۷ کم – ۳۲۷ رز

دانی که سپیده [۵] دم خروس سحری ، هرلحظه [۶] چرا همی کند نوحه گری؟
یعنی که نمودند درآئینهٔ صبح ؛ کز عمر شبی گذشت و توبیخبری!..

۵۶۱ – ۱۵۳ بو

در ده می لعل لاله‌گون صافی ، بگشای زحلق شیشه خون صافی ؛
کامروز برون زجام می نیست مرا یك دوست که دارد اندرون صافی.

۱– کم – یکچند بگیتی . ۲– کم – ازخوردن می دمی توفارغ منشین . ۳– نز– فارغ شده‌اند ازتمنای . ٤– نز– قصه چکنم . ۵– رز– هنگام سفیده . ٦– رز– دانی که .

۵۶۲ – ۲۱۱ حج

در ده مـی لعل مشکبو ؛ ایساقی ، تـا باز رهم ز گفتگو ؛ ایساقی ،
یك کوزهٔ می‌بده‌از آن پیش که دهر خاك من و تو کند سبو ؛ ایساقی .

۵۶۳ – ۲۲۵ حج

در دیده بجای آب نم بایستی ، یا بـا غم او صبر بهم بایستی ،
یـا عمر بـاندازهٔ غـم بایستی ، یا مایهٔ غم چو عمر کم بایستی .

۵۶۴ – ۳۰۹ رز

درسنك اگر شوی چونار؛ ایساقی، هم آب اجل کند گذار ؛ ایساقی ،
خاکست‌جهان؛غزل‌بگو؛ای‌مطرب، با دست نفس ؛ باده بیار ؛ ایساقی .

۵۶۵ – ۱۲۴ حج – ۳۲۳ رز

در عالم اگر بدو بود[1] دسترسی ، هان تا نزنی تو جز بنیکی [2] نفسی .
پیش از من و تو بیازمودند بسی ؛ دنیـا نکنـد بغیر آزار کسی .

۵۶۶ – ۳۱۰ رز

درکار گه کوزه گری کردم رای ، درپایهٔ چرخ دیدم استاد بپای ،
میکرد دلیر، کوزه را دسته وسر از کلّهٔ پادشاه و از پای گدای .

۵۶۷ – ۱۵۴ بو

در گوش دلم گفت فلك پنهانی : « حکمی که قضا بود زمن میدانی،
در گردش‌خویش اگر مرادستی بود؛ خود را برهاندمی ز سر گردانی »

۵۶۸ – ۳۱۱ رز

روبیخبری گزین ؛ اگربا خبری ؛ تا از کف مستان ازل باده خوری .
تو بی‌خبری ، بیخبری کار تونیست؛ هر بی‌خبری را نـرسد بیخبری .

۵۶۹ – ۲۳۴ حج

روزی که رخم برنك آبی یابی ، در کنج دلم بسی خرابی یابی ،
در بحر دو دیده‌ام اگر غوطه زنی؛ گر گم نشوی مردم آبی یابی .

---

۱ – رز– گرهست ترا درین جهان . ۲– رز– زنهار مزن بی می وساقی .

۵۷۰ – ۱۸۰ کم – ۳۱۲ رز

زان کوزهٔمی که‌نیست‌دروی ضرری، پر کن قدحی بخور،[1] بمن ده دگری
زان‌پیشتر؛ای‌پسر، که در رهگذی[2] خاك من و تو کوزه کند کوزه گری.

۵۷۱ – ۹۸ کم – ۳۱۳ رز

زنهار.. کنون که میتوانی‌باری ؛ بـردار ز خاطر عزیزان[3] بـاری ؛
کاین مملکت حسن نماند جاوید، از دست تو هم برون رودیکباری!

۵۷۲ – ۱حج - ۳۱۴ رز

سازندهٔ کار مرده و زنده تـوئـی ، دارندهٔ این چرخ پرا کنده توئی ،
من گرچه‌بدم؛خواجه‌این بنده‌توئی، کس‌راچه کنه‌چو آفریننده توئی؟!.

۵۷۳ – ۳۰۰ حج

شاها ، زمی و مطربی و از چمنی ، در موسم گل کجا شکیبد چومنی؟
بهتر زبهشت و حورو کوثر باشد باغی و قرابهٔ می و چنك زنی .

۵۷۴ – ۳۱۵ رز

شمعست و شراب وماهتاب؛ ایساقی، در شیشه میی چولعل ناب؛ ایساقی،
از خاك مگو ، این دل پراتش را بـرباد مـده، بیار آب؛ ایساقی .

۵۷۵ – ۳۱۵ رز

صبحی‌خوش‌وخرّمیست‌وخیز؛ایساقی، در شیشه کن‌آن شراب‌ازشب باقی؛
جامی بمن آور و غنیمت میدان این یکدمه نقد را و فردا باقی.

۵۷۶ – ۳۱۷ رز

عالم همه گرچو کوی گردد بکوی، برمن که خراب خفته‌باشم؛ بجوی .
دوشم بخرابات گـرو میکردنـد، خمّار همیگفت که «نیکو گروی!..»

۱– کم – مینوش یکی قدح . ۲– کم – زان پیش کـه روزگار از رهگذری .
۳– کم – عزیزی .

۵۷۷ – ۷۸ حج – ۳۱۸ رز – ۵۷ بو

گر آمدنم بمن بدی ؛ نامد می ور نیز بخویش رفتمی[۱]، کی شدمی؟
به‌زان نبدی[۲] که‌اندرین عالم خاك[۳] نه‌آمد می ، نه شد می ، نه بد می .

۵۷۸ – ۹ کم – ۳۱۹ رز

گرجنس مرا خاصّه بداند ساقی، صد فصل زهر نوع براند ساقی،
چون و امانم؛ برسم خود باده دهد وز حدّ خودم درگذراند ساقی .

۵۷۹ – ۳۱۵ حج

گرخدمت هرتنی کنی؛جان باشی ور جان باشی؛ همدم جانان باشی.
مهمان سرای تو اگر مور بود ؛ به زانکه تو مهمان سلیمان باشی.

۵۸۰ – ۱۳ کم

گردست بلوحهٔ قضا داشتمی ؛ برمیل و مراد خویش بنگاشتمی:
غم راز جهان یکسره برداشتمی وز شادی سر بچرخ افراشتمی .

۶۸۱ –۱۲ حج – ۱۶۱ کم – ۳۲۰ رز – ۱۵۵ بو

گر دست دهد زمغز گندم نانی وز[۴] می کدوئی،[۵] ز گوسفندی رانی ،
با ماهرخی[۶] نشسته در ویرانی ، عیشی بود آن[۷] نه حدّ هرسلطانی .

۵۸۲ – ۱۵۰ حج – ۱۷۵ کم – ۳۲۱ رز – ۵ سع – ۱۵۶ بو

گرزانکه‌بدست‌افتدت[۸] ازمی‌دومنی[۹] می‌خورتو[۱۰] بهرمحفل‌وهر[۱۱] انجمنی[۱۲]؛
کانکس که‌چنین کرد،[۱۳] فراغت‌دارد از سبلت چون توئی و ریش چومنی.

۱– رز وبو – شدن بمن بدی . ۲– رز– بدمی . ۳– رز– کون وفساد .
۴– بو – از . ۵– کم و بو – دومنی . ۶– کم – بادلبر کی. بو – وانگه من و تو .
۷– کم – عیشی است که نیست . ۸– کم .. بدست آید . رز – بدست افتد . بو– بدست آیدت . ۹– سع – ای دوست‌حقیقت‌شنو از من سخنی . ۱۰– کم و رز وبو – می نوش . ۱۱– کم‌و رز–بهر جمع و بهر. ۱۲– سع – با باده‌لعل باش و با سیم تنی
۱۳– کم ورز وبو – جهان ساخت . سع – جهان کرد .

۵۸۳ – ۱۸۷ کم – ۳۲۲ رز

گرشهره شوی بشهر ؛ شرالّناسی ور گوشه نشین شوی ؛ همه‌وسواسی.
به زان‌نبود، گر خضر [1] والیاسی؛ کس نشناسد ترا، تو کس نشناسی.

۵۸۴ – ۱۸ نز

گرکار فلك بعدل سنجیده بدی ؛ احوال فلك جمله پسندیده بدی
ور عـدل بدی بکارها در گردون؛ کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی؟!

۵۸۵ – ۲۳۰ حج

گومن‌بصلاح خویش کوشان بدمی؛ سرخیل همه کبود پوشان بدمی .
اکنون که مرید پیر میخانه شدم ، ایکاش غـلام میفروشان بدمی!..

۵۸۶ – ۲۶۳ حج – ۱۷۲ کم - ۳۲۴ رز

گویند«مخورمی که‌درآتش [2] باشی، در روز [3] مکافات بلاکش [4] باشی»
این هست، ولی هردو جهان میارزد [5] آن‌یکدمه گزشراب سرخوش‌باشی.

۵۸۷ – ۳۲۵ رز

ماو می ومعشوق و صبوح ؛ ایساقی، از ما ناید توبـهٔ نصوح ؛ ایساقی ،
تاکی خوانی قصّهٔ نوح ؛ ایساقی ؛ بیش آرسبك راحت روح؛ ایساقی .

۵۸۸ – ۲۴۸ حج – ۳۲۶ رز

هان .. تا برمستان بدرشتی نشوی یا از در نیکوان بزشتی نشوی .
می خور که بخوردن‌وبناخوردن می گرآلت دوزخی ؛ بهشتی نشوی ! ..

۵۸۹ – ۲۵ حج

هان.. تا تو درین راه ببازی نائی ، تـا کار قلندری نسازی ؛ نائـی .
در عرصهٔ عشق با حریف غم او تا خشك وتر خویش نبازی؛ نائی.

۱ – کم – به‌آن که اگرخضر وگر الیاسی. ۲ – کم و رز – بلاکش. ۳– کم–دور .
۴– کم ورز–درآتش . ۵ – کم – حقست ولی بهردوعالم ارزد . رز– این‌هست ولی زهر دوعالم بهتر .

۵۹۰ – ۳۱۶ حج

هرچند زدست دهر غمکش باشی وز جور و جفای چرخ‌ناخوش باشی؛
زنهار..زدست ناکسان آب زلال برلب مچکان؛ گرچه‌در آتش باشی!..

۵۹۱ – ۲۰۵حج – ۱۳۸ کم – ۳۲۸ رز

هنگام صبوح ؛ ای صنم[1] فرّخ پی ، برساز ترانه‌ای و پیش آور می ؛
کافکند[2] بخاك صدهزاران‌جم‌و کی این آمدن تیر مه و رفتن دی .

۵۹۲ – ۲۴۶ کم – ۳۲۹ رز

یارب،بکشای برمن از رزق دری، بی منّت مخلوق[3] رسان ما حضری ،
از باده چنان مست نگهدار مرا ؛ کز بیخبری نباشدم درد سری .

۱– کم – ای پسر. ۲– کم – بردست . ۳– کم – این خسان .

سایر اشعار خیام

بخیام ، علاوه بررباعیات ، اشعار دیگری هم بزبانهای فارسی و عربی نسبت داده شده که از آنجمله است چهار قطعه شعر فارسی زیر : ـ

ـ ۱ ـ

دوش با عقل این سخن گفتم : «کشف کن با من احتمالی چند»
گفتم « ای مایه همهٔ دانش ، کرد خواهم زتو سوالی چند »
گفتم « از عمر من شدم بیزار » گفت « سوز و بساز سالی چند »
گفتم «این دور زندگانی چیست؟» گفت « خوابی و یا خیالی چند »
گفتمش«چیست کدخدائی» گفت « اندکی عیش و غصّه سالی چند »
گفتم «اهل‌ستم چه طایفه‌اند ؟ » گفت «گرك و سك و شغالی چند »
گفتمش«چون ستائی ایشانرا ؟ » گفت « بد مهرو بدسگالی چند »
گفتم «این دل‌بهوش کی گردد ؟ » گفت « چون خورد کوشمالی چند»
گفتمش «چیست گفتهٔ خیام ؟ » گفت « پیر است ، حسبحالی چند».

ـ۲ـ

مرا لقمهٔ نان که در خور بود ، پدید آورم ازره دهقنت .
بنزدیك دو نان نخواهم نمود زبهر دو نان بعد ازین مسکنت .
من و طاعت و گوشهٔ عافیت ؛ زهی پادشاهی ، زهی سلطنت . . .

ـ۳ـ

آخر کرا کند که زبهردو روزه عمر مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی ؟
یا از برای یك شکم نان نیم سیر گردد رهین منّت انعام هرخسی ؟
آزاده باش وقانع وشاکربحکم‌حق، دل درخدای بندو مجوآرزو بسی...

ـ٤ـ

نه بکوشش درست روزی خلق ؛ تا بجدّ و بجهد داد ستند .
از تکاپوی ، رزق نفزاید ؛ گرچه هر کس در آن فتادستند .

بی برو بار مانده سرو و چنار ور چه صد دست بر گشادستند .
باز نرگس فکنده سر در پیش ؛ بر سرش تاج زر نهادستند ؛
تا بدانی که طالعیست همه ، هر کسی را چنانکه دادستند .

از این چهار قطعه شعر فارسی که در بالا نگاشته شد ؛ قطعهٔ اوّل را، گذشته از اینکه تخلّص خیام دارد ، درمجموعهٔ (رباعیات خیام) که شاد روانان فیلسوف دکتر رضاتوفیق بیك وحسین دانش مشترکا منتشرساخته‌اند ؛ درج ونوشته شده‌است که «این منظومهٔ ظریف ومعنیدارهم دربعضی از ماخذهای موثّق بخیام نسبت داده شده است». وقطعه‌های دوّم وسوّم وچهارم هرسه ، در کتاب (انیس‌الوحده و جلیس‌الخلوه) تألیف محمودبن‌محمودبن علیّ حسنی کلستانه‌ئی بنام خیام درج شده است[1]

این پنج قطعهٔ عربی نگاشته در زیر نیز ازجملهٔ اشعاریست که بخیام نسبت داده شده‌است : ــ

ــ۱ــ

تدیـن لی الّـدنیا بل الّسبعة العلی ، بل الافق الاعلی اذاجاش خاطری .
اصوم عن الفحشاء جهرا و خفیةً ، عفافا و افطاری بتقدیس فاطری .
و کم عصبة ضلّت عن الحقّ واهتدت بطرق الهدی من فیضه المتقاطر .
فانّ صراطی المستقیم معابر نصبن علی وادی العمی کالقناطر .

یعنی : هر گه که خاطر من بجوش آمد ؛ دنیا بلکه هفت آسمان وبلکه افق اعلی برای من پست میگردند . من از کارهای زشت، ازجهة پارسائی ، در آشکارونهان روزه میگیرم وافطارم باتقدیس آفریدگار منست وبسا گروهی که ازحقّ گمراه بوده ازفیض متقاطر او (جلّ‌شانه) بطرق رستگاری هدایت یافته‌اند؛ پس ، بدرستی که راه

۱ــ انیس الوحده کتابیست دربیست باب راجع بنصایح وحکم واخلاق وغیر آنها که باآیات واخبار وامثال واشعار آراسته شده واز آنجمله این سه قطعه هم درموارد جداگانه ازخیام نقل‌شده‌است. از این کتاب ، نسخه‌ای در جزو مجموعه‌ای بخط عبدالوهاب‌بن ابوالمکارم حجازی که تاریخ کتابت آن روزیکشنبه دوم ذیعقده سال ۱۰۱۴ هجری قمری بود دردوره حیات شاعروادیب معاصرشاد روان ؛ وحید دستگردی مدیرومؤسس مجله معروف ارمغان (رحمه‌الله رحمة واسعة) درمحضر آنمرحوم بنظر نگارنده رسیده واین قطعه‌ها هم درهمان موقع یادداشت شده است .

راست من گذر گاههائی است که بربالای‌وادی نابینائی‌مانند پلهائی نصب شده باشند.

-۲-

اذارضیت نفسی بمسیور بلغة یحصّلها بالکدّ کفّی و ساعدی ؛
امنت تصاریـف الحوادث کلّها فکن یا زمانی موعدی اومواعدی.
الیس قضی الافلاك مـن دورهابان تعید الی نحس جمیع المساعد ؟
فیا نفس ، صبراعن مقیلك انّما تخرّ ذراها با نقضاض القواعد .
ولی فوق هام الّنیّرین منازل وفوق مناط الفرقدین مصاعدی .
متی مادنت دیناك کانت بعیدة ؛ فواعجبی من ذالقریب المساعد !..
اذا کان محصول الحیاة منیّةً ؛ فسیّان حالا کلّ ساع و قاعد...

یعنی : وقتی که راضی شد نفس من بروزی رسیده بوجهی آسان کـه دست و بازوی من آنرابادردو رنج خود فراهم میآورد ، ایمن گردیدم ازهمهٔ تصاریف حوادث؛ پس ، توای روزگار ، خواهی مرابترسان وخواهی نویدم رسان (وعدووعید توهردو برای‌من یکسانست وباهم هیچ‌فرقی‌ندارد)مگرنه‌اینست که افلاك از گردش خودهمین رامیخواهد که همهٔ سعدهارانحس گرداند ؟! پس ، توای‌نفس، از لحاظ استراحتگاه موقّت‌خود شکیبائی کن که بناچار ذروه‌هاو کنگره‌های همان افلاك هم بافرودآمدن قواعد وارکان خویش فروخواهد ریخت؛ وحال آنکه مرا فوق فرق نیّرین (که مهر وماه باشد) فرودگاهها وبالای آونگ فرقدین صعودگاههایی است. هرگه که دنیا بتونزدیکی نماید همانگاه‌ازتوبدوری گراید، ای شگفتا از این نزدیك نمای دوری گرای !..ومادام که محصول زندگی مرگ بوده پس، جاهد وقاعد بهرحال برابرند.

-۳-

زجّیت دهر اطویلافی التماس اخ
یرعی و دادی اذاما خلته خانا .
فکم الفت وکم آخیت غیراخ
وکم نبدّل بالاخوان اخوانا ؟

و قلت للّنفس لمّاعزّ مطلبها

« واللّه لاتالفی ماعشت انساناً »

یعنی : روزگار درازی گذرانیدم در امید پیدا کردن دوستی که هرگاه که من اورا خائن پنداشتم ، او در رعایت شرایط و داد همچنان پایدار بماند. ای بسا که انس والفت ورزیدم و دوستی گزیدم با کسی که سزاوار دوستی نبوده و ای بسا که مادوستانی را با دوستان دیگر تبدیل میکنیم و چون مطلب و مرام نفس (که پیدا کردن دوست حسابی بود) نایاب و گرامی شد ؛ من باو گفتم : « برای خدا ، تا زنده هستی دیگر با آدمیزاده‌ای الفت مگیر » .

-۴-

سبقت العالمین الی المعالی بصائب فکرة و علوّ همّة ؛

فلاح بحکمتی نورالهدی فی لیال للّضلالة مد لهمّة .

یرید الجاهدون لیطفؤهـا ویابی اللّه الاّ ان یتمّه ...

یعنی : با فکرصائب وهمّت عالی بسوی معالی ازهمه مردمان‌عالم سبقت گرفتم؛ پس پرتو رستگاری درشبهای تاریك گمراهی بوسیلهٔ حکمت من درخشیدن آغاز کرد. منکران ، میخواهند خاموش کنند آنرا وخدای‌تعالی مانع‌است و نمیگذاردجز آنکه بتمام و کمالش برساند.

بیت اخیر قطعهٔ فوق اقتباسی است از آیه شریفه « یریدون ان یطفؤا نوراللّه بافواههم و یابی اللّه الاّ ان یتمّ نوره ولو کره الکافرون»(آیه ۳۲ از سورهٔ نهم) یعنی : میخواهند که‌فرونشانندنور خدا رابدهنهاشان و ابا داردخدامگر آنکه تمام کند نور خودرا؛ اگرچه کراهت‌داشته‌باشند کافران .

-۵-

العقل یعجب فی تصرّفه ممّن علی الایّام یتّکل

فنوالهـا کالّریح منقلب و نعیمها کالّظل منتقل .

یعنی : عقل هنگام دخالت و تصرّف خود تعجّب میکند از کسی که بروزگار تکیه و اعتماد مینماید ؛ زیرا که دهش او مانند باد همیشه در انقلاب و تحوّل بوده و دادهٔ وی همچون سایه همواره در انتقال و تبدّل است .

از این پنج قطعه شعر عربی ، قطعهٔ دوّم را عماد کاتب در خریده و شهرزوری در نزهةالارواح والقفطی در تاریخ‌الحکما و قطعه‌های اوّل و سوّم را شهرزوری در نزهة الارواح از خیام نقل کرده‌اند و قطعه‌های چهارم و پنجم را بشرحی که قبلا نگاشته شده ، ودیع‌البستانی صغیر در مقدّمه‌ای که برای ترجمهٔ رباعیات خیام نوشته باو نسبت داده است ؛ ولی چنانکه مرحوم میرزای قزوینی هم در حواشی چهارمقاله تذکّر داده ، قطعهٔ سوّم راثعالبی[1] در یتیمةالّدهر از ابوسهل نیلی[2] نوشته است والبتّه اعتبار قول ثعالبی بیشتر است .

بپایان رسید این کتاب بدست مؤلّفش ؛ اسمعیل یکانی ، روز شنبه بیست و دوم دیماه ۱۳۴۱ شمسی مطابق با پانزدهم شعبان ۱۳۸۲ قمری و یازدهم ژانویه ۱۹۶۳ میلادی و تمام آنکه شود که مورد توجّه وعنایت ارباب فضل و کمال گردد انشاءالله تعالی .

۱ـ ابومنصورعبدالملک‌بن محمدبن اسمعیل نیشابوری ازاعاظم علما و ادبا بوده ودرسال ۳۵۰هجری قمری درنیشابور تولد و درسنه ۴۲۹وفات یافته درنظم و نثرفرید عصرخود بوده وتألیفاتش در شرق وغرب مشهور است .

۲ـ ابوسهل سعیدبن عبدالعزیز از مشاهیر اطبا و ادبا بوده تألیفات متعدد و اشعار بسیاری از او باقی است .

فهرست مطالب

دیباچه ۱ـ۴

خیام در آثار خویش ۵ـ۱۷

تخلص خیام در دوازده رباعی ـ کنیه و نام خیام و اسم پدرش در مقدمهٔ رساله‌ای در علم کلیات ۵
رساله جبر ومقابله و نام نسب بودن کلمهٔ الخیامی ـ رساله کون وتکلیف واستاد خیام بودن شیخ الرئیس ۶
سایر اساتید خیام ۷
نامه نسوی بخیام بااشعاری و آنچه از آن استنباط میشود ۸
ترجمه فارسی خیام از خطبه عربی شیخ ـ الرئیس وآنچه از آن استفاده میشود ۱۰
شکایت خیام از روزگار در مقدمه رساله جبر ومقابله ۱۳
قسمتی از رساله وجود راجع باعتقاد خیام بمبدأ ومعاد بروم دیری ۱۴
فصل آخر رساله‌ای در علم کلیات ۱۵
نظر دکتر فریدریخ رزن در تعیین عقاید خیام ۱۶
اعتقاد خیام بمسلك لاادریه ۱۷

خیام ومأخذهای فارسی ۱۸ـ۵۵

نامه سنائی بخیام ۱۸
حکایتهای ۷ و ۸ و ۹ از چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی ۲۲
شعری از خاقانی ـ نظر نجم الدین دایه در مرصاد العباد ۲۷
حکایت درس خواندن غزالی از خیام در مقالات شمس ۲۹
حکایت پیمان بستن خیام وحسن صباح ونظام الملك در جامع التواریخ ۳۰
ذکر خیام در تاریخ گزیده ـ در فردوس التواریخ ۳۱
مجموعه طربخانه یا راحمد رشیدی تبریزی ۳۳
حکایت پیمان در روضة الصفا ۴۱
خیام در ترجمه مجالس النفایس ۴۳
در تاریخ کبیر جعفری ـ در تاریخ الفی ـ ۴۴
در تذکره آتشکده ۴۶
در مجمع الفصحا ورياض العارفين ۴۷
بیانات میرزای قزوینی در حاشیه چهارمقاله راجع بخیام وخدشه‌ای که در صحت حکایت پیمان شده و رد خدشه مذکور و دلایل آن وتاریخ ولادت ووفات خیام ومستندات آن ۵۱ـ۵۵

خیام ومأخذهای عربی ۵۶-۸۵

گفتار زمخشری در کتاب الزاجر ۵۶
گفتار خازنی در کتاب میزان الحکمه ۵۹
گفتار بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه ۶۰
گفتار عماد کاتب در خریدة القصر ۷۱
گفتار شهرزوری در نزهة الأرواح ۷۲
گفتار ابن اثیر در کامل التواریخ ۷۵
گفتار القفطی در تاریخ الحکما ۷۶
گفتار زکریا قزوینی در آثار البلاد ۷۸
گفتار قطب الدین در التحفة الشامیه ۷۹
گفتار ابن خلدون در العبر ۸۰
گفتار حاجی خلیفه در کشف الظنون ۸۱
ترجمه وديع البستانی الصغير ۸۲
ترجمه محمد السباعی ۸۳

مندرجات قسم دوم‌المنجد ٨٤

خیام درزبان ترکی ٨٦-٩٧
شعری ازنفعی-ترجمه‌معلم فیضی ٨٦
دو گفتارشمس‌الدین‌سامی‌بیك‌درقاموس‌الأعلام ٨٨
ترجمه دکترعبداله جودت بیك ٩٠
ترجمه مشترك حسین دانش ورضافیلسوف ٩٢
ترجمه آقای کل پینارلی ٩٦

آرا وعقاید برخی از دانشمندان مغرب‌زمین درباره خیام ٩٨-١١٠
گفتار بارتلمی دربلو - هامرپورگستال - ارنست رنان ٩٨
گفتار فرنان هانری ٩٩
گفتار باربیه‌دومینار ١٠٠
گفتار تئوفیل گوتیه-دکترارتر کریستنسن-پرفسرجاکسن ١٠١
گفتار پرفسرادوارد برون - فیتزجرالد ١٠٢
گفتار شارل گرللو ١٠٤
گفتار یکی از ناقدان فرانسوی - میرزای قزوینیّ‌وکلدآنه ١٠٦

ترجمه‌های رباعیات خیام ١١١-١٣٣
گفتاری ازمیرزای قزوینی ١١١
ترجمه پورگستال - روکرت - فن سیلر - فن‌شاخ‌بدنستد- دکترفرید ریخ رزن ١١٢
ترجمه سیرگر آوزلی - گارسن دوتاسی - مسیونیکلا - مسیو کلدآنه ١١٣
ترجمه فرنان هانری - شارل گرللو - وینفیلد-دکترایتالوپیزی - مسترژهن‌پاین - استاد ارتر آربری ١١٤
ترجمه پیرپاسکال ١١٥
ترجمه سازمان‌خاورشناسی‌فرهنگستان‌علوم شوروی ١١٦
ترجمه فتیزجرالد ونظریاتی که درباره‌آن اظهارشده ١١٦
معترضهدربیان‌دشواری‌فهم‌شعروصعوبت‌بیشتر ترجمه ونقل‌آن اززبانی بزبان دیگر ١٢٦-١٣٣

شهرت خیام وعلل‌آن ١٣٤-١٤٨
گفتار منظوم آلفرد تنسین - گفتار تماس باله‌ئی‌آلدریج ١٣٥
گفتار انرابل ژن هه‌ئی ١٣٦
قسمتی ازبیانات میرزای قزوینی در حاشیه چهارمقاله ١٣٧
کلوب عمرخیام‌درآمریکا- تکه‌ای ازکتاب شعرای‌ایران ١٣٨
انواع ترجمه های رباعیات خیام - نامه پرفسرزوسهایم‌به‌دکترعبدالله‌جودت - مقاله احمدجودت‌بیك در روزنامه اقبال منطبعه اسلامبول-روایت دکترعبداله جودت‌ازرضا فیلسوف ١٣٩
مکتب خیام درامریکا - بیانات پرفسرهاینز نظرپرفسربرون ١٤٠
نظراستاد آربری - نظرنتان‌ها سکل دل وهمفکران‌او ١٤١
نظررضا فیلسوف ١٤٤
علل دیگر شهرت خیام ١٤٦
قطعه‌ای از مرحوم‌افسر - تأثیرسبك خیام درشهرت‌او ١٤٧

خیام وشراب ١٤٩-١٥٧
نظردارمستتر - لاین فلپس - فرنان هانری ١٤٩
نظرکسانی‌که خیام‌راعارفی صوفی مشرب پنداشته‌اند- باده معنوی ومستی‌روحانی- ١٥٠
سه‌بیت‌ازحکیم‌نظامی- بیانات‌مرحوم‌فروغی- استمساك‌بعضی‌ازپیروان‌هواوهوس‌ومتشاعران برباعیات خیام ١٥١

اتحاد مخالفان معاند ودوستان نادان وظواهر پارهٔ از رباعیات خیام درمتهم ساختن او بمیخوارگی ولاابالیگری- اشتباه مردم عوام درتصورات وتصویرهای بیجاونامناسبی ازاو ١٥٢
سخن راندن ازشراب ورباب ومی و معشوق درزبان شعر - تذکره میخانه فخرالزمان- انواع تشبیب ١٥٣
تکه‌ای از گلستان سعدی - سبب اصلی مبالغه خیام در توصیف شراب و دستورهای جدی وی دراستعمال آن ١٥٤
عدم ملازمه رزمسازی و بزمسازی بارزم آوری وبزم آرائی - سوگندی عظیم ازحکیم نظامی-عدم توافق رندی لاابالیگری بااحوال وآثارخیام ١٥٥

خیام وشعر-١٥٨- ١٦٨ مقام و مرتبهٔ شعروشاعری در نزد خواص و عوام - تنزل بعضی ازشعرا تاپایه چاپلوسی ودریوزه گری- انزجاروشکایت برخی ازسرآمدان سخن ازاین وضع ١٥٨
ابیاتی ازانوری - بیتی ازظهیرفاریابی- بیتی هم ازاثیرالدین اومانی ١٥٩
اجتناب بعضی ازدانشمندان درجهٔ اول ایران کهخیام نیز ازجمله آنانست ازانتساب بشعر وشاعری ومتفنن بودن او دراین فن ١٦٠
تعریف رباعی ومسائل دیگرمربوط باآن ١٦١
مسائلی ازفلسفه که رباعیات خیام با آنها تماس وارتباطی دارد ١٦٣
توصیهٔ پیشوایان فن شعرباحتر ازازدخالت درحکمت وفلسفه ودخالت خیام وموفقیت او- خواص متمازهٔ سبك شعر وشیوهٔ بیان خیام ١٦٤
مراتب سه گانهٔ اسلوب که عبارتست ازساده و متوسط وعالی-اشتباه بعضی دراینکه سادگی اسلوب بعضی ازرباعیات رادلیل نبودن آنها ازخیام تصور کرده‌اند ١٦٦
اشتباه برخی دیگر که مرتبهٔ خیام را ازجهة احتراز ازطنطنه وطمطراق درالفاظ و اغلاق واغراق درمعانی تادرجه دوم وسوم گویندگان پایین آورده‌اند- سادگی اسلوب دراثارسهل ممتنع -تنزیل بعضی از تذکره نویسان رتبهٔ خیام را ازجهة قلت اشعاراو- نشمردن برخی دیگر او را در ردیف شعرا ١٦٧
لزوم رعایت شرایط درمقایسهٔ خیام بادیگران ١٦٨

خیام وتصوف ١٦٩-١٧٦
علیت عشق درتکوین از نظر نئوفلاطونیزم و تصوف وارتباط این دوباهم- وجود قدرت ازلی پیش از آفرینش ودرعالم عما ١٦٩
رباعی دراین معنی- اتحاد کمال مطلق باجمال مطلق وملازمه جمال با خودنمائی - بیتی از جامی- معاشقه قدرت ازلی باخویشتن درعالم کمون- بازبیتی ازجامی- تقابل عدم والملکه وظهور همه موجودات ازآن - بیتی از فیضی دکنی- بیتی دیگرازشیخ شبستری- مرایای تعین ١٧٠
قسمتی از منظومهٔ مرکزالأدوارمولانا فیضی- رهنمای حق وحقیقت بودن عشق؛ یعنی اشراق ١٧٢
بیتی از مولوی - وصول عارف بمرتبه فنافی‌الله بوسیله عشق - یك رباعی از شیخ ابوسعید در این معنی - منبع فیض و الهام بودن این فلسفه برای شعرای عارف مسلك وپیدانشدن اثری ازآن درسخن خیام ١٧٣
تکلف بعضی از صوفیه برای تاویل وتطبیق پاره از سخنان خیام بامسلك خود- موضوع آن دائم درتصوف و انطباق ظاهری آن با فلسفه انقلاب حادثات عالم وامکان سبب شدن آن باشتباه اشخاص دور ازمطلب ١٧٤
اصابت نظر امام غزالی و نجم‌الدین دایه والقفطی درصوفی نبودن خیام ١٧٥

گفتارخود خیام درفصل آخررساله‌ای در علم کلیات ۱۷۶

خیام وتناسخ ۱۷۸-۱۸۳

تعریف تناسخ-اعتقاد زمره‌ای‌ازمتصوفان به دورارواح- تصویرآنان ارباب اخلاق ذمیمه راباشکال بهایم ۱۷۸

انقسام اشخاص مطلع ازمراتب مذکور بدو قسمت - دسته‌ای‌که پاره‌ای از رباعیات منتسب بخیام را دلیل تناسخی وصوفی بودن او دانسته‌اند -گروهی‌که اصلاً آن رباعیات را ازخیام ندانسته‌اند. ۱۷۹

اشتباه هردوگروه ودلائل‌آن- تفسیرصحیح برخی از رباعیات ۱۸۰-۱۸۳

خیام وجبر ۱۸۴-۱۹۳

انقسام جبربدو نوع مذهبی و علمی و بیان مبادی ومبانی هریك ازآنها ۱۸۴

مذهبی بودن جبری‌که پاره‌ای از رباعیات برمبنای آن ساخته شده ۱۸۵

مضامین قسمتی از رباعیات مربوط بجبر بطور خلاصه ۱۸۶

استبعاد اعتقاد خیام بجبر مذهبی از لحاظ مسلك فلسفی‌اووطریق تفسیرصحیح اینگونه رباعیها ۱۸۷

احتمال اعتقاد خیام بجبر درخارج ازدایره اراده بشر- دلائل عدم اعتقاد اوبجبرمذهبی ۱۸۸

کثرت مطالب مربوط بمذهب اختیار در رباعیات منسوب‌بخیام وبنای دستورالعملهای اوبرروی این مذهب - نظر دکترفریدریخ رزن دراین خصوص- تناقض این دوقسمت از رباعیات وراه رفع آن - رد مذهب جبر مطلق ودلائل‌آن ۱۸۹

رد مذهب اختیار مطلق ودلائل‌آن- ترجیح قاعده (لاجبرولانفویض‌بل‌امربینهما)ودلائل صحت این عقیده ۱۹۱-۱۹۳

خیام واسمعیلیان ۱۹۴-۲۰۳

نظرمندرج‌درقسم‌دوم‌المنجدراجع به‌اسمعیلی بودن خیام ومبنای‌آن - اشتباه دکتر عبدالله جودت درباره نسخه‌ای از کتاب جهان گشای جوینی ونتیجه‌ای‌که ازفصول آخرآن‌کتاب گرفته ۱۹۴

دلائل اسمعیلی نبودن خیام ۱۹۵

گفتارخود خیام در آخر رساله‌ای در علم کلیات - تقرب خیام به سلجوقیان و تعصب شدید آنان درمذهب تسنن ۱۹۶

حکایتی ازسیاستنامه ۱۹۷

اشتباه احمد حامد صراف ومبنای‌آن ۲۰۳

نسبتهای دیگری‌که بخیام داده شده است ۲۰۴-۲۱۰

نسبت داده شدن علاقهٔ زردشتگری بخیام ودلائل عدم صحت‌آن ۲۰۴

نسبت داده شدن پاگانیزم باووتعریف وعدم صحت آن - نظر استادکل پینارلی راجع باینکه خیام پیرو طریقت صوفیه و ملامیه بوده ۲۰۵

اشاره‌ای بدلائل صوفی نبودن خیام - وجود فرق بین صوفیه وملامیه ۲۰۶

گفتارعزالدین‌کاشانی در کتاب مصباح‌الهدایه راجع‌بتفاوت صوفیه باملامیه ۲۰۷

سایرادلهٔ ملامی‌نبودن‌خیام- تعریف شطحیات وشطریات وطامات ۲۰۸

نان خوردن بایزید بسطامی در روز رمضان وآبخوردن‌محیی‌الدین‌اعرابی‌درشیشه‌میکون وعدم توافق اوضاع واحوال خیام بااینگونه رفتارها وگفتارها و تفسیر رباعی‌که مورد

استناد استاد گل پینارلی واقع شده ۲۰۹
گفتاری از رضا فیلسوف در بارهٔ خیام ۲۱۰
افسانه‌های راجع بخیام ۲۱۱-۲۱۹
تعریف افسانه وغایهٔ آن- افسانهٔ رسوا کردن خیام عالمی را که بامدادان و پنهانی نزد او درس میخوانده و دربیرون نام وی بزشتی میبرده ۲۱۱
افسانهٔ رباعی‌خواندن‌خیام بگوش دراز گوش ۲۱۲
افسانهٔ دیدن مادرخیام اورادرخواب ورباعی گفتن اودرعالم رؤیا-روایت‌یاراحمدرشیدی موضوع ملاقات نظامی عروضی سمرقندی را باخیام‌برخلاف آنچه خودنظامی‌حکایت کرده ۲۱۳
کوشش استاد کل پینارلی به‌صحیحتر قلمدادن روایت رشیدی وشباهت آن بحکایتی ازتلخك ۲۱٤
افسانهٔ صیادی خیام و تصحیح رباعی که در این مورد نقل شده ۲۱٦
افسانهٔ حیرت خیام پس‌اززیارت مزارصاحب جامع صحیح بخاری - افسانهٔ اجابت نفرین خیام وتصحیح وتفسیررباعی مربوط بآن ۲۱۷
افسانهٔ برخاستن باد و برگشتن ابـریق وریختن می‌وناسزا گفتن‌خیام واستغفار او ۲۱۸
افسانه رباعی ساختن خیام درحال نزع‌روان وتصحیح همان رباعی - مبادی و مبانی ایـن افسانه‌ها ودلالت آنها بجلالت‌قدرورفعت مقام خیام ۲۱۹
خیام وفلسفه وتطورافکاراو ۲۲۰-۲۵۱
توقع‌بسیاری‌ازدوستداران خیام راجع‌باینکه همه‌آرا وعقاید او بیك روال بوده باشد در صـ رتیکه تطور در افکاربشر امریست طبیعی -کتاب (رشد وتکامل فلسفی من) تـألیف برتراندراسل فیلسوف معاصرانگلیسی ۲۲۰
تلخیص‌آن کتاب دریك مقاله وملخص‌قسمتی ازآن مقاله ۲۲۱
عدم تضاد(تطورافکار) با(اطرادآراء)؛تعریف این غریزه ۲۲۲
نامیده شدن این قوه طبیعی با (آرشی‌تیك‌ـ تونیك) ازجانب‌کانت وترجمه‌آن با(معماری علوم) ازطرف رضا فیلسوف - توصیه صنادید حکمت تحصیل ریاضیات رابرای تقویت‌این استعداد فطری -گفتاری ازمولاناجلال‌الدین دوانی درکتاب لوامع‌الاشراق ۲۲۳
تفریق رباعیات خیام با عناوین مختلف از ناحیه برخی مترجمان غربی - تشبیه استاد کل‌پینارلی‌خیام رابادانشمند متلون‌المزاجی بنام فربد قام واشتباه استاد نامبرده در این تشبیه ۲۲٤
تولد خیام درشهری متعصب -نشوونمای اودر خانواده متدین - تربیت یافتن وی در مکتب عالمی صاحب نفس ورباعیاتی متناسب باآن دوران ۲۲۵
انطباق این رباعیها بامسلك فلسفی لاادریه وتعریف‌این مسلك وشرح وبسط آن ۲۲٦
اضافی وانفسی بودن علم بشروملازمه آن با مسلك لاادریه وانقسام این مسلك به دونوع مثبت ومنفی ومطابقت مثبت‌آن بادین‌حنیف اسلام وتاییدش باآیات واحادیث ۲۲۷
ابیاتی ازفردوسی طوسی - نظامی گنجوی ـ سنائی - مولوی - شیخ محمود شبستری - فیضی دکنی گفتاری از سعدی در دیباچه گلستان - اقتفای همه دانشمندان عالم اسلام بحضرت رسول اکرم‌صلی‌الله علیه‌واله و سلم دراین‌خصوص ۲۲۸
وجود یك سلسله مسائلی که همواره افکار متفکران عالم را مشغول ومشوش داشته - مواجهه خیام بااین مسائل‌پس ازحضوربرسر دروس فلسفه - تولیداین مسائل بحران‌شدید ومدیدی را دراعماق روح وروان او ۲۲۹

موضوع علم ما بعدالطبیه که حقیقت مطلق است - عجزاین علم‌اعلی‌ازشرح وبیان ماهیت موضوع خود ۲۳۰
اعتراف مابعدالطبیعه بدین عجزخود - یاس حاصل از این عجزواعتراف - ارتجاع ناشی ازاین یاس وضرورت اشتغال باحوادث‌عالم ۲۳۱
فلسفه‌انقلاب حادثات عالم که‌امروزموبیلیزم نامیده میشود- وسعت نظرخیام درین فلسفه وتعریف آن ۲۳۲
هراقلیت‌ونظریه‌اودراین فلسفه - تشکیل‌این فلسفه مبنای قسمت عمده‌ای ازرباعیات خیام را ومهارت او درهنرتبلیغ ۲۳٤
تعریف اتوماتیزم وارتباط آن باموبیلیزم - معمای مرك ومسائل بعدالموت ۲۳٦
مجازات و مکافات وجدانی یابهشت وجهنم انفسی- عقیده‌بخنر درمغرب واصحاب‌تأویل درمشرق ودو رباعی ازخیام دراین موضوع- وجود یاففدان علت غائی ۲۳۷
بقاء روح ونومیدی حاصل‌ازانکارآن -بدبینی یاپسیمیزم وتعریف آن ویك رباعی از خیام دراین معنی ۲۳۸
پسیمیزم ونیهیلیزم وگفتاری ازرصافیلسوف دراین باب - ملازمهٔ تعمق درلاادریه مثبت باتأملی درشق منفی‌آن ۲۳۹
پیمودن خیام تمام این مراحل را ورسیدن اوبلب پرتگاه‌نیهیلیزم و تماشای وی از این حد فاصل ماورای‌آنرا ورجعت‌آنی‌وناگهانی او وچسبیدن وی بفلسفه اغتنام فرصت ۲٤۱
تحقیقات علم‌الروح تحلیلی وتأثیرات انایت غیرمشعورما در شئون زندگانی حتی درعالم صنعت وهنر ۲٤۲
تأثیرمعکوس این‌غریزه‌اسرارآمیز ومتزلزل ساختن آن مبنای عقل و منطق را - لزوم سازش باآن ویك رباعی ازخیام دراین‌معنی- لزوم تجدید نظری در همه مسائل گذشته - اهمیت حیات وبهای‌بی‌انتهای‌آن ۲٤۳
انحصار حیات دریك دم - ضرورت شناختن قدروقیمت‌آن یکدم ودستورهای خیام‌دراین باب ۲٤٤
تضاد برنامهٔ اخیربامسائل پیشین ونبودن راه حلی‌جزحمل‌آن‌بموضوع تطور افکار - تأثیر عمردرازخیام وحوادث روزگار در افکاروی -یك رباعی ازخوداو وگفتار ویلیهم جیمس دراین معنی ۲٤٥
اعتقاد دائمی خیام بیك قدرت ازلی-نیفتادن اوبپرتگاه نیهیلیزم در هیچوقت وتفاوت افکار بسیاربلند و عالمانه او باعقاید عامه در عین حال ۲٤٦
مخالفت چنین افکاری با تدین در نظر اهل تسنن - تعصب عصراودراین مذهب و مکتوم ماندن افکار واشعار اودرآن عصرازاین‌لحاظ ۲٤۷
نظرعلمای امامیه در باره اصول وفروع دین فتوای نابغه رازی؛ محمدبن زکریادر ایـن مسئله وافکارخود خیام درباره دین وایمان ۲٤۸
احتمال‌لازم دانـتن خیام‌دین رابرای جامعه واوتیای‌تاریست‌نامیده شدن فلاسفهٔ که بدین عقیده هستند درعصرما ۲٤۹
تفوق دستورهای دینی برتعالیم فلسفی ونیرو بخشیدن آنها بـرای مقاومت در مبارزات حیاتی ۲٥۰-۲٥۱

مقایسه خیام بااماثل واقران ۲٥۲-۲۹۱

مقایسه خیام بـا اپیکور - با لوکرجیوس وخلاصه‌ای‌ازمنظومه لوکرچیوس‌بنام‌طبیعت اشیاء ۲٥۲
تشابه وتفاوت افکار خیام ولوکرچیوس ۲٥٤
اپیکوروآتاراکسی ۲٥٥
فرق‌خیام بااپیکورولوکرچیوس ۲٥٦

خیام واسکلپیادسامسی- نظر رضافیلسوف در شباهت این دو- گفتاربرادران کروازه ۲۵۷
ترجمه اپیگرامی ازخود اسکلپیاد - خیام وشکسپیر ۲۵۸
ترجمه مکالمهٔ هملت ۲۵۹
نظرتئوفیل گوتیه ویك ناقد فرانسوی‌وشارل کرللو در باره شباهت این مکالمه با افکار خیام در رباعیات او - مقایسهٔ ولتر و گوته وشوپهناور وفرق‌آنان باخیام ۲۶۲
قطعات شبیه بافکار خیام در آثار عده‌ای از شعرای فرانسه که نام برده شده‌اند - خیام واناتل فرانس وشباهت بسیارنزدیکی درافکار این دو ۲۶۳
ترجمه قطعه‌ای ازکتاب باغچه اپیکور اثر اناتل فرانس‌و گفتاری ازرضافیلسوف ۲۶۴
مقایسه خیام باابوالعلاء معری و گفتاری‌از امین روحانی ۲۶۵
ترجمه حال مختصری ازمعری وعدم‌احتیاج خیام باقتباس افکاراربی خود از معری ۲۶۶
گفتارهائی‌ازقاضی‌ابویوسف قزوینی‌وخطیب تبریزی وصفدی و ناصرخسرو درباره معری ۲۶۷
نظیره‌ای که‌معری برای قرآن ساخته- نابینا شدن او درسن چهارو پنج سالگی و شروع یاس وبدبینی او ازهمان زمان -اشعاری از وی دراین خصوص ۲۶۸
اعتقاد اوبه اضافی و انفسی بودن علم بشر وبمدهب لاادریه ظاهراً وابیاتی ازوی دراین معانی ۲۶۹
ابیات دیگری ازوی که پیروی اورا ازفرقه مجسمه نشان میدهد با آنکه در بسیاری ازموارد دیگر خدای خودرا همان‌اله تورات ومعبود نژاد سامی معرفی کرده وطرزبیان‌او دراین‌باب که باآداب ولسان شرع هم‌موافق بنظرمیرسد ۲۷۰
جسارتهای اعتراض آمیز معری بهمان رب قهار و قدیر خود واشعاری از وی در این معانی ۲۷۱
عدم اعتقاد اوبچیزی غیر ازخداوبی‌پروائی وی دررد واستخفاف همهٔ ادیان وابیاتی ازاو دراین موضوع ۲۷۲
انزجاروتنفرت شدید معری ازدنیا و اشعاری ازوی دراین باب ۲۷۷
بیزاری معری از مردم تا آنجاکه درپاکی طینت انباء بشرنیزشبهه میکند ۲۷۸
خرسندی معری بخلاص نزدیك خود ازاین دنیای زشت ووصیت اوباینکه برسنگ‌مزار اونوشته شود که این جنایتی‌است که پدرمن درباره من کرد ومن آنرابکسی رواندانشتم ۲۸۱
شباهت نداشتن خیام در هیچیك از مسائل گذشته بمعری از لحاظ ایمان خیام بیك قدرت ازلی که بحقیقت مطلق فلسفه بیشتر ازخدای‌ادیان شبیه‌است وازجهة‌نداشتن‌شدت بی‌پروائی‌درجسارت بخدای خودوعدم‌تعرض مستقیم بادیان وانبیا وعدم تنفرازعالم وآدم وعدم تزهد مانند معری ۲۸۲
مغایرت خیام ومعری‌درسبك شعروشیوهٔ‌بیان وحتی ازحیث مزاج ۲۸۳
فرق این دو درمسائل بدبینی‌وجبر ۲۸۴
تفاوت آنان درباب عدم بقاء روح و مسائل مربوط بمعاد ۲۸۵
انحصارمشابهت‌آنان به جانبداری از انقلاب حادثات عالم کاملاوبه مسائل مربوط‌بآخرت تااندازه‌ای ۲۸۶-۲۸۹
مقارنتهائی در افکار و اشعار دانشمندان سخنسرای خود ایران با رباعیات خیام ونمونه هائی ازآنها ۲۸۹-۲۹۱
آثارخیام ۲۹۲-۲۹۶

ذکراستاد کل پینارلی نسخی‌ازرساله وجود ابن سینا راکه درکتابخانه های اسلامبول دیده‌است و اشتباه استاد نامبرده در یکی شمردن رساله وجود ابن سینا باخطبه او ۲۹۳
نظر آقای مینورسکی راجع باینکه نوروز نامه ازخیام نبوده وردآن ۲۹۵

آرامگاه خیام ۲۹۷-۳۰۲

قسمتی‌ازنامه مسترسیمپس که مربوط بمقبره خیام است ۲۹۷
گفتارلرد کورزون راجع بمزارخیام واظهار تأسف او ازحال پریشان آن- بیانات دکتر عبدالـه جودت راجع بملاقات هیئتی از دوستداران خیام در لندن با مظفرالدین شاه و استجازه آنان برای ساختن بنائی برروی قبر خیام و جواب مظفرالدین شاه بآنان واظهارتأثرفوق العاده دکتر نامبرده از این جواب ۲۹۹
اقدام انجمن‌آثار ملی بتجدید بنای‌آرامگاه خیام وشمه‌ای از کیفیت‌آن ۳۰۱

اختلاط رباعیات خیام و طرق تنقیح آنها ۳۰۳-۳۱۸

اختلاف دانشمندان در تعداد رباعیات خیام و گفتارمیس‌کادل دراین خصوص ۳۰۳
احتمال‌ازمیان رفتن اشعاری‌ازخیام واختلاط قطعی باقی مانده بااشعار دیگران وراههائی که دانشمندان برای تنقیح آنها در پیش گرفته‌اند ۳۰۴
راهی‌که ماترجیح داده‌ایم و نسخی‌که مـاخذ ما قرارگرفته وعلائمی‌که برای‌آنهاتعیین شده است ۳۰۷
مشخصات نسخه حاجی حسین آقانخجوانی ۳۰۸
نسخه کمبریج ۲۱۰
مجـوعه رائف بیك و نسخه اساسی مجموعه رزن ۳۱۲
نزهته‌المجالس-مونس‌الاحرار- جنگی دردو جلد ۳۱۳
تذکره‌ای درکتابخانه مجلس شورای ملی -نسخه بودلین ۳۱۴
شکوك و شبهاتی‌که در صحت وقدمت بعضی ازاین‌نسخه‌هاروداده وردآنها ۳۱۵

رباعیات خیام ۳۱۹-۴۰۳

سایراشعارخیام ۴۰۴-۴۰۸

چهارقطعه بزبان فارسی ۴۰۴
پنج قطعه بزبان عربی ۴۰۵
پایان کتاب ۴۰۸

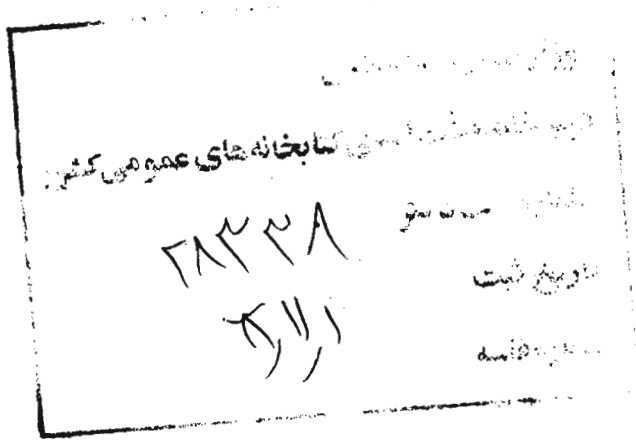

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۰	صبادت	صباوت
۱۵	۲٤	پسنده	بسنده
٦۰	۲و٥و٦و۸	کینه	کنیه
٦٥	۲۱	حمبا	حمیا
۹٦	۲۲	گول پینارلی	گول پینکارلی
۱۰۰	۱٥	مخپله	مخیله
۱۱۲	۹	معیین	معین
۱۳۲	۱۳	قیافه	قافیه
۱٥٤	۳	طینت	طیبت
۱٥٤	۲۳	جنگ	چنگ
۱٦۷	۱٦	مقایسه	عدم تکافوء
۱٦۷	۱۹	کمیت	کمیت شعر
۱۷۳	۱	آتش عشق‌است‌کاندر می‌فتاد	جوشش عشق‌است‌کاندر می‌فتاد
۱۸۲	۱٦	حدی	جدی
۲۰۲	۱۸	صجت	صحت
۲۱۱	۱۲	صیمت	صیت
۲۱۸	۳	لعلگوی	لعلگون
۲۲۲	۱۱	غوغاست	در غوغاست
۲۳۰	۸	بی‌شیهه	بی‌شبهه
۲۳۳	۱۲	لب و لعل	لب لعل
۲۳۷	۲٥	داد شد	داده شد
۲٤۱	۱٥	اندر هر دو جهان	اندر دو جهان
۲٦٥	۱۰و۱٦	معزی	معری
۲۸۹	۲۱	پیش آر هر؛چه	پیش‌آر؛ هرچه
۲۹۰	۸	چو می بدرودی	چو می بدروی
۳۱۲	۱۰	تا انداز	تا اندازه‌ای
۳۱۳	٥	برباعاتیی	برباعیاتی
۳۱۷	۱۷	پانصد و نود و سه	پانصد و نود و دو
۳۳۲	٥	بودلیهاست بودست	بودنیها بودست
۳٤۰	۱۹	۱٦۰	٥۰
۳٤۰	۲۱	بقوره	بغوره
۳٤۷	۱٤	نبیند	نبید
٤۰۲	۸	گو	[illegible]
٤۰٤	٦	مایه همهٔ	مایهٔ همه

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد و هانی‌بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن‌ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال وزندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم‌سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیه ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم‌آبادی)	۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۲	منطق دانش نامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترمحمد معین‌استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (بتصحیح آقای دکترموسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن‌سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۱۹	معراج‌نامهٔ ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترغلامحسین‌صدیقی‌استاددانشگاه)	—
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به‌ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۲	ظفرنامه منسوب به‌ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی‌استاد دانشگاه)	—
۲۳	رسالهٔ کموزالمعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیار العقول ـ جرثقیل ـ ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی بن یقطان ابن سینا با ترجمهٔ شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن‌سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	»

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۶	جشن نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول- سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	»
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	»
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن‌نامه ابن‌سینامجلد دوم(حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن‌سینا) حاوی نطقهای عربی اعضاء کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامه ابن‌سینامجلد چهارم(شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا بزبانهای آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر ومقابله خیام (بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادر شاه تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال و نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۳۹_۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح واهتمام احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی‌اصغر حریری (باهتمام حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات وقصائد عطار باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه وتصحیح و تحشیه آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادره ایام حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲